



● دیباچه

طلایه دار استقلال...

چهره برخی از شاخص ترین منادیان استقلال و آزادی این مرز و بوم، در غباری از فراموشی، از یادها رفته است. معدودی هم که در جریان تبلیغات رسانه‌ای و به شکلی مناسبی و سالی یک بار، به بررسی زندگی و سیره عملی آنها پرداخته می‌شود، از این نقصان، بهره کافی و وافی برده‌اند و نگاه رایج و کلیشه‌ای واز سر ادای تکلیف به اندیشه و عمل آنها، به حق امکان واکاوی بازگونه از سیره عملی و اندیشه‌های آنان را به نیکی فراهم آورده است!

□ □ □

در این رهگذر، بزرگانی چند را نیز می‌توان یافت که از دایره همین تحلیلهای رسمی و فرهنگ ساز! نیز محروم مانده و بخت آن را داشته‌اند که به جای تحریف شخصیت و تفکر، از نعمت فراموشی تاریخی برخوردار باشند. آیت‌الله‌کاشانی اما، از این نعمت هم محروم مانده و تمامی کسانی که در دوران حیات وی کمر به مخدوش ساختن چهره مبارز، مومن و مثال زنی او بسته بودند، همچنان این وظیفه کارساز تاریخی را بر عهده اخلاف خویش نهاده‌اند و اینان نیز الحق، در غیبت و تغافل متولیان فرهنگی، تمامی امکانات خویش را به کار گرفتند تا کسانی را که سودای مبارزه با ظلم و استعمار و استبداد را در سر می‌پروراندند، از یکی از شاخص ترین الگوها و مصادیق بارز ظلم ستیزی و آگاهی به شیوه‌های عملی مبارزاتی، محروم سازند و اگر نبود تجلیل فاخر امام از این مجاهد کم نظیر، او همچنان از تحریفات و افتراهایی که به رغم گذشت نیم قرن از رحلت او، همچنان با شدت و حدت ادامه داشت، بهره‌مند می‌شد. دور از دسترس نسلهای انقلابی باقی می‌ماند و در سایه تلاش دشمنان همیشگی دین و ملت، متاع آبروی خویش را همچنان در بازار تزویر به حراج می‌نهاد.

□ □ □

این همه کم‌مهری که تصادفی دانستن آن بی‌تردید تن به ساده لوحی خواهد زد، درحالی امکان پذیر بوده است (و هنوز نیز!) که رهبران شاخص انقلاب، همواره بر پیشگامی و زمینه‌ساز بودن این مبارز کم نظیر در ایجاد رویداد عظیم انقلاب اسلامی، صحنه گذاشته‌اند. هجده همه جانبه و پیگیر به شخصیت آیت‌الله‌کاشانی، چه در زمان حیات وی و چه پس از آن، به نیکی مبین جایگاه و تاثیر کارساز او در مبارزه با استعمار است که اگر چنین نبود، صرف این همه سرمایه‌های مالی و فرهنگی برای امحای وی و بالاتر از آن تحریف واقعیه‌های پیرامونی زندگی او، آن هم از سوی کسانی که هر گام و کلامشان حساسی دارد و کتابی، معقول به نظر نمی‌رسد و بار دیگر دلیل محکمی است بر این امر که دشمنان این آئین و این ملت، همواره بیشتر و بیشتر از ما، بزرگمردان مبارز و تسلیم ناشدنی ما را می‌شناسند و پیش از آنکه ما به شناخت آنان و بهره‌گیری از حضور ارزشمندشان نائل آئیم، آنان را از ما می‌گیرند و تجربه‌های تلخ از دست دادن بی‌شماری از اینان در آغازین سالهای انقلاب از آن جمله است.

□ □ □

ما بر این باوریم که مروری کوتاه به کارنامه عملی مرحوم آیت‌الله‌کاشانی در عرصه سیاست و جهاد، خود آفتابی است دلیل آفتاب و هر صاحب اندیشه و مروتی را به تجلیل از او برخواند انگیزت که از مناصب و نعمات دنیوی، همه متاعی توانست داشت و همه را در راه اعتلای فرهنگ و زندگی مردمان خویش، به بازار ایثار و ایمان آورد، بی چشمداشت سپاسی که در زمان بی‌مهریها و تهمت‌ها، همانی بود که در دوران ریاستهائی که تنها کودکان را دلخوش می‌سازد و مردان خدا را با این بازیچه‌ها کاری نیست و آنچه می‌کنند از برای خشنودی آن یگانه‌ای است که نه فراموشی را به ساحت او راهی است و نه مجاهدان در راه خویش را تنها می‌گذارد. بازشناسی و مروری عالمانه و صبورانه بر زندگی «کاشانیها» و «مدرسها» و «شیخ فضل الله نوریها» و امثالهم، اینک از ضرورت‌های فرهنگی زمانه ماست.

□ □ □

مرحوم آیت‌الله‌کاشانی پس از سالها مبارزه علیه استعمار انگلیس در عراق، پس از ورود به ایران و مشاهده برخی از سرخوردگیهای ناشی از وقایع تلخ مشروطه در میان علما و روحانیون و عدم تمایل آنان نسبت به حضور در عرصه‌های سیاست و مبارزه، با ایجاد

یک جریان فکری و تبلیغی پرثمر، آنان را به بازگشت به میدان مجاهدت در راه استقلال و آزادی کشور فراخواند و به طور نسبی، این منطق را تثبیت کرد که اگر عالمان و زعمای قوم نسبت به امور سیاسی بی‌تفاوت بمانند، میدان را برای ترکتازی استعمارگران و ایدای داخلی آنها باز خواهند گذاشت. او در مقطعی که بسیاری از علما و متدینین، به پدیده‌های سیاسی و حتی علمی دنیای جدید به دیده تردید و حتی انکار می‌نگریستند و اقبالی به مباحثی چون انتخابات و پارلمان‌تاریسم نداشتند، با تلاشی مجدانه به تبیین و تفسیر این پدیده‌ها پرداخت و از طعن طاعنان نهراسید.

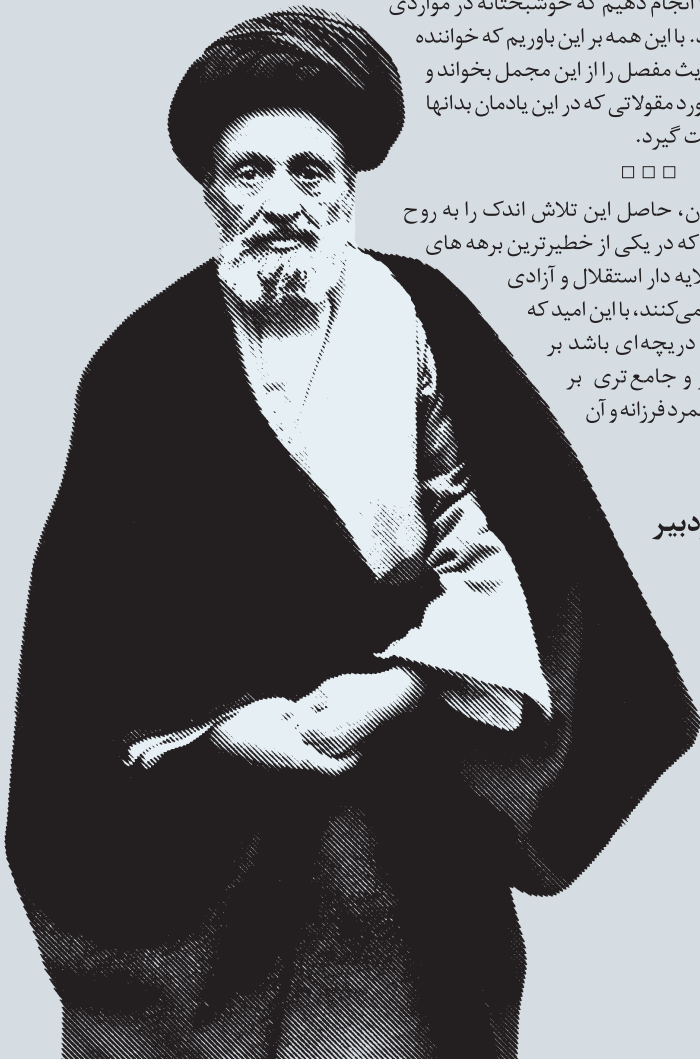
□ □ □

امید است که یادمان حاضر، امکان بررسی و تعمق درباره حقایق پنهان و گفتنیهای ناگفته و طرح این پرسش را فراهم آورد که دست استعمار تا به کجای می‌تواند تحلیلهای تاریخی را به کژراهه بکشد و پژوهندگان را، فرسنگها از طریق صواب و مسیر حقیقی دور سازد. آنچه که در این یادمان بدان پرداخته‌ایم، مختصری از تاریخچه مبارزات آیت‌الله‌کاشانی و سیره عملی و اخلاقی اوست. بسیار کسان بودند که به دلایلی لب از سخن فرو بستند و بازگوئی پاره‌ای از حقایق تاریخی را همچنان مصلحت ندیدند. گفت‌وگو با عده‌ای نیز میسر نشد، هر چند که ما تلاش کردیم حتی با کسانی که سالهاست در خارج از کشور اقامت دارند و می‌توانند به علت خویشاوندی و نیز مبارزه شانه به شانه با آن مجاهد نستوه، اطلاعات ارزشمندی را در اختیارمان قرار دهند، گفت و گوهای را انجام دهیم که خوشبختانه در مواردی نیز این توفیق حاصل شد. با این همه بر این باوریم که خواننده بصیر می‌تواند خود حدیث مفصل را از این مجمل بخواند و سر رشته پژوهش را در مورد مقولاتی که در این یادمان بدانها اشاره رفته است، در دست گیرد.

□ □ □

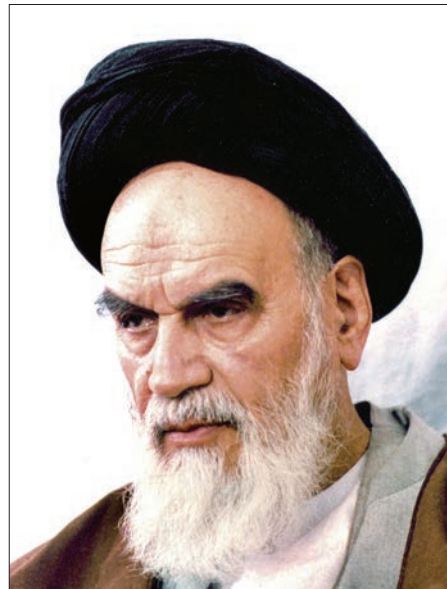
گردآورندگان این یادمان، حاصل این تلاش اندک را به روح پرفروش آن عالم مجاهد که در یکی از خطرترین برهه‌های تاریخ معاصر کشور، طلایه دار استقلال و آزادی این مرز و بوم بود، تقدیم می‌کنند، با این امید که این مجموعه مختصر، دریچه‌ای باشد بر پژوهشهای مبسوط تر و جامع تری بر اندیشه و عملکرد آن بزرگمرد فرزانه و آن مجاهد خستگی ناپذیر.

● سردبیر



یادمان آیت‌اله ابوالقاسم کاشانی / شماره ۱۶ / اسفند ماه ۱۳۸۵

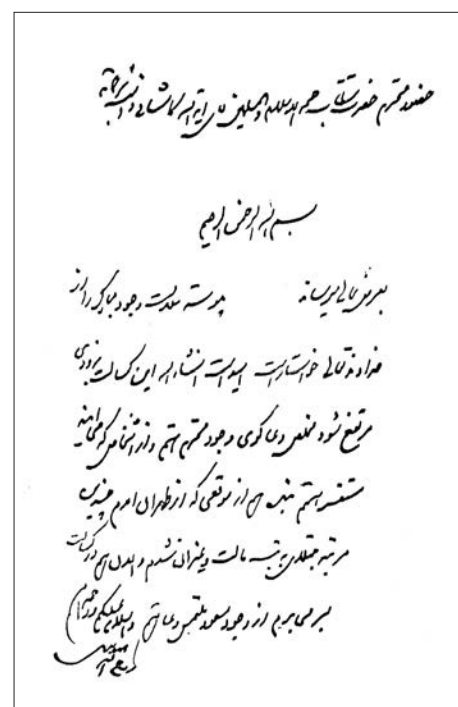




شورای ملی شد و این اشتباه بود.

□ □ □

امروز مغتنم است که در حضور آقایان یک مطلبی را عرض کنم و این مطلب مال همه است. نه مال شماها، مال همه. هم مسئولین کشور و هم مردم. ما با تجربه هایی که برآیمان نقل شده است و با تجربه هایی که خودمان در جریانشان بوده ایم، باید یک مطلبی را در نظر داشته باشیم. دوران مشروطه را که همه آقایان شنیده اند، یک عده ای که نمی خواستند در این کشور اسلام قوت داشته باشد و آنها دنبال این بودند که اینجا را به نحوی به طرف خودشان بکشانند، آنها همچون جوسازی کردند که مثل مرحوم آقا شیخ فضل الله را که آن وقت یک آدم شاخصی در ایران بود و مورد قبول همه بود، علنی در میدان به دار زدند و پای آن کف زدند. و این نقشه ای بود برای اینکه حرمت شکنی کنند و کردند و از آن به بعد دیگر مشروطه نتوانست یک مشروطه ای باشد که علمای نجف می خواستند. حتی قضیه مرحوم آقا شیخ فضل الله را در نجف هم یک جور بدی منعکس کردند که از آنجا هم صدایی در نیامد. این جوی که ساختند در ایران و در سایر جاها، این جو اسباب



را وارونه کرده است؟ بیاید حساب خودتان را جدا کنید. آیا نهضت آزادی هم قبول دارد آن حرفی را که جبهه ملی می گوید؟ آنها همه قبول دارند که این حکم قصاص که در قرآن کریم و ضروری بین همه مسلمین است، غیر انسانی است؟ آیا این نماز شب خوانها این را قبول دارند یا نه؟ شک ندارم که قبول ندارند. خوب، اعلام کنید. چرا ساکت نشسته اید؟ مگر نهی از منکر فقط باید من را نهی کنید؟ نهی از منکر فقط برای این است که دولت را خرد کنید و مجلس را خرد کنید و چه؟! یا منکر می خواهید نهی از منکر کنید؟! شما می فرمائید مسلمانان بنشینند، تماشا کنند سب به رسول الله بشود، سب به قرآن بشود؟... مسلمانها بنشینند تماشا کنند یک گروهی که از اولش باطل بودند، من از آن ریشه ها یش



اینها یک سگی را نزدیک مجلس عینک به آن زدند اسمش را آیت الله گذاشتند و توی خیابانها گرداندند. این در زمان آن کسی بود که اینها فخر می کنند به وجود او، من در آن روز در منزل یکی از علمای تهران بودم که این خبر را شنیدم. به آن آقا عرض کردم که این دیگر مخالفت با شخص نیست، این سیلی خواهد خورد و طولی نکشید که سیلی را خورد و اگر مانده بود سیلی را بر اسلام می زد.

می دانم، یک گروهی که با اسلام و روحانیت اسلام سرسخت مخالف بودند، از اولش هم مخالف بودند، اولش هم وقتی که مرحوم آیت الله کاشانی دید که اینها خلاف دارند می کنند و صحبت کرد، اینها یک سگی را نزدیک مجلس عینک به آن زدند اسمش را آیت الله گذاشتند و توی خیابانها گرداندند. این در زمان آن کسی بود که اینها فخر می کنند به وجود او، من در آن روز در منزل یکی از علمای تهران بودم که این خبر را شنیدم. به آن آقا عرض کردم که این دیگر مخالفت با شخص نیست، این سیلی خواهد خورد و طولی نکشید که سیلی را خورد و اگر مانده بود سیلی را بر اسلام می زد. اینها تفاله های آن جمعیت هستند که حالا قصاص را، حکم ضروری اسلام را، غیر انسانی می خوانند.

(مجلدات ۱۳، ۱۵، ۱۸ و ۲۰ صحیفه نور)

این شد که آقا شیخ فضل الله را با دست بعضی از روحانیون خود ایران، محکوم کردند و بعد او را آوردند در وسط میدان و به دار کشیدند و پای آن هم ایستادند و کف زدند و شکست دادند اسلام را در آن وقت و مردم غفلت داشتند از این عمل. حتی علما هم غفلت داشتند. این که آنجا بود. ما در زمان خودمان هم آقای کاشانی را دیدیم. آقای کاشانی از جوانی در نجف بودند و یک روحانی مبارز بودند. مبارزه با استعمار، آن وقت البته با انگلستان بود مبارزه او. در ایران هم که آمدند، تمام زندگیشان صرف همین معنا شد و من از نزدیک ایشان را می شناختم. در یک وقت، وضع ایشان طوری شد که وقتی که از منزل می خواستند حرکت کنند فرض کنید بیایند به مسجد شاه، ساعتها معطل می شدند. این طور بود وضع ایشان. بعدش دیدند که اگر چنانچه یک روحانی در میدان باشد لابد اسلام را در کار می آورد، این حتمی است و همین طور هم بود. از این جهت شروع کردند به جو سازی. آن طور جو سازی کردند که آن طور که من شنیدم سگی را عینک زدند و از طرف مجلس آوردند این طرف به اسم آیه الله و من خودم در یک مجلسی بودم که مرحوم آقای کاشانی وارد شد در آن مجلس، مجلس روضه بود، هیچ کس پا نشد. من پا شدم و جا دادم به ایشان. عده ای از علما بودند و حتی جاهم ندادند. این جور درست کرده بودند برای آقای کاشانی که دیگر از منزلش نمی توانست بیرون بیاید، در یک اطافی محبوس بود در منزلش طوری که نمی توانست بیرون بیاید. چند دفعه هم گرفتند و چه کردند، آنجا هم شکست دادند، مسلمین را شکست دادند. من حالا می خواهم یک هشدار به آقایان بدهم. مسئله الان به یک وضعی در آمده است که انسان می بیند که مشغول جو سازی هستند، می شنود که مشغول جو سازی هستند و به تدریج می خواهند این کار را عملیش کنند.

□ □ □

شما تا آن آخر هم اعلیحضرت را می خواستیدش. به من گفتید دیگر، این را که نمی توانید حاشا کنید، تا آن آخر هم می گفتید خوب، اعلیحضرت همایونی باشند، حکومت نکنند. شمایی که تا آخر همین طور بودید، بخیار را هم تا آخر می خواستید، آخر شما نباید دیگر ما را بازی بدهید. این جبهه ملی، در یکی از روزنامه هایشان که من دیدم و بسیار ناراحت شدم، از میرزای شیرازی که قضیه تنباکو را درست کرد تا آقای کاشانی (تمام علمایی که در خلال مشروطیت برای اسلام کار کردند، میرزای شیرازی برای اسلام کار کرده است، آقای کاشانی برای اسلام کار کرده است، شیخ فضل الله کرده) تمام اینها را به آنها بد گفتند. آن روزنامه جبهه ملی را پیدا نکنید، میرزای شیرازی را متهم کردند به دروغ گویی، شیخ فضل الله را آن قدر فحش دادند. جرم شیخ فضل الله این بود که قانون باید اسلامی باشد، جرم شیخ فضل الله این بود که احکام قصاص غیر انسانی نیست و انسانی است. او را دار زدند و از بین بردند و شما حالا به او بدگویی می کنید. بعد می رسید به آقای کاشانی، آقای کاشانی هم همین طور، جرم اینها همین است که اینها عقیده شان است که باید اسلام در ایران پیاده بشود و شما می گوید که احکام غرب مرفی است، ما باید احکام مرفی را اجرا کنیم. شما عده ایتان، همه تان مثل آن آقایان حقوقدانها هستید که در مقابل قصاص ایستاده اند. منتهی اینها این تعبیر فصیح شما را نکرده اند و من گفتم که در تمام طول سلطنت رضا شاه و محمدرضا شاه، نسبت به اسلام، این جور توهین در کار نبوده و جبهه ملی سب اسلام کرده است. من از خدای تبارک و تعالی می خواهم که همه اصلاح بشوند و همه به آغوش اسلام برگردند.

□ □ □

من با این جمعیت نماز خوان و متدین چه بکنم؟ من به اینها علاقه داشتم، حالا هم به بعضیشان باز علاقه دارم. با اینها ما تکلیفمان چیست؟ خوب، چرا حسانتان را جدانی کنید؟ من حالا باز عرض می کنم به شماها که حسابهائتان را جدا کنید، خوب، جبهه ملی تکلیفش معلوم است، آن صریحا به ضد اسلام قیام کرده، اما در شمایی که مسلمان هستید و هیچگاه نمی خواهید به ضد اسلام قیام کنید، چرا این قدر هواهای نفسانیه زیاد شده است که نمی فهمید دارید چه می کنید؟ چرا این قدر شیطان بر نفس ماها سلطنت پیدا کرده که چشمهای ما را کور کرده است و قلبهای شما

تمام زندگی او صرف مبارزه با استعمار شد...

● سفره احسان به مناسبت چهلمین روز از رحلت آیت الله سید محمد تقی



کردن و رو کرد به آقای کاشانی که، «آقا! شما چرا خودتان را (قریب به این معانی) به زحمت انداختید؟ آخر شما چرا در سیاست دخالت می کنید؟ سیاست شأن شما نیست، چرا شما دخالت می کنید؟» و از این حرفها شروع کرد به گفتن. آقای کاشانی فرمودند، «خیلی خری!»، شما نمی دانید که این کلمه در آن وقت مساوی با قتل بود. ایشان گفتند: «تو خیلی خری، اگر من دخالت در سیاست نکنم کی دخالت بکند؟»

□ □ □

این حمله ای که اینها کردند به روحانیت و حمله ای که کردند به مجلس تعزیه، ما از آن می فهمیم که این دو جناح در نظر آنها، مانع از آن مقاصدی بود که آنها داشتند و لهذا، بیشتر مورد آزار واقع شدند. بعد هم قضیه کشف حجاب به آن وضاحت و به آن رسوائی را درست کردند، آن هم روی همین بود که اینهایی که علاقه به اسلام داشتند و علاقه به دیانت و احکام دیانت داشتند، اینها را سرکوب کنند و خدا می داند که در کشف حجاب چه جنایتهایی اینها کردند. حتی به علمای بزرگ هم پیشنهاد می کردند که شما مجلس بگیرید با خانمهایتان، با زنهایتان بیایید در مجلس. نقل کردند که یکیشان رفته بود پیش مرحوم آقای کاشانی و گفته بود که، «فرمودند شما باید در آن مجلسی که چیز است شرکت کنید. ایشان فرموده بودند، «فلان خورند». او گفته بود که، «آن بالاییها گفته اند.» فرموده بود، «من هم همان بالاییها را می گویم.» بله، اینها می خواستند با ارباب و هو و جنجال کار را انجام بدهند.

□ □ □

از آن طرف همین مسئله کشف حجاب با آن فضاحتی که اینها کردند و با آن رفتاری که با زنهای محترمه کردند و با آن رفتاری که با روحانیون کردند. این اساسی بود که از اول رضاخان که انگلیسیها، خدا لعنتشان کند که او را آوردند به ایران، وادارش کردند به این مسائل و بعدش هم دنبالش شعرایشان و نمی دانم نویسندگانشان و رسانه های گروهیشان، همه اینها در خدمت این بود که این ملت را تهی کنند از آن چیزی که خودش دارد.

□ □ □

آن کسی که می گوید که آخوند چه کار دارد به سیاست، این با آخوند خوب نیست، این با اسلام بد است، می خواهد آخوند را که می تواند یک کاری توی مردم انجام بدهد، کنار بگذارد و هر کاری دلش می خواهد بکند و لهذا این طور شد. البته علمای مادر طول تاریخ این طور نبود که منعزل از سیاست باشند؛ مسئله مشروطیت یک مسئله سیاسی بود و بزرگان علمای مادر آن دخالت داشتند، آنها تاسیسش کردند؛ مسئله تحریم تنباکو یک مسئله سیاسی بود و میرزای شیرازی، رحمه الله علیه، این معنا را انجام داد. در زمانهای اخیر هم مدرس، کاشانی، اینها سیاسی بودند و مشغول کار سیاست بودند، اما به قدری قدرت داشت این دست قوی توطئه گر که نمی شد از فکر حتی اهل علم محترم هم بیرون کرد این را که نه، مسئله این طور نیست، مسئله حکومت در زمان پیغمبر هم بوده و سیاست هم بوده، در زمان امیرالمومنین هم بوده و سیاست هم بوده و این که همه نقل کرده اند و این قدر غدیر را بزرگ کرده اند، برای این است که به ما بفهمانند، تعلیم بدهند به ما که این طوری باید باشد.

□ □ □

سرچشمه نیروی ما اسلام است. در خلال نهضت آیت الله کاشانی که در دکتر مصدق جنبه سیاسی نهضت قوی تر بود، در نامه ای به آقای کاشانی نوشتم که لازم است برای جنبه دینی نهضت اهمیت قائل شود. او به جای اینکه جنبه مذهبی را تقویت کند و بر جنبه سیاسی چیرگی دهد، برعکس رفتار کرد، به گونه ای که رئیس مجلس

نماز جماعت خشکی هم که در آن اصلا صحبت اجتماعی و سیاسی نباشد مال شما. من یک قصه ای از مرحوم حاج آقا روح الله خرم آبادی شنیدم و یک قصه هم خودم دارم. مرحوم آقای کاشانی رحمه الله علیه را که تبعید کرده بودند به خرم آباد و محبوس کرده بودند در قلعه فلک الافلاک یا کجا، آقای حاج آقا روح الله می فرمودند که من از آن کسی که رئیس ارتش آنجا آقای کاشانی هم تحت نظر او محبوس بود (من حالا وقتی می گویم محبوس در زمان رضاخان شما خیال می کنید مثل حبسهای عادی زمانهای دیگر بود، البته پسرش هم مثل پدر بود، لکن آن کسی که گرفتار می شد، اگر از اشخاص عادی بود، همچو مرعوب می شد که در حبس یک کلمه ای که برخلاف مثلا دولت یا آن کسی که در آنجا هست بزنند، امکان نداشت برایشان) مرحوم حاج آقا روح الله گفتند که در آنجا بود و خواهش کردم که من را ببر خدمت مرحوم آقای کاشانی، قبول کرد و ما را بردند پیش ایشان. آن رئیس، آنجا بود و من هم بودم و آقای کاشانی. آن شخص شروع کرد صحبت



ما در زمان خودمان هم آقای کاشانی را دیدیم. آقای کاشانی از جوانی در نجف بودند و یک روحانی مبارز بودند. مبارزه با استعمار، آن وقت البته با انگلستان بود مبارزه او. در ایران هم که آمدند، تمام زندگیشان صرف همین معنا شد و من از نزدیک ایشان را می شناختم.

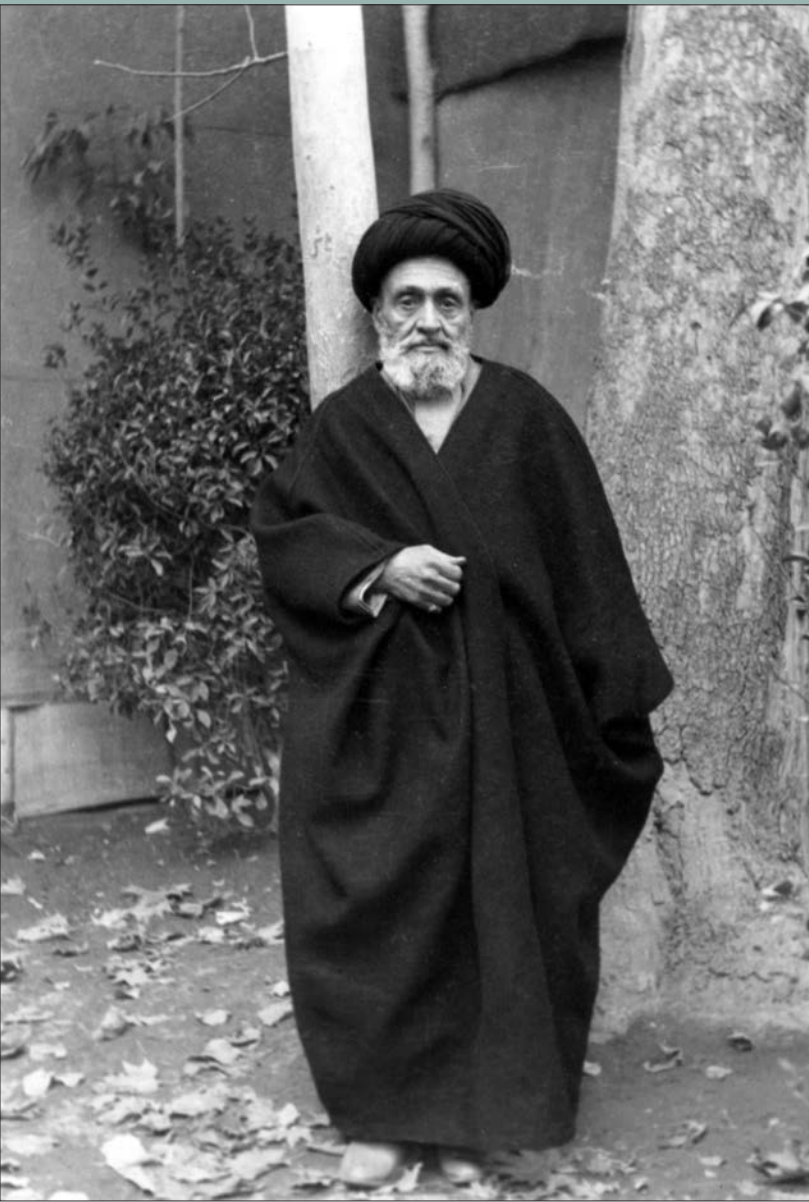
حضور محترم حضرت مستطاب حجه الاسلام و المسلمین آقای آیت الله کاشانی دامت برکاته

بسم الله الرحمن الرحيم

به عرض عالی می رساند، پیوسته سلامت و جود مبارک را از خداوند متعال خواستار است. امید است انشاء الله این کسالت به زودی مرتفع شود. مخلص دعا گوی وجود محترم هستم و از اشخاصی که می آیند مستفسر هستم. بنده هم از موقعی که از تهران آمدم چندین مرتبه مبتلای به تب مالت و غیر آن شدم و الان هم در کسالت به سر می برم. از وجود مسعود ملتمس دعا هستم. والسلام علیکم ورحمه الله وبرکاته. روح الله الموسوی

□ □ □

یک مطلبی که همه می دانید و می دانیم این است که شیاطین بزرگ و کوچک و آنهایی که می خواستند و می خواهند تمام قدرتها را در هر جاقبضه کنند و تمام منافع ملتها را چپاول کنند، از سالهای طولانی نقشه های عجیب و غریبی داشته اند و مع الاسف قشرهای زیادی غافل بودند، از جمله این مطلب که روحانیون در امور سیاسی نباید دخالت کنند، آنها باید مردم را در نماز و روزه و امثال اینها هدایت کنند و جای آنها و شغل آنها مسجد است و منزل، مسجد بیایند نماز بخوانند، منزل بروند استراحت کنند و به طوری این تبلیغ شده بود که همه باورشان آمده بود تقریبا و دخالت در سیاست یک فحشی بود برای اهل علم. اگر می گفتند فلان آخوند سیاسی است، این به منزله یک فحش تلقی می شد و خود مردم و بلکه خود روحانیون هم بسیاریشان این مسئله را باورشان آمده بود. اگر راجع به یک امر اجتماعی، یک امری که راجع به ملت است گفته می شد، بعضیها می گفتند که ما در امور سیاسی دخالت نمی کنیم، و اگر یک ملائی در امر سیاست ملت و مصالح کشور صحبت می کرد، می گفتند که این سیاسی است و بر خلاف موازین است. این مسئله ای بود که این قدر رویش تبلیغات کرده بودند در داخل و خارج که به این زودی نمی شد از ذهن مردم بیرون کرد. آنها می خواستند که یک قشر بزرگی از جامعه را که تابع آنهاست منزوی کنند و خودش به جای آنها بنشینند، حکومت مال ما،



دیرین خانه زاد انگلیس، یعنی قوام السلطنه را به سر کار آورد. البته قوام السلطنه قبلاً هم نخست وزیر بود و در دوران حکومت دست نشانده انگلیس در ایران سوابق خیلی زیادی داشت. وقتی که قوام السلطنه به سر کار آمد، اعلامیه بسیار تند و شدید‌الحنی را منتشر کرد. بنده یادم هست و فراموش نمی‌کنم آن فضای پراز رعبی را که به خاطر اعلامیه قوام السلطنه به وجود آمده بود. من در مشهد با پدرم می‌رفتم که دیدم افراد به هم که می‌رسند، از جمله به پدر من، آهسته از اعلامیه تهدید آمیز و خطرناک قوام السلطنه حرف می‌زنند. در این اعلامیه، قوام السلطنه مردم و سردمداران نهضت را تهدید کرده بود که خشونت به خرج خواهد داد، سرکوب خواهد کرد و هر مانعی را از سر راه خودش بر خواهد داشت. به هر حال، همه را تهدید کرده بود. درباره این اعلامیه هم یک نکته ای است که بعداً عرض خواهیم کرد. در مقابل این اعلامیه، در نقطه مقابل این توپ و تشر بسیار قوی که البته متکی به ارتش و به گروههای مسلح هم بود و به انگلیسیها در خارج هم متکی بود، فقط یک نفر مقاومت کرد: یک انسان قوی و مقاوم و مبارز فریادش را بلند کرد و بلند کردن فریاد او ترس و محیط رعب را شکست، به مردم دل و جرئت داد، قدرت داد و مردم وارد صحنه شدند و نتیجه به عکس آن چیزی شد که شاه و درباریها و

پشتیبانانش می‌خواستند. آن شخص، مرحوم آیت الله کاشانی بود.

بعد از آنکه قوام السلطنه اعلامیه را منتشر کرد، آیت الله کاشانی، متقابلاً یک اعلامیه تندى داد و گفت، «من مقاومت

سى تير در مقابل حکومت تحمیلی قوام السلطنه ایستادند و قدرت شاه را به زانو در آوردند، این مردم که تا این لحظات در صحنه بودند، با یک انگیزه آمده بودند و آن، انگیزه دینی بود. اگر مرحوم آیت الله کاشانی را از نهضت ملی کنار می‌گذاشتیم، اگر مرحوم کاشانی در نهضت ملی نبود، یقیناً چیزی به نام نهضت ملی در کشور ما به وجود نمی‌آمد و من به شما عرض بکنم که نهضت ملی یکی از فصول مهم تاریخ معاصر دنیا واقع شد. آن زمانی که مادر اینجا سرگرم مبارزه با انگلیسیها بودیم، در هند هم انگلستان تازه شکست خورده بود، در مصر هم با روی کار آمدن افسران آزاد و سقوط رژیم سلطنتی فاروق، انگلیسیها داشتند می‌لرزیدند. در یک چنین شرایطی بود که انگلیسیها در ایران، از ناحیه مردم یک ضربه محکم خوردند، از ناحیه احساسات دینی مردم، از ناحیه رهبری دینی و اسلامی مردم، از ناحیه شخص آیت الله کاشانی. البته مطلب نهضت ملی به اینجا خاتمه پیدا نکرد. نهضت ملی به دنبال خودش نهضتهای دیگری را هم آورد که یکی از مهم‌ترینش، نهضت ضد سلطنتی بود که سه یا چهار سال بعد در عراق انجام گرفت. بنابراین یک چنین حرکت عظیمی در جامعه ما به وسیله روحانیت بیدار و مبارز و در صحنه به وجود آمد و متأسفانه توسط ملی‌گراها سقوط کرد و به لجن کشیده شد. این یک حقیقتی است. اگر مرحوم آیت الله کاشانی نبود، اگر نمایندگان مرحوم آیت الله کاشانی در سال ۱۳۳۰ نبودند که آنها را به تمام شهرها یا اغلب شهرها می‌فرستاد، اگر ماجراهای ۳۰ تیر و قبل از ۳۰ تیر که کاملاً یادم هست، از جمله آمدن نمایندگان مرحوم آیت الله کاشانی به مشهد و اجتماعات عظیمی که در آن روز انجام گرفتند و آن چیزی که همه احساس می‌کردند، یک احساس مذهبی بود، اگر اینها نبودند، یقیناً این اجتماعات تشکیل نمی‌شدند. این، نقش مرحوم آیت الله کاشانی بود. خوب، مرحوم کاشانی با علاقه و احساساتی که مردم نسبت به او داشتند، ارادتی که داشتند، سوابق مبارزاتی که از او می‌شناختند، محبت شدیدی که در اعماق خانه‌ها، خانواده‌ها و دلها از این مرد وجود داشت، توانست حکومتی را که از طرف شاه بود (حکومت رزم آرا) متزلزل کند، برای تشکیل یک حکومت ملی و مردمی زمینه‌سازی کند و مصدق را بر سر کار بیاورد، یعنی اگر مرحوم کاشانی نبود، مصدق یک گوشه‌ای نشسته بود و در صحنه سیاست هم نبود و کاری هم به سیاست نداشت. مرحوم آیت الله کاشانی زمینه‌سازی کرد و دو دستی حکومت و دولت را به دکتر مصدق و ملی‌گراها داد. البته لازم است که ما یک تجربه‌ای اینجا از آن وضعیت بگیریم. همان‌طور که گفتم، درس سی ام تیر برای ما یک درس فراموش‌نشدنی است که من بعد از جمع‌بندی این مطلب، به صورت کوتاهی عرض خواهیم کرد.

درسهای سی ام تیر

مجلس هفدهم در اوایل سال ۱۳۳۱ تشکیل شد که به طور اجمال گزارش این تاریخ را لازم است عرض بکنم که همه مطلع بشوند. این، یک سالی بود که حکومت مصدق سرکار بود، چون مجلس جدید تشکیل شده بود. دولت استعفا داد و به دنبال استعفا، مجدداً انتخاب شد و یک مشکلی پیش آمد که دولت مصدق پیش شاه رفت و استعفای خودش را به شاه داد. با اینکه مجلس رای اعتماد به دولت مصدق داده بود، مصدق بدون اینکه هیچ کس را در جریان بگذارد یا با مرحوم آیت الله کاشانی مشورت بکند یا به آن کسانی که عوامل اصلی در صحنه نگه داشتن مردم بودند چیزی بیان کند یا با مردم چیزی را در میان بگذارد، استعفا داد و ناگهان، همه مطلع شدند که مصدق استعفا کرده است. شاه هم از فرصت استفاده کرد و یکی از مهره‌های قدیمی دست‌نشانده استعمار انگلیس و از نوکرهای

در روز سی ام تیر، مردم به دعوت آیت الله کاشانی برای مقابله با حکومت تحمیلی شاه که قوام السلطنه را نخست وزیر کرده بود و این، مقدمه ای بود برای اینکه مجدداً انگلیسیها برگردند و دوباره امتیاز نفت به آنها داده شود و همان سلطه‌های قدیمی انگلیس مجدداً از سر گرفته بشود، به خیابانها آمدند. عامل وقهرمان و صحنه گردان اصلی این ماجرا مرحوم آیت الله کاشانی بود.

مصدق فکر می‌کرد مردم از او پشتیبانی می‌کنند!! آن نکته‌ای که فوق العاده اهمیت دارد این نکته است که بعد از آنکه مجدداً دولت مصدق روی کار آمد، اولین عکس‌العملی که نشان داده شد، بی‌اعتنایی به مرحوم آیت الله کاشانی است. مصدق دید مردم آمدند توی خیابانها و شعار دادند و یا مرگ یا مصدق گفتند و یک عده‌ای کشته شدند و مطلب بر او مشتبه شد و خیال کرد این مردم از او حمایت می‌کنند، در حالی که مردم از دین و از احساسات دینشان حمایت می‌کردند. همان اشتباهی که آن روسیاه فراری هم همیشه در ایران داشت که می‌گفت مردم فلان قدر به من رای دادند. یک وقتی در خدمت امام بودیم، صحبت بود و امام فرمودند که مردم به اشخاص رای ندادند، مردم به دین رای دادند، به اسلام و قرآن رای دادند. تا وقتی با قرآن و اسلام باشید، مردم با شما هستند و اگر پشت کردید به اسلام، مردم از شما برمی‌گردند و دیدید که همین طور هم شد.

آن روزی که به اسلام پشت کردند، آن روزی که خودشان را از اسلام و از قرآن و از احکام اسلامی و از فقهات اسلامی جدا کردند، مردم به آنان آن چنان پشت کردند که در تاریخ به عنوان یک درس باقی ماند، مرحوم دکتر مصدق هم درست همین اشتباه را کرد. سراب حمایت مردم و پشتیبانی مردم، او را فریب

**مردی بود قوی، مردی بود شجاع،
مردی بود پارسا، آدمی بود بی‌طمع.
تهدید و تطمیع در او اثر نمی‌کرد. بسیار
زیرکانه و هوشیارانه مسائل را می‌دید و
زمینه‌چینی نفوذ امریکا در کشور ما را
بعد از واقعه خلع ید و روی کار آمدن
دکتر مصدق به روشنی پیش بینی کرد.
حتی به دکتر مصدق خبر هم داد که
متأسفانه اثری نکرد.**

می‌کنم، من حکومت قوام را قبول نمی‌کنم، اگر قوام السلطنه کنار نرود و این حکومت دست‌نشانده عقب‌نشیند، من کفن می‌پوشم و بیرون می‌آیم.» اجتماعات مردم را تشکیل داد و هنوز ۴۸ ساعت نشده بود که با حضور مردم در صحنه و با مقاومتشان و خون‌دانشان و کشته‌هایی که دادند، دولت قوام سقوط کرد و مجدداً مصدق را از خانه بیرون آوردند و نخست وزیر کردند. حادثه سی ام تیر این بود.



تحریف و یا نادیده انگاشتن نقش بی مانند مرحوم آیت الله کاشانی در بستر سازی و تداوم نهضت ملی شدن نفت از پدیده های در خور توجه و در عین حال تلخ تاریخ نگاری معاصر است. نیم نگاهی به پاره ای از آثاری که در تبیین این بخش مهم از تاریخ کشور که عمدتاً توسط وابستگان به جناح غیر مذهبی نهضت نفت نگاشته شده اند، شاهی بر این مدعاست. در پی پیروزی انقلاب اسلامی و مجاهدت رهبران آن، پرده های غفلت یا تحریف از چهره رهبران راستین نهضت نفت به یک سو رفت و پاره ای از حقایق این جریان مهم تاریخی، آشکار شدند.

آنچه که در پی می آید تحلیلی مستوفی از این واقعه است که توسط رهبر معظم انقلاب، حضرت آیت الله خامنه ای «دام ظلّه» ارائه و در روزنامه جمهوری اسلامی مورخه ۶۳/۴/۳۰ منتشر شده است.

■ تحلیل جامع رهبر معظم انقلاب از نقش تاریخی آیت الله کاشانی در ایجاد و تداوم نهضت نفت

۳۰ تیر باید «روز کاشانی» نامیده می شد...

انگلیسیها، که همین مبارزه بعد از آمدن ایشان به ایران هم ادامه پیدا کرد، چه در دوران پهلوی و چه پیش تر، بعد از سال ۱۳۲۰ و رفتن پهلوی اول، رضا خان قلدر، از ایران و روی کار آمدن محمدرضا این مبارزات ادامه پیدا کرد و به تبعیدها و زندانهای متعددی هم منتهی شد. این، شخصیت این مرد خستگی ناپذیر است. مرحوم آیت الله کاشانی انسان مبارزی بود که مادر میان علمای مبارزمان نزدیک به این مرد را کم داشتیم. مردی بود قوی، مردی بود شجاع، مردی بود پارسا، آدمی بود بی طمع، تهدید و تطمیع در او اثر نمی کرد. بسیار زیرک و هوشیارانه مسائل را می دید و زمینه چینی نفوذ آمریکا در کشور ما را بعد از واقعه خلع ید و روی کار آمدن دکتر مصدق به روشنی پیش بینی کرد، حتی به دکتر مصدق خبر هم داد که متأسفانه اثری نکرد. یک چنین شخصیت با عظمتی را بعد از آنکه واقعه سی تیر گذشت، اول از طرف آن دولت ملی و کارگردانان دولت مصدق و بعد هم از طرف ایادی رژیم، آنچنان زیر فشار قرار دادند که این مرد سالیهای متمادی از عمرش را که بعد از آن زنده بود (بیش از ۱۰ سال بعد از این حادثه زنده بودند)، در غربت و انزوا به سر برد و با کمال قدرت و استقامت تحمل کرد.

ماجرای نهضت ملی ایران را که از حدود سال ۱۳۲۹ و از ماجرای خلع ید شروع شد، باید تقریباً وابسته به مرحوم آیت الله کاشانی دانست. این یک حقیقتی است در باب نهضت ملی، در سالیهای ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ که نهضت ملی منتهی به حکومت مصدق شد و دو یا سه سال یک فصل جدید و بسیار مهمی را در کشور ما و در جامعه ما به وجود آورد، این نهضت ماهیتاً دینی و اسلامی بود. این یک نکته ای است که متأسفانه در همه تحلیلهایی که از نهضت ملی می شد، مسکوت ماند و نخواستند از آن اسمی به میان بیاورند. طبیعی است که بعد از ماجرای نهضت ملی و شکست آن، مدتها رژیم سرکار بود. آن کسانی هم که راجع به قیام نهضت ملی حرف می زدند، غالباً ملی گراهایی بودند که با دین، میانه و سروکاری نداشتند و همچنین خیلی علاقه ای هم نداشتند و معتقد بر سیاست دینی نبودند، اما این یک حقیقتی است. مردم که در ماجراهای مصدق و قبل از روی کار آمدن مصدق، اجتماعات بزرگی را تشکیل دادند، مردم که در ماجرای خلع ید انگلیسیها و شرکت انگلیسی از نفت جنوب، آن همه تظاهرات کردند، شعر خواندند، سخنرانی کردند، تظاهرات در همه شهرهای بزرگ کشور به راه انداختند و مردم که در ماجرای

علمای بزرگ و مبارز دیگر نجف مدتها با سلطه انگلیس جنگیدند. مرحوم میرزا محمد تقی شیرازی مرجع تقلید وقت، میرزای دوم شیرازی (البته با میرزای شیرازی قضیه تنباکو اشتباه نشود. ایشان شاگرد میرزای شیرازی بزرگ بودند) پیشوای مبارزه بود و بعد از فوت ایشان مرحوم شیخ الشریعه اصفهانی که ایشان هم مرجع تقلید دیگری بودند و بعد از مرحوم میرزا محمد تقی شیرازی مرجعیت شیعه و ریاست حوزه علمیه نجف به عهده گرفتند، پی در پی و متوالی به کمک اغلب علما و فضلا و مدرسین معروف نجف و طلاب در مقابل سلطه انگلیس ایستادند و به کمک عشایر و مردم مدتها مقاومت کردند. البته یک جنگ نابرابر بود و طبیعی بود که انگلیسیها بر مدافعین حصار محدود و کوچک نجف به راحتی پیروز شوند و پیروز هم شدند. مرحوم آیت الله کاشانی که سابقه علمیش در حد اجتهاد یک مرد مجتهد قوی بود. در دوران بعد از حادثه ۲۸ مرداد، ایشان چند سفر به مشهد آمده بودند. بنده در آن وقت طلبه کوچک و جوانی بودم و در مجلس ایشان حاضر می شدم. علمای بزرگ مشهد در شبهای ماه مبارک رمضان که ایشان یک یا دو ماه در مشهد بودند، در محضر ایشان می آمدند و بحثهای علمی می شد و همه متفق القول بودند که از مرحوم آیت الله کاشانی استفاده های بزرگی می کردند. یک چنین مرد عالم، فاضل و مجتهد و دانشمندی و آن هم مقام مبارزاتیش، مبارزه اش با

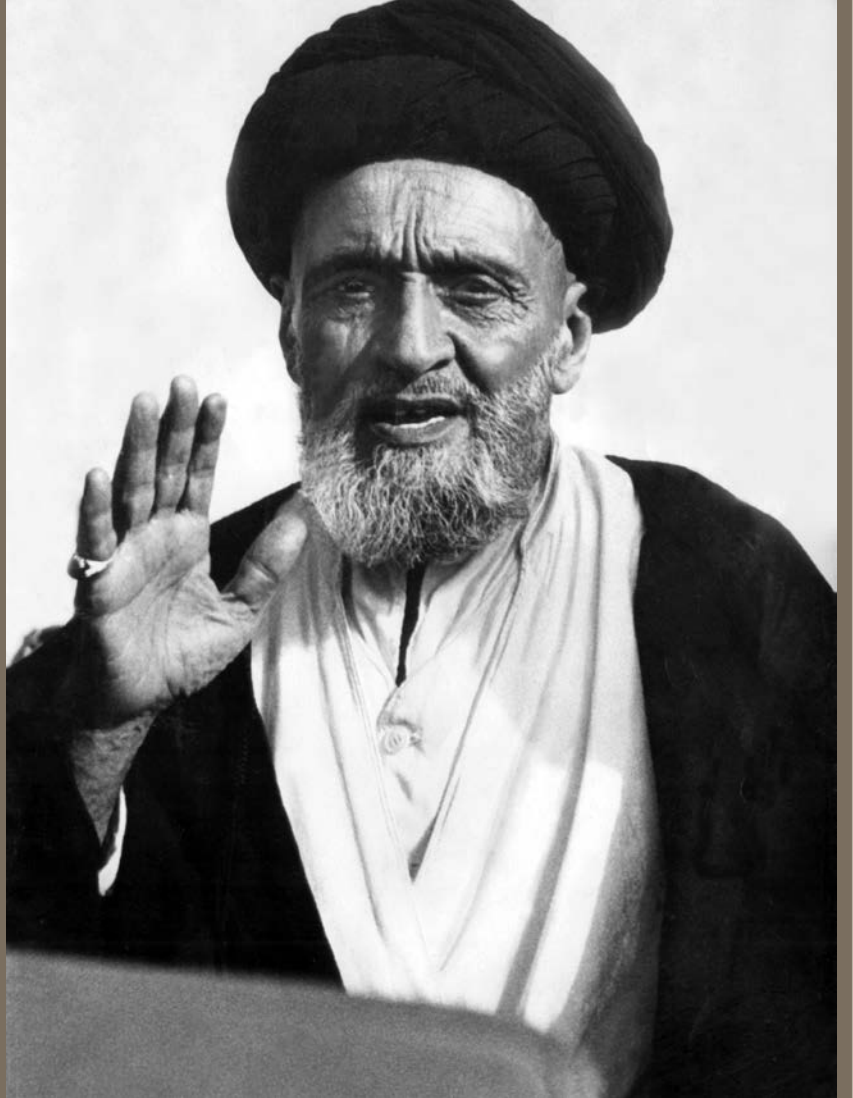


در دوران بعد از حادثه ۲۸ مرداد، ایشان چند سفر به مشهد آمده بودند. بنده در آن وقت طلبه کوچک و جوانی بودم و در مجلس ایشان حاضر می شدم. علمای بزرگ مشهد در شبهای ماه مبارک رمضان که ایشان یک یا دو ماه در مشهد بودند، در محضر ایشان می آمدند و بحثهای علمی می شد و همه متفق القول بودند که از مرحوم آیت الله کاشانی استفاده های بزرگی می کردند.

در مورد حادثه سی ام تیر باید عرض کنم که این حادثه مورد یک تحریف بزرگ تاریخی قرار گرفته است. روزی که در حقیقت باید روز کاشانی اسم پیدا می کرد و روز حضور فقاقت اسلام و حضور مظهریت دین و عواطف دینی در صحنه مبارزات سیاسی می بود. در طول زمان و تا قبل از پیروزی انقلاب اسلامی کمتر کسی باور می کرد که حادثه مهم سی ام تیر به یک مرجع دینی به یک عالم بزرگ و یک فقیه ارزشمند مرحوم آیت الله کاشانی ارتباطی به این نزدیکی داشته باشد. البته بسیاری از مردم ما حادثه سی ام تیر را به یاد دارند اما نه فقط جوانهایی که متولد بعد از آن حادثه هستند یا در اوقات آن حادثه کم سن و خارج از گود و صحنه سیاسی بودند بلکه اکثر مردم ما هم تحلیل درستی از آن حادثه ندارند. علت هم این است که بعد از سی ام تیر تا روز پیروزی انقلاب اسلامی همیشه بلند گوه های تبلیغاتی در دست کسانی بود که با کارگردان و صحنه گردان اصلی این حادثه یعنی مرحوم آیت الله کاشانی مخالف بودند. یک مدتی که دکتر مصدق بر سر کار بود و جبهه ملی مسئول امور کشور بود آن روز که بلندگوهای آنها مرحوم آیت الله کاشانی را به صورت یک انسان ضد حرکت آزادیخواهانه و عامل اختلاف و عامل تفرقه و تجزیه معرفی کردند. بعد هم که آنها رفتند و جای خودشان را به کودتاگرها و امریکاییها و عناصر و ایادی سلطنت طلب رژیم پادشاهی ایران دادند، آنها هم عیناً همین خط را تعقیب کردند و همین راه را رفتند و معلوم شد که هدفها در مورد کوبیدن روحانیت مبارز و شخص مرحوم آیت الله کاشانی میان سلطنت طلب ها و ملی گراها هدفهای مشترکی است من فراموش نمی کنم آن روزگاری را که شخصیت آیت الله کاشانی به کلی تحریف شده بود.

شخصیت آیت الله کاشانی

مرحوم آیت الله کاشانی یک مرد فاضل و یک ملای مجتهد تحصیل کرده بود. پدرش مرحوم سید مصطفی کاشانی از علمای بزرگ و مبارزی بود که با فرزند خود در نجف بودند و هم مرحوم سید مصطفی کاشانی پدر مرحوم آیت الله کاشانی و هم خود مرحوم آیت الله کاشانی در بعد از پایان جنگ بین الملل اول در سال ۱۹۲۰ میلادی که انگلیسیها حمله کردند برای اینکه عراق را بگیرند و سرزمین عثمانی تجزیه و قطعه قطعه شود و تنها نقطه مقاومتی که در سراسر این قلمرو وسیع وجود داشت، مرکز و پایگاه فقاقت شیعه یعنی نجف اشرف بود این دو بزرگوار در کنار



درنگی بر حیات علمی و عملی مرحوم آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی
دکتر محمد حسن رجبی

مجاهدتی به گستره سه ربع قرن...

□ □ □

پس از شکست عثمانی و دیگر دول متحد در جنگ جهانی اول و اشغال عراق توسط انگلیس، به رغم مخالفت علما و مردم، دولت دست نشانده‌ای در عراق بر سر کار آمد. سید ابوالقاسم کاشانی که هرگز تحمل چنین ننگی را نداشت، با موافقت میرزا محمد تقی شیرازی و دستور شیخ الشریعه اصفهانی، برای مبارزه با انگلیسی‌ها به کاظمین رفت و سازمان زیرزمینی «جمعیت نهضت اسلامی» را در این شهر بنیان نهاد. شیخ الشریعه نیز طی نامه‌ای، او را به عنوان نماینده تام‌الاختیار خود در مسائل مربوط به عراق معرفی کرد و نوشت: «پوشیده نیست که جناب عالم عامل، فاضل کامل، سید محققان و تکیه گاه عالمان و مجتهدان، حاج میرزا ابوالقاسم کاشانی (دام علاه) از علمای روحانی است و می‌تواند حقوق مردم عراق را مطالبه نماید. او علاوه بر این، مورد اعتماد بزرگان، روسا و رهبران قبایل است و آنان برای دفاع از خود، به او تکیه می‌کنند. او در آنچه که به اصلاح عراق منجر شود، مورد اعتماد و اطمینان و گفته‌ها و دیدگاه‌های وی مورد تأیید من است، از این رو، همگان باید مقام بلند و شخصیت والای او را بشناسند. از خداوند متعال، توفیق او را در جلب خیر برای مردم عراق خواهانم.» علاوه بر آن، نامه دیگری به امضای پانزده تن از روسای قبایل فرات میانه صادر شد و در آن تأکید کردند که کاشانی، سخنگو و نماینده تام‌الاختیار ایشان در همه زمینه‌هاست. آیت‌الله کاشانی نیز با جدیت تمام به فعالیت پرداخت و در شب نیمه شعبان ۱۳۳۸ ه. ق. عده‌ای از علما، روسای عشایر و سران عرب را برای تشکیل جلسه‌ای مخفی، به منزل خود دعوت کرد. در این جلسه در باره انقلاب مسلحانه بر ضد ارتش اشغالگر انگلیس، بحث و قرار شد گروهی از آنان، جریان را به اطلاع میرزا برسانند و نظر او را جویا شوند.

روز بعد، جلسه‌ای در منزل میرزای شیرازی تشکیل و مقرر شد برای دستیابی به استقلال عراق، ابتدا به صورت مسالمت‌آمیز تلاش شود و در صورت عدم حصول نتیجه، به مبارزه مسلحانه اقدام شود. در ۹ یا ۱۰ رمضان آن سال، میرزای شیرازی خطاب به ملت عراق، اعلامیه‌ای را منتشر کرد و در آن، به منظور درخواست استقلال و برپائی حکومت اسلامی، همگان را به شرکت در

□ □ □

در جریان جنبش مشروطیت ایران در سال ۱۳۲۴ ه. ق.، کاشانی جزو مشاوران نزدیک آخوند خراسانی، مرجع تقلید طرفدار مشروطه، بود و در تصمیم‌گیری‌ها و انتشار اعلامیه‌های او، نقش موثری داشت. در جریان جنگ جهانی اول، پس از اعلام جنگ متفقین به عثمانی، در ذیحجه ۱۳۳۲ ه. ق.، نیروهای انگلیسی، بندر فاو در جنوب عراق را تصرف کردند و در صدد تصرف سایر بخش‌های سرزمین عراق برآمدند. این اقدام با واکنش شدید مراجع و علمای شیعه عتبات روبرو گردید. آنان برای بیرون راندن نیروهای اشغالگر انگلیسی از خاک عراق، بلافاصله فتوای جهاد صادر کردند و گروه بزرگی از علمای سراسر شهرهای عراق در راس هزاران مجاهد داوطلب، عازم جبهه‌های نبرد شدند. آیت‌الله کاشانی جزو علمای مجاهد جوانی بود که سرکشی به جبهه‌های مختلف جنگ را بر عهده داشت. در سال ۱۲۹۸ ه. ش. احمدشاه قاجار پس از سفر به اروپا از راه عراق به ایران بازگشت. چون احمد شاه در آن سفر حاضر به امضای قرارداد ننگین ۹ اوت ۱۹۱۹ که به قرارداد وثوق الدوله - کاکس مشهور است، نشد، در نجف با استقبال گرم مراجع و علما روبرو شد که سید ابوالقاسم کاشانی از جمله آنها بود.



با شروع جنگ جهانی دوم و اشغال ایران توسط متفقین در شهریور ۱۳۲۰، مقامات انگلیسی، از سهیلی، نخست وزیر وقت، خواستند تا آیت‌الله کاشانی را که از مخالفان سرسخت آنها بود، به بهانه همکاری با آلمانیها، دستگیر و تبعید کند. لذا او به مدت یک سال در شهر قم مخفی شد، اما سرانجام در ۲۷ شهریور ۱۳۲۳ در شمیران، دستگیر و به مدت بیست و هشت ماه در زندانهای متفقین در اراک، رشت و کرمانشاه، حبس شد.

مرحوم آیت الله سید ابوالقاسم مصطفوی کاشانی، فرزند سید مصطفی کاشانی، از مراجع تقلید عتبات و از خاندانی شریف و روحانی بود که نسبش با چند واسطه به امام سجاد (ع) می‌رسید. نیاکانش همه از علما و سادات بودند. سید ابوالقاسم در حدود ۱۲۹۵ ه. ق. در تهران به دنیا آمد. دروس مقدماتی را در تهران نزد پدر خود و دیگر استادان فرا گرفت. در ۱۳۱۳ ه. ق. و یادو سه سالی پس از آن، به همراه پدر از راه عتبات عالیات، عازم بیت‌الله الحرام شد و پس از زیارت خانه خدا، در نجف اشرف سکونت گزید. وی نزد پدرش و آخوند خراسانی، حاج میرزا حسین خلیلی تهرانی و سایر علمای بزرگ درس خواند و در بیست و پنج سالگی به درجه اجتهاد نائل گردید و از مراجع مشهوری چون میرزا محمد تقی شیرازی، شیخ الشریعه اصفهانی، آقا ضیاءالدین عراقی، آقا سید ابوالحسن اصفهانی و سید اسماعیل صدر، اجازه اجتهاد گرفت و مورد توجه و اعتماد عموم علما و مراجع واقع شد. آقا بزرگ تهرانی که از همدرسان او بوده است، در توصیف مراتب علمی و اخلاقی او در دوره جوانی می‌نویسد:

«او از قدیمی ترین دوستان من بود و با هم در درس استاد بزرگوارمان، آخوند خراسانی، حاضر می‌شدیم. وی بسیاری از تقریرات استادان را در فقه و اصول، در ابواب متفرقه به رشته تحریر در آورد و از اوایل جوانیش به عمیقانه اندیشیدن و دقت نظر و باریک بینی و بزرگمنشی و بلندی همت، معروف بود. من از دوران جوانی با او معاشرت داشتم و به چیزی که موجب نقص و عیب او باشد، در هر بابی از دانش و فضل، تقوا و پرهیزکاری، عفت، پاکدامنی، خوش اخلاقی و بزرگواری نفس برخورد نکردم.»

کاشانی از همان سالها در فکر پرورش نیروهای مجرب و مجهز به علوم و فنون جدید بود، از این رو در نجف اشرف، با کمک بزرگانی، مدرسه علوی را تأسیس کرد که علاوه بر علوم و معارف اسلامی، درسهائی از قبیل ریاضیات و فنون نظامی نیز در آن تدریس می‌شدند. این مدرسه که با استقبال فراوان گروه‌های مذهبی مواجه شده بود، خشم سنت‌گرایان متعصب مذهبی را برانگیخت، اما با حمایت میرزا محمد تقی شیرازی از کاشانی، مخالفت متعصبان راه به جایی نبرد.



است. اینها هر دو با هم دشمن و مخالف بودند، اما در مقابله با



مرحوم آیت الله کاشانی می‌خواست اسلام پیاده شود، لذا بر روی احکام اسلام پا فشاری می‌کرد و این امر از نظر ملی گراهای آن روز، یک نوع ارتجاع به حساب می‌آمد. تذکرات مرحوم کاشانی نسبت به افراد که این آدم، آدم خطرناکی است، چرا این شخص را در راس کار گذاشته اید یا این اقدام، یک اقدام لازمی است، چرا انجام نمی‌دهید، دخالت و فضولی به حساب می‌آمد و می‌گفتند، «اینها دخالت و فضولی می‌کنند.»

دین و حضور علمای دین و دخالت افکار اسلامی، یک فکر داشتند. اگر در اعلامیه قوام السلطنه دقت کنید، دکتر مصدق تحقیر شده، اما با مرحوم آیت الله کاشانی با خصومت برخورد شده است. در این اعلامیه، قوام السلطنه می‌گوید که، «من از عوامفریبی سیاسی بدم می‌آید.» و اشاره می‌کند به مصدق، چون مصدق می‌آمد با مردم حرف می‌زد و حرفهایی را می‌زد که مردم دوست می‌داشتند، ولی آن مرد سیاستمدار انگلیسی مستبد، از این کارها بدش می‌آمد و اسم این را عوامفریبی سیاسی می‌گذاشت. بعد می‌گوید، «من از ریا کاری دینی هم بدم می‌آید و اینکه شما بیاید به پنهان ترس از تسلط خرابکاران سرخ، ارتجاع سپاه را بر کارها مسلط کنید.» یعنی می‌گوید من از مصدق متنفر و منزجرم، به خاطر اینکه کاشانیها و دینیها را بر سر کار آورده است.

پیداست آن کسی که نقطه مقابل حرکت انگلیسیها در ایران است، آن کسی که دستگاه استبداد شاه و انگلیسیها و کمپانیها و سوءاستفاده چپها، او را در واقع سد و مانع در راه خودشان می‌دانند، او مصدق نیست، بلکه او کاشانی است. با مصدق هم بد هستند که چرا کاشانیها را سرکار آورده است. چرا آیت الله کاشانی را به تصور آنها و به قول آنها به قدرت رسانده. البته آنها هم اشتباه می‌کردند، از باب اینکه قدرت آیت الله کاشانی وابسته به مصدق و امثال او نبود، بلکه مصدق و امثال او، قدرتش را وابسته به آیت الله کاشانی بود، اما آنها از این جهت ناراحت بودند. آن چیزی که ایدی استکبار را آن روزها ناراحت می‌کرد، آیت الله کاشانی و امثال او بودند. چرا؟ آیا با شخص آیت الله کاشانی مخالف بودند چون روحانی بود؟ «نه». آن روز بودند روحانیونی که در مقابل آیت الله کاشانی قرار داشتند. آیت الله کاشانی مبعوض و مغضوب دستگاه استکبار بود به دلیل اینکه منادی دین و اسلام بود و می‌خواست اسلام بر این کشور حکومت کند. ■

کسانی که در راس کار قرار گرفتند، انجام دادند، این بود که مشروطیت را از مادر او که از سینه او شیر نوشیده بود، جدا کردند، یعنی از دامن علمای اسلام و فقههای دین. همین کاری هم که در نهضت ملی متأسفانه پیش آمد. مصدق بعد از سی تیر احساس کرد که دیگر به آیت الله کاشانی احتیاج ندارد. حالا من نمی‌خواهم راجع به احساسات دکتر مصدق که از آن، درست خبر هم ندارم، صحبت کنم، اما آن چیزی که در عمل نشان داده شد، این بود که به مرحوم کاشانی پشت کرد. مرحوم آیت الله کاشانی می‌خواست اسلام پیاده شود، لذا بر روی احکام اسلام پا فشاری می‌کرد و این امر از نظر ملی گراهای آن روز، یک نوع ارتجاع به حساب می‌آمد. تذکرات مرحوم کاشانی نسبت به افراد که این آدم، آدم خطرناکی است، چرا این شخص را در راس کار گذاشته اید یا این اقدام، یک اقدام لازمی است، چرا انجام نمی‌دهید، دخالت و فضولی به حساب می‌آمد و می‌گفتند، «اینها دخالت و فضولی می‌کنند.» دلشان می‌خواست علمای اسلام بیایند و مردم را حرکت بدهند، هدایت کنند، در صحنه حاضر کنند، خون بدهند، سینه هایشان را سپر کنند و بعد حکومت را در اختیار آنها بگذارند و بگویند خدا حافظ شما و برون در مدرسه هایشان بنشینند، همان طوری که بعضیها بعد از پیروزی انقلاب بزرگ و شکوهمند خودمان، اینقدر گستاخی و وقاحت به خرج دادند که این حرف را بر زبان هم آوردند و در مشروطیت، این کار را با قلدری بیشتری انجام دادند. در نهضت ملی البته یک مقدار مردم آگاه تر بودند، علما یک مقدار روشن تر و باهوش تر بودند و این کار در آنجا با شکل دیگری انجام گرفت. خوشبختانه در انقلاب شکوهمند ما، به کلی نقشه هایشان خنثی شد و نتوانستند این کار را انجام بدهند. به هر حال نتیجه این شد که بین مرحوم آیت الله کاشانی و مرحوم دکتر مصدق بر اثر همین تصورات واهی و غلطی که مرحوم دکتر مصدق داشت، جدایی افتاد و آن نهضتی که با این همه خون دل به وجود آمده بود، شکست خورد.

اعلامیه قوام السلطنه همان احساسات ملی گراها بود!

یک نکته دیگری را من در اعلامیه قوام السلطنه بگویم که این نکته خیلی نکته تکان دهنده و عجیبی است. من احساس می‌کنم تصورات و احساسات قوام السلطنه و سلطنت طلبها و انگلیسیها در مورد روحانیت، درست همان احساساتی بوده که ملی گراها داشتند و این یک چیز عجیبی

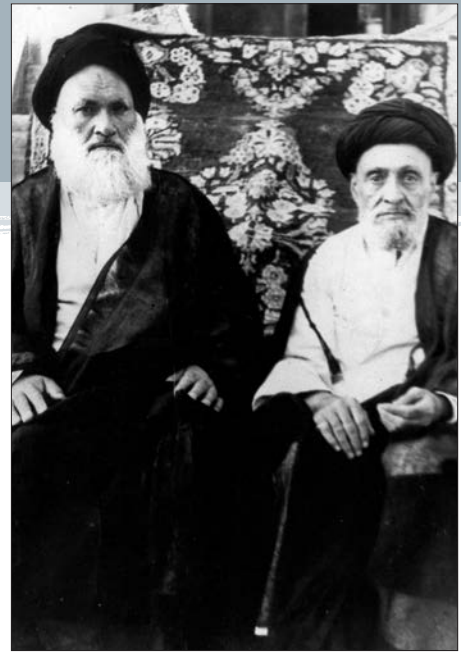
دارد و خیال کرد مردم از اوست که دارند حمایت می‌کنند، در حالی که مردم از دین حمایت می‌کردند. من نمی‌گویم مردم از شخص آیت الله کاشانی هم حمایت می‌کردند. «نه»، آیت الله کاشانی هم شخص مهم نبود، فکرش، راهش، حرکتش و اعتقادات مهم بود. اگر خدای ناکرده یک روحانی هم پیدا بشود که به اهداف اسلامی پشت بکند، مردم از او هم بر می‌گردند، اگر یک مرجع تقلید هم به ارزشهای اسلامی بی‌اعتنایی بکند، به احساسات مردم بی‌اعتنایی کند و تحقیر کند، به او هم پشت می‌کنند. در نظر مردم، اشخاص ملاک نیستند، مردم اسلام را می‌خواهند. این ایمان قلبی مردم و احساسات عمیق دینی آنهاست که آنها را در صحنه حاضر نگه داشته است. آن روز هم این طور بود، امروز هم این طور است و این یک درس بزرگی است.

پشت کردن مصدق به آیت الله کاشانی

اینجا دودرس وجود دارد: یکی این درس تلخ که آن کسانی که با کمک دین، با کمک علما، با کمک احساسات دینی مردم سر کار آمدند تا در طول تاریخ، اندک فرصتی پیدا کردند، لگد زدند. این درسی است که ما در مشروطه هم گرفتیم. در نهضت ملی هم این درس تکرار شد، در انقلاب خودمان هم این درس پیش آمد و این برای ما یک حقیقت تلخی است. مردم، اینها را نمی‌شناختند. در یک گوشه ای بودند، در انزوا بودند و دلشان خوش بود که دو کلمه یک جانبویسند، آن هم اگر جرئت پیدا می‌کردند که بنویسند. پیشوایی علمای دین، اشاره و تایید آن کسانی که مورد تایید مردمند، نفس گرم آن کسانی که مردم به نفس آنها احترام می‌گذاشتند و اعتماد می‌کردند، اینها را وارد صحنه کرد و به مجرد اینکه وارد صحنه شدند و احساس کردند که زیر پایشان محکم است، پشت کردند، بی وفایی کردند، بی صفایی کردند و از آن ریشه ای که بر آن روییده بودند، خودشان را قطع کردند. همان حالتی که در مشروطیت پیش آمد. در مشروطیت هم همین طور بود. اولین کاری که آن



● ۱۳۲۷. نماز عید فطر به امامت آیت‌الله کاشانی.



اساسی و انتخابات فرمایشی و سوار کردن خیانتکاران و نورچشمیان به گرده این ملت فلک‌زده و مسئله نفت و تجدید امتیاز بانک شاهی است... هموطنان عزیز! در جلوگیری از تغییر قانون اساسی و دیکتاتوری و مظالم خانمانسوز، فداکاری لازم است. نمی‌توانند همه را بکشند یا حبس نمایند. حرف حساب ملت با جدیت دردنیای امروز پیش می‌رود والا پشیمان می‌شوید، در حالی که پشیمانی سودی ندارد...

□ □ □

آیت‌الله کاشانی به رغم دوری از وطن، در فروردین ماه ۱۳۲۹ به عنوان نماینده مردم تهران در شانزدهمین دوره مجلس شورای ملی انتخاب و رژیم ناگزیر به رفع تبعید از او شد. آیت‌الله کاشانی پس از شانزده ماه تبعید در ۲۰ خرداد آن سال، در میان استقبال پرشکوه و بی‌نظیر مردم تهران به کشور بازگشت. در تیر ماه ۱۳۲۹، شاه برای جلوگیری از ملی شدن صنعت نفت کشور که آرزوی همه نیروهای مذهبی و ملی بود و نیز برای ایجاد دیکتاتوری آهین، سپهبد علی رزم‌آرا، رئیس ستاد ارتش را به نخست‌وزیری منصوب کرد. به دنبال مخالفت آیت‌الله کاشانی با نخست‌وزیری رزم‌آرا، بازار تهران تعطیل شد و مردم در میدان بهارستان تظاهرات کردند. پس از آن نیز اجتماعات دیگری را در حمایت از ملی شدن صنعت نفت در تهران تشکیل داد. متعاقب آن آیت‌الله کاشانی، طی اعلامیه‌ای، انتصاب رزم‌آرا را در راستای خدمت به منافع انگلستان دانست و بر ضرورت ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور تاکید کرد. پس از انتشار این اعلامیه، علمای بزرگی چون حضرت آیات سید محمد تقی خوانساری، شیخ بهاء‌الدین محلاتی، شیخ عباسعلی شاهرودی و سید محمود روحانی با صدور فتاوایی، حمایت خود را از تلاش‌های آیت‌الله کاشانی در زمینه ملی شدن صنعت نفت اعلام داشتند.

□ □ □

با ترور رزم‌آرا در ۱۶ اسفند ۱۳۲۹، بزرگ‌ترین مانع از سر راه ملی شدن صنعت نفت کشور برداشته شد و رژیم شاه و نمایندگان وابسته، در مقابل افکار عمومی و تقاضای مؤکد آیت‌الله کاشانی و فعالان ملی در مجلس و بیرون از آن، عقب‌نشینی کردند و صنعت نفت در ۲۹ اسفند آن سال، پس از تأیید مجلس سنا، ملی اعلام شد، اما رژیم، عامل قتل رزم‌آرا را دستگیر کرد. آیت‌الله کاشانی نیز طی مصاحبه‌ای اعلام داشت: «قاتل رزم‌آرا باید آزاد شود، زیرا این اقدام او، در راه خدمت به ملت ایران و برادران مسلمانان، عملی شده است و چون در حکومت ملی، قضاوت افکار عمومی محترم است و رزم‌آرا را افکار عمومی ملت ایران محکوم کرده است، در حقیقت حکم او را افکار عمومی ملت ایران صادر کرده است.»

□ □ □

در ۱۷ اردیبهشت ۱۳۳۰، دکتر محمد مصدق که رهبر فراکسیون اقلیت مجلس بود و نقش چشمگیری در تصویب ملی شدن صنعت نفت در مجلس داشت، به نخست‌وزیری رسید. آیت‌الله

کاشانی در حمایت از وی اعلام داشت که دست او را در انتخاب وزیران باز خواهد گذاشت و از دولت او در برابر تهدیدها و کارشکنی‌های انگلستان حمایت خواهد کرد و بدین منظور در ۳۱ اردیبهشت ۱۳۳۰، در پشتیبانی از دولت، مردم را به اجتماع در میدان بهارستان دعوت کرد و طی اعلامیه‌ای خطاب به مردم، کارشکنی‌های انگلستان را در مورد اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت و همراهی و همدستی امریکا را با آن خاطرنشان ساخت و در جریان همین مبارزه، خرید اجناس خارجی را نیز محکوم نمود.

هنگامی که دولت مصدق برای تأمین کسری بودجه به پخش اوراق قرضه ملی اقدام کرد، آیت‌الله کاشانی طی فتوایی، مردم را به خرید اوراق مزبور دعوت نمود و آن زمان که دکتر مصدق برای دفاع از دعاوی ایران بر سر شرکت نفت انگلیس، عازم دادگاه بین‌المللی لاهه شد، وی طی پیامی از ملت ایران خواست تا به مساجد بروند و برای پیروزی دکتر مصدق دست به دعا بردارند. پس از ناکامی انگلستان در دادگاه بین‌المللی لاهه، آن کشور، ایران را به حمله نظامی تهدید کرد و متعاقب آن آیت‌الله کاشانی اعلام کرد که خوزستان را جهنم نیروهای انگلیسی خواهد کرد و ضمن پیامی برای ملت عراق از آنان خواست تا با قیام بر ضد انگلستان، برادران مسلمان ایرانی خود را در مبارزه استقلال طلبانه و ضد استعماری خویش یاری کنند.

□ □ □

موضعگیری قاطع و انقلابی آیت‌الله کاشانی در برابر تهدیدات انگلستان، قدرتهای استعماری غرب و شرق را به وحشت انداخت. رادیو باکو (متعلق به جمهوری آذربایجان شوروی) اعلام کرد که در صورت صدور حکم جهاد از سوی آیت‌الله کاشانی، هیچ نیرویی نمی‌تواند سی میلیون مسلمان اتحاد جماهیر شوروی را از انجام وظیفه دینی خود بازدارد. در غرب نیز روزنامه لوموند فرانسه، ضمن گزارشی طولانی از شرح زندگانی آیت‌الله کاشانی، اهمیت سیاسی اعلان جهاد را از طرف وی بیان داشت.

وی در جریان مبارزه سیاسی خود، اصل جدیدی را در اوج جنگ سرد میان اردوگاه سرمایه‌داری و کمونیسم اعلام داشت و آن استقلال از هر دو بلوک سیاسی مزبور و طرح شعار «نه شرقی نه غربی» بود.

□ □ □

با وجود اشتغال فراوان وی به مسائل متعدد سیاسی و اقتصادی کشور و تهدیدات فزاینده و رنگارنگ انگلستان، او از سرنوشت سیاسی جهان اسلام نیز غافل نبود. در ۲۵ اردیبهشت ۱۳۲۷ که تأسیس دولت اسرائیل در سرزمین فلسطین اعلام شد، آیت‌الله کاشانی طی اعلامیه‌ای، شعارهای دروغین سازمان ملل را در طرفداری از ملل مظلوم برملا و رای آن را در تقسیم سرزمین فلسطین محکوم کرد و نسبت به فساد که دولت غاصب اسرائیل در آینده برپا خواهد نمود، هشدار داد و از آنان خواست تمام کوشش خود را برای ریشه کن کردن آن غده سرطانی به کار گیرند. وی در حمایت از ملت مظلوم فلسطین، مردم ایران را به تظاهرات بر ضد اسرائیل دعوت کرد و به دنبال آن، بیش از سی هزار نفر از مردم تهران در مسجد سلطانی (امام خمینی فعلی) اجتماع کردند. بار دیگر در جریان جنگ اول اسرائیل و دولتهای عربی، در ۳۰ اردیبهشت ۱۳۲۷، مردم ایران را به تظاهرات بر ضد اسرائیل و حمایت از ملت فلسطین و

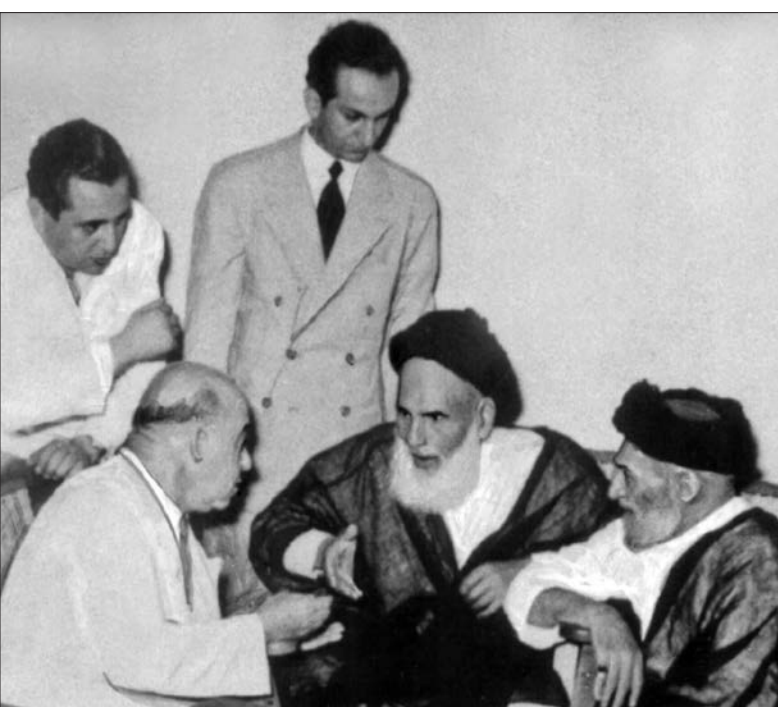


پس از ناکامی انگلستان در دادگاه بین‌المللی لاهه، آن کشور، ایران را به حمله نظامی تهدید کرد و متعاقب آن آیت‌الله کاشانی اعلام کرد که خوزستان را جهنم نیروهای انگلیسی خواهد کرد و ضمن پیامی برای ملت عراق از آنان خواست تا با قیام بر ضد انگلستان، برادران مسلمان ایرانی خود را در مبارزه استقلال طلبانه و ضد استعماری خویش یاری کنند.

همدردی با دولتهای عرب دیگر در جنگ دعوت کرد و خود به ایراد سخنرانی پرداخت و از ملت ایران خواست تا از هرگونه کمک در راه آزادی فلسطین دریغ نورزند. متعاقب آن به دعوت فدائیان اسلام، پنج هزار تن از جوانان مسلمان تهران، آماده اعزام به فلسطین و شرکت در جبهه‌های نبرد با صهیونیستها شدند. در آبان ماه ۱۳۲۷، آیت‌الله کاشانی در مکه با حسن البنا، رهبر سازمان اخوان المسلمین دیدار و گفت‌وگو کرد. گرچه اندکی پس از این سفر، حسن البنا ترور شد و به شهادت رسید، اما روابط میان آیت‌الله کاشانی و اخوان، کماکان ادامه یافت. در جریان نهضت ملی ایران، سعید رمضان، داماد حسن البنا و از رهبران اخوان، برای تبریک پیروزی و دیدار با آیت‌الله کاشانی به تهران آمد و در مقاله‌ای که در مجله معروف المسلمون (ارگان اخوان) نوشت، اعلام کرد که سازمان اخوان المسلمین، از رهبری آیت‌الله کاشانی بر آن سازمان، استقبال می‌کند، اما آیت‌الله کاشانی حاضر به پذیرش آن نشد.

□ □ □

در اوایل دولت دکتر مصدق، با اصرار و ابرام آیت‌الله کاشانی و به رغم میل بسیاری از دولتمردان، سرکنسولگری ایران در بیت المقدس برچیده شد و دولت ایران شناسایی خود را از



۱۳۳۱. بیروت، دیدار آیت‌الله کاشانی با علامه شرف‌الدین در بازگشت از سفر حج.



آیت‌الله کاشانی، طی اعلامیه‌ای، انتصاب رزم‌آرا را در راستای خدمت به منافع انگلستان دانست و بر ضرورت ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور تاکید کرد. پس از انتشار این اعلامیه، علمای بزرگی چون حضرت آیات سید محمد تقی خوانساری، شیخ بهاء الدین محلاتی، شیخ عباسعلی شاهرودی و سید محمود روحانی با صدور فتاوایی، حمایت خود را از تلاش‌های آیت‌الله کاشانی در زمینه ملی شدن صنعت نفت اعلام داشتند.

نماینده پنجم مردم تهران شد. او در نامه‌هایی به برخی از مقامات موثر سیاسی و امنیتی، خواستار رفع توقیف سیاسی از روحانیون تبعیدی مانند آقا سید نورالدین شیرازی، حاج میرزا علی اکبر اردبیلی و حاج سید علی اکبر خونی و رفع توقیف از مدارس دینی و نیز رفع سانسور از کتاب شیخ محمد خالصی زاده شد.

با شروع جنگ جهانی دوم و اشغال ایران توسط متفقین در شهریور ۱۳۲۰، مقامات انگلیسی، از سهیلی، نخست وزیر وقت، خواستند تا آیت‌الله کاشانی را که از مخالفان سرسخت آنها بود، به بهانه همکاری با آلمانیه‌ها، دستگیر و تبعید کند. لذا او به مدت یک سال در شهر قم مخفی شد، اما سرانجام در ۲۷ شهریور ۱۳۲۳ در شمیران، دستگیر و به مدت بیست و هشت ماه در زندانهای متفقین در اراک، رشت و کرمانشاه حبس شد. در ۲۴ مرداد، پس از آزادی، وارد تهران شد، اما کمتر از یک سال بعد به علت مخالفت با دخالت قوام السلطنه، نخست وزیر، در انتخابات دوره پانزدهم مجلس، در راه سفر به مشهد، دستگیر و به بهجت آباد قزوین تبعید شد و چند ماه بعد، به دلیل فشار برخی از علمای تهران، آزاد و در دی ماه آن سال، به نمایندگی مجلس دوره پانزدهم انتخاب شد.

□ □ □

آیت‌الله کاشانی در آبان ماه ۱۳۲۷ عازم سفر حج شد و در این سفر با حسن البنا، رهبر اخوان المسلمین، دیدار و گفت و گو کرد و مقدمه‌ای برای همکاری‌های سیاسی گسترده آن دو فراهم شد. اما کمتر از سه ماه بعد، پس از ترور محمد رضا شاه، در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، به بهانه واهی مشارکت در ترور و شاید برای قطع ارتباط استراتژیک او و اخوان المسلمین، توسط فرماندار نظامی تهران، دستگیر شد و مورد ضرب و شتم قرار گرفت و به قلعه فلک الافلاک در خرم آباد اعزام و از آنجا به لبنان تبعید شد. او از تبعیدگاه خود، اوضاع سیاسی ایران را تعقیب می‌کرد و در سال ۱۳۲۸ که قرار شد برای ایجاد تغییراتی در قانون اساسی کشور، دومین مجلس موسسان تشکیل شود، اعلامیه‌ای را صادر کرد و در آن هدف از دستگیری و تبعید خود را شرح داد و نوشت: «تبعید این خادم اسلام و ملا با آن وضع فجیع، برای تغییر قانون

میرزای بزرگ، اعلی‌الله مقامه الشریف که در بدو امر، شخصا به وسیله نامه‌ها به تشجیع و ترغیب قبایل و عشایر اقدام می‌کردند و مرحوم حاج شیخ مهدی خالصی در محضر ایشان سمت رابط را داشت، بنا بر پیشنهاد من، دیگر شخصا از این اقدام خودداری کردند و ارسال نامه و پیک را به عهده اینجانب و بعضی دیگر قرار دادند، زیرا معتقد بودم که چون میرزا، قطب و راس روحانیت بودند، باید از تظاهر در این نهضت خودداری نمایند تا اگر شکستی نصیب شد، برای ایشان اهانتی نباشد و عالم تشیع دچار نگرانی نگردد و هرگاه پیروزی به دست آمد، بدیهی است که نام ایشان در راس مجاهدین تاریخ نهضت قرار می‌گرفت. بدین ترتیب توفیق حاصل شد که قوای کلی عشایر به حمایت از این نهضت برخاست و توانست نهضت را مورد توجه و ثمربخش نشان دهد.»

□ □ □

پس از شکست انقلاب اسلامی مردم عراق، نماینده سیاسی انگلستان در آن کشور، طی شرايطی، پیشنهاد صلح را پذیرفت که از جمله آنها تسلیم هفده نفر از رهبران انقلاب، از جمله آیت‌الله کاشانی بود، اما او با وجود پیگیری و مراقبتهای ماموران انگلیسی، با لباس مبدل، عراق را ترک کرد و پیاده، خود را به منطقه پشتکوه و از آنجا به کرمانشاه رساند و پس از چند روز استراحت در آن شهر، عازم قم و با استقبال عظیم علما و مردم این شهر روبرو شد. او پس از مدتی قم را ترک کرد و در ۳۰ بهمن ۱۳۲۹ ه. ش وارد تهران شد و در منزل پسر عموییش واقع در پامنار سکونت کرد. شیخ الشریعه اصفهانی برای متوجه ساختن مردم تهران به جایگاه بلند علمی آیت‌الله کاشانی، نامه زیر را خطاب به آنان نوشت:

«حضرت مستطاب، عمده العلماء و المجتهدین، حامی المله و الدین، حجت الاسلام والمسلمین آقای حاج سید ابوالقاسم (دامت برکاته) که وجود مبارکش از برای مسلمین، مغتنم و چشم ما و عموم اسلامیان به آن وجود محترم، روشن است، به تهران تشریف فرما می‌شوند. البته اخوان مومنین، این نعمت عظمی و موهبت کبری را مغتنم شمرده، لدی‌الورد و بعد از پذیرائی و خدمتگزاری و تجلیل، احترام و اطاعت او امر و نواهی آقای معزی الیه که مورد تأیید شریف و تقویت این ضعیف است، ذره‌ای مسامحه نخواهند فرمود.» آیت‌الله کاشانی در مسجد آقا بهرام، واقع در خیابان پامنار به اقامه نماز جماعت پرداخت که به همین دلیل، مسجد از آن پس به مسجد کاشانی معروف شد. در دوره بیست ساله دیکتاتوری رضاخان در کشور، آیت‌الله کاشانی فعالیت سیاسی موثری نداشت و در آبان ۱۳۰۴ در انتخابات مجلس موسسان که به منظور تغییر رژیم از قاجار به پهلوی تشکیل شد، شرکت کرد و

تظاهرات آرام فراخواند. متعاقب این انتشار این اعلامیه، در مسجد حیدر خان بغداد، هیئتی متشکل از رجال مذهبی و سیاسی بغداد تشکیل شد. آیت‌الله کاشانی از اعضای این هیئت بود. درخواستهای هیئت عبارت بودند از: تشکیل سریع جلسه نمایندگان واقعی مردم عراق به منظور تصمیم‌گیری در باره سرنوشت سیاسی کشور، آزادی مطبوعات و رفع موانع ارتباط مخابراتی با سایر کشورها.

چون مقامات انگلیسی با وقت‌گذرانی، از انجام پیشنهادات هیئت، طفره رفتند، هیئت ناگزیر شد مشی مسلحانه را در پیش گیرد. صدور اعلامیه میرزا در باره وجوب احقاق حقوق مردم عراق با توسل به نیروی دفاعی در صورت عدم پذیرش درخواستهای مشروع مردم، در شوال ۱۳۳۸ ه. ق. شعله انقلاب اسلامی و ضد انگلیسی را در عراق برافروخت. با اوجگیری انقلاب، شهر کربلا پس از مقاومتی اندک، به دست نیروهای مردمی افتاد. میرزای شیرازی بلافاصله دو کمیته تشکیل داد: کمیته اول برای هدایت انقلاب و مرکب از روحانیونی چون سید ابوالقاسم کاشانی، میرزا احمد خراسانی و سید حسین قزوینی بود و کمیته دیگری مرکب از هفده نفر نیز به منظور اداره شهر کربلا تشکیل شد. آیت‌الله کاشانی نقش رهبران مذهبی و اقدامات آنان را در سازماندهی انقلاب و تشکیلات آن، چنین شرح می‌دهد:

«در آزادی عراق، مرحوم میرزای بزرگ محمد تقی شیرازی قدس سره، نقش رهبر عالی را داشتند و علنا علمای شیعه را که نهضت عراق را رهبری می‌نمودند، تأیید می‌کرد. در آن دوران، سن من در حدود چهل و سه سال بود. نقش من در این نهضت، بدو تشویق عشایر عرب بود که به وسیله پیکهای مورد اعتماد و نامه‌های سری انجام می‌گرفت. نامه‌های ارسالی با مهری به نام «الجمعیة الاسلامیة العراقیة» ممهور و به پیکها داده می‌شدند تا سران عشایر عرب را به وجود یک هسته مرکزی آگاه سازند. گرچه این هسته، سازمان و تشکیلات عظیم نداشت، ولی طرز اجرای فکر، به قدری جدید و سریع انجام می‌گرفت که عشایر عرب را به موفقیت خود مطمئن می‌ساخت. مرحوم



آیت‌الله کاشانی به اتفاق پدرش آیت‌الله مصطفی کاشانی.



صف مبارزین ما افشاند و فترتی که در ادامه راه مبارزه حق طلبانه و ضد استعماری ما ایجاد نموده، عرصه را جهت ترک‌تازی خود آماده ساخته، سخت در اشتباه است... عوامل استعمار با تبلیغات سوئی که علیه من برای نیل به هدفها و مقاصد پلید خویش در ایران و دنیا می‌نمایند، نخواهند توانست مرا از ادامه مبارزه سرسختانه خویش علیه بیدادگرپهپاشان منصرف سازند، زیرا جان ناقابل من همیشه برای عظمت و استقلال ملت، کف دست بوده و تا واپسین لحظات زندگی نیز خواهد بود... و نیز در مصاحبه‌ای با خبرنگاران داخلی و خارجی، درباره تجدید رابطه سیاسی با انگلستان، اظهار داشت، «ملت شریف ایران، هرگز تن به ذلت نخواهد داد و روزی که دولت، اعلام تجدید رابطه بدهد، روز عزای ملی است و مردم باید نوار سیاه بر سینه خود نصب کنند.» وی همچنین همه مصوبات مجلس فرمایشی دوره هجدهم را باطل و فاقد اعتبار دانست. در نامه‌ای به دبیر کل سازمان ملل، نسبت به ایجاد جو ترور و وحشت و برگزاری انتخابات تقلبی در کشور اعتراض کرد.

رژیم شاه که سکون و خفقان را در کشور ایجاد کرده بود، دیگر حاضر به تحمل انتقادهای آیت‌الله کاشانی نبود، از این رو در دی ماه ۱۳۳۴، او را به بهانه شرکت در قتل رزم آرا دستگیر کرد و پس از فشارها و شکنجه‌های بسیار، به پای میز محاکمه کشاند و تا آستانه اعدام پیش برد که به دلیل اعتراض جامعه روحانیت، به ویژه آیت‌الله بروجردی، پس از مدتی وی را آزاد کرد. چند سال بعد و با ایجاد آزادی سیاسی نسبی در کشور، آیت‌الله کاشانی از انتخابات فرمایشی مجلس در ۱۳۳۹ به شدت انتقاد کرد.

□ □ □

آیت‌الله کاشانی، سرانجام پس از حدود شصت سال مجاهدت و مبارزه با استعمار و استبداد، در ۲۳ اسفند ۱۳۴۰، در سن هشتاد و پنج سالگی در تهران درگذشت. مردم تهران پیکر او را با شکوه بسیار از خانه‌اش در پامنار تشییع کردند و در حضرت عبدالعظیم (ع) به خاک سپردند. ■

منابع:

آیت‌الله کاشانی: رایت استقلال (اغلب صفحات): اندیشه سیاسی در اسلام معاصر، ۲۱۶، ۲۱۵، تاریخ و فرهنگ معاصر، س ۲، ش ۶ و ۷). اغلب صفحات): دانشنامه جهان اسلام، ۶۴۶: ۶، روحانیت و نهضت ملی شدن صنعت نفت، ۵-۳۹: زندگینامه سیاسی امام خمینی از آغاز تا تبعید، ص ۱۴۰-۱۴۳: شرف الدین، ۲۳۰-۲۳۱: طبقات اعلام الشیعه: نقباء البشر فی القرن الرابع عشر، ۲۹۲-۱: ۲۹۳: «اخوان المسلمین و جنبش اسلامی ایران»، علوم سیاسی، س ۵، ش ۱۷، بهار ۱۳۸۱، ۳۳۰-۳۳۱: معارف الرجال فی تراجم العلما و الادباء، ۲: ۲۱۹: ۱۳-۱۷: نقش علمای شیعه در رویارویی با استعمار، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۷۲: نهضت روحانیون ایران (چاپ دوم)، ۱۰ و ۴۵۶-۲: ۵۵۴.

طرفداری از آن دو، در صدد جدایی آنها و بر هم زدن ائتلاف سیاسی گروههای ملی و مذهبی برآید. به نوشته دکتر عنایت: «ملی‌گرایان که عمیقا از آنچه که در جریان بود و آنان آن را همدستی ناشی از سرخوردگی بین رقبای مذهبی‌شان و عناصر درباری یا هوادار انگلیسی تلقی می‌کردند، جریحه‌دار بودند، در آخرین ماههای حکومت مصدق، مبارزه‌ای را با آن به راه انداختند و حداکثر استفاده را از کلیشه‌های معمول میان نخبگان سیاسی غربی مآب کشورهای اسلامی به عمل آوردند و مذهبی‌ها را متحدان طبیعی امپریالیسم انگلیس قلمداد کردند.»

تهمتها، افتراها و وصله‌چسبانیهای جبهه ملی و طرفداران دکتر مصدق به آیت‌الله کاشانی به حدی بود که مورداعتراض علما و روحانیون حوزه‌های علمیه قم و نجف واقع شد. در چنان اوضاعی که دولت، روز به روز حاکمیت سیاسی خود را بر امور، بیشتر از دست می‌داد، دکتر مصدق تصمیم گرفت با برگزاری یک رفراendum، مجلس دوره هفدهم را منحل و انتخابات جدیدی را برگزار کند. آیت‌الله کاشانی در اعلامیه‌ای که به همین مناسبت صادر کرد، ضمن انتقاد شدید از دکتر مصدق، او را قدرت طلب نامید. وی ضمن انتقاد از دکتر مصدق (که مخالفانش را عامل اجنبی می‌خواند) هشدار داد که نخست وزیر «راه را برای تحکیم دیکتاتوری و حکومت فردی و خودسری هموار می‌سازد» و قصد دارد به زور سرنیزه، رفراendum ترتیب دهد. او همچنین انحلال مجلس را «خیانت و عین استبداد» دانست و حکومت دکتر مصدق را «برخلاف شرع مقدس اسلام» اعلام کرد. این اعلامیه، امید هر گونه تفاهم مجدد را میان آن دواز بین برد. به دنبال آن، آیت‌الله کاشانی از ریاست مجلس استعفا داد و رفراendum را تحریم کرد. با این وصف رفراendum برگزار و مجلس منحل شد.

پس از کودتای اولیه ناکام رژیم شاه بر ضد مصدق، آیت‌الله کاشانی در روز ۲۷ مرداد ۱۳۳۲، نامه مهمی به دکتر مصدق نوشت و آن را توسط نوه دختریش برای او ارسال داشت. وی در این نامه ضمن اظهار گلايه و انتقاد از اعمال خودسرانه مصدق، نسبت به وقوع قطعی کودتا هشدار داد و به او پیشنهاد همکاری کرد و نوشت: «... اگر نقشه شما نیست که مانند سی ام نیر عقب نشینی کنید و به ظاهر، قهرمان زمان بمانید و اگر حدس و نظر من صحیح نیست که ... آمریکا ما را در گرفتن نفت از انگلیسیها کمک کرد و حالا به صورت ملی و دنیاسپندی می‌خواهد به دست جنابعالی این ثروت ما را به چنگ آورد و اگر واقعا با دبیلماسی نمی‌خواهید کنار بروید، این نامه من سندی در تاریخ ملت ایران خواهد بود که من شما را با وجود همه بدیههای خصوصیتان نسبت به خودم، از وقوع حتمی یک کودتا به وسیله زاهدی که مطابق با نقشه خود شماست، آگاه کردم که فردا جای هیچگونه عذر موجهی نباشد...». این نامه با واکنش منفی و کوتاه دکتر مصدق روبرو شد.

مدتی پس از پیروزی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سرلشکر زاهدی به دیدار آیت‌الله کاشانی رفت و بر تداوم نهضت ملی و مسئله نفت تاکید کرد. کاشانی نیز از او خواست تا آزادیهای سیاسی را به جامعه برگرداند، دستگیرشدگان را آزاد و مجلس هفدهم را به ادامه کار دعوت کند. اما هنگامی که دولت زاهدی با کنسرسیونهای نفتی امریکایی و اروپایی وارد گفتگو شد و همه تلاشها بر سر ملی شدن صنعت نفت برپا رفت، آیت‌الله کاشانی با صدور اعلامیه‌ای به شدت از زاهدی انتقاد کرد و نوشت، «اگر نمی‌خواهید نام شما در ردیف خائن‌ترین افراد ثبت شود، اگر مایل نیستید عاقد ننگین‌ترین و بی‌شرمانه‌ترین قراردادهای باشید و لعن و نفرین ابدی ملت پشت‌سرتان باشد، از این طریق ناصواب خصمانه بازگردید و برق سرنیزه خفقان را از سر ملت بردارید.» وی در ادامه، به سیاستهای استعماری انگلستان حمله کرد و نوشت، «انگلستان اگر تصور می‌کند با تخم نفاق که در

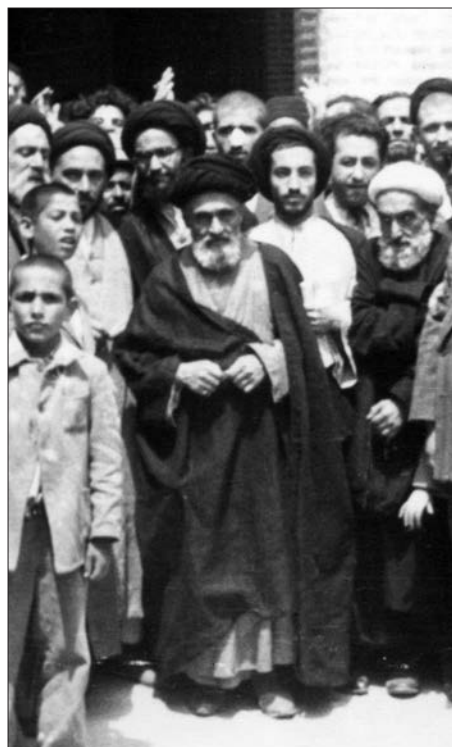


زمانی که تاسیس دولت اسرائیل در سرزمین فلسطین اعلام شد، آیت‌الله کاشانی طی اعلامیه‌ای، شعارهای دروغین سازمان ملل را در طرفداری از ملل مظلوم بر ملا و رای آن را در تقسیم سرزمین فلسطین محکوم کرد و نسبت به فساد که دولت غاصب اسرائیل در آینده برپا خواهد نمود، هشدار داد و از آنان خواست تمام کوشش خود را برای ریشه کن کردن آن «غده سرطانی» به کار گیرند.

نامه سرگشاده‌ای به مجلس شورای ملی، آن را نقض اصول قانون اساسی دانست. به عقیده وی، تصویب این لایحه، کشور را به وضع دیکتاتوری برمی‌گرداند و از نظر او خلاف مصلحت بود.

□ □ □

در این میان روزنامه‌های طرفدار دولت، همصدا با روزنامه‌های حزب توده که از چند ماه پیش از آن، مخالفت خود را کم و بیش به آیت‌الله کاشانی ابراز می‌داشتند، از این پس به طور آشکار و با تهمت و افترا به وی، به مخالفت با او برخاستند. دکتر مصدق که برای پیشبرد اهداف خود به حمایت‌های آیت‌الله کاشانی نیازمند بود، در اوایل بهمن ماه، با آیت‌الله کاشانی ملاقات کرد و هر دو کوشیدند تا اختلافات خود را برطرف سازند و در اعلامیه مشترکی به «تعبیرات ناروای جراید از نامه‌ای که آیت‌الله کاشانی در باره اعتراض به لایحه اختیارات، به مجلس نوشته بود» اشاره کردند. آنان اعلام داشتند که کماکان «همقدم» با یکدیگر گام برخواهند داشت و از هیچ گونه همکاری خودداری نخواهند کرد. به رغم این تفاهم، آیت‌الله کاشانی همچنان با لایحه تمدید اختیارات توسط دکتر مصدق، مخالفت کرد. این اختلاف نظرها موجب شد تا انگلستان توسط طیفی از عوامل مزدور خود و در پوشش



● ۱۳۳۷. آیت‌الله کاشانی در حلقه اطرافیان. شهید نواب صفوی پشت سر وی دیده می‌شود.



نیز طی مصاحبه‌ای با خبرنگاران داخلی و خارجی اعلام داشت که انتصاب قوام، زیر نظر انگلیسیها بوده و هدف از آن، بازگشت مجدد سلطه انگلستان بر تاسیسات نفتی کشور است و تهدید کرد که، «هرگاه قوام السلطنه تا چهل و هشت ساعت استعفا ندهد، شخصا کفن می‌پوشم و پیشاپیش صفوف مردم مسلمان، حکومت او را سرنگون خواهم کرد.» روز بعد (۳۰ تیر) مردم در تبعیت از سخنان آیت‌الله کاشانی و در حمایت از دولت دکتر مصدق، به خیابانها ریختند و ماموران نظامی نیز به سوی آنان آتش گشودند. پس از چند ساعت درگیری خونین، شاه که نگران بود در صورت تداوم درگیری، ماموران نظامی از دستورات سرپیچی کنند و به مردم بپیوندند و موجب سقوط رژیم وی شوند، به ناچار، قوام را از کار برکنار کرد و بار دیگر دکتر مصدق را بر سر کار آورد.

□ □ □

واقعۀ ۳۰ تیر نقطه اوج تفاهم و همکاری آیت‌الله کاشانی و دکتر مصدق و آغاز اختلافات و درگیریهایی شد که سرانجام منجر به جدایی آن دو از یکدیگر شد. اندک مدتی پس از این واقعۀ کاشانی در نامه‌ای به دکتر مصدق، به برخی از انتصابات او اعتراض کرد، از جمله اعتراضات وی، انتصاب سرلشکر وثوق، رئیس ژاندارمری دولت قوام، به معاونت وزارت جنگ بود. به دستور وثوق، تظاهرات طرفداران دکتر مصدق در کاروانسرا سنگی به خاک و خون کشیده شده بود. دکتر مصدق از آیت‌الله کاشانی خواست تا، «از مداخله در امور مدتی خودداری فرمایند، خاصه اینکه هیچ گونه اصلاحاتی ممکن نیست، مگر

مشورت با هیچ کس، استعفایش را به شاه تقدیم کرد و خانه نشین شد. شاه که مترصد چنین فرصتی بود، استعفاي مصدق را پذیرفت و به پیشنهاد مجلس شورای ملی، احمد قوام (قوام السلطنه) را که از سیاستمداران کهنه کار و وابسته به انگلستان بود، به نخست‌وزیری منصوب کرد. قوام برای کنترل اوضاع، طی اعلامیه‌ای، همه مخالفان خود، از جمله آیت‌الله کاشانی را به شدت عمل بدون هر گونه ملاحظه، تهدید کرد و یادآور شد: «... وای به حال کسانی که در اقدامات مصلحانه من، اخلال نمایند و در راهی که در پیش دارم مانع بتراشند و یا نظم عمومی را بر هم زنند. این گونه آشوبگران با شدیدترین عکس العمل از طرف من روبرو خواهند شد و چنان که در گذشته نشان داده‌ام، بدون ملاحظه از احدی و بدون توجه به مقام و موقعیت مخالفین، کیفر اعمالشان را در کنارشان می‌گذارم. حتی ممکن است تا جایی بروم که با تصویب اکثریت پارلمان، دست به تشکیل محاکم انقلابی بزنم و روزی صدها تبهکار را از هر طبقه به موجب خشک و بی شفقت قانون، قرین تیره‌روزی سازم. به عموم اخطار می‌کنم که دوره عصیان سپری شده و روز اطاعت از اوامر و نواهی حکومت فرا رسیده است.»

آیت‌الله کاشانی که به خوبی در یافته بود هدف از انتصاب قوام، سرکوب نهضت و بر باد دادن همه دستاوردهای مردم و در نتیجه، بازگشت مجدد استعمار انگلستان و تثبیت استبداد خواهد بود، طی اعلامیه شدیدالحنی به تهدیدات قوام پاسخ داد و نوشت: «احمد قوام باید بداند که در سرزمینی که مردم رنج‌دیده آن پس از سالها رنج و تعب، شانه از زیر بار دیکتاتوری بیرون کشیده‌اند، نباید رسماً اختناق افکار و عقاید را اعلام و مردم را به اعدام دسته جمعی تهدید نماید. من صریحاً می‌گویم که بر عموم برادران مسلمان لازم است که در راه جهاد اکبر، کمر همت بر بسته و برای آخرین مرتبه به وابستگان به استعمار ثابت کنند که تلاش آنها در به دست آوردن قدرت و سیطره گذشته، محال است و ملت مسلمان ایران به هیچ یک

از بیگانگان اجازه نخواهد داد که به دست مزدوران آزمایش شده، استقلال آنها پایمال و نام با عظمت و پرافتخاری را که ملت ایران در اثر مبارزه مقدس خود به دست آورده است، مبدل به ذلت و سرشکستگی نمایند.» به دنبال آن، اعلامیه‌ای خطاب به افسران و سربازان نوشت و از آنان خواست تا به حمایت از ملت برخیزند و از دولت غیر قانونی قوام پشتیبانی نکنند.

شاه برای متقاعد ساختن آیت‌الله کاشانی حسین علاء، وزیر دربار را نزد او فرستاد و از وی خواست تا سکوت نماید، اما کاشانی ضمن درخواست بازگشت هر چه زودتر دولت دکتر مصدق، شاه را تهدید کرد که اگر به این خواسته عمل نشود، حرکت انقلابی مردم را متوجه دربار خواهد کرد. روز بعد

اسرائیل پس گرفت. در دیداری که آیت‌الله کاشانی با هیئت نمایندگی مجلس اوقاف اسلامی دمشق داشت، گفت: «ما شناسایی خود را از دولت یهودی اسرائیل پس گرفتیم. چون حکومت سابق ایران که یک دولت انگلیسی بود، اسرائیل را به رسمیت شناخته بود و اکنون همه کشورهای اسلامی و عربی باید برای در هم شکستن اسرائیل و برگرداندن شهرهای غصب شده توسط اسرائیل به صاحبان واقعی آن، هماهنگ شوند.» وی سپس از دولت مصدق خواست تا شورای امنیت را به تشکیل جلسه اضطراری در آن باره دعوت کند. چند سال بعد نیز حمایت خود را از اقدام جمال عبدالناصر در ملی کردن کانال سوئز اعلام داشت و از ایجاد ترور و وحشت استعمار فرانسه در سرزمین تونس و دستگیری رهبران مبارز آن کشور به شدت انتقاد کرد. آیت‌الله کاشانی در صدد بود تا از موضع رهبر مذهبی نهضت و نیز ریاست مجلس ایران، روابط مستحکمی با کشورهای اسلامی برقرار نماید، از این رو در ۱۳۳۱ و در جریان سفر حج، طی پیامی به رجال و شخصیت‌های مسلمان، تشکیل «کنگره بین‌المللی اسلامی» را به منظور ایجاد وحدت میان مسلمانان جهان، حفظ سیادت و استقلال کشورهای اسلامی و در هم شکستن نقشه‌های استعمار اعلام داشت و در پاییز آن سال، از آنان برای شرکت در کنگره در تهران دعوت کرد. او در ادامه سفرش، به لبنان رفت و در شهر صور با سید شرف‌الدین عاملی ملاقات کرد و با انبوه مردم که به دیدارش شتافته بودند، در باره حوادث جاری ایران و جهان اسلام سخن گفت.

□ □ □

همزمان با این تلاشها، پس از واقعۀ ۳۰ تیر ۱۳۳۱، فعالیت‌های وسیعی برای تخریب شخصیت سیاسی و مذهبی آیت‌الله کاشانی از سوی دربار، حزب توده و نیز جبهه ملی صورت گرفت. در ۲۵ تیرماه آن سال، دکتر مصدق به دلیل اختلاف نظر با شاه بر سر در اختیار گرفتن وزارت جنگ، به طور ناگهانی و بدون



● دیدار شهید خلیل طهماسبی با آیت‌الله کاشانی پس از آزادی از زندان.

**موضوعگیری قاطع و انقلابی
آیت‌الله کاشانی در برابر تهدیدات
انگلستان، قدرتهای استکباری غرب و
شرق را به وحشت انداخت.
وی در جریان مبارزه سیاسی خود، اصل
جدیدی را در اوج جنگ سرد میان
اردوگاه سرمایه‌داری و کمونیسم اعلام
داشت و آن استقلال از هر دو بلوک
سیاسی مزبور و طرح شعار «نه شرقی نه
غربی» بود.**

اینکه متصدی، مطلقاً در کار خود آزاد باشد.»

اعتراض دیگر آیت‌الله کاشانی به تقاضای اختیارات فوق‌العاده شش ماهه دکتر مصدق از مجلس بود. گرچه وی از این اقدام مصدق ناخشنود بود، اما علناً باین تقاضا مخالفت نکرد. پس از اعتراضات و انتقادات غیر علنی، به تدریج مطبوعات و گروه‌های سیاسی طرفدار دکتر مصدق به مخالفت با آیت‌الله کاشانی پرداختند و بر دامنه این مخالفتها و اتهامات افزوده شد، اما به رغم ناخشنودی آیت‌الله کاشانی از برخی از اقدامات دکتر مصدق، تا چند ماه پس از آن، به حمایت از وی ادامه داد. چند روز پس از پاسخ مصدق، آیت‌الله کاشانی، شایعه هرگونه «اختلافات تازه یا کهنه» بین خود و دکتر مصدق را تکذیب و بر «تفاهم تام و تمام موجود» تاکید کرد.

این حمایت‌های مکرر و آشکار تادی ماه ۱۳۳۱ ادامه داشت. در آن ماه، دکتر مصدق تصمیم گرفت تا اختیارات فوق‌العاده خود را برای یک سال دیگر تمدید کند، اما آیت‌الله کاشانی که پیش از آن نیز مخالفت خود را با اختیارات فوق‌العاده شش ماهه، طی نامه‌ای خصوصی به دکتر مصدق اعلام داشته بود، این بار طی

خودشان، آبرو و وجهه موجود ایشان را از دستش خواهند گرفت، دست به کار شد، چه بکند؟ مجتهد است. تشخیص داده و برای خود، مبارزه را وظیفه شناخته و با تقوایی که دارد بی مهابا به مبارزه پرداخته است. تهدیدها، سرزنشها، تطمیعها، تعریفها، تعارفها، التماسها، خواهشها، مکرها، وعدهها، وعیدها، حيله‌ها، خدعه‌ها، نقشه‌ها و میانجیگریها، همه در راه اسکات ایشان اعمال شد و هیچ یک در فکر پاک و نیت منزّه او کوچک ترین اثری نگذاشت و در اراده پولادینش رخنه ای باز نکرد. هدف عالی و همت بلندش در مرزهای ایران متوقف نمی شد. نجات تمام ممالک اسلامی از دست این «دیوهای



آیت الله کاشانی در جوانی و پیری، امتحان پاکی و درستی خود را داد. او برای یک روز هم از ریاست و سیادت که در سایه کوششها برایش پیش آمد، به نفع شخص خود استفاده نکرد. مردم خودپرست، با یک سال قدرت و ریاست، دنیای یک قرن خود را آباد می کنند، ولی این مرد روحانی و مجسمه تقوا و فضیلت و پاکی، از آن همه قدرتی که داشت، به غیر از خدمت اجتماعی و پاکدامنی و جز یک عمر خدمت برای ملت با یک دنیا افتخار و عظمت و آبرو در پیشگاه خدا، چیزی اندوخته نکرد.

استعمار «یکی از آرزوهائی بود که برای آن تلاش می کرد. همه دیدند که در قضیه کانال سوئز مصر تا آنجا که مقدورش بود، اظهار مساعدت کرد. در کشتار و وحشیانه مردم مسلمان الجزایر، برای اظهار همدردی، مجلس فاتحه گرفت و از خونخواران فرانسه اظهار نفرت فرمود. در راه کمک به ممالک استعمارزده اسلامی، چه میتینگها که به راه نینداخت و چه همفکریها که نکرد. آن قدر مبارزاتش عمیق و ریشه دار بودند که در خاورمیانه، میغوض ترین دشمنان دولتهای جاه طلب به شمار می رفت تا آنجا که موقعی که انگلیسیها می خواستند با عراق صلح کنند، تسلیم آیت الله کاشانی را از شرایط صلح قرار دادند و موقعی که زبانه آتش جنگ جهانی اول به عراق کشیده شد، آیت الله کاشانی و پدر بزرگوارش، حضرت آیت الله حاج سید مصطفی کاشانی، سمت رهبری نیروهای مسلح ملی عراق را داشتند. در همان موقع که شاهد شهادت پدر ارجمندش بود، از خدا خواست که این سرنوشت آمیز به انتظار او هم باشد و سعادت شهادت در راه انجام وظیفه مقدس دفاع از حریم اسلام و مسلمین، نصیبش شود. او و همدرس و همفکرش، آیت الله حاج سید محمد تقی خوانساری، در قیام علیه قرارداد ظالمانه انگلیس در عراق، وارد جبهه جنگ شدند. آن دو کوه علم، با جمعی دیگر از علمای مجاهد، با لباس جنگ در قلب لشکر دیده می شدند. وه! که چقدر برازنده و مناسب و دلپذیر است که در بانی از علم، غرق در اسلحه سرد و گرم جلوه کند. چنین تصویری، دورنمایی از مبارزات عارفانه علی (ع) را در نظر انسان مجسم می کند. آن دو با همکاری عشایر عراق، از سنی و شیعه، آن قدر استقامت به خرج دادند، جوشیدند و کوشیدند تا قوای انگلیس را وادار به عقب نشینی کردند و چهل هزار نیرو هم که انگلیسیها برای تثبیت قرارداد استعماری با «وئوتق الدوله» در ایران متمرکز کرده بودند، برای کمک به سربازهای انگلیسی در عراق، ایران را ترک گفتند و بالنتیجه، هم ایرانیان راحت شدند و هم در عراق، انگلیسیها شکست خوردند، یعنی نتیجه چندین ماه مبارزات مردانه، به دست آوردن استقلال عراق و خلاصی ایران از دست لشکر خون آشام انگلیس شد. متجاوزان استعمار طلب انگلیسی تشخیص داده

بودند که وجود آیت الله کاشانی، بزرگ ترین مانع پیشرفت آنها در عراق است و لذا حکم «اعدام» ایشان از مرکز فرماندهی دشمن صادر شد و معظم له به ناچار «خائفا یتربق»، از راه پشتکوه، خود را به تهران رساند و در آنجا به مبارزات مردانه خود علیه اجانب ادامه داد و الحق، موفقیتهای شایانی را به دست آورد. استعمارگران انگلیسی که از دست آیت الله، دلی پر خون داشتند، به تهمت همکاری با لشکر آلمان، ایشان را تحت تعقیب قرار دادند. در صورتی که برای آیت الله کاشانی که اصولا با بیگانگان، طرف بود، از این لحاظ تفاوتی بین آلمان و غیر آلمان وجود نداشت. شکنجه ها، زندانها، تبعیدها و بلاها، معظم له را در تعقیب هدف مقدس خود محکم تر کرد. چهار سال زجر و آوارگی و دو سال و نیم زحمات زندان و تبعید اراک و کرمانشاه و دو سال گرفتاری در بهجت آباد قزوین و مرارتهای بی شمار تبعید به بیروت را تحمل کرد و هرگز حاضر نشد حتی یک روز به ریاست و سلطه این ظالمان سرکش رضایت بدهد. او همچون تبغی در گلولی استعمار گیر کرده بود. از هر راهی که برای دفع ایشان وارد می شدند و به هر حربه ای که توسل می جستند، از دست او نجات پیدا نمی کردند، از همین روی، سرانجام به حربه ناجوانمردانه تهمت و بدنام کردن که در تاریخ، ریشه بسیار قدیمی دارد، متوسل شدند، همان

حربه ای که معاویه علیه پدر ایشان، علی (ع)، به کار برد و او را کافر، واجب القتل و واجب السب به دنیای اسلام معرفی کرد. خلاصه همان حربه ای را به کار بردند که در طول تاریخ، بارها با استفاده از آن، مردان حقیقت را لکه دار کرده و افکار عمومی را مخالف ساخته و سپس اغراض شوم خود را بدون کوچک ترین مانعی اجرا کرده بودند. اینجا دیگر وظیفه خود مردم است که بیدار باشند، خائن و خادم را بشناسند و تحت تاثیر تبلیغات سوء اجانب واقع نشوند. این به عهده خود ملت است که چشم باز کند و ببیند که گرگهای طماع و خونخواری که خون دهها ملت ضعیف و بی پناه از دندانههای آنها می چکد، نمی توانند برای دیگران دلسوز و خیرخواه باشند. دشمنان هر چند نتوانستند نتیجه ای را که مد نظرشان بود بگیرند، ولی تبلیغات ماهرانه، آن هم در میان مردمی فاقد حس تشخیص و قضاوت صحیح، بالاخره کار خود را کرد و تنها حامی دلسوز و بیدار و حساس خود را خانه نشین کردند و حتی بعضی از همین ملت جاهل، در گرفتاریهای او، که به راستی عزای ملی بود، جشن گرفتند.

آیت الله کاشانی در جوانی و پیری، امتحان پاکی و درستی

خود را داد. او برای یک روز هم از ریاست و سیادت که در سایه کوششها برایش پیش آمد، به نفع شخص خود استفاده نکرد. مردم خودپرست، با یک سال قدرت و ریاست، دنیای یک قرن خود را آباد می کنند، ولی این مرد روحانی و مجسمه تقوا و فضیلت و پاکی، از آن همه قدرتی که داشت، به غیر از خدمت اجتماعی و پاکدامنی و جز یک عمر خدمت برای ملت با یک دنیا افتخار و عظمت و آبرو در پیشگاه خدا، چیزی اندوخته نکرد. او با اینکه خود شخصا متمکن بود و ثروتمند بود، در اواخر عمر، خانه مسکونی خود را در گرو پولی که برای خرج زندگی خویش قرض گرفته بود، گذارد. این چنین وجود پاکی از دست مارت و چنین آفتابی در ۲۳ اسفند ۱۳۴۰ و ۷ شوال ۱۳۸۱ غروب کرد و رفت و از همه غمها و غصه ها راحت شد و پس از یک عمر زحمت و رنج، در جوار رحمت حق، آرام گرفت.

آفتابی به خاک، پنهان شد

که دل خاک نور باران شد

این مصیبت جبران ناپذیر را ابتدا به پیشگاه مقدس ولی عصر و بعد به بازماندگان ماتمده آن مرحوم و سپس به عموم شیعیان، بلکه مسلمانان جهان تسلیت می گوئیم.

قم ۴۱/۳/۲۵ ■





● درآمد

آنچه در پی می آید، مقاله ای است که در خردادماه ۱۳۴۱ به نیت بزرگداشت یاد و خاطره مرحوم آیت الله کاشانی و پس از رحلت ایشان، توسط آیت الله اکبر هاشمی رفسنجانی به نگارش در آمده و در فصلنامه وزین مکتب تشیع چاپ شده است. نیم نگاهی به این سند تاریخی، نمایانگر آن است که مبارزان دیرین نهضت اسلامی تا چه میزان متأثر از اندیشه و عمل مرحوم آیت الله کاشانی بوده اند و از دیرباز در باره کارنامه مجاهدات او و نیز مخالفانش چگونه داوری می کرده اند.

■ آیت الله اکبر هاشمی رفسنجانی

مجاهدات آیت الله کاشانی...

آیت الله کاشانی در جامعه ما با همه اسم و رسمی که داشت، درست شناخته نشد. چه می شود کرد؟ محیط اجتماعی فاسد است، بد نام است، غیر از این که بی حقیقت است، حقیقت پوش هم هست. حجاب حقایق می شود. قبل از آنکه با کیهانی اشخاص را اظهار کند، قیافه کریه خود را به اسم آنها می نمایاند. اگر می خواهید آیت الله کاشانی را خوب بشناسید، از دوستان و همدوره های ایشان بپرسید. آنچه که آنها و آن طور که آنان او را شناخته اند و می گویند، با این مقدار از بزرگواری که از ایشان جلوه کرده، خیلی به هم راه دارد. فقیه عظیم الشان، آیت الله العظمی حاج میرزا محمد تقی شیرازی، در موقعی که آیت الله کاشانی فقط سی و پنج سال از عمرشان می گذشت، از ایشان خواستند که برای مردم رساله عملیه بنویسند و صریحا احتیاطات را به ایشان ارجاع فرمودند. این مرتبه، برای شخص سی و پنج ساله، آن هم در موقعی که آن همه علمای بزرگ در حوزه علمیه نجف بوده اند، خیلی بزرگ است و کمتر کسی در این سن به این مقام می رسد و این دلیل نبوغ علمی و استعداد سرشار و کار و زحمت فوق العاده ایشان است، زیرا این درجه، معمولا در سن پنجاه سالگی نصیب علما می شود.

آیت الله کاشانی، روح سلحشوری و آن شهامت و شجاعت بهت آور را از جد بزرگوارش، امام علی بن ابی طالب (ع)، به ارث برده بود و این پسر، در این زمان، نمونه ای از آن پدر عالی مقام بود و چرا نباشد که در مکتب همان امام همام درس خوانده و خون و گوشت و پوست و استخوانش از همان جا ریشه گرفته بود. اصولا علما و آیات، همه شجاع و برای انجام وظیفه دینی و اجتماعی، از خود گذشته اند، ولی از حق نمی شود گذشت که ایشان امتیازاتی داشت و افتخارات درخشان تری را در زندگی اجتماعی به دست آورد. گفتم که ایشان تحقیقا مجتهد جامع الشرایط بود و آیت الله شیرازی، احتیاطات را به ایشان ارجاع می داد و می خواست که معظم له رساله بنویسند. برای چنین کسی، دیگران نباید وظیفه معین کنند و ایشان هم نباید منتظر

دستور دیگران بماند و بنابراین، ما هم نیازی نیست که برای درستی و حقانیت مجاهدات ایشان استدلال کنیم، چه، او مجتهد است و نظرش بر خود و مقلدینش «واجب العمل» است. او با اجتهاد خود فهمید که کناره گیری و دخالت نکردن در امور اجتماعی و سیاسی مردم، «جرم» است و معتقد بود که جمله «دیانت از سیاست، جداست» یکی از القائات عمال استعمار است و اثبات کرد که این، نقشه مکارانه ای است که بارها در تاریخ تکرار شده و بدین وسیله، مردم ظالم و جاه طلب توانسته اند مردان با حقیقت را از اجتماع دور نگه دارند و خود، بدون مانع، دنبال هوسهای حیوانی خود باشند. منصور دوانیقی به همین منظور به امام صادق (ع) که در قلوب مردم محبوبیت داشت، پیشنهاد کرد که روحانیت و بیان احکام دین اسلام از آن شما بنی هاشم! اداره امور ملت با بنی عباس! امام صادق که متوجه مطلب بود و مقصود او را کاملا می دانست، جواب داد، «روحانیت مرز ندارد و در تمام شئون اجتماعی، سیاسی و اداری مملکت ریشه دارد و نمی شود از



او با اجتهاد خود فهمید که کناره گیری و دخالت نکردن در امور اجتماعی و سیاسی مردم، «جرم» است و معتقد بود که جمله «دیانت از سیاست، جداست» یکی از القائات عمال استعمار است و اثبات کرد که این، نقشه مکارانه ای است که بارها در تاریخ تکرار شده و بدین وسیله، مردم ظالم و جاه طلب توانسته اند مردان با حقیقت را از اجتماع دور نگه دارند و خود، بدون مانع، دنبال هوسهای حیوانی خود باشند.

دستگاه سیاست جدا شود. «آخر کدام نکته پیش آمده که روحانیت در آن نظر و دین در آنجا حکم نداشته باشد؟» تفکیک دین از سیاست» یعنی مقداری از دستورات خدا را کنار گذاشتن و قسمتی از قرآن و کتاب قانون دین را قیچی کردن و اگر بخواهیم روشن تر مقصود گویندگان این جمله را بگوئیم، یعنی آن قسمت از احکام اسلام که باشعوات قلدران و زالوهای ملل و اجتماعات نمی سازد، خدا پس بگیرد و آنچه که به نفع استعمار و یا بی طرف است، عمل شود. مقصود این است که او به وظیفه ای که خود تشخیص داده بود، عمل می کرد و مجتهدی بود مجاهد و دیگران بر انتخاب روش جهادی ایشان، حق اعتراض جاهلانه ندارند. آیت الله کاشانی در موقعی دست به مجاهده زد و خود را در معرکه با اژدهای مخوف جنگهای خانمانسوز که از طرف استعمارگران بر پا می شد، درگیر کرد که غیر از انجام وظیفه و از جان گذشتگی، چیزی نمی تواند علت آن باشد.

آن روزها، هیولای استعمار به قدری وحشتناک به نظر می رسید که ملل کوچک و عقب افتاده، خود را کاملا باخته بودند و خویش را مجبور به تسلیم و اطاعت می دیدند و عمال استعمار، مثل گرگهای عصبانی و گرسنه به هر طرف می تاختند و به هر گله ای شبیخون می زدند و هر کس در هر مقامی که بود، اگر می خواست مانعی در راه پیشرفت آنها ایجاد کند و حتی برای یک روز، آنها را از رسیدن به هدف شوم خود، یعنی سیادت نامشروع، دور کند، باید خود رامیهایی سر دار رفتن یا مرگ در زندانهای انفرادی مرطوب و تاریک باشلاقهای مسموم می کرد. در چنین شرایطی، این مجاهد بزرگ با آنکه علی الظاهر وسائل ریاست مذهبی و آقائی ایشان مهیا بود و روسای حوزه از او می خواستند که رساله عملیه بنویسد و بر قلوب مردم دیندوست آن روز فرمانفرمایی کند، شروع به مجاهده کرد و با توجه به این که پنجه در پنجه استعمارگران انداختن، بزرگ ترین خطر را به همراه دارد و اگر مرگ هم نباشد، لاقلا با تبلیغات عوامفریبانه آنها و سیاستهای شوم و دغلبازیهای مخصوص به



خلافا و سیاهکاریهای انگلیس آشنا بود که هر آنچه را که مصداق شر و بدی می‌دانست، اسم آن را انگلیسی می‌گذاشت و مراد از «انگلیسی» معنی لغوی آن نبود، بلکه معنی اصطلاحی آن مورد نظرش بود و این، در مکتوبات و مصاحبه‌هایی هم که از ایشان به جا مانده، کاملاً قابل تشخیص

است. البته انگلیسیها هم در اذیت و تبعید و زندان ایشان، کم نگذاشتند و گرفتاریهای زیادی برایشان درست کردند. آن موقع امریکاییها هنوز در دنیا و در ایران رشد زیادی نکرده بودند و حساب، حساب انگلیسیها بود و تمایلات شاه هم معلوم بود. خوب طبیعی بود که آقای کاشانی هم به دلیل همان خوی ضد استعماری وضد استبدادی، زیاد به پر و پای شاه می‌پیچید، روی همین اصل، بعضیها معتقد بودند مصلحت نیست که با شاه در بیفتیم و در واقع، آب به آسیاب کمونیستها ریخته‌شود. به هر حال چنین اختلافی بود و عوارضی هم داشت.

مثلاً چه عوارضی؟

یکی این بود که بخشی از متدینین به ایشان وجوهات شرعی نمی‌دادند. با توجه به فعالیت‌های گسترده‌ای که ایشان چه از نظر سیاسی و چه از نظر مردمی که با مشکلات و حوائج گوناگون پیش ایشان می‌آمدند، داشت، باید منبع مالی قابل توجهی در اختیار می‌داشت، اما مردم به خاطر سیاسی بودن او و اینکه فرهنگ دخالت در سیاست روحانیون هنوز جانیافته بود و برخی تصور می‌کردند که آن فرد، کاری خلاف عرف و شان روحانیت انجام داده، وجوهاتشان را به او نمی‌دادند و بیشتر به آیت‌الله بروجرودی و مراجع دیگر می‌پرداختند و همین، یکی از عوارضی بود که فعالیت‌های سیاسی برای ایشان داشت.

از رابطه ایشان با آیت‌الله بروجرودی چه خاطراتی دارید؟
آقای کاشانی معتقد به مبارزه جدی و پیگیر بود و تمام وجودش تحرک و شور بود. شجاعتی که داشت و نهوری که به خرج می‌داد مثل جوانی بود که در اوج توانایی و شور است و از این جهت با آقای بروجرودی تفاوت داشت. آقای بروجرودی در آن مقطع، سکوت و آرامش و کار علمی و فرهنگی را بیشتر به مصلحت می‌دانست و دلیل هم داشت. ایشان از دخالت استادش مرحوم آخوند خراسانی و همچنین آقای نائینی در نهضت مشروطه خاطرات خوبی نداشت. معتقد بود ما کاری را انجام می‌دهیم که دیگران نتیجه‌اش را می‌برند. ما در این گونه مسائل سیاسی چندان وارد نیستیم، ما مردم را بسپاریم و کنیم و به صحنه می‌آوریم، یک کاری را به سامان می‌رسانیم و دیگران از نتایج آن استفاده می‌کنند و فقط سرخوردگی و احساس پشیمانی بعدش برای ما می‌ماند. همان طور که عرض کردم در آن دوره، حزب توده بسیار با قدرت و علنی کار می‌کرد و آقای بروجرودی بسیار نگران فعالیت‌های این حزب بودند. آقای بهبهانی هم همین طور و البته این به معنای اعتقاد آنها به مشروعبیت سلطنت نبود. تقریرات آقای

بروجردی درباره ولایت فقیه و حکومت در عصر غیبت موجود هست و نشان می‌دهد که دیدگاه ایشان چیست، اما به هر حال در مقام عمل، آن سلیقه‌ای را که داشتند و مصلحتی را که داشتند، به آن عمل می‌کردند و بی‌اغراق هم بخش اعظم روحانیون آن زمان با آنان همنظر بودند و از این نظر هم آقای کاشانی تنها بود. آقای کاشانی این تحلیل را قبول نداشت و پیوسته اعتراض می‌کرد که چرا علما اقدام نمی‌کنند و وارد صحنه

و جاهای دیگر صورت می‌گرفت، شرکت می‌کردم. یادم هست یک بار تظاهراتی از منزل ایشان تا میدان بهارستان بود که من هم رفتم و جلوی مجلس درگیری شد. من شاهد آن درگیری بودم، البته خودم عقب رفتم. ایشان به رغم اینکه در حساس کردن بسیاری از روحانیون نسبت به مسائل سیاسی، توفیقاتی داشت، ولی در عین حال جنبه فقهی و روحانیتش خیلی جا نیفتاد. به رغم اینکه من از رفتارهایش می‌فهمیدم مایل است که ریاست روحانیت را به عهده بگیرد، چون تصور می‌کرد با افکاری که دارد، می‌تواند روحانیون را به طرف حفظ مصالح کشور و دفع سلطه اجانب، تشویق کند، یعنی ریاستش را از این بابت می‌خواست و مایل بود از نظر علمی چنین جایگاهی داشته باشد. البته این مربوط به اوایل بود. این اواخر رفتاری که نشان‌دهنده چنین تمایلی باشد در او مشاهده نمی‌شد، چون خودش هم پذیرفته بود که فرصت کافی برای پرداختن به لوازم این منصب را ندارد. مسلماً فقه و اصول و حفظ تسلط بر این دو علم که لازمه مرجعیت هست، کار مداوم می‌خواهد که ایشان این وقت را نداشت. به هر حال از لحاظ این که رئیس و مرشد روحانیون باشد، به رغم این که در جذب عده‌ای توفیقاتی داشت، اما خیلی در این زمینه موفق نبود. در مقابلش هم عده‌ای بودند که به هر حال با او موافق نبودند و گرایشانی به دربار داشتند. البته آن افراد هم آدم‌های بدی نبودند. مثلاً آقای بهبهانی زیاد با او موافق نبود و حتی می‌شود گفت که نقطه مقابل او بود. اختلاف سلیقه داشتند. من نمی‌توانم او را تخطئه کنم، چون او هم مرد شایسته و محترمی بود. من با هر دوی آنها رفیق بودم. منزل آقای بهبهانی هم می‌رفتم و آقای کاشانی هم خبر داشت که من با آقای بهبهانی رابطه دارم و حتی گاهی اوقات به شوخی به من می‌گفت، «رفیقت چطور است؟ چه می‌گوید؟» بنابراین من وقتی رفتارهای آقای بهبهانی را می‌دیدم، تصور نمی‌کردم که او واقعاً به شاه علاقمند است و یا مثلاً سلطنت را به عنوان یک اصل پذیرفته، بلکه از باب دفع فاسد به افسد این کار را می‌کرد. در آن زمان، کمونیستها و توده‌ایها، بسیار فعال بودند. این دوره، دوره اوج قدرت آنها بود و برای جامعه مذهبی هم این موضوع، خیلی مهم بود و لذا بعضیها معتقد بودند تنها عاملی که می‌تواند با کمونیستها مقابله کند، سلطنت است و از آن دفاع می‌کردند. نه این که با سلطنت موافق بودند، بلکه می‌خواستند با کمونیستها مبارزه کنند. آقای بهبهانی هم اگر آن طور که بعضیها گمان می‌کنند طرفدار شاه بود، در قیام پانزده خرداد و انقلاب، آن موضع را علیه شاه نمی‌گرفت و این اواخر مغضوب هم واقع نمی‌شد و حتی شنیدم که آب و برق منزلش را هم قطع کردند و پیام جالبی هم بین او و شاه رد و بدل شد. غرض اینکه به هر حال، روی این اختلاف سلیقه، بسیاری از آقایان علما و روحانیون تهران، با او رفیق نبودند. آقای کاشانی اساساً یک تابلوی ضد انگلیسی داشت و طبعاً خیلی هم نمی‌توانست با دربار رفیق باشد، چون وجود دربار تداوم حضور و نفوذ انگلیس می‌دانست و اصطلاح انگلیسی را هم که به کار می‌برد، به شکل یک نماد بود. ایشان به قدری با ابعاد



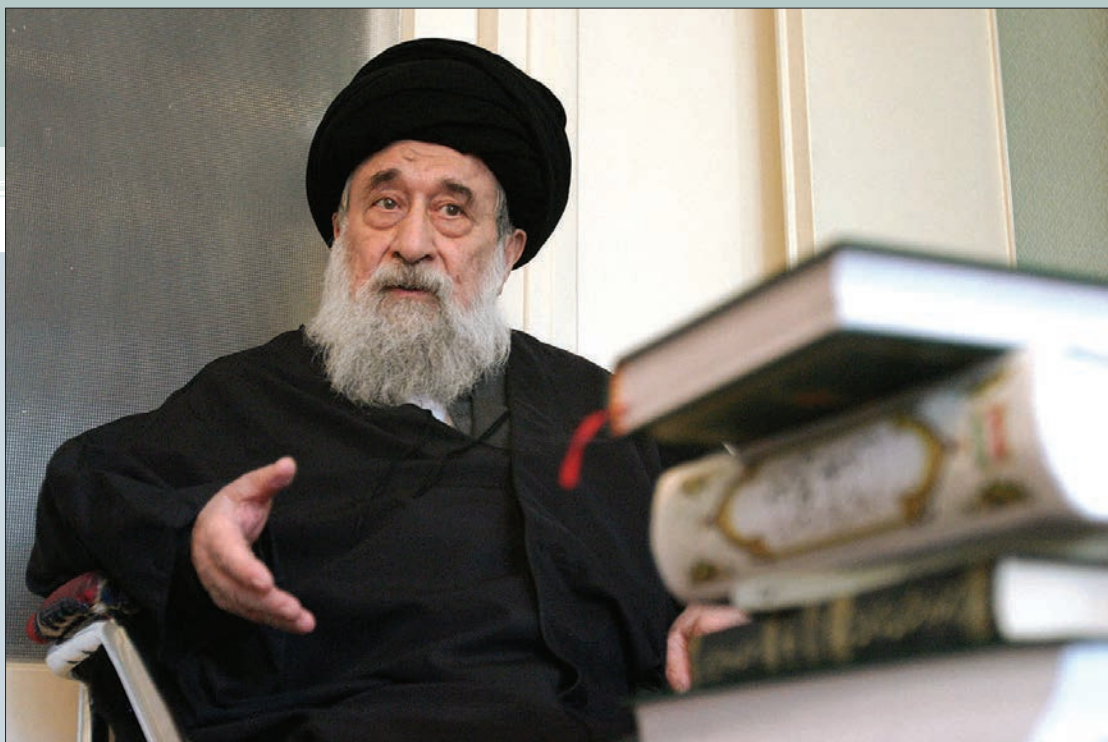
● ۱۳۳۴. آیت‌الله محمد غروی کاشانی در کنار آیت‌الله کاشانی.



اگر اشتغالات سیاسی اجازه می‌داد با کمال میل و اشتیاق وارد بحث فقهی می‌شد، حتی از نظر استنباطات فقهی، به رغم این که سالها بود که درس و بحث را رها کرده بود و تدریس منظمی نداشت، از بسیاری از علمای وقت تهران، بهتر بود. من چون منزل آقای بهبهانی هم می‌رفتم و با او هم رفیق بودم و همچنین چند نفر از آقایان دیگر، می‌دیدم که آقای کاشانی به رغم اینکه اشتغالات علمی گسترده‌ای ندارد، در برداشت‌های فقهی و استدلال، از آنها قوی‌تر است و این برای من بسیار جالب بود.

نمی‌شوند و از این قضیه هم بسیار دلگیر بود، یعنی از قضایای ۲۸ مرداد، از این که چرا علما به درستی از او پشتیبانی نکردند و او را تنها گذاشتند و او نتوانست به افکار اصلاحی خود جامعه عمل بپوشاند، دلگیر بود.

اشاره کردید به اینکه بخشی از روحانیت، حداقل در کلان قضایا، با ایشان موافقت نداشته. از ارتباطات آیت‌الله کاشانی با عده‌ای از چهره‌های روحانی برای ما بگوئید. به عنوان نمونه از رابطه حضرت امام با مرحوم کاشانی چه خاطراتی دارید؟
آنچه که من شاهدش بودم این بود که آقای کاشانی ایشان را خیلی دوست داشت و روی سواد و شجاعتش تکیه می‌کرد. البته زمینه‌های فکری مشترک موجب شده بود که به هر حال این دو باهم احساس نزدیکی و قربات زیادی بکنند. نظرات امام خمینی در کتاب کشف‌الاسرار در مورد استعمار، استبداد و رجال تاریخ معاصر ایران کاملاً مشخص بود و طبیعی است که فردی با چنین طرز فکری با آقای کاشانی احساس نزدیکی کند، ضمن این که به هر حال امام، داماد مرحوم آقای ثقفی بود که منزل ایشان نزدیک منزل آقای کاشانی بود و امام هر وقت به تهران می‌آمد، به طور قهری همدیگر را می‌دیدند و حتی شنیدم که چه در مقولات فقهی و چه در مسائل سیاسی، مباحثاتی با هم داشتند، ولی آنچه که من بارها خودم از آقای کاشانی شنیدم این بود که من بعد از خودم، برای نجات کشور، امیدم به آقای خمینی است، یعنی آن کسی که می‌تواند بعد از من کشور را نجات بدهد و شر استعمار را از سر این کشور، دور کند، آقای خمینی است. این را من بارها از ایشان شنیده بودم و خیلی‌های دیگر هم شاید شنیده باشند. این در بسیاری از کتابها هم نقل شده است. **از دیگر جریان‌ات مذهبی که با مرحوم کاشانی آشنا و مرتبط بودند، فدائیان اسلام هستند. شما از آنها چه خاطراتی دارید؟**
من در نجف با مرحوم نواب رفیق بودم و با هم بحث می‌کردیم و گردش می‌رفتیم. نواب در نجف هم که بود علیه شاه سخنانیه‌ای تند و تیزی می‌کرد، ولی در آنجا زمینه‌ای برای فعالیت سیاسی نداشت، یعنی عربه‌ها هم کاری به او نداشتند. تا وقتی که آمد به ایران و کسروی را مضر و کرد و شهرتی پیدا کرد، چهره عطوف و مهربان او در نجف کاملاً یادم است. در یکی از بازارها که به هم برخوردیم، به من گفت، «سلام پسر عمو! چطوری؟ خوبی؟» از این برخوردها زیاد داشت. البته غیر از این دوستی، ایشان یک نامادری



بی تردید نقش آیت الله کاشانی در ارتقای بینش سیاسی روحانیت وقت، از فصول برجسته و درخور بررسی در تاریخچه زندگی اوست. او در مقطعی از تاریخ ایران به مبارزه سیاسی پرداخت که پیامدهای مشنوم مشروطیت، انگیزه های ورود به این عرصه را در بسیاری از مردم و نیز اغلب علما از بین برده بود و متقاعد ساختن آنان برای حضوری دیگر باره در این میدان، مجاهدتی توانفرسا را می طلبید. در گفت و گوی حاضر، فقیه گرانمایه، حضرت آیت الله حاج سید رضی شیرازی که از معاشران نزدیک آیت الله کاشانی بوده اند، به بازگویی پاره ای از خاطرات خویش از نسبت روحانیت وقت با آن عالم مجاهد پرداخته اند که جنبه های پنهان این رابطه را بیان تواند کرد.

«آیت الله کاشانی و روحانیت»

در گفت و شنود شاهد یاران با آیت الله سید رضی شیرازی

او بسیاری از روحانیون را سیاسی کرد...

رابطه نزدیک و صمیمی شما با مرحوم آیت الله کاشانی معلول چه بسترها و زمینه هایی بود؟

فکر می کنم روابط خانوادگی ما و همچنین برخی از ارتباطات و تعاملات علمی که بین ایشان و پدرشان با خانواده ما وجود داشت، طبیعتاً زمینه ساز ایجاد و تعمیق دوستی و صمیمیت بین ما می شد. پدر ایشان مدتی در نجف بودند و مدت زیادی هم در کاظمین زندگی می کردند. با خانواده ما، یعنی مرحوم آقای آمیرزا علی شیرازی، آقای آقا میرزا محمد حسین شیرازی و جد مادریم، آقای آشیخ کاظم شیرازی آشنائی داشتند و باهم مانوس بودند. ایشان شاگرد آمیرزا محمد تقی شیرازی بود و میرزا محمد تقی هم شاگرد میرزای شیرازی بزرگ، جد ما بود. پدر ایشان، مرحوم آقای حاج آقا مصطفی، به احتمال قریب به یقین از شاگردان میرزای شیرازی بود و نفس این که من هم به هر حال از بیت میرزای شیرازی و نوه ایشان هستم، همین هم عامل و زمینه ای برای ارتباط بود، چون بیت میرزادر نجف، شناخته شده بود و عناصر شاخص و فضایی نجف با آنجا ارتباط داشتند. با عنایت به این که شما به خصوص در عرصه های علمی با مرحوم آیت الله کاشانی مانوس بودید و با توجه به این که ایشان بیشتر در تهران بودند و وقتشان غالباً صرف سیاست می شد، توانمندی فقهی ایشان را چگونه ارزیابی می کنید؟

مقدمتاً باید عرض کنم که ایشان در نجف در سنین جوانی به اجتهاد رسیده بود و توانائی علمی بسیار بالائی داشت. بی تردید ذوق فقهی بسیار خوبی داشت. ایشان اگر در حوزه ها می ماند، یکی از مراجع بزرگ تقلید می شد. اجازات اجتهادش هم الان موجود است و از القاب مجلل و فاخری که مراجع برای ایشان به کار می بردند، به راحتی می توان دریافت که در چه جایگاهی قرار داشت. اما چون اصولاً آدم را کدی نبود و بسیار فعال و متحرک و برای حفظ کبان مسلمین حساس بود، وارد عرصه مرجعیت نشد، چون آن زمان اگر فردی روحانی وارد سیاست می شد، چندان مورد اقبال عمومی قرار نمی گرفت. اتفاقاً این مسئله هم خلوص نیت و بصیرت او را نشان می دهد که به رغم آنکه زمینه های دنیوی زیادی برایش فراهم می شد و یک مرجع تقلید در جایگاهی قرار دارد که عملاً امام و متصدی

بسیاری از امور پیروانش هست، اما از این جریان چشم پوشید و تلاش کرد تا کبان کشورهای اسلامی، به ویژه ایران و عراق را در مقابل استعمار انگلیس حفظ کند، بنابراین ایشان زمینه مرجعیت داشت و اگر آن زمان این کار را می کرد، از بسیاری از افرادی که بعدها به عنوان مراجع بزرگ مطرح شدند، پیش تر بود، اما با این حال تا این اواخر، ذوق فقهی و علائق علمی خود را حفظ کرد. استنباطات و برداشتهای فقهی بسیار جذابی داشت و تا همین اواخر هر وقت به منزلش می رفتم، می گفت، «فلانی! یک فرع مطرح کن تا بحث کنیم.» به رغم اینکه وقتش بیشتر صرف امور سیاسی، ملاقاتها و رتق و فتق امور مردم می شد، اما اگر مجالی پیش می آمد و یک عده اهل فن به سراغش می رفتند، سریع تاکید می کرد که یک فرع فقهی عنوان کنید. زمینه های علمیش محفوظ مانده بودند و همچنان علاقمند بود که بحثهای علمیش را داشته باشد، ولی در عین حال به خاطر این که غالباً وقتش صرف مسائل سیاسی می شد، چندان نمی توانست به مباحث علمی و فقهی بپردازد. البته ایشان قبل از این که فعالیتهای سیاسیش اوج بگیرد، در



ایشان در نجف در سنین جوانی به اجتهاد رسیده بود و توانائی علمی بسیار بالائی داشت. بی تردید ذوق فقهی بسیار خوبی داشت. ایشان اگر در حوزه ها می ماند، یکی از مراجع بزرگ تقلید می شد. اجازات اجتهادش هم الان موجود است و از القاب مجلل و فاخری که مراجع برای ایشان به کار می بردند، به راحتی می توان دریافت که در چه جایگاهی قرار داشت.

تهران درس داشت. آیا شما رفته بودید؟

بله، البته برای درس نرفته بودم. چند جلسه ای رفتم که درس ایشان را ببینم. ایشان یک اجازه اجتهادی را با لحن جالبی به من داده. در متن اجتهاد من نوشته، «فلانی واقعا مجتهد است.» این قید «واقعا» هم در آن زمان قید جالبی بود و من موقعی که دیدم خنده ام گرفت. البته در برخی از محافلی که در محضرش تشکیل می شدند، چند باری به من لطف کرد و گفت که فلانی مجتهد است. به هر حال، زمینه های علمی ایشان کاملاً محفوظ بود و اگر اشتغالات سیاسی اجازه می داد با کمال میل و اشتیاق وارد بحث فقهی می شد، حتی از نظر استنباطات فقهی، به رغم این که سالها بود که درس و بحث را رها کرده بود و تدریس منظمی نداشت، از بسیاری از علمای وقت تهران، بهتر بود. من چون منزل آقای بهبهانی هم می رفتم و با او هم رفیق بودم و همچنین چند نفر از آقایان دیگر، می دیدم که آقای کاشانی به رغم اینکه اشتغالات علمی گسترده ای ندارد، در برداشتهای فقهی و استدلال، از آنها قوی تر است و این برای من بسیار جالب بود. اجازه اجتهاد را شما درخواست کردید یا خودشان دادند؟

یک روز که با هم صحبت می کردیم پرسیدم، «آقا شما مرا مجتهد می دانید؟» فوری گفتند، «بله»، گفتم، «می نویسید؟» گفتند، «بله و نوشت. این شاید مربوط به بیش از ۵۰ سال پیش باشد. من در آن هنگام جوان بودم. البته از چند نفر اجازه اجتهاد دارم. از مرحوم کاشف الغطاء، از مرحوم آسید ابوالحسن رفیعی قزوینی، از مرحوم آیت الله نجفی مرعشی، ایشان فکر می کنم چهارمین فردی بودند که به من اجازه اجتهاد دادند.

مرحوم کاشانی در میان روحانیون و علمای تهران چقدر جا باز کرد؟

البته ایشان بسیاری از آنها را تشویق کرد که از آن سکون و سکوتی که در آن به سر می بردند، راند و نسبت به مسائل سیاسی حساس باشند، حالا چه علمای شاخص و معمر و چه طلاب و فضلا. خود من با توصیه و تحریک ایشان در بعضی از اجتماعاتی که در منزل ایشان برگزار شد و راهپیمائیهای که به طرف مجلس



خاطرات آیت الله حاج شیخ احمد مجتهدی تهرانی

آیت الله کاشانی زمینه ساز انقلاب اسلامی بود...

اهل علم نشان می دادند.

□□□

مرحوم کاشانی بسار خوش محضر بودند و به رغم این که در مجالس ایشان، مطالب سودمندی مطرح می شد، اما محضر ایشان از مطایبه و طنز هم خالی نبود و همین هم جذابیتی زیادی به ایشان می داد. گاهی اوقات مطالبشان را در قالب مطایبه و به کنایه بیان می کردند. خاطرم هست یک روز که ایشان به مدرسه ما تشریف آوردند، خدمتشان رفتم و از ایشان عذرخواهی کردم که نمی توانم زیاد به منزلشان رفت و آمد کنم، چون اشتغالات زیادی داشتم. آن دوره، اوج کار مادر تاسیس این حوزه بود و از آن گذشته، رفت و آمد ما به آنجا ممکن بود مشکلاتی را ایجاد کند، چون دستگاه انتظامی و ساواک به رفت و آمدهای منزل ایشان حساس بودند. ایشان در جواب من با لحن جالب و مطایبه آمیزی فرمودند، «ریاست نمی گذارد پیش من بیائی؟» این برای من بسیار جالب بود. یک بار هم پدر یکی از فضلاء حوزه مان، جناب آقای حبیبی را به ایشان معرفی کردم و گفتیم که فرزندان ایشان، همگی متدین هستند و خوب تربیت شده اند. ایشان در پاسخ به این سخن من نکته ای را گفتند که از ذکر آن معذورم، ولی تا همین امروز یادآوری آن، مارا شاد می کند. به هر حال بیان و خوش محضر بودن ایشان برای عموم طبقات، جذاب بود.

□□□

آیت الله کاشانی اعتقاد داشتند که همه علما بر اساس سنت پیامبر وظیفه دارند در ریاست دخالت کنند و هیچ عالمی نمی تواند نسبت به این مسئله، بی تفاوت باشد. خود ایشان هم با آنکه مشکلات زیادی برایشان ایجاد شد، هیچ وقت این اصل و پایبندی به آن را ترک نکردند و در سخت ترین شرایط، حاضر نشدند از این عقیده دست بردارند. یادم هست که ایشان را به قلعه فلک الافلاک در خرم آباد تبعید کرده بودند. این قلعه بر قله یک کوه قرار داشت و من آنجا رفته بودم و می دانستم که چه شرایطی دارد، با این وصف، ایشان همه اینها را تحمل می کردند و حاضر نبودند از اعتقاداتشان دست بردارند. آن داستان معروف را هم که از زبان امام شنیده اید که در همان قلعه، فردی از امرای شهربانی از طرف دستگاه، به ایشان گفته بود، «شما در سیاست دخالت نکنید و خودتان را به زحمت نیندازید.» و ایشان بلافاصله فرموده بودند، «خیلی خری. اگر من در سیاست دخالت نکنم چه کسی دخالت کند؟» یک بار امام در جماران، این داستان را تعریف کردند که غریب خنده حضار را به همراه داشت.

□□□

به هر حال شخصیت مقتدر ایشان چه از نظر علمی و چه از نظر سیاسی، در تهران وزنه ای بود. شخصیت مقتدر و محکمی داشتند و به هر حال مورد توجه و احترام قاطبه ملت بودند. ما هم به علت نزدیکی بودن مدرسه و محل سکونتشان، با آیت الله کاشانی انس داشتیم و از علاقمندان ایشان بودیم.

● بر گرفته از گفت و شنود منتشر نشده

با مرکز پژوهشهای اسلامی سازمان صدا و سیما

رویداد را برای اطرافیان نقل می کردند. در واپسین روزهای زندگی، هنگامی که ایشان در بیمارستان بازرگانان بستری بودند، آقای دکتر محمود کاشانی که مدتی هم در حوزه علمیه ما تحصیل می کرد، آمد و مرا به دیدن ایشان برد. وقتی رسیدم، دیدم ایشان برای عده ای از اطرافیان، جریان مبارزات عراق را نقل می کنند و به پایان نقل خود رسیده بودند و من این فراز را با همان لحن و لهجه شیرین شنیدم که فرمودند، «در پایان آن انقلاب، من پدر انگلیسیها را در آوردم!» نحوه بیان این جمله و حالتی را که در آن لحظه در چهره ایشان وجود داشت، هیچ گاه فراموش نمی کنم.

□□□

از ویژگیهای آیت الله کاشانی یکی این بود که به رغم حضور گسترده در صحنه مبارزات، نسبت به تعظیم شعائر اسلامی، به شدت پایبند بودند و این را در مقام عمل نشان می دادند که من به نمونه هایی از آنها اشاره خواهم کرد. در دوران ریاست ایشان بر مجلس شورای ملی، ایشان به پیشنهاد برخی از بازارپهانی متدین و برخی از علمای تهران، برای اولین بار، سالروز شهادت امام جعفر صادق (ع) را در کشور، تعطیل رسمی اعلام کردند. تعطیلی شهادت امام صادق (ع) که تا کنون هم ادامه دارد، یکی از یادگارهای ارزشمند ایشان است. البته ایشان خودشان مجلس نمی رفتند. شان ایشان بالاتر از این بود که بروند در مجلس بنشینند. نایب می فرستادند و از طریق نوایشان این را به نمایندگان اعلام و نمایندگان هم آن را تصویب کردند. من هر سال در سالروز شهادت امام صادق (ع) که طبق معمول همیشه در حوزه علمیه ما مجلس عزاداری بزرگی برگزار می شود، به همین دلیل از ایشان یاد و برایشان طلب مغفرت می کنم و در طول این سالها، همیشه به این کار ادامه داده ام.

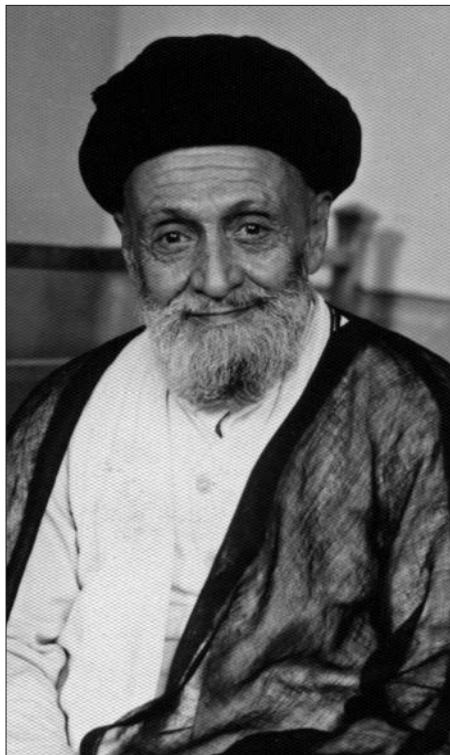
□□□

از دیگر ویژگیهای آیت الله کاشانی این بود که نسبت به علم، علما و روحانیون احترام زیادی قائل بودند و من جلوه هایی از این احترام را از نزدیک دیده بودم. این احترام، بسیار بارزتر از احترامی بود که ایشان نسبت به سیاستپرانان می کردند. یک شب روضه ای در منزل ایشان برقرار بود و من هم به اتفاق یکی از دوستان، رفتم و شرکت کردیم. نحوه برخورد و تفاوت رفتارشان با سیاستمداران و روحانیون، حتی در حد یک طلبه عادی، بسیار جالب بود. برخی از سیاستمداران، وکلای مجلس، چهره های شاخصی که در آن زمان، مردم آنها را خوب می شناختند، وقتی وارد مجلس می شدند، آیت الله کاشانی همان طور که نشسته بودند، با اشاره دست به او می فهماندند که برود و در جای مناسب بنشیند، اما در همان مجلس، وقتی یک طلبه عادی وارد مجلس می شد، به احترام او، تمام قد می ایستادند و این، نوع نگاه ایشان به روحانیون و احترام و تکریمی بود که برای آنها قائل بودند. من نظیر چنین برخوردی را هم یک بار در منزل مرحوم آیت الله العظمی بروجردی دیده بودم. ایشان در مواردی که برخی از مسئولین شهری قم و حتی برخی از مقامات کشوری وارد مجلس می شدند، بلند نمی شدند، ولی وقتی یک طلبه جزء وارد مجلس می شد، با آنکه نمی توانستند از جا بلند شوند و کسانی باید زیر بغلشان را می گرفتند، به احترام آن طلبه و به سختی از جا بلند می شدند و به این شکل احترام خود را نسبت به

من معتقدم که انقلاب اسلامی پدیده ای است که ریشه در اعماق تاریخ شیعه دارد و به مرور زمان و با مجاهدات علمای مبارز به تکامل رسیده است. ریشه انقلاب ما بی تردید در نهضت حسینی است که با ایثار و از خودگذشتگی مجاهدین بزرگ، رشد پیدا کرده و همچون کودکی که مراحل مختلف را طی می کند، به تدریج کمال یافته است. یکی از چهره هایی که در ایجاد زمینه برای این نهضت و رشد آن نقش داشت، مرحوم آیت الله کاشانی بود که در آن سالهای سخت، مجاهدات مؤثر و قابل تقدیری را انجام داد و او هم این سیر تکاملی را تسریع کرد. نهضت امام، مثل روحی بود که به کالبد مجاهدات طولانی علما در طول تاریخ دمیده شد و آن را به ثمر رساند، بنابراین هرگز نباید نقش علمای مجاهدی چون آیت الله کاشانی را در بستر سازی برای ایجاد انقلاب اسلامی از یاد ببریم و همیشه باید قدر دان آنها باشیم.

□□□

آیت الله کاشانی سابقه مبارزه بسیار طولانی با استعمارگران، به ویژه استعمار انگلیس داشت و این را یکی از فصول مهم زندگی خود می دانست. کسانی هم که با او ارتباط داشتند، در این باره داستانهای زیادی شنیده اند. در مورد همکاری با مرحوم میرزا محمد تقی شیرازی در ثورة عراق، خود من یک بار حضور داشتم که ایشان این





است، از هر نظر، چه از نظر سیاسی، چه از نظر دینی، چه از نظر فرهنگی، کسی که به مسجدی می‌آید و به امام جماعتی اقتدا می‌کند، در واقع دین و هستی خود را به یک معنا در اختیار او قرار می‌دهد. اگر ما می‌توانستیم بیشتر کار کنیم و مردم را بیشتر به

مساجد بکشانیم، بسیار موفق‌تر می‌شدیم. به هر حال، مرحوم آقای کاشانی در انقلاب نقش زیادی داشت. بسیاری از کسانی که بعدها در انقلاب دور امام را گرفتند، کسانی بودند که قبلاً با مرحوم کاشانی ارتباط صمیمی داشتند. ضمن این که حضرت امام بسیاری از شاگردانش را تشویق می‌کرد که وقتی به تهران می‌آیند، به محضر آیت الله کاشانی بروند و از سلوک و شیوه ایشان الگو برداری کنند.

مرحوم آیت الله کاشانی در خود شما چقدر انگیزه سیاسی ایجاد کردند؟

من در اغلب اجتماعات سیاسی که به نام ایشان و با اعلامیه ایشان در دوران نهضت نفت برگزار می‌شدند، شرکت می‌کردم و در درگیریهام بودم. در انقلاب اسلامی هم فعال بودم. به هر حال خانواده و اجداد ما همه سیاسی بودند و انگیزه‌های سیاسی داشتند، این بود که ما نمی‌توانستیم نسبت به این مسئله، بی‌تفاوت باشیم و براساس همین انگیزه‌های سیاسی من هم بود که در اول انقلاب، گروه فرقان، مرا ترور کرد. یک روز که داشتم از مسجد به منزل می‌رفتم توسط فرقاتیها ترور شدم.

با چه انگیزه‌ای شما را ترور کردند؟

درست در جریان قرار نگرفتم. همان انگیزه‌ای که دیگران را ترور کردند. ظاهر چند روز قبلش، در روزنامه‌ها نوشته شده بود که فلانی از طرف امام خمینی به عضویت شورای نگهبان، منصوب خواهد شد. خود آقای خمینی به من گفته بودند که این منصب را قبول کنم. البته خود من عذرهایی داشتم، اما به هر حال، این مسئله به رسانه‌ها و مطبوعات کشیده شده بود و ظاهرًا همین هم در اینها انگیزه ایجاد کرده بود که قبل از آنکه حکمی برای ما صادر شود، ما را از بین ببرند.

داشت که خواهر من پیش او شیر خورده بود. به هر حال وقتی به ایران آمدم، دوستیمان ادامه کرد. چیزی که در مورد او می‌توانم شهادت بدهم، خصوصیتی بود که از آن برخوردار بود. زندگی ساده‌ای داشت. ساده که چه عرض کنم؟ اصلاً چیزی نداشت، اما در عین حال در مبارزه با شاه جدیت داشت. یکپارچه شور و حرارت بود و حاضر بود برای اعتلای اسلام، همه چیز خود را فدا کند که کرد. البته مسلک و شیوه آنها طوری بود که عده‌ای از جوانها به آنها جلب می‌شدند، چون به هر حال در آن زمان تبلیغات ضد دینی گسترده‌ای وجود داشت و عده‌ای از جوانها که از این وضع ناراحت بودند، به طور طبیعی جذب نواب می‌شوند و طرفدارانی هم پیدا کرد. در مورد رابطه‌اش با آیت الله کاشانی هم باید بگویم که ایشان تأییدشان می‌کرد، چون نواب با شاه بد بود و آیت الله کاشانی هم با شاه بد بود و فدائیان اسلام، منزل آیت الله کاشانی را مامن خودشان می‌دیدند. من البته چون در مناسبات این دو چندان وارد نبودم، از اینکه رابطه‌شان به کجا انجامید و تحلیلهایی که می‌شود اطلاع درستی ندارم، ولی آن مقداری که خودم به منزل آیت الله کاشانی رفت و آمد داشتم، اینها را آنجای دیدم و مورد علاقه و تأیید آیت الله کاشانی بودند.

اشاره کردید که مرحوم کاشانی به رغم همه موانع توانست بر فکر عده‌ای از روحانیون زمان تأثیر بگذارد و آنها را نسبت به مسائل سیاسی و اجتماعی حساس کند. از این نظر، تصور می‌کنید که ایشان چقدر در زمینه‌سازی رویداد عظیم انقلاب اسلامی، نقش داشته است؟

در پاسخ به سؤال شما باید بگویم که انقلاب ریشه‌های فراوان دارد و به رغم اینکه عده‌ای در صدد انکار این حقیقت بوده‌اند و امروز هم هستند، بار اصلی تأمین استقلال و عزت ملت ایران و دفع استعمار، حداقل در طول تاریخ معاصر، به دوش روحانیون بوده و آنها نقش اول را ایفا کرده‌اند. از جنبش تنباکو شروع می‌کنیم. اولین کسی که صراحتاً با انگلیسیها مبارزه کرد، مرحوم میرزای شیرازی بود، آن هم با آن صراحت اعجاب انگیز که، «الیوم، استعمال تنباکو و دخانیات در حکم محاربه با امام زمان (عج) است». این فتوا پایه‌های حکومت ناصرالدین شاه را لرزاند. او ابداً توقع نداشت چنین اتفاقی روی بدهد و انگلیسیها هم بساطشان را جمع کردند و رفتند. اینها با تمام بار و بنه‌هایشان آمده بودند که بمانند. در این قضیه شنیدم که حتی با خودشان کشیش هم برای تبلیغات مذهبی آورده بودند. میرزا با این فتوایی که صادر کرد، موجب شد که همه بروند. به نظر من در تمام رویدادهایی که ملت ایران در مقابل استعمار و استبداد ایستاد، روحانیت نقش اصلی را داشت. بعد انقلاب مشروطه است و آخوند خراسانی، میرزای نائینی، مرحوم آشیخ عبدالله مازندرانی و در تهران هم مرحوم طباطبائی، بهبهانی، آقا شیخ فضل الله که در ایجاد زمینه برای انقلاب و تحریک مردم به مبارزه با دستگاه نقش اساسی داشتند و بعد هم در نهضت نفت، که واقعا آقای کاشانی با تلاش و زحمات و در شرایطی که روحانیت مقداری از مشروطه سرخورده شده بود، توانست به تنهائی جریان‌ات تبلیغاتی و سیاسی را با پیگیری و پشتکار اعجاب انگیزی ایجاد و عمق و وسعت آن را زیاد کند. به هر حال ایشان نقش بزرگی داشته است. مرحوم آیت الله بروجردی به رغم تفاوت سلیقه‌ای که با آیت الله کاشانی داشت، در مواردی در ایجاد انقلاب اسلامی نقش داشت. به هر حال اگر ایشان آن حوزه با عظمت را که از فشارهای رضاخان، بسیار ضعیف شده بود، راه اندازی نمی‌کرد و آن طور آن را رونق نمی‌داد و به اعتلا و شکوه نمی‌رساند، طبیعتاً این علما و فضائلی که بعدها هر کدام بخشی از بار انقلاب اسلامی را به دوش کشیدند، از آنجا بیرون نمی‌آمدند. بی‌تردید آقای بروجردی از این جنبه نقش عظیمی در انقلاب اسلامی داشته است. در انقلاب هم که نقش مرحوم امام خمینی اظهر من الشمس است و همچنین روحانیت و مساجد در سازماندهی مردم. ای کاش نقش مساجد بعد از پیروزی حفظ می‌شد. می‌بینیم که بعضی از معممین شاید به دلیل نیازهایی، به دستگاههای اجرایی رفتند و توجه به مساجد ضعیف شد. مساجد جای بسیار مهمی

او می‌رفتم و می‌دیدم تک و تنها نشسته است. خودش بارها به شوخی به من می‌گفت: «ببین چی بودم چی شدم!»

آیا این سختیها روی ایشان تأثیر گذاشته بود؟

آدم بسیار قوی و متکی به نفسی بود. از آن افرادی که وقتی اراده می‌کنند، کارهای بزرگی را انجام می‌دهند. مومن بود. متکی به خدا بود. از طرف دیگر، در زندگی، سختیهای زیادی دیده بود. سختیهایی که تا مرز مرگ نزدیک می‌شد. رویدادهایی که در عراق در جنگ با انگلیسیها برای ایشان پیش آمده بود که تاصدور حکم اعدام برای ایشان پیش رفت و رویاروییهایی که حتی از نظر ظاهری و نظامی با انگلیسیها داشت. چنین آدمی به خاطر یک عده عناصر ماجراجوا از میدان به در نمی‌رود. روحیه بسیار قوی داشت. ولی از نظر اطرافیاناش، این وضعیت، ناگوار و تلخ بود. گلابه‌ای هم که به آن اشاره کردم، به خاطر سختیهایی بود که ملت تحمل کرده و همه به باد رفته بود. او برای خودش چیزی نمی‌خواست و آدمی هم نبود که با این چیزها از میدان به در برود یا برایش مهم باشد.

شما با مرحوم آیت الله کاشانی بسیار مانوس بودید و حتماً جنبه‌های بسیار زیبایی از سلوک اخلاقی ایشان را شاهد بودید. چه خاطراتی از اخلاق ایشان دارید؟

من اولاً ایشان را خیلی دوست داشتم و ایشان هم خیلی به من محبت داشت. من وقتی به منزل ایشان می‌رفتم، صبح می‌آمد بیرونی و تا ظهر در آنجا بود. به رغم اینکه بخش قابل توجهی از وقت او صرف مسائل سیاسی می‌شد، تا مرا می‌دید، می‌گفت: «یک فرعی را عنوان کن.» و طبیعتاً با معدود افرادی این طور بود. لطفش بسیار شامل حال من بود. اصرار می‌کرد که من به جای او به مسجد پامنار بروم و نماز بخوانم که البته من قبول نمی‌کردم و می‌گفتم: «فعلاً حال مسجد رفتن ندارم.» ایشان بسیار متواضع و خودمانی بود. مثل یک طلبه بود. اصلاً خودش را نمی‌گرفت و به خاطر اخلاقش، افراد از سنین مختلف، صنوف مختلف و جایگاههای علمی مختلف، جذب ایشان شده بودند. البته در عین حال که بسیار متواضع و جذاب بود، اگر خیانت و تخلف غیر قابل اغماضی را در کسی احساس می‌کرد، کوتاه نمی‌آمد. در عین آن تواضع، این ویژگی در او بارز بود. به مال دنیا بسیار بی‌اعتنا بود. پول پیش او صفر بود، هم ارزش با خاک بود. به رغم این که کم هم به او پول می‌دادند. از نظر مالی وضعیت خوبی نداشت. من می‌خواستم برای سفری برای معالجه بروم و پول نداشتم. ایشان می‌خواست به من کمک کند و در عین حال یک شاهی هم نداشت. به قدری متواضع بود که رفت برایم قرض گرفت و گفت: «بخششید! بیشتر از این نداشتم.» نسبت به مشکلات، سختیها و تنگناهایی که مردم با آنها دست به گریبان بودند، بسیار حساس بود. اگر می‌دید که کسی مشکلی دارد، دست به قلم می‌شد، بلکه بتواند مشکل او را حل کند. البته این مسئله بعدها برایش مشکل ساز و دستاویز مخالفان شد، ولی ایشان اهمیت نمی‌داد و می‌گفت: «مردم به بارگاه آقایان دسترسی ندارند و طبیعتاً اگر کاری از دستمان بر می‌آید، باید برایشان انجام بدهیم.» نسبت به رنج و مشکل مردم حساس بود. به هر حال، ابعاد و جنبه‌های عجیبی در او جمع شده بود. من به عمرم آدمی نظیر او کم دیده‌ام. رفاقت من با ایشان، از خاطرات خوب زندگی من است که تا آخر عمر ایشان هم ادامه پیدا کرد. خدارحمتش کند. ■

آدم بسیار قوی و متکی به نفسی بود. از آن افرادی که وقتی اراده می‌کنند، کارهای بزرگی را انجام می‌دهند. مومن بود. متکی به خدا بود. از طرف دیگر، در زندگی، سختیهای زیادی دیده بود. سختیهایی که تا مرز مرگ نزدیک می‌شد. رویدادهایی که در عراق در جنگ با انگلیسیها برای ایشان پیش آمده بود که تا صدور حکم اعدام برای ایشان پیش رفت و رویاروییهایی که حتی از نظر ظاهری و نظامی با انگلیسیها داشت.

اشاره کردید که سختیهایی که مرحوم کاشانی در فعالیتهای سیاسی خود با آنها مواجه شد و گلابه‌هایی که احیاناً داشت. ایشان به خاطر مخالفت با بعضی از رفتارهای دولت مصدق، از سوی وابستگان به آن دولت و نیز عوامل خارجی، مورد ترور شخصیت قرار گرفت. از این جریان چه خاطره‌ای دارید؟

آن جریان موجب شد که ایشان واقعا در خانه‌اش تک و تنها باشد. من با او رابطه بسیار نزدیکی داشتم. بارها شد که به منزل

جلومی انداختند. درها و پنجره های فرودگاه بسته بود و چون باز نمی کردند، مستقبیلین پنجره ها را شکستند و در را باز کردند و علما را به درون سالن بردند. آن موقع، ساختمان سالن فرودگاه این طور نبود که امروز هست. کوچک و عادی بود. آیت الله شیخ محمد رضا تنکابنی، پدر مرحوم آقای فلسفی و چند نفر دیگر از بزرگان و علمای تهران، روی نیمکتی نشسته بودند. در این موقع دکتر مصدق که تازه جبهه ملی را تشکیل داده و رهبر جبهه بود، با قامت بلند و در حالی که عصایی را در دست داشت، با بعضی از اعضای جبهه ملی وارد سالن شدند. علما، مصدق را پهلوی خود نشاندند. مرحوم سید محمود نریمان که بعدها وزیر اقتصاد مصدق شد، با بادبزین حصیری ایستاده بود و دکتر مصدق را باد می زد. دکتر مصدق بلند قامت بود و چهره ای سفید و مهتابی و قیافه ای جالب داشت و به دست چپ، انگشتری طلا با نگین فیروزه داشت. همین که آیت الله کاشانی از پله های هواپیما پیاده شد، جمعیت مثل سیل خروشان به طرف ایشان هجوم برد و دیگر ندیدیم چه شد. همه به طرف اتوبوسها و سایر وسیله ها رفتیم که در برگشتن جانمانیم. حرکت آن همه وسائل نقلیه با آن همه جمعیت در خیابانهای تهران تا منزل آیت الله کاشانی واقع در خیابان پامنار، به قدری انعکاس داشت که جرئت نوشتن، «چنین استقبالی تاکنون در تهران سابقه نداشته است.» سه ساعت و نیم طول کشید تا جمعیت به پامنار و منزل آیت الله کاشانی رسید. خانه آیت الله کاشانی هم که شاید هنوز به همان کیفیت مانده باشد، وقفی بود و حیاط وسیعی داشت. حیاط مملو از جمعیت شد و صدای صلوات و شعارهای مردم، گوش دیوارها را کر کرد! آیت الله کاشانی را روی دست بلند کردند. جمعی هم آیت الله میر سید محمد بهبهانی را روی دست بلند کرده بودند. آیت الله بهبهانی دستها را به طرف آیت الله کاشانی و آیت الله کاشانی به طرف او گرفته بودند که با هم مصافحه کنند، ولی موج جمعیت نمی گذاشت آنها به هم برسند. سرانجام هر دو را پایین آوردند و لحظه ای بعد، آیت الله کاشانی در بالکن کوچکی در گوشه طبقه بالا آمد و نشست. دکتر بقایی کرمانی و چند نفر هم دور او را گرفتند. نادعلی کریمی که در دوره ۱۷ به نمایندگی کرمانشاه انتخاب شده بود، اشعار جالبی را به مناسبت ورود آیت الله کاشانی خواند. یک بیت آن را به یاد دارم و آن بیت که اشاره به شهادت سید حسین امامی، قاتل هژیر در غیاب او بود این است:

نیست جانی که بود قابل قربانی تو
جان مردان مبارز به تو قربان آمد

□ □ □

سال اول منبر من در آبادان مصادف با ملی شدن صنعت نفت ایران و خلع ید از شرکت غاصب نفت ایران بود. چون در آن باره تا حدی در آبادان دخالتی داشته ام، قبل از پرداختن به آن توضیحاتی را لازم به ذکر می دانم. این توضیحات هم از جمله خاطرات من از آن ایام است. قبلا درباره تبعید آیت الله کاشانی و بازگشت ایشان به وطن یاد آور شدم که آن مرحوم بیشتر به دو علت تبعید شد: یکی جلوگیری از مجلس فرمایشی مؤسسان و دیگری مقاومت در مقابل تمدید مدت قرارداد نفت با انگلیس. نفت ایران تا آن موقع در دست انگلیسیها بود و فقط ۱۵ درصد درآمد آن را به دولت ایران می دادند، آن هم تحت عنوان شرکت نفت ایران و انگلیس!

بعد از بازگشت آیت الله کاشانی از تبعید لبنان به وطن و افتتاح مجلس شانزدهم، ایشان با وکلای جبهه ملی به رهبری دکتر مصدق، طرح ملی شدن صنعت نفت و بیرون آوردن آن ثروت ملی از چنگ انگلیسیها را ریختند. آیت الله کاشانی که اینک نماینده مجلس هم بود، در اولین اعلامیه ای که در مورد ملی کردن صنعت نفت صادر کرد، نوشت:

ملی شدن صنعت نفت در ایران، تنها درمان بیچارگیهای

در مدتی که هیئت مختلط و خلع ید در آبادان بودند و انگلیسیها هم حاضر به رها کردن کار نبودند، اعلامیه های آیت الله کاشانی یکی بعد از دیگری صادر می شد تا جایی که گاهی سراسر کشور به حال تعطیل در می آمد و ذکر و فکر همه، تأیید دولت دکتر مصدق و اجرای کامل قانون ملی شدن صنعت و اخراج انگلیسیها بود.

ماست، زیرا بدان وسیله اولاً ثروت بیکرانی که خداوند تبارک و تعالی به ملت ایران عطا فرموده، از دست دشمنان بشر که مقصدی جز منفعت طلبی و مکیدن خون ملل ضعیف ندارند، بیرون آمده، به صاحبان حقیقی و مستحق آن می رسد و ثانیاً با عملی شدن حاکمیت ملی، شرکت غاصب نمی تواند عمال خود را به جان و مال و ناموس مردم مسلط کند و بدین وسیله، مقاصد پلید خود را انجام دهد، ولی با وضع کنونی جهان، ادامه این اعمال به آسانی میسر نیست و امروز، دیگر بیداری ملتها و سیاستهای متضاد بین المللی، مساعد برای تکرار این جنایات نیست. برای این که تکلیف دینی و وطنی ملت مسلمان ایران کاملاً معلوم و روشن باشد، ناچارم این آرزوی عمومی را یک بار دیگر در اینجا بیان کنم تا به نام سعادت ملت ایران و به منظور کمک به تأمین صلح جهانی، همه افراد مملکت بخواهند که صنعت نفت ایران در مناطق کشور، بدون استثناء ملی اعلام شود یعنی تمام عملیات اکتشاف و استخراج و بهره برداری، در دست دولت قرار گیرد....

ومن... التوفیق و علیه التکلان

سید ابوالقاسم کاشانی

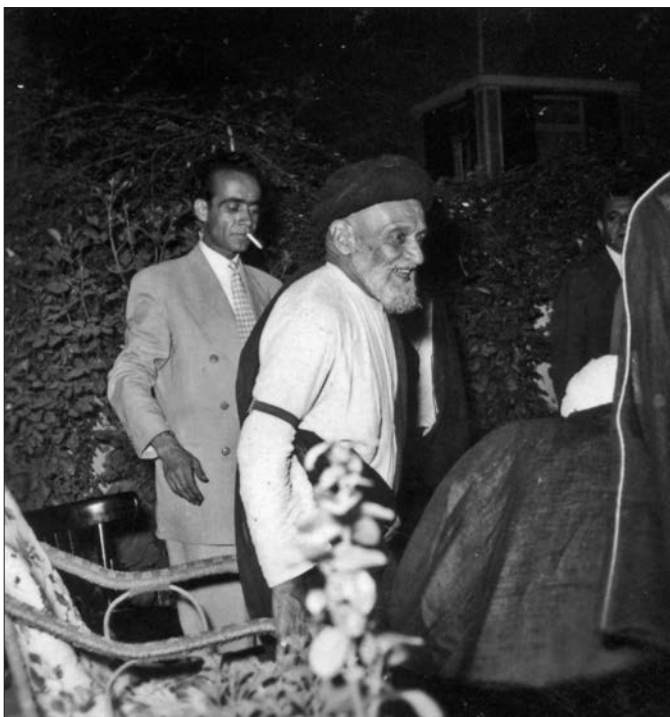
محمدرضا شاه که تحت فشار دولت انگلیس بود، سپهبد رزم آرا، رئیس ستاد ارتش را به نخست وزیر برگزید. رزم آرا آمده بود که با قدرت نظامی و نفوذی که در ارتش داشت، جلوی ملی شدن صنعت نفت را بگیرد و قرارداد آن را به نفع انگلیسیها تمدید کند. رزم آرا در مجلس بر این اساس طی نطقی در مخالفت با ملی شدن صنعت نفت گفت، «شما که نمی توانید یک لولهنگ بسازید، چطور می خواهید صنعت نفت را خود به دست بگیرید؟! این جمله او مثل بمب اتمی در سراسر کشور و حتی در سطح جهانی انعکاس یافت و چون می دانست که آیت الله کاشانی و اقلیت مجلس که امر ملی شدن را دنبال می کنند، دست بردار نیستند، گفته بود، «اگر لازم باشد، مسجد را بر سر کاشانی و مجلس را بر سر اقلیت ملی خراب می کنم.» افشای این دو مطلب، تمام آحاد ملت (غیر از خائنین) را به شدت عصبانی کرد. در روز پانزدهم اسفند ۱۳۲۹، سید عبدالحسین واحدی در

مسجد شاه تهران (مسجد امام خمینی)، در حالی که روی چهار پایه ایستاده بود، در حضور هزاران نفر، پس از سه ساعت سخنرانی در آخر گفت، «رزم آرا برو! برو! اگر نرفتی تو را می فرستیم.» هنگامی که رزم آرا برای شرکت در مجلس ختم آیت الله فیض وارد مسجد شاه شد، توسط خلیل طهماسبی از اعضای فدائیان اسلام، با شلیک دو گلوله به قتل رسید. مرحوم سرهنگ احمدآخگر به نویسنده گفت، «سالها پس از واقعه دلبران تنگستانی که من فرمانده هنگ کرمانشاه بودم، رزم آرا سرگرد و زیر دست من بود و همان موقعها هم پنهانی با قنصل انگلیس آمد و رفت داشت. او سپس سرهنگ و سرتیپ و سرلشگر و در آخر سپهبد شد، ولی من همچنان سرهنگ ماندم. هر گاه می خواستند برای من ترفیع بگیرند، رضاشاه نام مرا به خاطر انگلیسیها خط می کشید.»

پس از قتل رزم آرا، حسین علادر ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ به نخست وزیر رسید و در همان روز به پیشنهاد و تلاش اقلیت مجلس، رسماً نفت ایران ملی شد. علادر ۱۷ اردیبهشت ۱۳۳۰ استعفا داد و در ۱۲ همان ماه دکتر محمد مصدق با اکثریت آراء مجلس به نخست وزیر رسید. او قبولی نخست وزیر خود را مشروط به اجرای ملی شدن صنعت نفت و خلع ید از انگلیسیها دانست. او برنامه کار دولت خود را بر دو ماده قرار داد: ۱. اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور. ۲. اصلاح قانون انتخابات مجلس شورای ملی و شهرداریها. قانون ملی شدن صنعت نفت در ۲۹ اردیبهشت ۱۳۳۰ از تصویب مجلس گذشت. برای به دست گرفتن تاسیسات نفت جنوب، دولت مصدق هیئت مختلطی را متشکل از حقوق دانان و نمایندگان مجلس با ترکیب، هیئت مدیره: مهندس مهدی بازرگان، دکتر علی آبادی، مهندس بیات و هیئت نظارت بر اجرای ملی شدن صنعت نفت: حسین مکی، دکتر علیقلی اردلان، دکتر احمد متین دفتری را انتخاب کرد. مهندس بازرگان به عنوان رئیس شرکت نفت و حسین مکی به عنوان رئیس هیئت نظارت، تعیین و روانه آبادان شدند تا به مرور، سر رشته کار را از دست انگلیسیها در آورند و ملی شدن صنعت نفت را کاملاً تحقق بخشند.

آیت الله کاشانی در ۳۱/۳/۱۳۳۰ این تلگراف را که روزنامه شاهد چاپ کرد، به آبادان مخابره کرد:

جنابان آقایان، نمایندگان کمیسیون مختلط و هیئت عامل



۱۳۳۱. سوزیه، در راه بازگشت از سفر حج.

در آذر ماه سال جاری که اندیشه انتشار یادمان آیت‌الله‌کاشانی فوت گرفت، استاد علی دوانی (ره)، از مشوقین اصلی ما بود. مظلومیت آیت‌الله‌کاشانی در سالهای قبل و بعد از پیروزی انقلاب و عدم اهتمام دستگاههای فرهنگی کشور به بازشناسی و معرفی این شخصیت بزرگ به عموم، به ویژه جوانان، همواره او را رنج می‌داد. او بر این باور بود که در جریان نهضت نفت، آیت‌الله از آن روی که نمی‌توانست به خواسته‌های جریانات گوناگون تن در دهد، از چند سو متحمل ضربات سختی شد. مرحوم دوانی با لطف و انگیزه فراوان، پاره ای از خاطرات خویش را برای درج در این یادمان در اختیار ما قرار داد که آن را به عنوان یکی از واپسین یادگارهای او از نظر می‌گذرانید. رضوان خاص ربوبی نثار او باد.

■ مرحوم حجت الاسلام والمسلمین علی دوانی

آیت‌الله کاشانی و رویداد خلع ید...

دستگیر کردند. در غیاب آیت‌الله کاشانی، انتخابات دوره شانزدهم که گفته می‌شد عبدالحسین هژیر، وزیر دربار وقت در آن دخالت داشت، انجام شد. در ۱۲ محرم ۱۳۶۹ (۱۳ آبان ۱۳۲۸)، هژیر توسط سید حسین امامی، از اعضای برجسته فدائیان اسلام که قبلاً احمدکسروی را کشته بود، به قتل رسید. ساعد در ۲۸ اسفند ۱۳۲۸ برکنار و علی منصور، مامور تشکیل کابینه شد. با سقوط ساعد انتخابات انجام شد. آیت‌الله‌کاشانی که در تبعید بود همراه با اعضای جبهه ملی اول متشکل از: دکتر محمد مصدق، حسین مکی،

دکتر مظفر بقایی، سید ابوالحسن حائری زاده و عبدالقدیر آزاد به نمایندگی مردم تهران انتخاب شدند. سید حسین امامی، قاتل هژیر هم محاکمه و اعدام شد.

چون انتخابات قلابی در ماه محرم باطل شده بود و سید محمد صادق طباطبایی، رئیس هیئت نظارت بر انتخابات را بر آن داشته بودند که یازده نفر لیست دربار را انتخاب کند، روزنامه فکاهی «توفیق» که سید محمد صادق را «سید مم صندوق» می‌خواند، اشعاری را با نام «چاووش نامه و ایام زیارتی و صلوات» چاپ کرد. مصراع اول آن شعر، این بود:

به کیسه‌های دلار و نفت گرانبها صلوات

و آخرین بیت آن هم این بود:

به یازده پسر نامراد مم صندوق

به رای باطل هر یک جدا جدا صلوات

علی منصور طی تلگرافی به آیت‌الله کاشانی که اینک نماینده مردم تهران بود، بازگشت او را به وطن بلامانع اعلام کرد و آن رهبر دینی، پس از یک سال و نیم تبعید و دوری از وطن، در ۲۰ خرداد ۱۳۲۹ با استقبال بی نظیری وارد تهران شد. من در روز ورود آیت‌الله‌کاشانی در تهران بودم و در مراسم پرشکوه استقبال از آن مرحوم، شرکت داشتم.

صدها اتوبوس و مینی بوس و اتومبیل و انواع وسیله دیگر، امواج انسانی را به فرودگاه آورده بود. جمعیت را تا بیش از پنجاه هزار نفر حدس زده بودند. هوا بسیار گرم بود و مردم، روحانیون را

فخرآرائی ترور و مجروح شد. ضارب نیز در دم به قتل رسید. شهرت داشت که ترور را رزم آرا، رئیس ستاد ارتش صورت داده بود و قتل ضارب هم عمدی بود که موضوع لوٹ شود. چون در همان روزها، آیت‌الله کاشانی اعلامیه حادی بر ضد شرکت غاصب نفت که در دست انگلیسیها بود و نیز علیه دولتهای وابسته به بیگانگان صادر کرده بود، لذا شبانه ایشان را دستگیر و به قلعه فلک‌الافلاک خرم‌آباد فرستادند و پس از چند روز که در قلعه فلک‌الافلاک خرم‌آباد زندانی بود، به کشور لبنان تبعید کردند.

چند وقت پیش در بازدیدی که از قلعه فلک‌الافلاک داشتم، جایی را که آن فقیه عالیمقام با سن بالا در آن به سر می‌برده و جایی تنگ و تاریک است، دیدم. می‌گفتند موقع دستگیری در تهران به قدری او را راکت زده بودند که دندانهایش شکسته بود. رئیس شهربانی در آن موقع، سرتیپ دفتری، برادرزاده دکتر مصدق از عوامل دربار بود. به دستور او ماموران، شبانه از دیوار به خانه آیت‌الله کاشانی هجوم بردند و او را که در خواب بود



همین که آیت‌الله کاشانی از پله‌های هواپیما پیاده شد، جمعیت مثل سیل خروشان به طرف ایشان هجوم برد و دیگر ندیدیم چه شد. همه به طرف اتوبوسها و سایر وسیله‌ها رفتیم که در برگشتن جا نماییم. حرکت آن همه وسائل نقلیه با آن همه جمعیت در خیابانهای تهران تا منزل آیت‌الله کاشانی واقع در خیابان پامنا، به قدری انعکاس داشت که جرائد نوشتند، «چنین استقبالی تاکنون در تهران سابقه نداشته است».



مرحوم آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی که پس از شکست انقلابیون عراق از قوای اشغالگر انگلیس پس از جنگ جهانی اول و حوادث بعدی، غیاباً محکوم به اعدام شد و از طریق پشتکوه لرستان به کشور بازگشت. سپس در جنگ جهانی دوم، به بهانه همکاری با آلمانها، توسط انگلیسیها دستگیر شد و ۱۸ ماه در اراک و کرمانشاه زندانی بود. او پس از آزادی، بار دیگر به جرم ادامه مبارزات سیاسی، دستگیر و ۲۲ ماه به بهجت آباد قزوین تبعید شد.

وقتی من وارد تهران شدم، ابراهیم حکیمی نخست وزیر بود. در مشهد بودیم که حکیمی در ۲۷ خرداد ۱۳۲۷ سقوط کرد و عبدالحسین هژیر، وزیردارائی او، به جای وی نخست وزیر شد. هژیر پس از گرفتن رای اعتماد از مجلس گفت که در معیت اعلیحضرت و به دعوت پادشاه انگلستان به لندن خواهد رفت. بعدها معلوم شد که در لندن از وی تعهد گرفته بودند که در قرارداد نفت به نفع انگلستان تجدید نظر شود.

در آن موقع «فدائیان اسلام» و شخص نواب صفوی از یک طرف در مبارزات سیاسی، پیرامون آیت‌الله کاشانی را گرفته بودند و شمس قنات‌آبادی و اعضای حزبش در «مجمع مسلمانان مجاهد» از طرف دیگر، از ایشان حمایت می‌کردند و نفراتش شعار «نصر من الله و فتح قریب» و «انافتحنالک فتحامینا» سر می‌دادند و از خانه آیت‌الله کاشانی، واقع در پامنا تا میدان بهارستان و جلوی مجلس شورای ملی بر ضد هژیر میتینگ دادند و طی آن بر اثر تیراندازی مامورین، جمعی مقتول و مجروح شدند و شمس به کرمانشاه تبعید شد.

هژیر که به علاوه خطرات سیاسی، به بهائی بودن هم متهم بود، سه ماه بر سر کار بود و در ۴ مهرماه ۱۳۲۷ بر اثر مخالفت‌های شدید مردم که آیت‌الله کاشانی در راس آن قرار داشت، سقوط کرد و به وزارت دربار رسید و محمدساعد مراغه‌ای به جای او نخست وزیر شد.

در دولت ساعد، در روز ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ که شاه برای شرکت در جشن دانشگاه به آنجا رفته بود، توسط شخصی به نام ناصر



آیت‌الله‌کاشانی فرمود، «راه حل این است که امشب در ساعت هشت، رادیو، آمدن شما را خبر بدهد، ولی بگوید آقای مکی فردا عازم آبادان می شود. من هم جداگانه اعلامیه‌ای می‌دهم. یقین بدانید که به این وسیله، موضوع میتینگ خائنین و مزدوران و نقشه شوم بیگانگان به هم می‌خورد و خطر برطرف می‌شود.» در راه بازگشت به مسافرخانه، از رادیوی اتومبیل شنیدیم که گوینده گفت، «هیئتی از آبادان خدمت آیت‌الله‌کاشانی رسیده و از ایشان خواسته که آقای حسین مکی را راضی کنند به آبادان مراجعت نماید. به قرار معلوم، آقای مکی، فردا عازم آبادان خواهد بود.» ما هم فردای آن روز با قطار به آبادان برگشتیم. اعلامیه آیت‌الله‌کاشانی که همان شب در رادیو خوانده و در جرائد هم چاپ شد، این است :

پیام آیت‌الله‌کاشانی به کارگران خوزستان

پیام زیر از طرف آیت‌الله‌کاشانی خطاب به کارگران و اهالی خوزستان صادر شده است:

بسم الله الرحمن الرحيم

پس از سلام و تقدیم احترام به برادران عزیز خوزستانی، از عشایر محترم و کارگران فداکار و مظلوم مناطق نفت خیز دامت تاییداتهم. با کمال مسرت از وطنخواهی و ثبات و مقاومت برادرانم در حفظ آرامش و انتظامات، با اتحاد و اتفاق و مساعدتی که با هیئت محترم خلع ید در این امر حیاتی نموده‌اند، فوق العاده متشکرم، بلکه همه ملت از موقع شناسی و بیداری و آن احساسات پاک خداپسندانه سپاسگزارند. انتظار دارم بیش از پیش در اتحاد و اتفاق و حفظ انتظامات و پشتیبانی از دولت جناب آقای دکتر مصدق و هیئت محترم خلع ید که ثمرات نیکوی آن عائد عموم ملت ایران، خاصه کارگران زحمتکش خوزستانی می‌شود، جدیت خواهند نمود. سلامت و سعادت و آسایش و عزت همه آن برادران گرامی و مهربان و قطع یداجنبی بی‌رحم را از خداوند تعالی خواهانم. در خاتمه متذکر می‌گردد مراجعت جناب آقای مکی نماینده محترم به تهران، فقط به منظور معالجه بوده و قریباً مراجعت می‌نمایند.

والسلام علیکم ورحمت‌الله‌برکاته.

سید ابوالقاسم کاشانی

در بازگشت ما به آبادان، مرحوم آقای قائمی گفت، «همین که دار و دسته مزدوران، از رفتن شما به تهران باخبر شدند و اعلامیه آیت‌الله‌کاشانی را از رادیو شنیدند که مکی قبل از روز موعود (چهارشنبه) وارد آبادان می‌شود، به کلی جازدند و از میتینگ دادن انصراف و این را به ما خبر دادند.»

ایشان را به این طرف و آن طرف می‌برند و وی را نمی‌بینید.» شب را در مسافرخانه‌ای به سربردیم و صبح زود به نشانی که داشتیم، رفتیم درازشیب به خانه یکی از بازارها که آیت‌الله‌کاشانی شب را در آنجا بود. آیت‌الله‌کاشانی مشغول صرف صبحانه بود. نامه را به ایشان دادیم، خواند و گفت، «موضوع خیلی مهم است. امشب بیاید خانه آقای مکی در خیابان ارامنه که جلسه هیئت دولت هم با حضور دکتر مصدق در آن جا برگزار می‌شود و جواب را با حضور خود مکی بگیرید.» در آن لحظه در باز شد و مردی با وقار، در حدود پنجاه ساله که کلاهش را در دست چپ و عصایی در دست دیگر داشت، وارد شد و سلام کرد. مرحوم آیت‌الله‌کاشانی با لبخندی گفت، «سلام بی سواد!» این عبارت، تکیه کلام آن مرحوم بود که حتی به دکتر مصدق هم می‌گفت، «درغیاب من بی سوادى نکنی!» مرد تازه وارد گفت، «به بی سوادى خودم اعتراف می‌کنم، لذا آمده‌ام خدمت با سوادها برسم!» سپس رفت و پهلوی آیت‌الله نشست و گرم صحبت شدند. ما هم برخاستیم و خداحافظی کردیم و بیرون آمدیم و از کسی پرسیدیم، «این آقای موفر که بود؟» گفت، «آقا سید جلال الدین تهرانی.» این آقا سید جلال الدین تهرانی، قبلاروحانی و از دانشمندان و مخصوصاً در علم نجوم صاحب نظر بود و همان کسی است که از طرف محمدرضا، رئیس شورای سلطنت شد و در پاریس خدمت امام خمینی رسید و از سمت خود استعفا داد که اگر او استعفا نمی‌داد، ممکن بود اوضاع مملکت تا مدتی دیگر بحرانی بماند.

باری، ساعت ۶ بعد از ظهر، در خانه مکی واقع در خیابان ارامنه بودیم. اولین کسی که دیدیم از اتومبیل پیاده شد و از در ساختمان به داخل خانه رفت، دکتر شایگان بود. ما هم از در حیاط وارد شدیم و رفتیم به اتاقی که جلسه هیئت دولت در اتاق مجاور آن تشکیل شده بود. عکسی از مکی در حالی که در مقابل مردم آبادان نطق می‌کرد، در تاقچه بود. وقتی مکی آمد گفت، «این را برادرزاده‌ام در اینجا گذاشته است.» منزل مکی، منزلی کلنگی و متعلق به پدر او، سید باقر یزدی بود که گویا در همان نزدیکیها، یعنی میدان شاپور سابق (وحدت اسلامی)، مغازه داشت. در آن اتاق می‌شنیدیم که راجع به آمدن ما و نامه آقای قائمی صحبت می‌شود. یک ساعت و نیم بعد، اول آیت‌الله‌کاشانی و بعد مکی در حالی که پوستینی به دوش داشت

اسلامی به طنز به انصاری گفت، «آقاشیخ! تو هر جا موعظه و پند و اندرز است، خودت می‌گویی، ولی وقتی می‌خواهی انتقاد کنی، مرا سپر بلا قرار می‌دهی؟!» که باعث خنده حضار شد. من هم پس از ماه صفر با آنها ماندم و آن هم با تقاضای آقای قائمی که گفت، «تا ۱۷ ربیع الاول بمان که هم این دو نفر واعظ رابطی داشته باشند و هم ببینیم حال که از انگلیسیها خلع ید شده است، چه خواهد شد و من تنها نمانم.»

تلگرافهای زیادی به آیت‌الله‌کاشانی مخابره شد که از دولت بخواهد حال که انگلیسیها رفته‌اند، آثار شوم آنها هم رسماً در سراسر مملکت، مخصوصاً در خوزستان و بالاخص در آبادان کاملاً قدغن شود. در تمام شراب‌فروشیها بسته شود. زنان بد نام را از محلی که در شهر داشتند، بیرون کنند، حجاب زنان، اجباری و احکام اسلام موبه مواجراً گردد. مزدوران انگلیسی، هر کس که باشد، دستگیر و محاکمه شود و به جزای عملش برسد. اساس منبرها هم آن روزها همینها بود. فدائیان اسلام هم در تهران همین تقاضا را از آیت‌الله‌کاشانی داشتند. آیت‌الله‌کاشانی پیغام داده بود، «عجله نکنید. اینها به مرور ایام درست می‌شود.» ولی مردم قانع نمی‌شدند و این را از کوتاهی و بی تفاوتی آن مرحوم و سایر مسئولین می‌دانستند. آقاشیخ عباسعلی اسلامی، اساس منبرش را همینها قرار داده بود. او پیوسته می‌گفت، «همان طور که رضاشاه پهلوی با سرنیزه چادر را با مو از سر زنها کشید، ما هم باید با زور، دوباره چادر را به سر زنها بکنیم.» فرماندار نظامی آبادان، سرتیب زنگنه در واقعه حمله دموکراتها به آذربایجان رشادتهای خوبی نشان داده بود. رئیس شهربانی، سرهنگ دولتشاهی هم از مردان نیکنام و مسلمان بود. رئیس کلانتری، سروانی به نام روشن افشار اهل ارومیه و در واقع شخص دوم شهربانی آبادان و از افسران لایق و با کفایت بود.

چندی پس از رویداد خلع ید و به خاطر غیبت یا سهل انگاری برخی از اعضای هیئت خلع ید، به مرحوم آقای قائمی، روحانی اول آبادان خبر دادند که توده ایها و ایادی انگلیس و ستون پنجم، بنا دارند میتینگ بزرگی به راه بیندازند و آشوب و بلوای عمومی برپا کنند و طی آن به تأسیسات شرکت نفت که ملی شده بود، صدمه برسانند، یعنی آن را آتش برزند و علمای آبادان و هیئت خلع ید و افراد مؤثر را که در قیام بر ضد انگلیسیها نقش اساسی داشتند، قتل عام کنند.

مرحوم آقای قائمی مرا خواست و گفت، «به اتفاق هفت نفر از افراد مؤثر، حاج غلامعلی مهرآمیز، حاج موسی بهبهانی، حاج محمدقاضی، حاج عبداللّه زنگویی، حاج سیدمحمدشاه بهبهانی و یکی دو نفر دیگر، همین امروز بروید تهران و نامه مرا به آیت‌الله‌کاشانی برسانید. شفاها هم بگوئید که اگر تا روز چهارشنبه، مکی به آبادان نبرگردد، توده ایها به نام کارگران شرکت، دست به چنین کار خطرناکی خواهند زد.» مرحوم آقای قائمی گفت، «چون نامه برای آیت‌الله‌کاشانی است، باید یک نفر روحانی در این هیئت باشد و آن هم شما هستید.» قبول کردم.

فورا در خرمشهر به مقصد تهران، سوار قطار شدیم. من در قم پیاده شدم که پس از دو ماه و نیم، سری به خانواده‌ام برنم و خرجی برای آنها بگذارم و دومین فرزندم، محمدعلی را هم که در روز چهارم ماه محرم، مطابق با پنجم آبان متولد شده بود، ببینم. پس از یکی دو ساعت با اتوبوس از قم به تهران رفتم و به همراهان در مسافر خانه‌ای واقع در ناصر خسرو پیوستم. از آنجا رفتم منزل مرحوم آیت‌الله‌کاشانی که در پامناز بود. مرحوم آقا سیدمصطفی، پسر ایشان که درغیاب پدر همه کاره خانه بود، وقتی مطلب را شنید، گفت، «آقا در محله دزاشیب شمیران است. به ایشان خبر می‌دهم. سعی کنید سر ساعت ۸ صبح، ایشان را با این نشانی که می‌دهم، ملاقات نمایید، و گر نه

قیام به موقع مردم مبارز تهران به پیروی از فرمان آیت الله کاشانی، باعث شد که شاه به ناگزیر قوام را برکنار کند و دکتر مصدق را با تمام اعضای کابینه اش برگرداند. این پایمردی آیت الله کاشانی به تنهایی کافی است که تاریخ قدر آن پیشوای روحانی بزرگوار را بداند، هر چند بسیاری از نویسندگان تاریخ، پا بر روی حقایق گذاشته اند و می‌گذارند و خود را در برابر آن واقعیات مسلم کور و کر نموده اند.

وارد شدند. آیت‌الله‌کاشانی گفت، «هر چه کردیم، آقای مکی حاضر نیست به آبادان برگردد، حال علت را از خود ایشان بشنوید.» من گفتم، «حضرت آقای مکی! شما را به خدا هر طور شده، حتی اگر دو سه روز باشد، تشریف بیاورید.» مکی دستش را جلو آورد و گفت، «ببینید. تب دارم.» دستش را گرفتم. داغ بود، ولی علت عمده، کدورت بین او و مهندس بازرگان بود.

موقت! ملت مسلمان ایران ورود آقایان محترم را به آبادان، تبریک می گوید. خواهشمندم سلام برادرانه مرا به عموم کارگران عزیز حوزه خوزستان ابلاغ فرمایند. اقدامات آن هیئت، مورد تأیید و پشتیبانی تمام مردم بوده و عامه ملت مؤید اقدامات وطنخواهانه آن ذوات محترم می باشند و هر کس به تحریک اجنبی، مخل اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت باشد، مورد بغض و نفرت جامعه بوده و به مجازات شدید می رسد. هر گاه عزیمت اینجانب در تسریع خلع ید از کمپانی سابق ضروری و لازم تشخیص داده شود، با نقاقت و کسالت مزاج، همه وقت آماده حرکت می باشم. توفیق شما نمایندگان ملت را که اکنون چشم میلیونها نفر به اعمال خداپسندانه تان دوخته شده، از حضرت باری تعالی مسئلت دارم.

سید ابوالقاسم کاشانی

حسین مکی روز بعد، یعنی ۲۲ خرداد این تلگراف را از طرف هیئت خلع ید، در پاسخ تلگراف آیت الله کاشانی مخابره کرد: حضرت آیت الله کاشانی دامت برکاته. پیام محبت انگیز و خداپسندانه حضرت آیت الله را به آقایان همکاران عزیزم، ابلاغ کردم و در این هوای گرم خوزستان، موجب تسکین قلوب ایشان گردید. بدیهی است حضرت آیت الله نه تنها در ایران، بلکه در تمامی کشورهای اسلامی نفوذ کلام دارند و همین قدر که توجه آن حضرت معطوف به خوزستان و این هیئت است، کافی است. تمام اهالی این استان، سربازان از جان گذشته و فداکاری هستند که گوش به فرمان حضرت آیت الله دارند. از تو به یک اشاره/ از ما به سر دویدن! ما به وظایف قانونی خود عمل خواهیم کرد، ولو به قیمت جان ما تمام شود. با این قانون را اجرا خواهیم کرد یا در خاک این استان مدفون خواهیم گشت. امیدوارم که با تمام این احوال و دسائس، به اتکاء قادر متعال، ملت ایران تحت لوای حضرت آیت الله و آقای دکتر مصدق، در این مبارزه حیاتی موفق گردد.

در مدتی که هیئت مختلط و خلع ید در آبادان بودند و انگلیسیها هم حاضر به رها کردن کار نبودند، اعلامیه های آیت الله کاشانی یکی بعد از دیگری صادر می شد تا جایی که گاهی سراسر کشور به حال تعطیل درمی آمد و ذکر و فکر همه، تأیید دولت دکتر مصدق و اجرای کامل قانون ملی شدن صنعت و اخراج انگلیسیها بود. بسیاری از علمای بزرگ شهرستانها و مراجع و مدرّسین حوزه علمیه قم در پشت سر آیت الله کاشانی قرار

تلگرافهای زیادی به آیت الله کاشانی مخابره شد که از دولت بخواهد حال که انگلیسیها رفته اند، آثار شوم آنها هم رسماً در سراسر مملکت، مخصوصاً در خوزستان و بالاخص در آبادان کاملاً قدغن شود. در تمام شراب فروشیها بسته شود. زنان بد نام را از محلی که در شهر داشتند، بیرون کنند، حجاب زنان، اجباری و احکام اسلام مو به مو اجرا گردد. مزدوران انگلیسی، هر کس که باشد، دستگیر و محاکمه شود و به جزای عملش برسد.

گرفتند و او را در راه ملی شدن صنعت نفت تأیید کردند. آیت الله کاشانی عده ای از منبرهای شجاع را به نمایندگی خود به مراکز استانها فرستاد تا در منابر، منویات او را به سمع مردم برسانند. فرستادگان ایشان، مورد استقبال مردم قرار می گرفتند، از جمله مرحوم آقا شیخ عباسعلی اسلامی بود که پیوسته بین استانهای آذربایجان و فارس و اصفهان و خوزستان در حرکت بود و منبرهایش در تبریز و اصفهان و شیراز و اهواز، به عنوان نماینده آیت الله کاشانی تأثیر زیادی در بسیج مردم برای ملی کردن صنعت نفت داشت و جمعا مردم، یکپارچه آماده انجام آن هدف عالی بودند. از وقتی هیئت خلع ید وارد آبادان شد، تظاهرات پیاپی مردم در تهران و بعضی از شهرستانها و بستن قنصلوگریهای انگلیس که با اعلامیه های آیت الله کاشانی انجام می گرفت، شروع شد. انگلیسیها که در آبادان سخت تحت فشار قرار گرفته بودند تا اوائل سال ۱۳۳۰، دسته دسته با زن و بچه برای همیشه از ایران رفتند. فقط ۲۱۰ نفر از مهندسین عالیترتبه آنها باقی مانده بودند که نمی خواستند دل از آبادان بکنند و آن گنج باد آورده را به آسانی از دست بدهند.

ماه محرم نزدیک می شد و مردم، خود را آماده برپا داشتن بساط عزای سالار شهیدان حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام می کردند. در سراسر کشور صحبت از آبادان و نهضت ملی شدن صنعت نفت و خلع ید از بازماندگان کارشناسان انگلیسی بود که

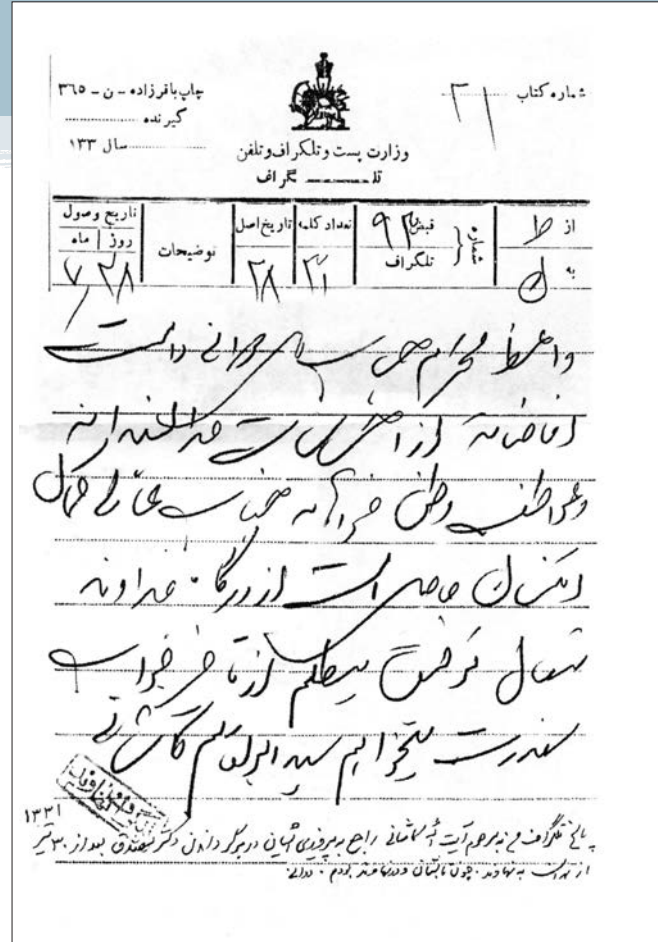
هنوز در آبادان مانده بودند و حاضر نبودند آن شهر را که پایتخت نفت ایران بود، ترک کنند.

با آنکه می دانستیم که ایام محرم با وجود باقیماندگان انگلیسیها و تصمیم دولت و اصرار آیت الله کاشانی، مسائل حادی را در پی خواهد داشت، با این وصف، یک هفته زودتر وارد آبادان شدم تا در آن شرایط حساس، سهم خود را در دفاع از میهن اسلامی ادا کرده باشم. هیئت خلع ید و در راس آنها حسین مکی، روز ۱۱ مهر ماه ۱۳۳۰ مطابق دوم محرم ۱۳۷۰ را روزی اعلام کردند که باید آخرین فرد انگلیسی از آبادان برود و همین مطلب نیز اهمیت موضوع را به خوبی مجسم می کرد. سه کشتی جنگی انگلیسی وارد اروندرود شدند و در سمت عراق که تحت حمایت آنها بود، در مقابل تاسیسات شرکت نفت لنگر انداختند و اعلام کردند در صورت وقوع حادثه ای، چهار هزار سرباز انگلیسی آنها، از پایگاههای مجاور خلیج فارس، آماده حمله هستند. راستی اگر آنها نمی رفتند، با سه کشتی جنگی که از همه مهم تر کشتی «موریس» بود و در مقابل آبادان لنگر انداخته و لوله های توپ خود را رو به شرکت نفت گرفته بود، چه پیش می آمد؟ اگر شلیک می کردند، تکلیف چه بود؟ اینها سؤالاتی بودند که آن روزها، فکر دولت و ملت را سخت به خود مشغول داشته بودند. روزی که خلع ید کامل شد و حسین مکی ماموریت خود را پایان داد و به تهران بازگشت، مقاله ای از مهندس بازرگان در روزنامه شرکت نفت به نام «خبرهای روز» تحت عنوان «قیمتی تر از نفت» چاپ و منتشر شد که طوفانی به راه انداخت. مهندس بازرگان چون رئیس شرکت ملی نفت بود، در مقاله اش نوشته بود، «پس از خلع ید و رفتن آخرین فرد انگلیسی که در پایلایگاه شاغل بودند، به خانه ام برگشته و روی صندلی نشسته ام و دارم این مقاله را می نویسم. خلاصه مقاله این بود که حالا به جای تعقیب این و آن که جاسوس بوده اند و باید محاکمه شوند، بهتر است از تقصیر آنها بگذریم و همه را به یک چشم نگاه کنیم. انتقام را کنار بگذاریم و همه با هم انقلاب را پاس دهیم که قیمتی تر از ملی کردن صنعت، همین است. تسویه حسابها را رها و کینه ها را از دل بیرون کنیم و به همه عفو عمومی بدهیم، چنان که خدا در قرآن به پیغمبر می فرماید، «یسئلونک ماذا ینفقون قل العفو» طوفانی که به راه افتاد به خاطر این بود که مردم منتظر بودند مزدوران و جاسوسان و سرسپردگان روسای انگلیسی شرکت نفت دستگیر و محاکمه شوند و به جزای اعمالشان که به زیان ملت و مملکت و در جهت منافع انگلستان کرده بودند برسند، ولی رئیس شرکت، درست همان روز می خواهد اعلام عفو عمومی کند. تلگرافها برای دکتر مصدق مخابره شد و اعتراضها به هیئت خلع ید و حسین مکی کردند و مدتی این وضع همچنان ادامه داشت. درست به یاد ندارم چگونه سرو صداها خوابید، ولی این را می دانم که پیوسته میان حسین مکی و مهندس بازرگان شکرآب بود تا آخر به قهر و رفتن مکی از آبادان انجامید. پس از ماه صفر، آقا شیخ عباسعلی که به نمایندگی آیت الله کاشانی در اهواز منبر داشت و آقا شیخ مرتضی انصاری قمی که در خرمشهر منبر می رفت، از طرف آقای قائمی، روحانی اول آبادان دعوت شدند و به آبادان آمدند. حاجی انصاری بی سروصدا آمد و منبر رفت، اما آقا شیخ عباسعلی، نماینده آیت الله کاشانی، خیلی سروصدا داشت و با استقبال کم نظیری که تا «مارد» در چهارفرسخی ادامه داشت، وارد آبادان شد. من در جلوی خانه حاج علی مودت اصفهانی، میزبان اسلامی که در جمع مستقبلین بود، طی سخنان کوتاهی خیر مقدم گفتم و از فرداشب، اسلامی هم منبر رفت.

منبر اسلامی و انصاری هر دو در مسجد نو بود. اسلامی منبرهای تند و داغ داشت که باب میل مردم آبادان بود، ولی حاجی انصاری منبری ملایم داشت. گاهی اوقات که می خواست تند صحبت کند، می گفت، «به قول آقای اسلامی.» روزی



● خرداد ۱۳۳۰. ورود هیئت خلع ید به آبادان.



□ □ □

تابستان ۱۳۳۱ در شهر نهاوند (موطن همسر) بودم. هنوز کار اختلاف نظر بین دکتر مصدق و دار و دسته‌اش با آیت‌الله کاشانی بالا نگرفته بود. دکتر مصدق بر سر اختلافی که با شاه بر سر گرفتن پست وزارت جنگ پیدا کرده بود، بدون این که آیت‌الله کاشانی و سایر هم‌زمان خود را خبر کند، استعفاي خود را به شاه تسلیم کرد.

شاه که منتظر چنین فرصتی بود، فوراً فرمان نخست وزیری قوام السلطنه را صادر کرد. قوام هم در روز ۲۷ تیر، حکومت نظامی را اعلام و اعلامیه شدیداللحنی را از رادیو تهران پخش کرد مبنی بر اینکه دادگاه صحرایی تشکیل می‌دهم و مخالفین را محاکمه و اعدام می‌کنم. در اعلامیه مفصل و معروف قوام این جملات بود که همین‌ها هم حادثه برانگیخت:

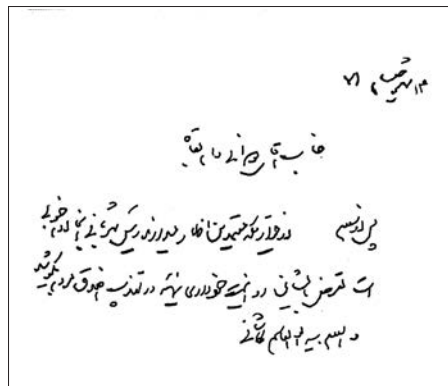
ملت ایران! بدون اندک تردید و درنگ، دعوت شاهنشاه متبوع و مفخم خود را به مقام ریاست دولت پذیرفته و با کبر سن و نیاز به استراحت، این بار سنگین را بر دوش گرفتم. وای به حال کسانی که در اقدامات مصلحانه من اخلال نمایند و در راهی که در پیش دارم، مانع بتراشند یا نظم عمومی را بر هم زنند. این گونه آشوبگران با شدیدترین عکس العمل از طرف من رو به رو خواهند شد، چنانکه در گذشته نشان داده‌ام، بدون ملاحظه از احدی و بدون توجه به مقام و موقعیت مخالفین، کیفر اعمالشان را کف دستشان می‌گذارم، حتی ممکن است تا جایی بروم که با تصویب اکثریت پارلمان، دست به تشکیل محاکم انقلابی بزنم و روزی صدها تبهکار را از هر طبقه‌ای، به موجب حکم خشک و بی‌شفقت قانون، قرین تیره‌روزی سازم. به عموم اخطار می‌کنم که دوره عصیان سپری شده و روز اطاعت از اوامر و نواهی حکومت فرا رسیده است. کشتیبان را سیاستی دگر آمد.

۲۷ تیر ۱۳۳۱

رئیس الوزراء، قوام السلطنه

آن شب در ساعت ۸ که اعلامیه از رادیو پخش شد، نه تنها من که میلیون‌ها نفر مردم مسلمان که آن را شنیدند، بهت زده شدند که سر نوشت مملکت چه خواهد شد و کار ملی شدن صنعت نفت به کجا خواهد کشید؟ مرحوم آیت‌الله کاشانی، دو روز بعد در جواب قوام، خطاب به سرایان و افسران، اعلامیه شدیداللحنی

● ۱۳۳۱. نامه آیت‌الله کاشانی به مرحوم دوانی.



را صادر کرد که به هوش باشند و در پایان نوشت: اعمال احمد قوام که تنها برای جاه‌طلبی و برگشت انگلیسیها و استعمار است، نباید به دست شما انجام و شما را در مقابل خونها و حقیقتها مسئول کند.

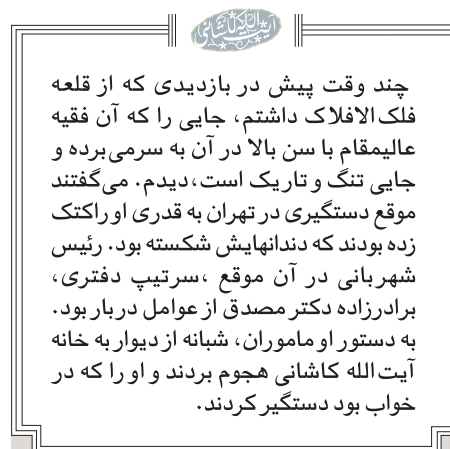
سید ابوالقاسم کاشانی

شاه که خاطرش از طرف آیت‌الله کاشانی جمع نبود، حسین علاء وزیر دربار خود را به منزل آیت‌الله کاشانی فرستاد که هر طور شده او را به سکوت دعوت کند و از ادامه مبارزه باز دارد، ولی آیت‌الله کاشانی گفته بود، «به شاه بگو! اگر دکتر مصدق بی‌درنگ به سر کار باز نگردد، شخشا به خیابان می‌آیم و مبارزه مردم را مستقیماً متوجه دربار خواهیم کرد».

چون شاه از این راه نتیجه نگرفت، حسن ارسنجانی از طرف قوام السلطنه، به خانه آیت‌الله کاشانی رفت و گفت، «حضرت اشرف، انتخاب شش وزیر را در اختیار ما می‌گذارد و در مقابل از شما انتظار دارد که از برانگیختن مردم خودداری کنید». آیت‌الله کاشانی، درخواست ارسنجانی را نیز با سخنی قاطع و تند پاسخ داد و روز بعد این نامه کوتاه را به علاء، وزیر دربار، نوشت:

جناب آقای علاء دام ظلله

عرض می‌شود که دیروز، بعد از شما، ارسنجانی از جانب قوام السلطنه آمد و گفت به شرط سکوت، قوام انتخاب شش وزیرش را در اختیار من می‌گذارد. همان طور که حضوری عرض



چند وقت پیش در بازدیدي که از قلعه فلک الافلاک داشتم، جایی را که آن فقیه عالی‌مقام با سن بالا در آن به سر می‌برده و جایی تنگ و تاریک است، دیدم. می‌گفتند موقع دستگیری در تهران به قدری اورا کتک زده بودند که دندانهایش شکسته بود. رئیس شهر بانی در آن موقع، سر تپت دفترى، برادرزاده دکتر مصدق از عوامل دربار بود. به دستور او ماموران، شبانه از دیوار به خانه آیت‌الله کاشانی هجوم بردند و او را که در خواب بود دستگیر کردند.

کردم به عرض اعلیحضرت برسانید که اگر تا فردا در بازگشت دولت دکتر مصدق اقدام نفرمایند، دهانه تیز انقلاب را با جلوداری شخص خودم متوجه دربار خواهیم کرد.

در انتظار اقدامات مجدانه شما.

والسلام

سید ابوالقاسم کاشانی

بر اثر این اعلامیه، مردم در سراسر کشور به هیجان آمدند و چون شاه و قوام السلطنه به اتمام حجت آیت‌الله کاشانی ترتیب اثر ندادند، مردم در روز ۳۰ تیر به خیابانها ریختند و بر ضد قوام شعار دادند و بازگشت دکتر مصدق را خواستار شدند. ماموران حکومت نظامی هم در خیابانهای تهران، مردم را زیر تانک گرفتند و به کشتار فجیع آنها پرداختند و از این جا، فاجعه ۳۰ تیر روی داد.

قیام به موقع مردم مبارز تهران به پیروی از فرمان آیت‌الله کاشانی، باعث شد که شاه به ناگزیر قوام را برکنار کند و دکتر مصدق را با تمام اعضای کابینه‌اش برگرداند. این پایمردی آیت‌الله کاشانی به تنهایی کافی است که تاریخ قدر آن پیشوای روحانی بزرگوار را بداند، هر چند بسیاری از نویسندگان تاریخ، پا بر روی حقایق گذاشته اند و می‌گذارند و خود را در برابر آن واقعیات مسلم کور و کر نموده اند.

□ □ □

باری، برای شادی ارواح شهدای ۳۰ تیر در تهران مجلس بزرگی در مسجد شاه گرفتند و مراسم آن از رادیو پخش شد. بعضی از شهرها، از جمله نهاوند هم تعطیل شدند. مردم نهاوند، مجلس مهمی در مسجد مدرسه علمیه گرفتند و در آن، همه طبقات، از جمله ظفر سلطان، وکیل نهاوند و خوانین و رؤسای شهر حضور داشتند. من منبر رفتم و خلاصه‌ای از نقش ارزنده آیت‌الله کاشانی را در حمایت از جبهه ملی و دولت دکتر مصدق بیان داشتم و گفتم، «من به عنوان یک شاهد عینی، از نزدیک ناظر بر تمامی این وقایع بوده‌ام و حالا ببینید غیر از یک مقام عالی روحانی چه کسی در این کشور جرئت دارد این طور در برابر شاه و نخست وزیر مقتدری مثل قوام السلطنه بایستد و مردم را بسیج کند که با قیام خود، قوام را عزل کنند و دکتر مصدق را برگردانند؟» سپس به معرفی اجمالی قوام السلطنه و بازیهای سیاسی او در کابینه‌هایی که داشته، پرداختم و گفتم که او چنین کسی است.

در این وقت آقامهدی ذکائی، یکی از چهره‌های سرشناس نهاوند گفت، «نه تنها خودش، بلکه فامیل و اقوام او هم چنین بوده‌اند و هستند». چون اشاره به ظفر سلطان وکیل نهاوند داشت، نزدیک بود مجلس متشنج شود و کار به جاهای باریکی بکشد، به همین جهت گفتم، «فعلاً ما با خود او کار داریم»، و تقاضا کردم همه ساکت باشند که از گفته‌هایم نتیجه بگیرم و مجلس هم آرام گرفت.

پس از آن تلگرافی به آیت‌الله کاشانی مخابره کردم و ضمن آن، قیام مردانه او را برای چندمین بار تبریک گفتم و برای سلامتی و موفقیت هر چه بیشترش دعا کردم و تعطیلی شهر و انعقاد مجلس بزرگداشت شهدا در نهاوند را یادآور شدم. آیت‌الله کاشانی بر اثر کثرت تلگرافات، با تأخیر، پاسخی دادند که می‌بینید:

از تهران به نهاوند ۱۳۳۱/۷/۲۸

واعظ محترم جناب آقای دوانی دامت افاضاته

از احساسات خداپسندانه و عواطف وطنخواهانه جنابعالی کمال امتنان حاصل است. از درگاه خداوند متعال توفیق می‌طلبم. از تأخیر جواب معذرت می‌خواهم.

سید ابوالقاسم کاشانی

۱. نادعلی کریمی مردی ورز شکار بود و نسبت به آیت‌الله کاشانی تا دم آخر وفادار ماند. در حمله اراذل و اوپاش به منزل آیت‌الله کاشانی، به شدت از حریم خانه دفاع کرد. در پنجم دی ماه ۱۳۸۰ در اصفهان به رحمت ایزدی پیوست.



این گفت و گو و برخی دیگر از گفت و گوهای این یادمان، به درستی بیانگر تحریفات شگفت آور تاریخی در باره شخصیت‌های بارز و مبارز تاریخ معاصر تواند بود؛ واقعیت‌هایی که بنیان برخی از تحلیل‌های ناصواب را خواهد لرزاند و مسیر اندیشگی در باره آنها را بسیار تغییر خواهد داد.

راوی این ناگفته‌های شنیدنی، کسی نیست جز سید ابوالحسن کاشانی که در بسیاری از عرصه‌های مبارزه و فعالیت‌های پیگیر سیاسی پدر، در کنار او بوده و خاطرات گرانقدری را در ذهن خویش ثبت کرده است. اینک از پس سالها، خاطره مجاهدات دلیرانه آیت الله کاشانی، بار دیگر زنده می‌شود و در معرض بازبینی و مطالعه اهل نظر قرار می‌گیرد.

۱ «ناگفته‌هایی از سلوک سیاسی آیت الله کاشانی»

در گفت و شنود شاهد یاران با مهندس سید ابوالحسن کاشانی

می‌گفت، «ریاست و انزوای دنیا، هر دو سرابند...»

استعمار، علی‌الخصوص استعمار انگلیس، متدینین ناآگاه تصور می‌کردند که اگر مرجعی، سیاسی است، آن فرد کاری خلاف مرجعیت و شان و جایگاه اسلامی خود انجام داده است. من مکرراً از مرحوم پدرم شنیده بودم که می‌گفتند من با آنکه در همان سنین جوانی می‌توانستم رساله‌ام را منتشر کنم و چنین زمینه‌ای هم برای من وجود داشت و درخواست‌هایی هم از من می‌شد، اما به دلیل برنامه‌های سیاسی و مبارزاتی که برای آینده خود طراحی کرده بودم، از ورود به این عرصه چشمپوشی کردم، زیرا می‌دانستم که اگر بخواهم در عین مرجعیت، به مبارزات سیاسی خود ادامه بدهم، مردم رساله‌های مرا در نهر آب خواهند انداخت. علاوه بر این می‌دیدم که عناصر صالح برای تصدی مرجعیت، در حوزه‌ها زیادند و یا حداقل، کم نیستند، اما کسانی که با بینش عمیق سیاسی بتوانند مانع از تجاوز اجانب به حقوق مسلمین شوند، اندکند و من ترجیح دادم در حوزه سیاست و مبارزه با استعمار، فعالیت کنم. مقوله دیگری که اشاره به آن بی‌مناسبت نیست، این است که حضور گسترده آیت الله کاشانی به عنوان یک مجتهد شاخص و دارای پیشینه روشن و شناخته شده در حوزه نجف، موجب ارتقای بینش و انگیزه سیاسی علما و حتی برخی از مراجع بزرگ شد.

به اعتقاد شما، مرحوم کاشانی تا چه حد در تصفیه و مشروعیت بخشیدن به برخی از پدیده‌های عرفی در دوران معاصر تاریخ سیاسی ما نقش داشته‌اند؟ به عبارت دیگر، ایشان تا چه حد در وجاهت دادن به پدیده‌های سیاسی یا علمی که محصول پیشرفت در تمدن در عصر حاضر هستند، تاثیر داشتند؟

سؤال بسیار مهمی است. باید عرض کنم بعد از جریان مشروطه که فرجام آن منجر به سرخوردگی بسیاری از متدینین و مردم و حتی علمای بزرگ شد. بدیهی است با پیدایش چنین روحیه‌ای در ساحت جامعه، مناسب‌ترین و بهترین زمینه برای پیدایش و تثبیت استعمار در آن جامعه فراهم می‌آید. آیت الله کاشانی برای تفهیم ضرورت ورود و مشارکت مردم و علما به عرصه مبارزه و عدم اتخاذ شیوه بی‌تفاوتی نسبت به امور در برابر متجاوزان، تلاش دامنه‌داری را آغاز کردند و پیوسته بر این نکته پافشاری نمودند که در صورت خالی شدن میدان از مردم و مبارزین، استعمار و عمال آنان، عرصه را برای ترکتاریهای خویش، آماده خواهند دید.

شیعه مورد هجوم اجانب قرار گرفته است و مردم هم پناهگاهی جز علما و مراجع ندارند. اگر مرجعیت برای حفظ کیان اسلام و تشیع، در این مرحله وارد میدان نشود، پس قرار است چه زمانی این کار را بکنند؟ الان بهترین فرصت برای دخالت علما و وظیفه آنهاست که در مقابل هجوم استعمارگران انگلیس به کشور اسلامی و شیعی بایستند و در عین حال بهترین فرصت برای نشان دادن قدرت مرجعیت است.» آقا در ادامه نقل می‌کردند، مرحوم میرزا که تا این زمان ساکت مانده بودند و به حرف‌های من گوش می‌دادند با جدیت و جزمیت آشکاری گفتند، «حق با آقا میرزا ابوالقاسم است و ما باید در مقابل استعمارگران انگلیسی بایستیم.» نکته مهم دیگر این است که هر چند علمای شیعی در طول تاریخ، در مقابل تجاوزگران حضور نسبتاً نمایان و بارزی داشتند و نسبت به امور حکومتی و اجتماعی، بی‌تفاوت نبودند، اما در عین حال فرهنگ دخالت مداوم و گسترده مراجع تقلید در امور سیاسی، به اندازه امروز تثبیت نشده بود و بر اثر تبلیغات سنگین عوامل



بعد از جریان مشروطه که فرجام آن منجر به سرخوردگی بسیاری از متدینین و مردم و حتی علمای بزرگ شد. بدیهی است با پیدایش چنین روحیه‌ای در ساحت جامعه، مناسب‌ترین و بهترین زمینه برای پیدایش و تثبیت استعمار در آن جامعه فراهم می‌آید. آیت الله کاشانی برای تفهیم ضرورت ورود و مشارکت مردم و علما به عرصه مبارزه و عدم اتخاذ شیوه بی‌تفاوتی نسبت به امور در برابر متجاوزان، تلاش دامنه‌داری را آغاز کردند و پیوسته بر این نکته پافشاری نمودند که در صورت خالی شدن میدان از مردم و مبارزین، استعمار و عمال آنان، عرصه را برای ترکتاریهای خویش، آماده خواهند دید.

در گفتگو با جناب‌عالی بهتر است بحث را از این نقطه شروع کنیم که ارجاع احتیاطات مرحوم میرزا محمد تقی شیرازی، رهبر ثوره العشرین عراق، به آیت الله کاشانی، آن‌هم در مقطع جوانی ایشان، نشان می‌دهد که مرحوم آیت الله کاشانی در همان دورانی که در عراق و در آستانه جوانی بودند، در آستانه مرجعیت قرار داشتند. ایشان از این جایگاه رفیع صرف‌نظر کردند و وارد مبارزات سیاسی و پارلمانی شدند. تحلیل شما از این رویکرد چیست؟ قبل از ورود به بحث و پاسخگویی به پرسش شما، باید عرض کنم که سعی بنده در این گفت و گو، نقل وقایع و خاطراتی است که تاکنون ناگفته مانده‌اند و من به عنوان مسن‌ترین فرزند زنده آیت الله کاشانی، بعد از گذشت بیش از نیم قرن، آنها را بیان می‌کنم و سعی دارم نکاتی را که بلاواسطه از ایشان شنیده‌ام و یا از مشهودات خودم هست نقل کنم که دستمایه تحلیلگران و پژوهندگان تاریخ ملی شدن نفت قرار گیرد. در مورد سوال شما باید عرض کنم که این مورد خوشبختانه از مواردی است که من بارها بلاواسطه درباره آن، نکات فروانی را شنیده‌ام. ایشان می‌گفتند که من از چهارده پانزده سالگی در اندیشه دفاع از حقوق مسلمانان در برابر تجاوز استعمارگران، به ویژه انگلیس بوده‌ام و در انقلاب ۱۹۲۰، بیشترین انگیزه مبارزه علیه انگلیس را در مرحوم آیت العظمی حاج میرزا محمد تقی شیرازی معروف به میرزای شیرازی کوچک، برای رهبری این نهضت ایجاد کردم. ایشان داستان جالبی را نقل می‌کردند که یک روز ظاهراً در منزل مرحوم میرزا و در محضر ایشان بودم. مرحوم آیت الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی که در آن زمان از افضل شاخص حوزه نجف بودند، ولی البته هنوز به مرجعیت نرسیده بودند، وارد شدند. ایشان به حضور و تصمیم مرحوم میرزا در این نهضت اشکال کردند و گفتند، «اگر مرجعیت وارد این مبارزه شود و موفق نشود، این شکست به پای مرجعیت و مذهب شیعه و در نگاهی کلی تر، اسلام گذاشته خواهد شد، بهتر است که این مبارزه توسط متدینین و بدون حضور مراجع انجام شود تا به ساحت دین و مذهب لطمه‌ای وارد نشود.» مرحوم آقا جان [آیت الله کاشانی] نقل کردند که پس از شنیدن این حرف گفتم، «در حال حاضر این مملکت مسلمان و



خلیل، زیاد به منزل ما می آمد و پدرم به او علاقه داشتند. به یاد دارم در ایام محرم یا جلسات روضه ای که در منزل ما برگزار می شدند، آقا خلیل در زمینه برگزاری و تهیه تدارکات بسیار کمک می کرد. پس از آزادی هم، از اولین جاهایی که رفت، منزل ما بود. البته من آن روز منزل نبودم. ولی آقا بعدها برایم تعریف کردند که وقتی خلیل آمد، او را نوازش کردم و دستم را روی سرش گذاشتم و برایش دعای حفظ خواندم. شاید عکس آن صحنه را داشته باشید. البته همین تایید عمل مرحوم خلیل و ترور رزم آرا، به صورت دستاویزی در آمد که رژیم از آن بهره برداری کرد، هر چند که علاقه ای هم به رزم آرا نداشت و با از بین رفتن او، سود هم می برد.

علل اختلاف میان فدائیان اسلام و آیت الله کاشانی چه بود ؟
من نمی خواهم در این زمینه وارد جزئیات شوم، چون فایده و اثری را بر آن مترتب نمی بینم، اما اجمالا عرض می کنم که آیت الله کاشانی اعتقاد داشت تا زمانی که شر استعمار انگلیس را به طور کامل از سر خودمان دور نکرده ایم و استقلال سیاسی و اقتصادی ما محقق نشده، اگر بخواهیم به امور دیگر بپردازیم، ریشه فساد همچنان پا بر جا می ماند. البته ایشان زمینه های فرهنگی و سیاسی و اجتماعی را برای تحقق منویات فدائیان اسلام، چندان مساعد نمی دیدند، نمونه آن هم همان قانون منع استفاده از مشروبات الکلی بود که محقق نشد. علاوه بر آن، بعضی از افراد که به احتمال زیاد، از سوی دربار به صفوف فدائیان اسلام رخنه کرده بودند، با عملکرد خود به جریان ترور شخصیت آیت الله

اصلاح ریشه ای و اساسی که بر انداختن استعمار امریکا و سلطنت پهلوی بود، فقط مبارزه خود را به مسئله بی حجابی و شرب خمر و مراکز فساد محدود می کردند، آیا توفیق پیدا می کردند که چنین تحول عظیمی را ایجاد کنند. البته باید عرض کنم که آیت الله کاشانی به محو همین مظاهر فساد از جامعه هم اهتمام داشتند و تا جایی که امکان داشت در این مورد هم تلاش می کردند.

کیفیت روابط مرحوم آیت الله کاشانی با فدائیان اسلام را چگونه تحلیل می کنید ؟
فدائیان اسلام و مرحوم نواب صفوی، در سالهای اوج فعالیت خود، بیش از همه علما و شخصیتها به آیت الله کاشانی تکیه داشتند و بیت ایشان، کانون فعالیت آنها بود. آقا معتقد بودند که اینها با شور و خلوصی که دارند، می توانند به نهضت نفت کمکهای بزرگی کنند. یادم هست یک روز که آقا در قریه «اوشان» در اطراف تهران بودند، مرحوم نواب به دیدن ایشان آمد. برای مرحوم نواب جای آوردند. روی نعلبکی طرحی از یک زن بی حجاب بود. مرحوم نواب گفت، «حتی با طرح روی نعلبکی هم می خواهند ذهن مردم را خراب و به اعتقاداتشان دهن کجی کنند...» در هر حال، مرحوم آقا در برهه های نخست و وقتی که فدائیان، گرفتار می شدند، به آنها کمک می کردند. یادم هست سید عبدالحسین واحدی را که شخص دوم فدائیان اسلام بود، دستگیر کرده بودند. مرحوم ابوی شروع کردند به تلفن زدن به شهربانی که چرا سید را گرفته اید و سریع، او را آزاد کنید. و سرانجام هم او را آزاد کردند. مادر منزل سر سفره ناهار بودیم که واحدی آمد و به آقا گفت، «وقتی که داشتند مرا از پله های شهربانی، بالا می بردند، با شدت و حدت آیه شریفه ولا تحسین الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا... را خواندم.» و آقا او را تشویق کردند. من با برخی از اعضای فدائیان اسلام و مرتبطین با آنها آشنا بودم. یکی از آنها مرحوم شهید سید حسین امامی، ضارب کسروی و هژیر بود که بسیار جوان شریف، مؤدب و مخلص بود. یادم هست در راهپیمایی عظیم خرداد ماه سال ۲۷ که از منزل آیت الله کاشانی به اعتراض به هژیر، انجام گرفت، هنگامی که به مقابل مجلس رسیدیم، قوای نظامی به مردم حمله کردند. سید حسین امامی سریع از یکی از سکوهای کنار نرده های مجلس بالا رفت و با صدای بلند گفت، «هژیر! هر جا هستی، صدای مرا می شنوی. به خدا قسم تورا می کشم و اگر نکشم، نا سید هستم.» این قدر این مرد شجاع و مخلص و از عاشقان مرحوم آیت الله کاشانی و به مفهوم مطلق کلمه به ایشان علاقمند بود. وقتی بعد از انتخابات دوره شانزدهم، آقا از تبعید برگشتند، یکی از اولین جاهایی که رفتند، منزل شهید امامی برای سرسلامتی دادن به خانواده اش بود.

در سالهای اخیر، به خصوص در دهه اخیر، در مورد صدور یا عدم صدور فتوای قتل رزم آرا توسط مرحوم آیت الله کاشانی، دو دستگی ایجاد شده است. دیدگاه شما در این باره چیست ؟
آنچه که من به طور قطعی می دانم این است که ایشان برای قتل رزم آرا، فتوایی ندادند و حتی قبل از انجام این ترور هم با ایشان هماهنگی نشده بود، اما در عین حال، پس از وقوع، این عمل را صد در صد تایید کردند، دلیلش هم روشن بود، چون اقدام بزرگی در جهت ملی شدن نفت بود و ایشان نهایت سعی خود را کردند که مجلس، حکم آزادی خلیل طهماسبی را امضا کند. مرحوم

ای که کاملاً ظاهر سازی بود، به شاه نوشته بود که آقا در واقع مدتی در بهجت آباد، مهمان قوام بوده اند! سؤال اینجاست که واقعا حتی در دوران حاضر، کدام مجتهد و عالمی به این شکل و کاملاً به شیوه ای کاربردی، به شهرهای مختلف می رود و برای فرستادن افراد صالح به مجلس، به این شکل به روشنفکری می پردازد و تا این پایه اهتمام و احساس مسئولیت دارد؟ گذشته از انتخابات، آقا نسبت به همه دستاوردهای علمی و تکنولوژیکی بشر هم این دقت را داشتند و بعضی از وقتها که با این مقوله ها برخورد های شتابزده ای صورت می گرفت، آقا سعی می کردند وضعیت را اصلاح کنند. یادم هست هنگامی که رادیو به ایران آمد، آیت الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی، رادیو را تحریم کردند. مرحوم پدرم نامه ای به ایشان نوشتند که رادیو به قول علما از آلات مشترکه است، یعنی هم قابلیت استفاده حلال دارد هم حرام و به هر حال تاثیر خودش را بر مردم می گذارد، چون اختراع جدیدی است و مورد علاقه و استقبال مردم قرار می گیرد و شما اگر بخواهید آن را تحریم کنید و از جنبه حلال آن استفاده نکنید، فایده ای ندارد و راه به جایی نمی برید. ما باید سعی کنیم از این امکان جدید استفاده کنیم.» بعد مرحوم آیت الله اصفهانی فتوای خود را عوض کردند. یادم هست که یک بار دوست ارجمند، جناب آیت الله مجتهدی که آن موقع جوان بودند و تازه این حوزه علمیه را تشکیل داده بودند، به دیدن آقا آمده بودند و به ایشان گزارش می دادند که وضعیت تحصیل طلاب و امور آنها را چگونه سامان داده اند و سکونت و سایر شرایط آنها چگونه تامین شده است، مرحوم آقا می گفتند که همه اینها خوب است، ولی سعی کنید آنها را از اجتماعیات آگاه کنید. اجتماعیات را هم به طلاب یاد بدهید. به هر حال آقا خیلی سعی داشتند که روحانیت، هم در امور سیاسی و اجتماعی، حضور فعال داشته باشد و هم با پدیده های جدید و نحوه مواجهه با آنها، آشنا باشد.

این سؤال برای عده ای مطرح هست که چرا سمت و سوی شعارهای آیت الله کاشانی در نهضت ملی شدن نفت، بیشتر از آنکه اسلامی باشد، ملی بود.

من به این تلقی اعتقاد ندارم. به نظر من همه موضعگیرها و شعارهای ایشان ماهیت اسلامی داشت و نکته مهم اینجاست که تحقق برخی از اهداف اسلامی و کلان اسلامی از جمله قطع سلطه استعمار و تحقق استقلال سیاسی و اقتصادی را زمینه ساز تحقق دیگر احکام اسلامی می دانستند. ایشان معتقد بودند تا زمانی که حاکمیت، تحت نفوذ استعمار یا امریکا باشد و ثروت کشور توسط عوامل آنها چپاول شود، توجه به برخی از جنبه های جزئی و ظاهری احکام اسلام، مشکلی را حل نمی کند. شما در همین انقلاب خودمان ببینید که ار حضرت امام (ره) به جای



پیام آیت الله کاشانی

به ایشان گفتم، «آقا جان! من در میان مردم هستم و می بینم که چطور دارند علیه شما جوسازی و تبلیغات می کنند. به مصلحت شما نیست که با این لایحه مخالفت کنید.» ایشان در جواب گفتند که هنوز آویزه گوش من است. ایشان گفتند، «بابا! آدم باید کاری کند که در آخر، پیش خدا و وجدان خودش روسفید باشد، ولو به هر قیمتی که تمام شود. من در طول این سالها همواره دم از مراعات قانون و حقوق مردم زده ام. حال که به این شکل فاحش قانون تفکیک قوا و مشروطیت نقض می شود، اگر ساکت باشم، مردم و حتی نسلهای آینده حق دارند مرا مورد مواخذه قرار دهند....»

کاشانی دامن می زدند و هدفشان هم این بود که با از میدان بیرون بردن ایشان و نیروهای مذهبی از نهضت ملی، در واقع آب رفته را به جوی بازگردانند و متأسفانه تا حدی هم موفق شدند. شما در مجلس تحریم برادران، شاهد اقدام مظفر ذوالقدر برای ترور حسین علاء بوده اید. روایت این رویداد را بیان کنید. مجلس تحریم اخوی مادر مسجد شاه سابق (امام خمینی فعلی) برگزار شد. بعضی از مسئولین وقت هم به مرور وارد مجلس می شدند. تقریباً اواسط مجلس بود که علاء نخست وزیر وقت،



و چهره های شاخص شهر، وارد می شدیم. همیشه برنامه آقا به این شکل بود که واعظی حدود نیم ساعت، سه ربع صحبت می کرد و در انتهای صحبت او، مرحوم آقا حدود یک سوم آن زمان صحبت و فرد صالح آن شهر را به مردم معرفی می کردند و درباره انتخابات توضیحاتی می دادند و تاکید می کردند که انتخابات جزو وظایف شرعی مردم است و اگر مشارکت نکنند، اجانب، عناصر خودشان را وارد مجلس می کنند. استقبالیهای عظیم مردمی و تاثیر حرفهای آقا روی مردم، در همه شهرها، از جمله سمنان، شاهرود، دامغان و امثالهم تکرار شد تا زمانی که به سبزوار رسیدیم. دوران نخست وزیری قوام بود. هنگامی که از شاهرود بیرون آمدیم، ظاهرا راپورت به تهران رسیده بود که چنین استقبالیهایی از آیت الله کاشانی صورت می گیرند و برنامه از این قرار است و اگر ادامه پیدا کند، به ضرر حکومت تمام می شود. ما متوجه شدیم که از شاهرود به بعد، ماموران سایه به سایه ما حرکت می کنند. البته ما اعتنایی نکردیم و به راه خود ادامه دادیم. در سبزوار هم همان استقبال عظیم صورت گرفت و آقا هم سخنرانی کردند. آن شب منزل آقای محمدرضای مسلم بودیم و در حیاط استراحت می کردیم که شنیدیم کسی به شدت در را می کوبد. متوجه شدیم که عمال حکومت هستند و احتمالا برای دستگیری آقا آمده اند. اعتنا نکردیم و در را باز نکردیم. من یکمرتبه متوجه شدم که روی پشت بامها پر از سرباز است. سربازها از روی پشت بامها وارد حیاط شدند و همه را دستگیر کردند. آقا وعده ای دیگر را سوار جیب و باقی را سوار کامیونهایی که به آنها کامانکار می گفتند، کردند و به طرف تهران برگرداندند و جالب اینجاست که هنگام بازگشت، ما را از داخل شهرها نمی آوردند، چون قطعا مردم شهرهایی که به آن شکل باشکوه از آقا استقبال کرده بودند، اجازه نمی دادند که ماموران دولتی، آقا را به این شکل دستگیر کنند. ما را از پشت کوهها و تپه ها و بیراهه ها به تهران آوردند. هنگامی که از وسط تهران رد می شدیم، هنگامی که به پل چوبی رسیدیم، ما را از ماشین پیاده کردند و گفتند برو به خانه ات، اما آقا و دیگران را به دهی در اطراف قزوین، به نام بهجت آباد، بردند که متعلق به یکی از دوستان قوام بود. آقا مدتی آنجا بودند و بعد با فشار دوستان و مریدان آقا، ایشان را به قزوین منتقل کردند. قوام بعدها که اعتراضاتی علیه دستگیری آیت الله کاشانی صورت گرفت، در نامه

مرحوم گلبرگی بود که در بازار بزرگ تهران، تاجر مس بود و حتی بعضی از جلسات مهم سیاسی آقا، از جمله یکی از جلسات آشتی کنان آقا با دکتر مصدق، در منزل این آقا برگزار می شدند. ظاهرا آقا از تبعید لبنان برای مرحوم گلبرگی نامه ای می نویسند و از او می خواهند مردم را به شرکت در انتخابات دوره شانزدهم مجلس تشویق کند. ایشان برای من نقل می کرد که من ده بیست تا از بازاریها را جمع و آنها را تشویق کردم که در روز رای گیری برای رای دادن، مرا همراهی کنند. از آنجا که همه علما با این نوع فعالیتها موافق نبودند، این افراد ته دلشان مردد بودند که دست به این کار بزنند یا اقدامی نکنند. همین طور که بعضیها با تردید دنبال من می آمدند و بعضیها را هم در واقع، دنبال خودمان می کشانیدیم، چشم آنها به مرحوم حاج آقا یحیی که ظاهرا امام جماعت مسجد میرزا موسی در بازار بود، افتاد. همراهان من گفتند که از این آقا سؤال کنیم که آیا برویم رای بدهیم یا نه. به محض این که این سؤال را از او پرسیدیم، گفت: «آقا! این مسائل به ما چه ربطی دارند؟ ما را چه به این که در سیاست دخالت کنیم؟ بروید به عبادتتان برسید.» مرحوم گلبرگی می گفت: «این بیست

متجاوزان، تلاش دامنه داری را آغاز کردند و پیوسته بر این نکته پافشاری نمودند که در صورت خالی شدن میدان از مردم و مبارزین، استثمار و عمال آنان، عرصه را برای ترکانزیهای خویش، آماده خواهند دید و از همین رو در مورد تشویق مردم به شرکت در انتخابات و مشارکت سیاسی و اجتماعی آنان در امور، اهتمام بلیغ داشتند و من هنوز پس از گذشت سالها، واقعا شخصیتی را ندیده ام که نسبت به این امر و رفع نقایص، چنین اهتمامی داشته باشد. در این زمینه چند خاطره را نقل می کنم. یادم هست که یک روز مرحوم آیت الله آقا میر سید علی یشربی، برای دیدار آقا، به منزل مادر پامنار، آمده بودند. می دانید که آقای یشربی عالم بزرگی بودند و از نظر علمی دست کمی از مرحوم آیت الله بروجردی نداشتند و اگر ایشان بعد از آقای بروجردی زنده می ماندند، مرجعیت قطعا به ایشان می رسید، با این همه ایشان با همان ذهنیتی که بسیاری از متدینین در مورد انتخابات و مشارکت مردم داشتند، با لهجه شیرین کاشی به مرحوم پدرم گفتند: «آقا! انتخابات چیست؟ مگر مادر زمان ائمه انتخابات داشتیم؟ مگر در زمان امیرالمومنین (ع) انتخابات بوده؟ این انتخابات چیست که شما دائما به مردم می گوئید در آن شرکت کنند؟» مرحوم آقا جواب دادند: «اگر شما نسبت به اداره امور مملکت اهتمام نورزید، کسانی بر سر کار می آیند و امور را در دست می گیرند که مملکت را به طرف نیستی سوق می دهند و موجب استیلا بیگانگان بر مملکت می شوند. ضمن این که انتخابات، یکی از مصادیق بارز شورا است که در قرآن نسبت به آن توصیه شده و امور جاریه مردم باید از این طریق اداره شود.» سپس پرسید: «آیا شما این نکته را قبول دارید که دست کم همین سرکوپه شما باید پاسبانی باشد که از شما و خانواده تان حفاظت کند؟ حقوق او را چه کسی باید تعیین کند؟ باید نظامی مبتنی بر رای و انکای بر مردم بر سر کار باشد که بتواند این گونه امور را سامان دهد یا نه؟» مرحوم پدر، از این مباحث، فراوان داشتند و انصافا در آن فضا، جا انداختن این مفاهیم، بسیار دشوار بود. یکی از مریدان پرو پاقرص مرحوم آقا،



نفر به محض این که این حرف را شنیدند، از اطراف من فرار کردند.» واقعا فضای بسیار دشواری بود، ولی همان طور که عرض کردم، پس از سپری شدن بیش از نیم قرن، کسی را ندیده ام که مثل آقا، به امر انتخابات و پیگیری این مسئله که افراد صالح به مجلس راه پیدا کنند و مصدر امور باشند، اهتمام داشته باشد. یادم هست که در آستانه انتخابات دوره پانزدهم مجلس، مرحوم آقا از ماهها قبل، تلاش دامنه داری را برای فرستادن عناصر صالح از حوزه های انتخابیه مختلف به مجلس آغاز کردند. ایشان برای تحقق این هدف، مسافرتی را به طرف مشهد شروع کردند و در شهرهایی که در این مسیر بود، اتراف می کردیم و آقا برای مردم صحبت می کردند. عده ای از علما هم همراه ما بودند، از جمله آیت الله آقا شیخ محمود خلیلی، پدر پروفیسور احمد خلیلی که شوهر همشیره آقا بود، آیت الله سید شمس الدین ابهری، آیت الله شیخ محمد باقر کمره ای و آقا سید ابوالفضل برقی. من هم حدود شانزده هفده سال داشتم و همراه با کاروان آقا رفتم. ما وارد هر شهری که می شدیم، مردم تا پنج شش فرسخ بیرون از شهر به استقبال آقا می آمدند و گاو و گوسفند قربانی می کردند. همیشه هم به منزل متدینین

هنگامی که به مقابل مجلس رسیدیم، قوای نظامی به مردم حمله کردند. سید حسین امامی سریع از یکی از سکوها کنار نرده های مجلس بالا رفت و با صدای بلند گفت: «هژیر! هر جا هستی، صدای مرا می شنوی. به خدا قسم تو را می کشم و اگر نکشم، نا سید هستم.» این قدر این مرد شجاع و مخلص و از عاشقان مرحوم آیت الله کاشانی و به مفهوم مطلق کلمه به ایشان علاقمند بود. وقتی بعد از انتخابات دوره شانزدهم، آقا از تبعید برگشتند، یکی از اولین جاهایی که رفتند، منزل شهید امامی برای سرسلامتی دادن به خانواده اش بود.



به نفس و تسلط برخورد، در ایشان بسیار مشهود بود. زمانی که استعفای قوام اعلام شد و قوای دولتی شکست خوردند، طبیعتا نیروهای نظامی در شهر نبودند و توسط مردم تار و مار شده بودند و خود مردم در سرچشمه و نقاط مهم شهر، تامین امنیت را به عهده گرفته بودند.

پذیرش ریاست مجلس شورای ملی توسط آیت الله کاشانی، پس از سالها هنوز محل تحلیلا و اظهار نظرهای گاه متناقضی است. طبیعتا شما در جریان این پذیرش هستید. خاطراتی را در این زمینه بیان کنید.

مقدمتا باید بگویم واقعه سی تیر شوک زیادی به مجلس وارد کرد،



آیت الله کاشانی سعی می کردند تمام افرادی را که در وجودشان کوچک ترین استعداد و توانایی برای کمک به نهضت وجود داشت، جذب کنند تا حداقل به طرف طیف مقابل که از دربار و عوامل داخلی استعمار انگلیس تشکیل می شد، کشیده نشوند. جذب این گونه افراد به هیچ وجه به مفهوم تایید کلیت شخصیت و گذشته و حال و آینده آنها نبود و نیست. ایشان اساسا سعی داشتند از کمترین توانایی افراد برای تحقق اهداف انقلابی خود استفاده کنند.

چون این همان مجلسی بود که چند روز پیش به نخست وزیری قوام رای مثبت داده بود و طبیعتا این سوال پیش می آمد که اینها چه نمایندگانی هستند که رایشان این گونه با اعتراض مردم مواجه شده است. دکتر سید حسن امامی، امام جمعه تهران و رئیس مجلس که گرایشاتش هم به دربار داشت، با توجه به شکست سختی که دربار خورده بود، دیگر نمی توانست در آن شرایط به کار ادامه بدهد و کارش را رها کرد و به خارج کشور رفت، لذا برای به دست گرفتن ریاست مجلس، بین دو نفر رقابت پیش آمد. این دو نفر دکتر شایگان و معظمی بودند که البته هیچکدام در میان نمایندگان مجلس، جایگاه و نفوذ لازم برای احراز این سمت را نداشتند. نمایندگان تهران جلسه ای را تشکیل دادند و خواستند راه حلی پیدا کنند که برای همه قابل پذیرش باشد و محل اختلاف نباشد. ما همراه آقا در ده نارون در لشکرک بودیم که چند نفر به نمایندگی از طرف نمایندگان تهران آمدند تا با آقا صحبت کنند. یادم هست که دکتر شایگان و چند نفر دیگر بودند. آنها گفتند که، «در مجلس اختلاف پیش آمده و بیم آن می رود که دستاوردهای سی تیر از دست بروند و خون شهدای آن روز پایمال شود و تنها کسی که مورد اقبال همه اعضای مجلس هست و همه قبولش دارند، شما هستید.» مرحوم آقا در ابتدا از این سخن هیچ استقبالی نکردند، ولی آنها پافشاری می کردند که، «اگر شما بپذیرید، کسی مخالفت نمی کند.» وقتی اصرار آنها زیاد شد، آقا به مرحوم شیخ محمود حلبی فرمودند، «آشیخ! قرآنی را بردار و برای ما استخاره کن تا ببینیم تکلیف ما چیست؟» ایشان قرآن را برداشت و سوره یوسف و آیه معروف: «انی رایت احد عشر کوکبا» آمد. آقای حلبی گفت، «اولا سوره یوسف، سوره مبارکی است. احد عشر هم که باقی نمایندگان تهران هستند» و برداشت با مزه ای از آیه کرد و گفت «به هر حال استخاره نتیجه اش این است که پذیرش این امر، مبارک و مثبت هست.» بر اساس اصرار و استخاره ایشان، آقا مسئله را پذیرفتند. این یک واقعیت تاریخی است که آیت الله کاشانی ریاست مجلس را فقط برای این که اتحاد نمایندگان بعد از قیام سی تیر حفظ شود و پیامهای این قیام را بین نرود، پذیرفتند. البته می دانید که ایشان هیچ وقت به عنوان رئیس در مجلس حضور پیدا نکردند، قبل و بعد از آن هم نمی رفتند. دو نفر نواب رئیس بودند که البته با اشاره مثبت ایشان انتخاب شده بودند. آقای رضوی نماینده کرمان بود و آقای

ذوالفقاری که به نیابت ایشان مجلس را اداره می کردند و در فواصل زمانی معین می آمدند و به ایشان گزارش می دادند. در حالی که ایشان طبیعتا به عنوان کسی که ملجاء و پناهگاه مردم بودند، مخارج زیادی داشتند، از بابت نمایندگی و ریاست مجلس، هیچ وقت حقوق نگرفتند. بعد از مدتی به ایشان اطلاع دادند که حقوق شما رویهم انباشت شده و مرحوم پدر دستور دادند پول به یکی از بیمارستانهای تهران تحویل داده شود.

درباره اختلافات آیت الله کاشانی و دکتر مصدق تا به حال مطالب گوناگونی گفته شده اند. شما در این مورد چه نا گفته هایی دارید؟ خوشبختانه امروز با انتشار اسناد و مدارکی از گفته ها و شواهد کسانی که به نوعی در این مسائل دخالت داشتند، ابعاد مسائل تا حدی روشن شده اند. در ابتدای بحث می خواهم همین لفظ اختلاف را بر این اساس که عده ای خواسته اند مسئله را به این شکل مطرح کنند که عده ای سعی داشته اند بین آندو، نثار و اختلافی ایجاد کنند، به شدت تکذیب کنم. واقعیت این بود که مرحوم کاشانی تا زمانی که دکتر مصدق بر صراط قانون و دوری از زیاده خواهی، مشی می کرد، از او حمایت می کردند، ولی وقتی احساس کردند که دیگر بر این سیره و شیوه نیست، طبیعتا حمایتشان را قطع کردند و این هم منطبق کاملا روشنی دارد. آنچه که به عنوان اختلاف از آن یاد می شود، ریشه های زیادی دارد، یعنی از روزهای بعد از سی تیر که دولت در مجازات عاملین کشتار سی تیر اهمال کرد و حتی به بعضی از آنها، پست و مقام داد، شروع شد، ولی اوج آن، مخالفت آیت الله کاشانی با دادن اختیارات شش ماهه و یکساله از طرف مجلس به دولت بود. این به مفهوم نفی تفکیک قوا و مشروطیت در کشور و برخلاف اصول مسلم قانون اساسی بود و یک قانون شکنی مطلق و آشکار به شمار می رفت. من یادم هست در آن ایام که ایشان به شکلی کاملا شفاف، به مخالفت با دادن اختیارات یکساله با مصدق برخاسته بود، وقتی در میان مردم و جامعه حضور پیدا می کردم، می دیدم که علیه آیت الله کاشانی به شدت شایعه سازی و شانتاژ می شود. مصدق در همان ایام گفته بود که مخالفین این لایحه را بجن مال خواهد کرد. یک روز در دو طرف کرسی در منزل نشسته بودیم و من به ایشان گفتم، «آقا جان! من در میان مردم هستم و می بینم که چطور دارند علیه شما جو سازی و تبلیغات می کنند. به مصلحت شما نیست که با این لایحه مخالفت کنید.» ایشان در جواب من جمله ای را گفتند که هنوز آویزه گوش من است. ایشان گفتند، «

بابا! آدم باید کاری کند که در آخر، پیش خدا و وجدان خودش روسفید باشد، ولو به هر قیمتی که تمام شود. من در طول این سالها همواره دم از مراعات قانون و حقوق مردم زده ام. حال که به این شکل فاحش قانون تفکیک قوا و مشروطیت نقض می شود، اگر ساکت باشم، مردم و حتی نسلهای آینده حق دارند مرا مورد مؤاخذه قرار دهند...» مرحوم پدر با آن که برای این مخالفت، هزینه سنگینی پرداختند و ترور شخصیت شدند، هرگز از این مخالفتشان پشیمان نشدند و حتی بر دفاع از تصمیم خود راسخ تر شدند. به اعتقاد من، مرحوم پدر کاملا پیش بینی می کردند که با مخالفت با لایحه تفویض اختیارات به مصدق، کاملا منزوی خواهند شد، ولی این مسئله، ذره ای برایشان اهمیت نداشت. روزی در سالهای پایانی حیات پدر، همراه ایشان برای اقامه نماز به مسجد پامنار می رفتم. وقتی زیر بغلشان را گرفتم که بتوانند از پله های مسجد پایین بروند، گفتند، «باباجان! ریاست وانزوای این دنیا، هر دو توهم و سراب هستند و هیچ ارزشی ندارند. یک روز در همین مسجد و در همین جا، جمعیت برای بوسیدن دست من چنان فشار می آورد که نزدیک بود دنده های من خرد شوند. امروز بر اثر تبلیغات سوء، حتی به ما سلام هم نمی کنند. هیچ کدامشان واقعی نیستند و ارزش اعتنا ندارند.» یادم هست آن زمانی که ترور شخصیت ایشان در سطح مطبوعات و جامعه به شدت اوج گرفته بود، بارها از ایشان شنیدم که می فرمودند، «من خاک کف کفش جدم امیر المومنین (ع) نمی شوم. او را هفتاد سال بالای منابر، لعن کردند، ما که دیگر جای خود داریم.»

سوالی که پیوسته مطرح است این نکته است که چگونه فردی را که آیت الله کاشانی به عنوان رجلی خادم و شریف توصیف می کرد، پس از مدت نه چندان زیادی، متهم به خیانت به نهضت نفت و زمینه ساز کودتا شد؟ آیا ایشان این همکار و هم پیمان سیاسی خود را نمی شناخت و بعد در جریان مبارزات، به ماهیت او پی برد؟

البته من حرف شما را تا حدودی تایید می کنم. تنها کسی که از همکاران و همزمان آیت الله کاشانی و دارای سابقه طولانی اشنایی با ایشان نبود و بعدها در آستانه آغاز نهضت به ایشان معرفی شد، دکتر مصدق بود. البته این را هم باید گفت که آیت الله کاشانی، به جز مصدق، درباره هیچ یک از همگامان سیاسی خود تغییر دیدگاه نداشتند و تا آخر عمر به خدم و وطن دوست بودن آنها اعتقاد داشتند، البته در بعضی از مقاطع، نسبت به بعضی از



۱۳۲۹. گفت و گو با یکی از خبرنگاران.



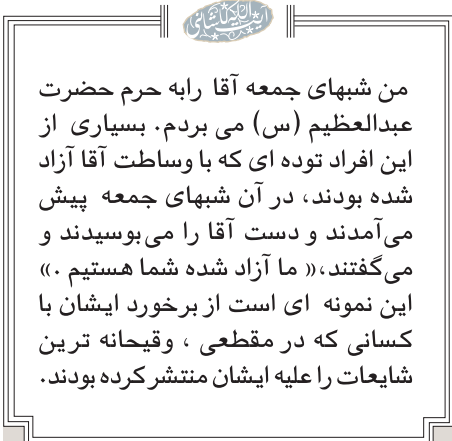
وارد صحن مسجد شد. من در صف صاحبان عزا جلوی مسجد ایستاده بودم و تقریباً در همان لحظه ای که علاء به مقابل من رسید، ذوالقدر یکی دو تا تیر به طرف او شلیک کرد که البته تیرها در اسلحه گیر کرد و خارج نشد. ضارب وقتی متوجه اشکال اسلحه شد، به علاء حمله کرد و با اسلحه چند ضربه به سر او که البته کم مو هم بود، زد و علاء مجروح شد. البته مجلس به هم نخورد و بعضی از اطرافیان و بستگان نزدیک ما، علاء را برای پانسمان به منزلی در نزدیکی دروازه شمیران بردند. در آن دوران به قدری اوضاع مملکت آشفته بود که تا ساعتها کسی، از جمله مسئولین حکومتی نمی دانستند که نخست وزیر مملکت را کجا برده اند! اینک که صحبت از درگذشت برادر مرحومتان پیش آمد، از آنجا که در مورد مشکوک بودن این حادثه شایعاتی وجود دارند، مناسب است که در مورد صحت و سقم این شایعات، توضیحاتی بدهید. اخوی ما، مرحوم سید مصطفی کاشانی، نماینده تالش در مجلس شورا بود. مدتی قبل از درگذشت، در مجلس و در همراهی با مرحوم پدر، با کنسرسیوم نفت مخالفت شدیدی کرد. ایشان یک شب در منزل یکی از بستگان، مهمان بود و فردای آن روز، خبر درگذشتش را آوردند. پزشکی قانونی پس از معاینه جسد، علت فوت را مسمومیت تشخیص داد. طبیعتاً، مسئله مشکوک به نظر می رسید. وقتی آیت الله کاشانی خواستند موضوع را پیگیری کنند، از طرف دستگاه به ایشان پیغام داده شد که اگر بخواهید این قضیه را دنبال کنید، برایتان گران تمام می شود و ما علیه فرزندان شایعاتی را منتشر خواهیم کرد و اتفاقاً این کار را هم کردند. مرحوم آقا معتقد بودند که ماجرایی از میان برداشتن فرزندان، در واقع مقدمه دستگیری خودشان بوده است. ایشان مدت کمی بعد از فوت برادر دستگیر شدند و طبیعتاً اگر در دوران حیات وی، مرحوم آقا را دستگیر می کردند، برادر با توجه به مصونیتی که داشت و با استفاده از تریبون مجلس، می توانست هزینه این دستگیری را برای رژیم، بالا ببرد.

در هنگام دستگیری اعضای فدائیان اسلام، آیا مرحوم کاشانی برای رهایی آنها و جلوگیری از اعدامشان، اقدامی انجام دادند؟ مرحوم کاشانی در آن زمان، خودشان دستگیر شده بودند. به علاوه، قصد رژیم برای اعدام فدائیان، چندان جدی به نظر نمی رسید و تبلیغات نشان نمی داد که حداقل آنها به این زودی اعدام شوند. من بعدها بارها از زبان خود مرحوم آقا شنیدم که می گفتند اگر هنگام دستگیری فدائیان اسلام در زندان نبودم، به هر قیمتی که بود نمی گذاشتم اینها را اعدام کنند. یکی از دلایل دستگیری من در آن زمان این بود که راحت تر بتوانند آنها را از میان بردارند. ایشان از انتقامجویی دستگاه و از این که نتوانستند در آن مقطع، برای فدائیان، کاری بکنند، خیلی ناراحت بودند. اینک مناسب است که به خاطرات شما از برخی از فرازهای مهم نهضت نفت و پس از آن بپردازیم. در آغاز این بخش، قدری برابمان

از حادثه سی تیر بگوئید.

در مورد سی تیر صحبت‌های زیادی شده و واقعیت تاثیر و نقش مرحوم آیت الله کاشانی در این واقعه از سوی افراد گروه‌های مختلف، مورد تصریح و اذعان قرار گرفته است، یعنی در این عرصه، نیاز چندان به اثبات واقعیتها نیست، اما من در پاسخ به سؤال شما به این بسنده می کنم که یک تشریفات کاملاً قانونی برای کنار رفتن مصدق و آمدن قوام، چیده شده بود. اگر رژیم می توانست از گردنه و معبر نخست وزیر شدن قوام، به سلامت عبور کند، به حداکثر موفقیت رسیده و تمامی دستاوردهای نهضت ملی نفت، یکسره به یاد رفته بود. در این مقطع که مصدق بدون آن حتی کوچک ترین اطلاعی به همپیمانان خود و مخصوصاً مرحوم آیت الله کاشانی بدهد که مهم ترین عنصر برای به میدان آوردن مردم و حمایت از او بود، به خانه رفته و میدان را خالی کرده بود، مرحوم آقا با نهایت

شجاعت، مردم مستعد و خشمگین را بسیج کردند. قوام هم در همان یکی دو روز اول نخست وزیری خود می دانست که خطرناک ترین و مهم ترین مخالف و دشمن او، مرحوم آیت الله کاشانی است و این نکته، از اعلامیه‌ای که با آن الفاظ شداد و غلاظ منتشر کرد و البته خودش هم آن را ننوشت و بنابر قولی مورخ الدوله سپهر برایش نوشته بود، کاملاً مشخص است. او در آن اعلامیه اظهار کرده بود که دیانت باید از سیاست جدا شود، اما همه در آن مصاحبه مطبوعاتی مشاهده کردند که آیت الله کاشانی به صراحت گفتند که اگر قوام تا ۴۸ ساعت دیگر کنار نرود، من شخصا کفن پوش و پیشاپیش مردم حرکت خواهم کرد و قوام را از ازاله خواهم کرد. و در نامه ای هم که برای علاء نوشتند، گفتند به رغم تطمیع‌هایی که شده‌ام که اگر با نخست وزیری قوام مخالفت نکنی، انتخاب شش وزیر را به اختیار تو خواهیم گذاشت، اگر مصدق بر نگردد و قوام بماند، من حملات خودم را مستقیماً متوجه دربار خواهم کرد. اینک این پرسش مطرح است که اگر اعتراضات مردمی به آن سطحی نمی رسید که قوام استعفا دهد و رژیم، می توانست قوام را نگه دارد، مرحوم آیت الله کاشانی چه سرنوشتی پیدا می کردند. تفکر درباره این نکات بسیار حیاتی، به اعتقاد من تصویر روشنی از نقش آیت الله کاشانی در واقعه سی تیر، فراروی ما قرار می دهد.



من شبهای جمعه آقا رابه حرم حضرت عبدالعظیم (س) می بردم. بسیاری از این افراد توده ای که با وساطت آقا آزاد شده بودند، در آن شبهای جمعه پیش می آمدند و دست آقا را می بوسیدند و می گفتند، «ما آزاد شده شما هستیم.» این نمونه ای است از برخورد ایشان با کسانی که در مقطعی، وقیحانه ترین شایعات را علیه ایشان منتشر کرده بودند.

خاطره شخص شما در اقعه سی تیر چیست ؟

آن روز من چند بار حوالی مجلس رفتم و شاهد درگیریها بودم. البته مقابل مجلس و سرچشمه، اوج درگیریها بود و خیابان اکباتان را هم دیدم. بسیاری از رفتارهایی را که در انقلاب سال ۵۷ در جریان تظاهرات پیش می آمد، من آن روز آنجا دیدم، مثل دستهایی که در خون شهدا شسته و روی دیوارها به عنوان علامت جنایت رژیم نقش می شدند یا بر سر دست بلند کردن شهدای آن روز، یادم هست جوان هفده هیجده ساله ای که در آن صحنه ها جنب و جوش زیادی داشت، ناگهان تیر خورد. این صحنه بسیار روی من تاثیر گذاشت که او بدون این که نفعی برایش متصور باشد فقط روی احساس دینی و ملی به صحنه آمده و این طور فداکاری می کند.

شما در روز سی تیر، اخبار و جریانات بیرون را برای آیت الله کاشانی می بردید ؟

آن روز ایشان در منزل آقای گرمی، داماد همشیره مان به سر می بردند و طبعاً از افراد مختلفی خبر می گرفتند و با کمال آرامش گوش می دادند. من هم اخبار را به ایشان می دادم. یکی از ویژگیهای بارز مرحوم آیت الله کاشانی این بود که در بحرانها، آرامش خود را بسیار حفظ می کردند. این روحیه را من قبلاً هم در ایشان دیده بودم. در دوران رزم آرا، در مقابل مجلس درگیری روی داد و من با شور و هیجان زیادی به منزل برگشتم و دیدم ایشان دارند با دوستانشان صحبت می کنند. من جریان را نقل کردم. ایشان از من پرسیدند که چند نفر کشته و زخمی شده اند و وقتی جواب دادم با کمال خونسردی حرفشان را ادامه دادند. این اعتماد



● ۱۳۳۷. شهید سید حسین امام پشت سر آیت الله کاشانی در منزل ایشان.

می بردم. بسیاری از این افراد توده ای که با وساطت آقا آزاد شده بودند، در آن شبهای جمعه پیش می آمدند و دست آقا را می بوسیدند و می گفتند، «ما آزاد شده شما هستیم.» این نمونه ای است از برخورد ایشان با کسانی که در مقطعی ، وقیحانه ترین شایعات را علیه ایشان منتشر کرده بودند.

از جمله انتقاداتی که مخالفان آیت الله کاشانی نسبت به سیره و روش ایشان دارند، عدم دقت کافی در انتخاب و گزینش اطرافیان است . از دیدگاه شما ، ارتباط عناصری چون شمس قنات آبادی با ایشان چه توجیهی دارد ؟

سؤال به جایی است . باید عرض کنم آیت الله کاشانی سعی می کردند تمام افرادی را که در وجودشان کوچک ترین استعداد و توانایی برای کمک به نهضت وجود داشت ، جذب کنند تا حداقل به طرف طیف مقابل که از دربار و عوامل داخلی استعمار انگلیس تشکیل می شد، کشیده نشوند. جذب این گونه افراد به هیچ وجه به مفهوم تأیید کلیت شخصیت و گذشته و حال و آینده آنها نبود و نیست . ایشان اساسا سعی داشتند از کمترین توانایی افراد برای تحقق اهداف انقلابی خود استفاده کنند. خود ایشان برای ما نقل می کردند که در زمان انقلاب عراق ، یک توپچی کلیمی داشتیم که در آن برهه به پیشبرد انقلاب عراق کمک می کرد و من به همین دلیل ، هر روز برای او دعای حفظ می خواندم. این شیوه تفکر ایشان بود . البته در جریان نهضت ملی ، برخی از افراد وگروهها برای پیوستن به آیت الله کاشانی ، انگیزه های جاه طلبانه هم داشتند و چندان هم با قصد قربت نیامده بودند . مثلا همین شمس قنات آبادی در برخی از مقاطع ، از جمله به هنگام مخالفت آقا با درخواست اختیارات مطلق توسط مصدق ، از حامیان سرسخت آقا بود، پس از ۲۸ مرداد ، رابطه اش را با آقا قطع کرد ، زیرا دید که دیگر باد به پرچم آیت الله کاشانی نمی وزد، حال آنکه امثال او دوست داشتند مقام و معاششان همچنان محفوظ بماند. پس از ۲۸ مرداد بارها از مرحوم ابوی شنیدم که می گفتند، « اینها چون دوست داشتند پیوسته در کانون قدرت بمانند، به آن طرف رفتند تا چیزی را از دست ندهند. به هر حال اینها مثل من به هدفشان اعتقاد و ایمان عمیق ندارند که با همه سختیها و مصائب بسازند و از آرمان و اعتقاداتشان ، دست بر ندارند.» **ظاهرا حلقه معاشران و اطرافیان آیت الله کاشانی به قدری گسترده بود که بعضی از عناصر منفی و حتی مشکوک هم ادعا می کنند که با ایشان ارتباط نزدیک داشته اند . به عنوان مثال شعبان جعفری اخیرا مدعی شده بود که از ملازمان و نزدیکان آیت الله کاشانی بوده است !**

همان طور که عرض کردم در جریان نهضت ملی نفت ، مرحوم آیت الله کاشانی ، دائما به فکر سربازگیری برای نهضت بودند و سعی داشتند افراد را ولو با کمترین توانایی جذب کنند . در مورد شعبان جعفری ، من به عنوان فرزند ارشد مرحوم کاشانی ، به یاد ندارم که مرحوم ابوی حتی در یک مورد، کاری را به او ارجاع داده یا ارتباط ویژه ای با او داشته باشند. او حتی از آدمهای معمولی که در او چ نهضت ملی به منزل ما می آمدند، خیلی کمتر به آنجا می آمد. البته این را هم باید در نظر داشته باشیم که شعبان تا زمانی که مثل بسیاری از مردم ، جزو حامیان نهضت ملی نفت بود ، شاید به منزل ما آمده و عکسی هم با مرحوم ابوی گرفته باشد ، چون در منزل مرحوم آیت الله کاشانی ، پیوسته باز بود و هر کسی می توانست برود کنار ایشان بنشیند و عکس هم بگیرد. در این مورد خاطره جالبی به یادم آمد. محله پامنار عیارها و داش مشدیهای شاخصی داشت که محله و بیت آیت الله کاشانی را تقربا قرق خود می دانستند. ظاهرا یک شب شعبان جعفری به محله پامنار می آید تا با حضور در محله و جلسات آیت الله کاشانی ، برای خودش جایی را باز کند که داش مشدیهای پامنار ، این مسئله را تحمل نمی کنند و او را کتک مفصلی می زنند. ظاهرا از آن مقطع، دیگر شعبان به منزل آیت الله کاشانی نیامد. نکته ای که یادم هست این است که اساسا پهلوانها و قهرمانها و عیارها، زیاد منزل ما می آمدند و بسیار به ایشان علاقمند بودند. یادم هست یک بار مرحوم تختی به منزل ما آمد. موقعی که خم شد و دست آقا را بوسید، آقا نگاهی به هیكل او کردند و گفتند، « سعی کنید از نظر اخلاقی هم همین طور پهلوان و قهرمان بشوید . اخلاقتان را هم مثل جسمتان تقویت کنید .» البته مرحوم تختی تواضع عجیبی

نسبت به آقا داشت .یکی دو موردی هم که خدمت آقا آمد ، بسیار تواضع به خرج می داد.

از روز ۲۸ مرداد و برخورد وواکنش مرحوم آیت الله کاشانی خاطراتی را نقل کنید .

آن روز من در میدان توپخانه بودم . تا حدود ساعت ۱۱/۵- ۱۲ پخش قابل توجهی از حصار در میدان به نفع مصدق شعار می دادند. بعد از این ساعت ، ناگهان جو تغییر کرد و عده ای از همان کسانی که یک ساعت قبل به نفع مصدق شعار می دادند، شروع کردند به « جاوید شاه» گفتن! شاید این یکی از خصوصیات مردم استبداد زده باشد که فکر و عقیده بخشی از آنها تابع قدرت مسلط و جا به جاشدنی آن است . البته آن روز وقتی شاهدان عینی می آمدند و آنچه را که دیده بودند برای آقا نقل می کردند ، ایشان می گفتند، « در چنین شرایطی ، رخ دادن چنین وقایعی ، کاملا طبیعی است. معلوم بود که بار کج به منزل نمی رسد . مصدق در طول یک سال گذشته ، با عملکرد خود ، انگیزه ای برای دفاع از خود باقی نگذاشته است .» البته در پی ترور شخصیتی که در مورد آیت الله کاشانی صورت گرفته بود ، در آن مقطع ، ایشان هم قدرت جلوگیری از رویدادهایی از این قبیل را نداشتند.

آیا پس از رویداد ۲۸ مرداد ، نبروهای مصدقی و ملی با آیت الله کاشانی ، تماس داشتند؟

بله، یادم هست که پس از کودتا، عده ای از بازارپهای طرفدار مصدق نزد آقا آمدند تا به نوعی از ایشان دلجویی کنند. ذکر این نکته لازم است که در آغاز نهضت ملی ، بسیاری از بازارپهای شاخص ، نسبت به این مسئله بی تفاوت و منفعل بودند و مرحوم کاشانی ، آنها را جذب کرده بودند. در عین حال همین افراد پس از پیدایش اختلاف، به طرف مصدق رفتند. آنها آمدند و گفتند که ای کاش این اختلافات میان شما و مصدق ایجاد نمی شد و به نهضت ضربه وارد نمی شد . اگر شما کمی کوتاه می آمدید، کار به اینجا نمی کشید و ... آقا جواب دادند که اگر شما واقعا در این حرف خود صادق هستید ، یک مورد را که من بر خلاف مصالح مردم و از روی اغراض شخصی، موضوعی کرده ام ، به من بگوئید . من دیدم که اینها واقعا هیچ حرفی برای گفتن نداشتند. یک بار هم به یاد دارم که مرحوم سید محمود طالقانی ، پس از ۲۸ مرداد به منزل ما آمدند و از وجود اختلافات و نقش آنها در شکست نهضت، گلایه کردند. آقا گفتند ، «من نمی توانستم در مقابل نقض صریح قانون اساسی و حقوق مردم ، ساکت باشم . اگر مردم از من پرسیدند تو که ما را به صحنه مبارزه و سیاست آوردی ، چرا در میانه راه ، رها کردی ، باید چه جوابی به آنها می دادم ؟ مرحوم طالقانی در برابر سخنان مرحوم ابوی، هیچ چیز جز کلمه «صحیح است» نگفتند.

از دستگیری و بازداشت مرحوم آیت الله کاشانی بعد از ۲۸ مرداد و علت و کیفیت آن بگوئید .

این مسلم بود که دربار پس از ۲۸ مرداد، و لو با فاصله ای ، در مقابل ضربات خرد کننده ای که در طول سالهای مبارزه ، از آیت الله کاشانی دریافت کرده بود، از ایشان انتقامجویی کند و به شکل تدریجی هم در این مورد ، زمینه سازی می کرد ، مثل دستگیری

فدائیان اسلام و پیش کشیدن صدور فتوای رزم آرا توسط ایشان. به هر حال در دی ماه سال ۳۴ ، ایشان را دستگیر کردند. ما تا ۳۶ روز هیچ اطلاعی از ایشان نداشتیم و هر چه خانواده تلاش کرد که با ایشان ملاقاتی داشته باشد ، میسر نشد ، تا بعد از ۳۶ روز که با اجازه ملاقات، موافقت شد . خانواده و بستگان تصور کردند که با ملاقات همه آنها موافقت شده است و بنابراین راس ساعت ملاقات در برابر لشکر ۲ زرهی واقع در چهار راه قصر حاضر شدند، ولی جز من و شوهر همشیره ام ، آقای مصطفوی هیچ کسی را راه ندادند. ما را به طرف در اتاق کوچکی که ایشان در آن زندانی بودند ، بردند. در کنار در ، یک سرباز هم ایستاده بود. در را که باز کردم ، دیدم ایشان که بسیار ضعیف و تکیده شده بودند، سر سجاده نماز نشسته اند. ما را که دیدند، تسمی کردند و خواستند از جایشان بلند شوند که هر چه تلاش کردند نتوانستند. این مسئله بسیار برای ما تعجب آور بود، چون ایشان وقتی منزل بودند، خیلی تحرک داشتند. وقتی علت این ضعف را از ایشان پرسیدم ، گفتند این سربازهایی که در برابر سلول من ایستاده اند، هر دو ساعت یک بار عوض می شوند. آنها برای این که مرا تحویل نفر بعدی بدهند، در سلول را که با صدای خشنی باز و بسته می شود ، باز می کنند و می بندند. این صدای آزار دهنده، خواب شب و روز مرا گرفته و مرا به شدت کوفته کرده است . البته بعدها از ایشان شنیدم که آزموده در جریان بازجوئیها به آقا هانتهای زیادی کرده بود. آقا به او گفته بودند که اگر مصدق با ندانم کار بیها و اشتباهات خود ، نهضت را به شکست نکشاند، بود، امروز تو جرئت نداشتی چنین برخوردی با من بکنی .

از تداوم مبارزات آیت الله کاشانی ، از بعد از ۲۸ مرداد تا رحلتشان چه خاطراتی دارید ؟

از مرداد ۳۲ تا اسفند ۴۰ که ایشان از دنیا رفتند ، در بسیاری اموارد، صدای اعتراض آیت الله کاشانی تنها صدایی بود که علیه قانون شکنیها و تخلفات حکومت و دولت بلند می شد. بسیاری از کسانی که ادعای مبارزه داشتند ، در آن مقطع در پستوی انزوا خزیده بودند و بعضیها اسم از دستگاه، پست و مقام و فرصتهای اقتصادی گرفتند. از طرف رژیم ، مفاطمه کاریهای بزرگ به بعضی از آقایان ملیون واگذار شد. همه اینها را تاریخ ثبت کرده است . چه اعتراض به جریان کنسرسیوم نفت و چه اعتراض به تجدید رابطه ایران و انگلیس ، چه اعتراض به انتخاباتهای فرمایشی مجلس ، از جمله مبارزات مرحوم کاشانی است . من مایل به تکرار مکررات نیستم ، ولی چند مورد جزو خاطرات شخصی خودم است . یک مورد مربوط است به تجدید رابطه ایران و انگلیس . وزیر دربار وقت ، علم که می دانست اگر بخواهند این کار را انجام دهند، آیت الله کاشانی قطعاً واکنش نشان می دهند، پیشاپیش آمد و با ایشان مذاکره ای را انجام داد، بلکه بشود ایشان را راضی کرد که در جریان تجدید رابطه ایران و انگلیس ، اعتراض جدی نداشته باشند . بد نیست به این نکته توجه داشته باشید که این در مقطعی بود که آیت الله کاشانی ظاهرا از اسب افتاده بود و آن جایگاه سابق را نداشت . با این همه این افراد در محاسبات خود به این نتیجه رسیده بودند که باید ملاحظه اعتراضات او را بکنند. به هر حال علم برای دیدن آیت الله کاشانی به منزل آقای گرامی آمد و من هم حضور داشتم. او شروع کرد به این بحث که در دنیای امروز همه کشورها باید با هم ارتباط داشته باشد و ما نمی توانیم از مجموعه دنیا کنار باشیم و این هم نامش رابطه تمام عیار نیستم و چهار پنج نفر می آیند اینجا مستقر می شوند و خیلی چیز مهمی نیست. مرحوم آیت الله کاشانی با لحن بسیار جدی گفتند ، « ما تحت شرایط خاصی به دلایلی رابطه با انگلیس را قطع کردیم. الان چه چیزی عوض شده که می خواهیم رابطه را تجدید کنیم ؟» البته علم پاسخی برای این سؤال نداشت و می گفت، « چهار پنج نفر بیشتر نیستند و نمی گذاریم اوضاع به شکل سابق شود.» آیت الله کاشانی می گفتند، « اینها با همین چهار پنج نفر، کار خودشان را می کنند. چهار پنج نفر نقطه شروع است و در این حد متوقف نمی مانند.» به هر حال علم جواب درستی نداشت و بدون این که قضیه ایجاد ارتباط با انگلیس را نقض یا ابرام کند، از جابلدن شد و رفت .

نکته جالب تر این بود که به رغم فشار و اختناق که دستگاه ایجاد کرده بود ، ایشان دامنه اعتراضات خود را به داخل ایران محدود



رفتارهای آنها انتقاد داشتند ، اما به هیچ وجه آنها را خائن قلمداد نمی‌کردند. مصدق در دوران فترتی که به سال ۲۹ ختم شد، دخالت جدی در سیاست نداشت و با اقامت در احمد آباد، خودش را بازنشسته سیاسی می‌دانست. بعدها افرادی نظیر حائری زاده، بقائی و دکتر مکی که جبهه ملی را تشکیل دادند، دکتر مصدق را به عنوان عنصر مناسب و مستعدی برای پیشبرد مبارزات به آیت الله کاشانی معرفی کردند و ایشان هم در راستای همان هدف، حمایت گسترده و همه جانبه ای را از او انجام دادند و تا سرحد امکان هم با او مدارا کردند. آیت الله کاشانی حقیقتا گاهی اوقات به دلیل برخی از رفتارها و موضعگیریهای دکتر مصدق از سوی مردم ، علی الخصوص متدینین، تحت فشار قرار می‌گرفتند، ولی به خاطر همان هدف بزرگ، یعنی دفع استعمار انگلیس ، از این حمایت ، دست بر نداشتند. مخالفان مصدق در مجلس بودند که به محض این که اعتراض می‌کردند، آقا با اعلام یک تظاهرات یا میتینگ ، آنها را سر جای خودشان می‌نشاندند. ایشان از چند جبهه تحت فشار بودند و همه اینها را تحمل می‌کردند که مصدق بتواند کار نهضت را به پیش ببرد. جریان حمله طرفداران مصدق و توده ایها به منزل شما و کشته شدن حداد زاده چه بود ؟

وقتی مصدق تصمیم گرفت مجلس هفدهم را منحل کند ، با توجه به این که مطبوعات در آن زمان ، صحبت‌های آیت الله کاشانی را سانسور می‌کردند، برای مطلع شدن مردم از حقایق و واقعیتها، تصمیم گرفتند پس از نماز مغرب و عشا، در منزل خودشان جلساتی را برگزار کنند. در شب اول ، در اواسط مجلس ، عده ای درگیری و اغتشاش ایجاد کردند که در اثر آن چند نفری مجروح شدند، اما در شب سوم ، این درگیریها ابعاد گسترده تری پیدا کردند. در این مجلس آقای پروفیسور خلیلی سخنرانی کوتاهی کردند و گفتند که ما نه قصد بلوا و نه قصد اهانت به کسی را داریم. هدف ما اظهار نظر است که بر اساس قانون آزاد است و ما انتقاداتی داریم که می‌خواهیم به شکل مسالمت آمیز مطرح کنیم . بعد ازایشان، مرحوم سید احمد صفائی ، وکیل قزوین که در مجلس

بر اساس شواهد تاریخی ، حزب توده در ایجاد جو ترور شخصیت آیت الله کاشانی ، نقش بارزی را ایفا می‌کرد . در این زمینه خاطراتی را نقل کنید .

من بارها از آقا این نکته را شنیدم که وقتی مصدق از حمایت مردم، علی الخصوص متدینین که حامیان اصلی نهضت بودند، ناامید شد، دست این حزب را باز گذاشت و حال آنکه می‌دانست با این کار موجبات سقوط خود را فراهم می‌سازد. دردورانی که مرحوم آیت الله کاشانی ، اعتراضات خود را نسبت به قانون شکنیهای مصدق علنی کرده بودند، نشریات حزب توده مثل به سوی آینده و چلنگر ، هتاکیهایی بسیار وقیحانه ای نسبت به ایشان می‌کردند. البته آنها این کار را با هماهنگی کامل بعضی از نشریات دولتی انجام می‌دادند. یادم هست در آن ایام نشریه «شورش» که زیر نظر کریمپور شیرازی منتشر می‌شد، عکسی را از آیت الله کاشانی چاپ کرده بود، در حالی که بر عمامه او پرچم انگلیس نقش بسته بود و شایعات بسیار زشتی را هم علیه ایشان در جامعه منتشر کردند. البته آقا خودشان به این مسائل ذره ای اهمیت نمی‌دادند و هیچ وقت هم در مقام اعتراض و پاسخگویی بر نیامدند. جالب اینجاست که بعدها، هنگامی که همین عناصر هتاک در معرض خطر قرار گرفتند، آقا کریمانه به آنها کمک کردند. دراین مورد خاطره جالبی به یادم آمد. بعد از ماجرای ۲۸ مرداد ، گروهی از افسران توده ای مورد تعقیب رژیم قرار گرفتند و بخش عمده ای از آنها دستگیر شدند. عده ای از آنها پس از گذراندن تشریفات قانونی ، اعدام شدند و گروه دوم در آستانه اعدام قرار داشتند. خانواده های این گروه دوم به تکاپو افتادند و به منزل بعضی از علمای تهران رفتند. یکی از آقایان علما نه تنها برای آنها کاری انجام نداد که به فرمانداری تهران تلفن زد که بیایید و اینها را از خانه من بیرون کنید. بعد از این واقعه ، اینها به خانه ما آمدند و دو روز در منزل ما متحصن شدند. در میان آنها پیرمرد و پیر زن و کودک هم به چشم می‌خورد. آقا با دیدن وضعیت رقت انگیز آنها، به یکی از اطرافیانشان گفتند، «فورا تلفن دربار و شاه را برایم بگیر.» به عنوان جمله معترضه باید عرض کنم که در آن مقطع آیت الله کاشانی شاید تنها شخصیتی بودند که هیچ وقت حاضر به ملاقات با شاه و حتی تماس تلفنی با او نشده بودند. من بارها شاهد بودم که حسین علاء وزیر دربار وقت می آمد و به آقا می‌گفت که ، «اعلیحضرت مایل به ملاقات با شما هستند.» حتی می‌گفت، «اگر کسرشان شماست که او به ملاقاتتان بیاید (چون شاه در آن دوران موقعیت ضعیفی داشت) می‌توانید محل ملاقات را در منزل یکی از آشنایانتان قرار دهید.» مرحوم پدر هیچ وقت قبول نکردند. یک بار که از ایشان پرسیدم ، «چرا نمی‌پذیرید؟» گفتند، «انجام این کار ممکن است برای من مخطوراتی را ایجاد کند. مخصوصا زمانی که لازم است ما با دربار برخورد قاطع و صریح داشته باشیم، ملاحظاتی مانع از این مسئله شود.» ایشان به رغم این که هرگز حاضر به ملاقات و صحبت با شاه نشدند، برای کمک به مردم بی پناهی که در حیات منزل ، متحصن شده بودند، از رویه همیشگی خود چشم‌پوشی کردند. وقتی تماس با دربار شاه برقرار شد ، آقا به شخصی که گوشی را برداشته بودگفتند، «بگوئید سید ابوالقاسم کاشانی با شاه کار دارد.» به رغم این که کسانی که با دربار تماس می‌گرفتند، خیلی سخت می‌توانستند با شخص شاه صحبت کنند، هنوز یک دقیقه نگذشته بود که شاه پای تلفن آمد. مرحوم پدر گفتند، «تعدادی از بستگان خانواده های افسران توده ای که احتمال اعدام آنها وجود دارد ، به منزل من پناهنده شده اند. قوت و غذای این افراد، اشک آنها شده است . به نظر من برخورد با آنها ابد به صلاح شما نیست.» شاه گفت، « آقا ! شما می‌دانید اینها کمونیست بوده اند؟» آقا جواب دادند، «مادر ایران کمونیست نداریم . اینها ناراضی هستند، نه کمونیست . بیهوده این اسم را روی خود گذاشته اند.» شاه گفت، «می‌دانید که اگر اینها موفق شده بودند، هیچ اثری از ما و شما باقی نمی‌ماند؟» آقا گفتند، «حالا که موفق نشده اند، علاقلانه نیست که شما با کشتن آنها، ناراضی تراشی کنید. اینها هر کدامشان عده زیادی فامیل و بستگان دارند . با کشته شدن اینها، تمام بستگانشان انگیزه مخالفت و عناد پیدا می‌کنند.» به هر حال با این منطق آیت الله کاشانی ، شاه پذیرفت که آنها اعدام نشوند و مجازاتشان تعدیل شود. من شبهای جمعه آقا را به حرم حضرت عبدالعظیم (س)

آیت الله بروجردی با این که با مرحوم ابوی رابطه بسیار نزدیک و مداوم نداشتند ، ولی در یک نگاه کلی و کلان ، خط مشی و مبارزات ایشان را قبول داشتند و این مسئله را هم چند بار قولاً و عملاً بیان کرده بودند. به یاد دارم یک بار که آقا از ایشان خواسته بودند که درجریان نهضت نفت نقش فعال تری را ایفا کنند، گفته بودند ما را برای سنگر آخرنگه دارید. این پاسخ آیت الله بروجردی نشان می‌دهد که ایشان به هدف مبارزاتی آیت الله کاشانی کاملاً اعتقاد داشتند، منتهی بر این باور بودند که همه نیروها را نباید یکجا و همزمان صرف کرد.

از همفکران آیت الله کاشانی بود، سخنرانی پرشوری کرد . در این لحظه عده ای با برنامه ریزی قبلی و از روی پشت بام، با چوب و سنگ و چماق و از کوچه ها و خیابانهای اطراف منزل به حاضران درمجلس حمله کردند و جلسه را به هم زدند. برخی از حضار در اتاقهای اطراف حیاط پناه گرفتند و بعضیها هم در صدد دفاع برآمدند، از جمله یکی از دوستاناران آیت الله کاشانی به نام محمد حدادزاده که در بازار ، آهن فروش بود ، در مقام دفاع از حضار برآمد که چاقو خورد و به ضرب چاقوی مهاجمین کشته شد. ظاهرا در اوایل مجروح شدن ، زنده بود و آقای پروفیسور خلیلی داشت ایشان را به بیمارستان می‌برد که در اواسط راه فوت کرد. نحوه مواجهه دولت با این رویداد هم بسیار جالب بود. به جای این که سردمداران و عاملین کاملاً شناخته شده این حمله ، مورد شماتت قرار بگیرند، نزدیکان و منسوبین نزدیک آیت الله کاشانی را به عنوان عوامل اغتشاش دستگیر کردند و به زندان انداختند.



موقع راه رفتن ، پایت را روی زمین نکش . وقتی قدم بر می داری ، پایت را بلند کن و بگذار .» حتی راه رفتن ساده را به ما یاد می دادند. خیلی ملاحظه و مراعات عدالت و عواطف ما را می کردند. یادم هست یک روز با خواهر و برادرهای ناتنیم شیطنت کرده بودند . در منزل ایشان دور هم نشسته بودیم و پدر ، آنها را عتاب می کردند که از دست شما چه بکنم؟ بعد چون تصور کردند که ممکن است من هم این حرفها را به خودم بگیرم ، تا چشمشان به من افتاد، فرمودند: «تورا نمی گویم.» این رابطه خوشبختانه تا آخر عمر با همین کیفیت ادامه پیدا کرد . من یادم هست در همین مرضی آخرشان ، در بیمارستان بازرگانان ، دور تختشان افراد مختلفی بودند. ایشان مرا صدا زدند . من تصور کردم کاری با من دارند و مثلا آبی چیزی می خواهند . رفتم جلو و گفتم ، «بله آقا ؟» دیدم شروع کردند درباره من دعا کردند که «خدا برکت بدهد! خدا عزت بدهد.» من یک لحظه جلوی دیگران خجالت کشیدم و شرمنده شدم . من توفیقات بعدی خودم را در زندگی ، معلول همان دعا می دانم. ایشان برای ما ارث مادی نگذاشتند، بلکه گنجینه عظیمی از ارث معنوی گذاشتند. ایشان حتی مقدار قابل توجهی قرض داشتند که من و برادرانم پرداختیم . ایشان به رغم قدرت و شهرت بسیار بالایی که داشتند ، زندگی بسیار ساده ای را سپری می کردند و حتی در بعضی از اوقات در تامین ابتدایی ترین نیازهایشان مشکل داشتند. خانه ای که در آن زندگی می کردند، ارث پدر و مادرشان بود . پس از رحلت ایشان ، فهمیدم که به داروخانه محل به نام پاینده که مسئول آن کلیمی بود، مقداری مقروض هستند که من رفتم و مبلغ را پرداخت کردم . میراث ایشان میراثی معنوی بود و اثر تعلیمات و آموزشهای ایشان هنوز در من و خواهر و برادرهایم هست . انشاء الله که خدا رحمتشان کند و ما را هم عاقبت به خیر کند. ■

از روز های پایانی حیات آیت الله کاشانی چه خاطراتی دارید ؟ ایشان در روزهای آخر ، به خاطر کسالتشان در بیمارستان بازرگانان بستری بودند که مرخص شدند. باز وضع جسمیشان وخیم شد و ایشان را به بیمارستان طرفه بردیم. در بیمارستان طرفه ایشان واقعا به مدد ساکشن و این روشها نگه داشته شدند و همه می دانستند که ایشان ، رفتنی هستند. علاقمندان و عشاق ایشان ، زیاد به آنجا می آمدند و اظهارعلاقه می کردند و احساسات جالبی از خودشان نشان می دادند. وقتی پزشکان قطع امید کردند، آقا را به منزل آوردیم . یکی دوروزی در منزل بودند تا از دنیا رفتند. پس از رحلت و انجام تغسیل در منزل ، قرار شد پیکر ایشان از مسجد سپهسالار (مطهری فعلی) تا میدان شاه (قیام) تشییع شود . **ظاهرا با تمام تلاشهایی که برای ترور شخصیت مرحوم آیت الله کاشانی صورت گرفت ، مردم تهران در مراسم تشییع ایشان ، حضور گسترده و کم سابقه ای داشتند.**

وقتی صبح برای تشییع به مسجد سپهسالار آمدیم ، دیدیم جمعیت بیش از حد تصور و پیش بینی ماست . وقتی که جنازه تا میدان شاه تشییع شد ، متوجه شدیم که با توجه به کثرت جمعیت، امکان گرفتن جنازه از مردم وجود ندارد و بنابراین قرار شد که تشییع حداکثر تا میدان شوش انجام و بعد به هر نحو ممکن ، مراسم در آنجا ختم شود. وقتی به میدان شوش رسیدیم، مرحوم طیب و طرفدارانش آمدند و به برگزار کنندگان مراسم گفتند که اگر بنا دارید تشییع رادر اینجا تمام کنید ، ما جلوی جمعیت می رویم و آنها را به طرف اتوبوسها هدایت می کنیم تا بقیه مراسم تا حضرت عبدالعظیم را با ماشین طی کنند. اینها وقتی رفتند جلوی جمعیت ، تراکم جمعیت به حدی بود که نزدیک بود خود آنها زیر دست و پا له شوند. بعد هم نتوانستند جلوی جمعیت را بگیرند و مردم بر سر زنان و پای پیاده، پیکر آیت الله کاشانی را تا حرم حضرت عبدالعظیم تشییع کردند.

در پایان گفت و گو مایلیم به جلوه های زیبایی از رابطه خودتان با پدر اشاره کنید.

یادم هست که آقا جان در مورد تربیت همه بچه ها، به ویژه من و برادرانم خیلی حساسیت داشتند. از هشت نه سالگی به مادرم می گفتند آنها را بلند کنید که نماز بخوانند و عادت کنند. ما که در آن سن مکلف نبودیم ، ولی ایشان معتقد بودند که باید از قبل، این آمادگی در کودک ایجاد شود و اگر بخواهد در سن تکلیف شروع کند ، نمی تواند و باید با ملاحظت، این چیزها را به او آموزش داد. یادم هست از کلاس اول و دوم ابتدایی ، آقا جان قلم مرا می تراشیدند و به من سرمشق می دادند. من می نوشتم و ایشان ایرادهای مرا می گرفتند . کتابهای درسی را در حضور ایشان می خواندم. یادم هست یک بار درست نخواندم. ایشان به قدری روی تحصیل فرزندانشان حساسیت داشتند که فردای آن روز با من به مدرسه آمدند. من مدرسه توفیق می رفتم. ایشان با لحن عتاب آلودی پرسیدند ، «معلم این کیست ؟ این چه جور درس دادنی است که این نمی تواند یک متن ساده را ، روان بخواند؟» در مورد ابتدایی ترین رفتارها به ما آموزش می دادند. بچه که بودم ، وقتی همراهشان بیرون می رفتم ، به من می گفتند «ابوالحسن!

به شاه خبر رسیده بود که آیت الله کاشانی ، روزهای آخر عمر خود را سپری می کنند . او برای حفظ ظاهر هم که شده تصمیم گرفت به ملاقات ابوی بیاید. مرحوم کاشانی هیچ گاه حاضر به ملاقات با شاه نشدند و تنها مورد ، همین است که شاه ، کاملا سرزده و بدون اطلاع قبلی به منزل ما آمد. آن روز اتفاقا هیچ یک از ما منزل نبودیم . ما خادمه ای داشتیم ، شاه را هم که نمی شناسد ، فریاد می زند، « آقا خواب هستند و نمی شود به دیدن ایشان بروید.»

مناسب است.

بنده اولین بار نام حضرت امام (ره) را از زبان ابوی شنیدم . جریان هم از این قرار بود که در اسفند ماه سال ۱۳۳۹، یک روز آقا به من گفتند ، «ابوالحسن ! کاغذ و قلم بردار و این نامه ای را که می گویم برایم بنویس » در آن سالها اغلب نامه های ابوی را من می نوشتم. نامه قریب به این مضمون بود که ، « حضرت آیت الله آقای روح الله خمینی ! پس از سلام شنیده ام که حضرت آیت الله بروجردی کسالت دارند . متمنی است که ضمن عیادت از ایشان ، از حالشان مطلعم فرمایید . سید ابوالقاسم کاشانی .» من پرسیدم ، « چرا نامه تان را به ایشان می نویسید؟» آقا دقیقا این جواب را دادند، « من در قم کس دیگری را ندارم که به او این نامه را بنویسم. » آن روز فهمیدم که در بین علمای قم ، مرحوم ابوی با امام بیشتر از همه احساس نزدیکی می کنند. اولین بار هم که من چهره امام را دیدم در سال ۴۰ بود که ایشان برای عیادت ابوی به منزل آقای خلیلی، شوهر همشیره ام در پل چوبی آمدند. البته ایشان در موارد متعددی که آقا کسالت داشتند، برای عیادت تشریف می آوردند. اما خاطره جالبی را که می خواهم برایتان نقل کنم، جریان ازدواج حضرت امام است که پدر همسر ایشان ، مرحوم آیت الله ثقفی ، خودشان برایم نقل کردند. آقای ثقفی در محله پامنار همسایه ما بودند و با آقا رابطه نزدیکی داشتند و ما با آنها رفت و آمد خانوادگی داشتیم . درگذشته ، معمولا سنت علما این بود که وقتی دختری داشتند که در آستانه ازدواج بود، به یکدیگر اطلاع می دادند. مرحوم آقای ثقفی هم ظاهرا به مرحوم ابوی ما چنین چیزی گفته بودند. ایشان برای من نقل کردند که یک روز آیت الله کاشانی در معیت سیدی که همان حاج آقا روح الله بودند، برای شرکت در جلسه روضه ، به منزل ما آمدند. آقای کاشانی ، ایشان را به من معرفی کردند و گفتند ، «ایشان مورد مناسبی برای وصلت با شما هستند.» ما هم پس از مدت کوتاهی پذیرفتیم و خود آقای کاشانی هم در مراسم عروسی آقای خمینی شرکت داشتند . مورد دیگری که آقای ثقفی نقل می کردند این بود که ما تابستانها، به همراه دامادمان ، آقای خمینی ، به ده شهرستانک واقع در لواسانات می رفتیم و آقای کاشانی را هم دعوت می کردیم . گاهی اوقات آقای کاشانی و آقای خمینی از صبح تا عصر با هم بحث فقهی می کردند. آقای ثقفی به من گفتند که آقای کاشانی پس از چند بار از این بحثها به من گفت ، « حاج آقا روح الله خیلی خوب درس خوانده و درمباحثه بسیار قوی است . »

از جریان عیادت شاه در روزهای آخر حیات آیت الله کاشانی خاطراتی را نقل کنید .

به شاه خبر رسیده بود که آیت الله کاشانی ، روزهای آخر عمر خود را سپری می کنند . او برای حفظ ظاهر هم که شده تصمیم گرفت به ملاقات ابوی بیاید. قبلا هم عرض کردم که مرحوم کاشانی هیچ گاه حاضر به ملاقات با شاه نشدند و تنها مورد ، همین است که شاه ، کاملا سرزده و بدون اطلاع قبلی برای عیادت ایشان به منزل ما آمد. آن روز اتفاقا هیچ یک از ما منزل نبودیم که شاهد باشیم . فقط یکی از خواهرانم در اندرونی بود و یک خادم. جریانی را هم که بیان می کنم، قائم مقام رفیع که همراه شاه آمده بود، بعدها برایم نقل کرد. او می گفت که شاه گفته بود بهتر است به عیادت آیت الله کاشانی برویم و من گفتم که فکر خوبی است . شاه به همراه او و چند تن از محافظان می خواهند از در کوچه وارد شوند. در کوچه ما یک پاگرد داشت و پنج تا پله می خورد تا وارد حیاط می شدیم . ما خادمه ای داشتیم که وقتی می بیند اینها برای دیدن آقا آمده اند ، شاه را هم که نمی شناسد، فریاد می زند، « آقا خواب هستند و نمی شود به دیدن ایشان بروید.» قائم مقام که می دانسته آقا در اتاق بیرونی استراحت می کنند، می رود و در می زند. ایشان هم روی تخت دراز کشیده بودند و نمی توانستند بلند شوند، گرچه اگر هم می توانستند، برای شاه بلند نمی شدند. قائم مقام صندلی می آورد و نزدیک تخت می گذارد و خادمه منزل هم برای شاه چای می آورد. شاه به آیت الله کاشانی می گوید، « در این مدت به من و شما خیلی صدمه خورد.» آقا تبسمی می کنند و جوابی نمی دهند. شاه یک ربعی که می نشیند ، سرفه های طولانی آقا که این اواخر دچارش شده بودند، شروع می شود . شاه می گوید وقت آن است که برویم و می روند . این کل ماوقعی است که من از زبان قائم مقام شنیدم .

نمی‌کردند. در این مورد خاطره بسیار جالبی دارم که از جهات مختلف، آموزنده است. ایشان حساسیت خود را نسبت به جهان اسلام هم همچنان حفظ کرده بودند. در اواخر دهه ۳۰ که انگلیس، فرانسه و اسرائیل به مصر حمله کردند، از کانال سوئز رد شدند و عده‌ای از سربازان مصری کشته شدند. آیت‌الله کاشانی که نسبت به حفظ کیان کشورهای اسلامی، بسیار علاقمند بودند. برای شهدای مصری، مجلس فاتحه‌ای در مسجد ارک اعلام کردند. روزی که قرار بود این مجلس فاتحه برگزار شود، ایشان با حدود سی چهل نفر از منزل به طرف مسجد ارک راه افتادند. من هم حضور داشتم. دیدم که در مسجد را زنجیر کرده و بسته و عده‌ای سرباز هم جلوی آنجا گذاشته اند که مجلس برگزار نشود. جلوی مسجد ارک سکویی بود که هنوز هم هست. ایشان رفتند روی سکو نشستند و به آن سی چهل نفر هم گفتند همین جا بنشینید. مجلس ختم را همین جا برگزار می‌کنیم. آقای عقبائی که از قرائ بسیار توانمند بود و سابقه طولانی همراهی با آقا را داشت، شروع کرد به قرآن خواندن. گاهی ماموری جلو می‌آمد که متعرض حاضرین شود و مرحوم آیت‌الله کاشانی از جایشان بلند می‌شدند و با اقتدار تمام، به او تشر می‌زدند و او را دور می‌کردند. این صحنه چند بار اتفاق افتاد. نکته تأسف بار این بود که مردمی که از کنار این جمع رد می‌شدند، هیچ یک به این جمع ملحق نمی‌شدند و هیچ پشتیبانی و حمایتی از جمع نمی‌کردند. به هر حال مرحوم عقبائی قرآن را خواند و آقا به او دستور دادند که سوره الرحمن را بخواند. الرحمن هم خوانده شد و ختم به اتمام رسید. آقا سوار ماشینی شدند و به منزل دامادمان، آقای مصطفوی، رفتند. البته من با ایشان نرفتم و همان جا جلوی مسجد ایستادم و دیدم که از همان کامیونهای کامانکار، یکی آمد که مجلس را به هم بزند. ظاهراً به آنها خبر داده بودند که چنین مجلسی در اینجا برگزار شده است. آنها دیدند که همه رفته اند و خلاصه دیر رسیده بودند، من به منزل آقای مصطفوی رفتم. بعد

باید به عالم مجاهد، مرحوم آیت الله سید محمد تقی خوانساری اشاره کنم که همراه با آقا، سابقه مبارزه با استعمار انگلیس را داشتند و حتی در جریان این مبارزه، مدتی هم به اسارت انگلیسیها در آمده بودند. ایشان در یکی از اعلامیه های خود، مخالفت با آیت الله کاشانی در مسیر مبارزه با استعمار را با مبارزه با امام زمان (عج) همسان دانسته بود.

از یکی دو ساعت اخبار پخش شد و دیدم که به شکل نامناسبی از ایشان نام بردند و گفتند که آقای کاشانی امروز صبح در صدد اغتشاش بود و وقتی مامورین رفتند که او را در مقابل مسجد ارک جلب کنند، فرار کرد. این خبر که پخش شد، آقا گفتند: «ابوالحسن! دیگر اینجا جای ما نیست. بلند شو برویم خانه، چون اگر در خانه نباشیم، مردم تصور خواهند کرد که ما واقعا فرار کردیم». منزل ما دو تا در داشت. یک در خیابان پامنار بود، در دیگر هم در کوچه ای فرعی باز میشد. دیدم جلوی هر دو تا در پاسبان گذاشته اند و عبور و مرور را کنترل می‌کنند. این اتفاق گمانم در روز سه شنبه بود. روز جمعه، آقا گفتند: «ابوالحسن! پاشو برویم حمام». ما در منزلمان حمام نداشتیم و نزدیک منزل، ته کوچه صدر اعظم، یک حمام بود به نام حمام تاجر باشی. آقا بقیچه ای دستشان بود. آمدیم برویم حمام که پاسبان مانع شد.



از در که آمدیم بیرون، من یک هل پاسبان را می‌دادم، یک قدم می‌رفت عقب، دو تا قدم می‌آمد جلو. آن موقع جوان و برخلاف حالا، شجاع بودم. بیست قدمی که رفتم جلو، سر پاسبانی آمد جلو، اسلحه را گذاشت روی شقیقه خودش و گفت: «جلو بیاوید، خودم را می‌کشم». او که نمی‌توانست بگوید آقا را می‌کشم. من هم به او گفتم که خودت را بکش. کلانتری پامنار روبروی منزل ما بود. رئیس کلانتری آمد و سیاستی به خرج داد و عذر خواهی کرد و ظاهراً تشری هم به پاسبانها زد و ما رفتیم حمام و بعد هم فهمیدیم که این کارها، صوری و تشریفاتی بوده، به خاطر این که در کنار حمام هم برای ما پاسبان گذاشته بودند. باوجود این بسیاری از دوستان آقا می‌آمدند که موجب تعجب آقا می‌شد و می‌گفتند، «بی سواد! تو نترسیدی آمدی؟» و آنها می‌گفتند، «به خاطر علاقه به شما هر کاری که لازم باشد، انجام می‌دهیم». از میزان تعامل روحانیت وقت با مرحوم آیت‌الله کاشانی هم مطالبی را ذکر کنید، از جمله این که مرجع شاخص وقت، مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی تا چه حد با ایشان همفکر بودند و همکاری می‌کردند؟

مرحوم آیت‌الله بروجردی با این که با مرحوم ابوی رابطه بسیار نزدیک و مداوم نداشتند، ولی در یک نگاه کلی و کلان، خط مشی و مبارزات ایشان را قبول داشتند و این مسئله را هم چند بار قولا و عملا بیان کرده بودند. به یاد دارم یک بار که آقا از ایشان خواسته بودند که در جریان نهضت نفت نقش فعال تری را ایفا کنند، گفته بودند ما را برای سنگر آخر ننگه دارید. این پاسخ آیت‌الله بروجردی نشان می‌دهد که ایشان به هدف مبارزاتی آیت‌الله کاشانی کاملاً اعتقاد داشتند، منتهمی بر این باور بودند که همه نیروها را نباید یکجا و همزمان، صرف کرد. در جریان دستگیری ابوی در سال ۳۴ هم، ایشان نقش بسیار موثری را ایفا کردند. در آن زمان بعضی از محافل نزدیک به دربار امکان صدور حکم اعدام در مورد آیت‌الله کاشانی را جدی می‌دانستند. البته این حکم جنبه صوری داشت. ظاهراً نقشه شان این بود که ایشان را محکوم کنند و بعد شاه ایشان را عفو کند که یک جور فضا سازی به نفع دربار و به ضرر ابوی بشود. در این شرایط مرحوم آیت‌الله بروجردی با فرستادن پیامهای مکرر برای شاه که برخی از آنها حالت تهدید آمیز هم داشت، خواهان آزادی آقا شدند. ایشان تهدید کرده بودند که در صورت آزاد نشدن آقا کاشانی، از ایران خواهند رفت.

غیر از آیت‌الله العظمی بروجردی، در میان روحانیت، چهره های شاخص موافق و مخالف آیت‌الله کاشانی چه کسانی بودند؟ به طور مشخص باید به عالم مجاهد، مرحوم آیت‌الله سید محمد تقی خوانساری اشاره کنم که همراه با آقا، سابقه مبارزه با استعمار انگلیس را داشتند و حتی در جریان این مبارزه، مدتی هم به اسارت انگلیسیها در آمده بودند. ایشان در یکی از اعلامیه های خود، مخالفت با آیت‌الله کاشانی در مسیر مبارزه با استعمار را با مبارزه با امام زمان (عج) همسان دانسته بود، ضمن این که چهره هایی چون ایشان که مبارزات ملی شدن نفت را تأیید کرده بودند، به اعتبار حضور و مشارکت عالم بزرگی چون آیت‌الله کاشانی بود، و گر نه اگر سردمداران این مبارزه، افرادی چون مصدق بودند، با میزان تقیداتی که این علما داشتند، هرگز این فرایند را تأیید نمی‌کردند. من حالا می‌خواند که بسیاری به این تأیید استناد می‌کنند، در حالی که بخش اعظم این تأیید به خاطر مرحوم آیت‌الله کاشانی بود و در این اعلامیه ها هم به این امر، تصریح شده است، من جمله اعلامیه آیت‌الله خوانساری. عالم بزرگوار دیگری هم که با ایشان همفکری و همکاری گسترده ای داشت، مرحوم حاج شیخ محمد غروی کاشانی بود. ما با ایشان رابطه بسیار صمیمی و نزدیکی داشتیم. یک بار از ایشان شنیدم که می‌فرمود، «اگر آقای کاشانی حکم جهاد صادر می‌کرد، من بر خودم فرض می‌دانستم که لباس رزم بپوشم و در صف اول مبارزه با انگلیس بجنگم». البته معدودی از روحانیون که با دربار رابطه داشتند، با مرحوم ابوی موافق نبودند. آیت‌الله کاشانی در برابر این گونه افراد هم موضع مخالف نمی‌گرفتند بلکه سعی می‌کردند ارتباط خود را با آنها حفظ کنند تا از طریق همین رابطه بتوانند حتی الامکان بر مواضع آنها تأثیر بگذارند.

شما قطعاً از ارتباط مرحوم آیت‌الله کاشانی با حضرت امام (ره) خاطرات جالبی دارید که شنیدن آنها در این بخش از گفت و گو،

خانه و همه را گرفتند. یکی از انگلیسیها، روی مرا عقب کشید و دید بچه‌ام و باره لحاف را انداخت روی من. این اولین خاطره‌ای است که دارم.

از دوره‌ای که مرحوم آقا در زندان متفقین بودند چه خاطراتی دارید؟ آیا در زندان به دیدنشان می‌رفتید؟

بله، در کرمانشاه بیرون از شهر، یک چهار دیواری دو در دو بود که خشتها را روی هم چیده بودند و روی آن گل ریخته و رویش شیروانی انداخته بودند. یک سطل هم بیرون گذاشته بودند به عنوان توالت. یک آفتابه هم بود. آن تابستان خیلی گرم بود. از یکی از پسرهایشان خواستند که برود با ایشان زندگی کند که خیلی تنها نباشند یکی از اخوان که ابوالمعالی باشد و ورزشکار هم بود، حاضر شد برود و حدود دو سال با مرحوم آقا زندگی کرد. خواهر بزرگم که فوت شده‌اند، بایک مرد کرمانشاهی ازدواج کرده بودند و در کرمانشاه زندگی می‌کردند. آقا غذای انگلیسیها را نمی‌خوردند. خواهرم برای ۲۴ یا ۴۸ ساعت غذای ایشان را تهیه می‌دید و غذا را می‌بردند برای آقا.

بیرون از شهر؟

بله، انگلیسیها اردو زده و یک چهار دیواری کوچک هم برای آقا درست کرده بودند که دویست سیصد متر از اردو فاصله داشت و یک در آهنی بزرگ داشت که از بیرون قفل می‌خورد. یک دفعه اجازه دادند که به ملاقات آقا برویم. مرحوم مادرم بود، مرحوم خواهرم (همانی که در کرمانشاه بود)، برادرم ابوالمعالی که همان جا در زندان مقیم بود، یکی دو نفر دیگر هم بودند. کسی که غذا را برای آقا می‌گرفت و می‌آورد، اسمش ناتان بود. تازه وارد اتاق شدیم و سلام و علیکی کردیم که آقا مرا بغل کردند و به سینه‌شان چسباندند. خواهرم رفت دست آقا را ببوسد و کاغذی را که می‌گفتند از طرف آیت‌الله بروجردی است در دست آقا بگذارد که ناتان دید. یک درجه دار انگلیسی بود و هیکل بزرگی هم داشت. دید و پرید که بگیرد. آقا که پیرمرد بودند و نمی‌توانستند کاری بکنند. خواهرم کاغذ را انداخت در دهانش و قورت داد. برادرم، ابوالمعالی، که اهل ورزش بود، در همان اتاق کوچک، هر روز ورزش می‌کرد که قدرت بدنیش را حفظ کند. او ناتان را بلند کرد و زد به زمین و نشست روی سینه‌اش. قدرت بدنی او به اندازه ناتان نبود، ولی از حمله او به آقا و خواهرم چنان غیرتش به جوش آمد که او را زد به زمین.



ایشان در بیست و پنج سالگی مجتهد شد و حتی قبل از آن هم در عراق وارد کارهای سیاسی شده بود. فکر می‌کنم ده ساله بودم که مرحوم آقا را انگلیسیها در دوران جنگ جهانی دوم دستگیر کردند. ما رختخوابهایمان را کنار هم انداخته و خوابیده بودیم که یکمرتبه دیدم خانه شلوغ شد و سربازها و افسرهای انگلیسی که از نردبام آمده بودند بالا، با نردبام آمدند داخل خانه و همه را گرفتند. یکی از انگلیسیها، روی مرا عقب کشید و دید بچه‌ام و دوباره لحاف را انداخت روی من. این اولین خاطره‌ای است که دارم.

یک مقدار جلوتر برویم. از تظاهراتی که از منزل ایشان و در اعتراض به نخست‌وزیری هژبر به طرف مجلس انجام شد، چه خاطره‌ای دارید؟

من خودم در تظاهرات نبودم، ولی افرادی را که زخمی شده بودند، به منزل ما در پامنار می‌آوردند تا به آنها رسیدگی شود. آنهایی هم که جراحتشان جدی بود، حتماً می‌بردند بیمارستان. یکی از آدمهای معروف که در آن روز مجروح شد، خاقانی بود که هیکل بسیار تنومندی داشت. من بعد از چند روز به حیاط بیرونی و به اتاق بزرگی که مجروحین را در آن نشاندند و بعضیها را تکیه داده بودند، رفتم. خون اینها چسبیده بود به دیوارها.

آیا آقا به عبادت آنها می‌رفتند؟

به دیدن آنها بله، ولی این که در بیمارستان هم به عبادتشان می‌رفتند یا نه خبر ندارم.

خاطره شب بعد از تیراندازی به شاه را تعریف کنید که ماموران ریختند در منزل شما که آقا را بگیرند.

یک عده از دوستان آقا و فامیل می‌گفتند، «آقا! حتماً می‌آیند شما را می‌گیرند. در خانه نمانید» مرحوم آقا جواب می‌دادند، «من در این کار گناهی ندارم. دست من در کار نیست. من اگر منزل را ترک کنم و بروم، خود این کار، دلیل محکمی بر گنهکاری من می‌شود. اگر در این کار دست داشتیم، خودم

راپنهان می‌کردم. من که گناهی ندارم.» بنابر این حرف هیچ کس را گوش نکردند و در منزل ماندند و آنها آمدند و آقا را با پیژامه بردند.

این خاطره را با ذکر جزئیات نقل کنید.

آقا یک عرقچین سرشان بود. یک پیراهن سفید بی یقه مخصوص روحانیون و یک شلوار زیر سفید. با همین لباس آقا را از نردبام بردند نه از در خانه. آقا می‌گفتند که ایشان را شبانه، در سوز سرمای زمستان، یکسره بردند قلعه فلک الافلاک. بعداً به ما اجازه ملاقات دادند. جای بسیار ناراحت کننده‌ای بود. یک حوض بزرگ سرد بود که پر از قورباغه بود و ما می‌ترسیدیم حتی برویم نزدیک و آب برداریم. تنها امکان استفاده از آب، همان بود. اتفاقاً همه با تیرهای چوبی ساخته شده بودند. بعد هم که آقا را بردند لبنان. یادم هست که ابوالمعالی در خرم‌آباد با ایشان بود. کسان دیگر را یادم نیست. در مدت تبعید ایشان در لبنان، اخبار ایشان چگونه به شما می‌رسید؟

از طریق نامه، آن هم نه از طرق پست، بلکه توسط اشخاص، چون به پست اطمینان نداشتند. البته من خودم هیچ وقت نامه‌ای ننوشتم، چون ستم اقتضا نمی‌کرد. از استقبالی که در روز بازگشت ایشان صورت گرفت، چیزی به یاد دارید؟

من ده یازده سالم بود. مرا بردند فرودگاه. چندین ساعت طول کشید تا از فرودگاه مهرآباد برسیم به خانه. آن روزها که ماشینی در تهران نبود که ترافیک شود. ولی همه مردم تهران آمده بودند. یک بیوک سبز روباز بود و من هم عقب نشسته بودم. ساعتها طول کشید و باور کنید گاهی ماشین را از روی زمین بلند می‌کردند. اتومبیل مال آقای بی به اسم باقری بود که تاجر بود. اتومبیل موقعی که به منزل ما رسید، ظهر شده بود. یادم می‌آید که مرحوم آقا با بلند گو از مردم تشکر کردند. عده‌ای از سفرای خارجی به منزل ما در پامنار آمده بودند که خیر مقدم بگویند.

از ارتباط فدائیان اسلام با مرحوم آقا چه خاطراتی دارید؟ سید حسین امامی همیشه به من بازی می‌کرد. بچه بودم. یک روز عصر رفته بودیم بیرون تهران. خودش سوار اسب شد و مرا هم جلو نشانند و تا مسافت زیادی تاخت و تاز کردیم و من بسیار لذت می‌بردم. آقا در اتاقی نشسته بودند و داشتند تماشا می‌کردند.

روزی که خلیل طهماسبی پس از آزادی از زندان به دیدن مرحوم کاشانی آمد، شما هم حضور داشتید. خاطره آن روز را نقل کنید.

بله، آقا دستشان را گذاشتند روی سر خلیل. موقعی که رفت، بعضیها گفتند، «آقا! این فرد سیاسی است. برای شما خوب نبود که دستشان را بگذارید روی سرش.» آقا گفتند، «من ملای سیاسی نیستم و من از سیاسی بازی بدم می‌آید.» شنیدم مصدق نگذاشته بود با خلیل از او عکس بگیرند. شاید به این فکر کرده بود که ممکن است زمانی برایش مشکل درست شود.

آقا به فکر خودش نبود. دائماً به فکر این بود که چطور این ملت را از دست استعمار انگلیس و آدمهای فاسد داخلی که مصدر امور بودند، نجات دهد. ایشان عکس را گرفت و به حرف کسی هم گوش نداد. یعنی وقتی که حس می‌کرد باید از یک نفر خادم کشور حمایت و تجلیل شود، ملاحظه‌کاری نمی‌کرد.

از حادثه سی تیر چیزی به یاد دارید؟

از بهارستان تا پامنار فاصله‌ای نیست. به من اجازه نمی‌دادند جاهایی بروم که خطرناک بودند. یادم هست که از صدای تیراندازها خیلی می‌ترسیدم. خیلیها بودند که آن روز وحشتزده به خانه ما می‌آمدند. البته آقا آن روز منزل خودمان نبودند. خانه آقای گرمی بودند.

و واقعه ۲۸ مرداد؟

موقعی که جریان ۲۸ مرداد موفق شد و شاه را برگرداندند، به





از پس نیم قرن، در نخستین گفت‌وگوی خویش در باره پدر، سعی دارد با طمانینه و آرامش، خاطراتی را از انباره ذهن بیرون آورد و به خوانندگان شاهد یاران تقدیم کند. شخصیت وی نیز همچون دیگر فرزندان آیت الله کاشانی و بسیار کسان که در واقع، فرزندان معنوی آن مبارز نستوه هستند، به شدت متأثر از تعالیم آن مجاهد بزرگ است. او بر این باور است که ابعاد بی‌شماری از شخصیت آیت‌الله کاشانی، نام‌کشوف مانده‌اند که شایسته است از خلال خاطرات نزدیکان و دوستان ایشان به واکاوی آنها بپردازیم.

در عصر یکی از آغازین روزهای دهه فجر با دکتر کاشانی در محل کانون زبان که موسسه‌ای غیرانتفاعی است و توسط او تاسیس شده است، به گفت‌وگویی صمیمانه و طولانی پرداختیم که حاصل آن در پی می‌آید.

۲ «نا گفته‌هایی از حیات سیاسی آیت‌الله کاشانی»

در گفت‌و شنود شاهد یاران با دکتر سید محمد رضا کاشانی

نجات ایران از استعمار و فساد دغدغه دائمی او بود...

از نخستین خاطرات خود با آیت الله کاشانی بگوئید.

ایشان غالباً موقعی که من درس یا مدرسه نداشتم، می‌فرمودند بروم و در خدمتشان باشم و یا مثلاً وقتی ایشان را به مهمانی، شام، ناهار و یا مجالس روضه خوانی دعوت می‌کردند، اصرار داشتند که من همراهشان باشم. از بالاخانه، یعنی طبقه بالای منزل پامنار که زندگی می‌کردیم، ایشان که تشریف می‌بردند پایین، عده‌ای از افراد هم دنیبال ایشان بودند و من اتاقم نزدیک پله‌هایی بود که مرحوم آقا از محل سکونتشان از آن بالا و پایین می‌رفتند. از دم همان پله‌ها با لحنی آمیخته با طنز صدا می‌زدند، «آقا رضا! بیا بریم سور بزنینم.» و معلوم می‌شد که جایی دعوت شده‌ایم. می‌رفتیم آنجا. آشنا بود، غریبه بود. منزل افراد فامیل بود. خیلی ایشان را دعوت می‌کردند. ماشین سوار می‌شدیم و می‌رفتیم. ایشان این جور به من فهمانده بودند که می‌خواهم با من باشی و در صورت لزوم جای مرا بگیری. البته خدا این طور نخواست و بنده لیاقتش را نداشتم. یک بار به ایشان گفتم، «می‌خواهم در خارج تحصیل کنم.» گفتند، «کجا؟» عرض کردم، «امریکا».

رفتید؟

بله. به هر جهت ایشان موافقت فرمودند که برای تحصیل، مرا به امریکا بفرستند. رفتم در امریکا و تحصیل کردم. در نامه‌هایی که برای من فرستادند، بعد از حال و احوال و این گونه صحبتها و دادن خبرهایی مثل از دنیا رفتن کسی یا صاحب فرزند شدن کس دیگری، همیشه تاکید داشتند بر نماز سروت و اینکه یک وقت مبادا گول زرق و برق غرب را بخوری. ما دیگر همدیگر را نخواهیم دید، ولی به هر حال چه من باشم و چه نباشم، تو برگرد به ایران.

در چه سالی؟

ژانویه ۱۹۵۹ که حدود ۱۳۳۹ می‌شود.

تقریباً سال آخر حیات ایشان؟

حدود یک سال قبل از آن.

پس در هنگام فوت ایشان در ایران حضور نداشتید؟

خیر و به من اطلاع هم ندادند.

چرا؟

که ناراحت نشوم، چون من به مرحوم آقا خیلی نزدیک بودم و ایشان هم خیلی به من محبت داشتند. تنها فرزندشان را هم که برای ادامه تحصیل به خارج فرستادند، بنده بودم. همیشه در تمام نامه‌هایی که می‌نوشتند همان نکاتی را که عرض کردم



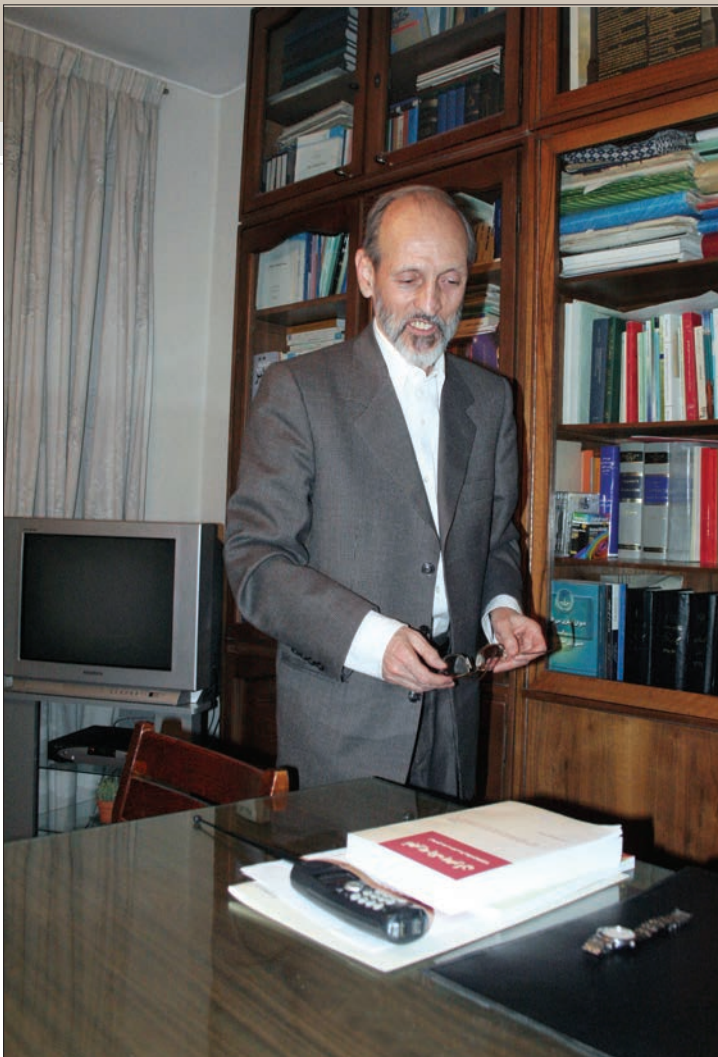
رفتم در امریکا و تحصیل کردم. در نامه‌هایی که برای من می‌فرستادند، بعد از حال و احوال و این گونه صحبتها و دادن خبرهایی مثل از دنیا رفتن کسی یا صاحب فرزند شدن کس دیگری، همیشه تاکید داشتند بر نماز سروت و اینکه یک وقت مبادا گول زرق و برق غرب را بخوری. ما دیگر همدیگر را نخواهیم دید، ولی به هر حال چه من باشم و چه نباشم، تو برگرد به ایران.

تکرار می‌کردند و اصرار داشتند که به کشور برگردم. از خاطراتان می‌گفتید.

خاطرات شخصی زیاد است، ولی من دلم می‌خواهد این خاطره را بگویم که شبها غالباً می‌فرمودند، «پسر! بیا اینجا پیش من بخواب» و من می‌رفتم در همان اتاق بالاخانه. در آنجا سه تا اتاق کوچک بود که یکی، مخصوص ایشان بود. صبح زود ایشان بیدار می‌شدند و بنده هم به تبع ایشان بیدار می‌شدم و بعد هم برنامه نماز و قرآن بود. بعد بسیاری از افراد از همان صبح زود به دیدنشان می‌آمدند.

نخستین خاطراتی که از فعالیتهای سیاسی آیت‌الله کاشانی دارید، کدامند؟

قبل از این که من اصلاً به دنیا بیایم، ایشان در عراق همراه با پدرشان، مرحوم سید مصطفی کاشانی، رحمه الله علیه، با انگلیسیها جنگیده بودند. موقعی که انگلیسیها عراق را تحت کنترل کامل خود گرفتند، مرحوم کاشانی به اعدام محکوم شدند و لذا فرار کردند و به ایران آمدند. البته پدرشان در همان زمانها فوت کردند. مادر بنده عراقی است. بنده البته از کتابها و صحبت‌های خود آقا در یافتن که سران عشایر در عراق تصمیم نداشتند با انگلیسیها مبارزه کنند و آقا می‌رفتند و آنها را سر غیرت می‌آوردند و می‌گفتند، «مملکتان است. دینتان است.» و آنها را تشویق می‌کردند که با انگلیسیها بجنگند. ایشان در بیست و پنج سالگی مجتهد شد و حتی قبل از آن هم در عراق وارد کارهای سیاسی شده بود. فکر می‌کنم ده ساله بودم که مرحوم آقا را انگلیسیها در دوران جنگ جهانی دوم دستگیر کردند. ما رختخوابهایمان را کنار هم انداخته و خوابیده بودیم که یکمرتبه دیدم خانه شلوغ شد و سربازها و افسرهای انگلیسی که از نردبام آمده بودند بالا، با نردبام آمدند داخل



●
معمول

رویه معمول دکتر محمود کاشانی، تحلیل تاریخی حوادث تاریخی، به ویژه حوادث نهضت ملی نفت و زندگی آیت الله کاشانی و بررسی علل شکست این نهضت است. شاید این تنها گفت وگویی باشد که وی تا حدی از شیوه مرسوم فاصله گرفته و به بیان خاطرات خویش از پدری پرداخته است که در واپسین سالهای عمر خویش و به هنگام نوجوانی فرزند، چنان تاثیر عمیقی بر اندیشه و عواطف او نهاد که هنوز از پس سالیانی به دراثنای نیم قرن، می توان آثار آنها را در تفکر و عملکرد وی مشاهده کرد.

ما در این مجال تلاش کرده ایم گوشه هایی از تعاملات سیاسی و اجتماعی آیت الله کاشانی را در کنار نشانه هایی از سلوک فردی و اخلاقی وی، از نگاه تیزبین فرزند به نظاره بنشینیم و تصورمان این است که تا حدودی توفیق یافته ایم.

■ «آیت الله کاشانی از عراق تا ایران»

در گفت و شنود شاهد یاران با دکتر سید محمود کاشانی

او برای مبارزه ، از مرجعیت صرف نظر کرد...

بله ، درس اصول ، چون آخوند ملاکاظم خراسانی درس اصول می دادند و صاحب کفایه الاصول هستند و در نتیجه ، ارتباط زیادی بین آیت الله کاشانی و آخوند خراسانی ایجاد شده بود و همین امر موجب گردید که ایشان سه دوره درس آخوند ملاکاظم خراسانی را بگذرانند ، در حالی که بسیاری از مراجع تقلید بعدی ، این افتخار را برای خودشان قائل بودند که یک دوره درس آخوند خراسانی را گذرانده اند . ایشان از ویژگیهای شخصیتی آخوند خراسانی خیلی تعریف می کردند و می گفتند که اولاً در لباس پوشیدن منظم بودند و بهترین لباسها را می پوشیدند و وقتی یک نفر یک انگشتر برای ایشان آورد که بسیار زیبا بود ، آن را در دستشان کردند . مجالس درسشان را در رواق حضرت علی (ع) برگزار می کردند . از دیگر ویژگیهای ایشان صراحت لهجه و دوری مطلق از هر نوع تظاهر و ریاء بود . اعتقادات خودشان را بسیار صریح بیان می کردند و درگفت و گوها و ارتباطاتشان هم ، صراحت بسیار زیادی داشتند که این ویژگی هم در آیت الله کاشانی ، به طور جدی اثر کرده بود ، البته از نظر به شکل فطری و ذاتی هم این ویژگی در ایشان وجود داشت . در همین زمینه ایشان می گفتند من از سالهای نو جوانی از ریا و دورویی بیزار بودم و در ناهای جاعتی که در صحن نجف اشرف برگزار می شد به امام جماعتی اقتدا می کردم که اهل صداقت و راستی باشد . ولی این الگویی هم که از مرحوم آیت الله خراسانی گرفتم ، در زندگی شان تاثیر گذار بود .

از وقایع تاریخی این دوره از زندگی آیت الله کاشانی چه تحلیلی دارید ؟

می بینیم که در این دوره چه در عراق و چه در ایران ، رویدادهای مهمی در جریان بودند . در ایران انقلاب مشروطه در حل شکل گیری بود . دو تن از شخصیت های بزرگی که در واقع مشروطیت را تأیید کردند و در این زمینه ، پایه گذار فکر مشروطیت شدند ،

حسین خلیلی شهرت پیدا کردند و خاندان خلیلی در حقیقت ، دارای شخصیت های برجسته فروان هستند . مرحوم آیت الله کاشانی از فقاقت حاج میرزا حسین خلیلی ، اظهارات جالبی می کردند و از جمله می گفتند که فقه مزمره دهانشان بود ، یعنی تا این اندازه در مسائل فقهی ، مسلط بودند و بدون تردید یکی از دلایل پیشرفت فقهی آیت الله کاشانی در سنین جوانی ، برخورداری از یک چنین استادی بوده است و همین طور در درس اصول در دروس آخوند ملاکاظم خراسانی حضور پیدا می کردند و یک رابطه بسیار قوی هم با این مرجع پیدا کردند .

آیا از ایشان خاطراتی را نقل می کردند ؟

در اینجا باید به این نکته اشاره کنم که آیت الله کاشانی ، سه دوره درس آخوند ملاکاظم خراسانی را دیده بودند .

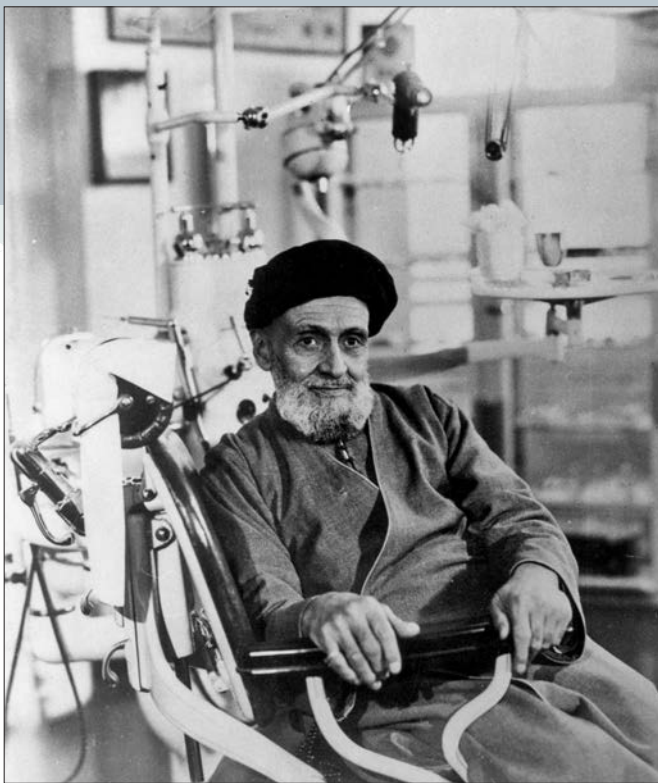
سه دوره اصول ؟



ارتباط زیادی بین آیت الله کاشانی و آخوند خراسانی ایجاد شده بود و همین امر موجب گردید که ایشان سه دوره درس آخوند ملاکاظم خراسانی را بگذرانند ، در حالی که بسیاری از مراجع تقلید بعدی ، این افتخار را برای خودشان قائل بودند که یک دوره درس آخوند خراسانی را گذرانده اند .

مرحوم آیت الله کاشانی در دوران تحصیل در نجف ، از زعمای روحانی مشروطه تا چه حد تاثیر پذیری داشتند و چه خاطراتی را از اساتیدشان ، از جمله مرحوم آخوند خراسانی نقل کردند ؟

زندگی سیاسی آیت الله کاشانی یک زندگی کاملاً استثنایی و رویدادهای زندگی ایشان بسیار گسترده است و شاید به همین جهت ، هنوز به صورت یک کتاب مستقل و جامع در نیامده ، چون هر بخشی از زندگی آیت الله کاشانی به یک کشور مربوط می شود و رویدادهای هر دوره ، در جای خود باید نوشته شود و نکته مهم هم این است که ایشان در بسیاری از این رویدادها ، نقش اصلی و اول ربه عهده داشته اند و ابتکار عمل در بسیاری از اتفاقات تاریخی ، در دست ایشان بوده است . در مورد زندگی تحصیلی ایشان باید به این نکته اشاره کنم که پدر آیت الله کاشانی ، آیت الله حاج سید مصطفی کاشانی ، در ایران از مراجع بودند و آن موقع منزل ایشان در خیابان پامنا ، محل رفت و آمد مردم بود . ایشان تصمیم گرفتند به سفر حج بروند و ضمناً قصدشان این بود که در عتبات عالیات اقامت کنند تا فرزندشان ، سید ابوالقاسم ، که آن موقع در سن پانزده سالگی بودند ، به تحصیل علوم دینی بپردازند ، زیرا نگران بودند که اگر ایشان در تهران بمانند ، رفت و آمدهای خانوادگی و ارتباطات اجتماعی ، مانع از تحصیل آیت الله کاشانی بشود ، بنابراین در شانزده سالگی ایشان ، به سفر حج می روند و در بازگشت ، در عراق اقامت می کنند و آیت الله کاشانی در آنجا ، مقدمات عربی و آموزشهای فقه و اصول را شروع می کنند . ایشان چون استعداد بسیار خوب و ذوق علمی داشتند ، توانستند به سرعت آموزشهای علمی را فرا بگیرند و در آن حدی که من از ایشان شنیدم ، آموزشهای فقهی را نزد آیت الله میرزا حسین خلیلی ، مشهور به میرزا حسین حاج میرزا خلیل ، آموختند . پدر ایشان ، مرحوم میرزا خلیل ، از پزشکان معروف در عراق بودند و ایشان به نام حاج میرزا



چه شد که آزاد شدند؟
مراجع پادر میانی کردند. گفتند که آقای بروجردی دخالت و تهدید کرده‌اند.

علت دستگیری چه بود؟ همان عکس؟

بله، یکی از دلایلشان همان بود. همان کسی که وقتی رئیس مجلس بود و هنوز ایشان را ترور شخصیت نکرده بودند، ماشینها برایشان ردیف می‌ایستادند، بعدها که می‌خواستیم ایشان را ببریم دندانپزشکی، مدتها باید می‌ایستادیم تا یک تاکسی پیدا شود و ایشان را ببریم. یک دفعه از دندانپزشکی بر می‌گشتیم، خانمی داشت بی حجاب در خیابان

استامبول راه می‌رفت. راننده تاکسی که می‌دید آقای لباس روحانی دارند، شروع کرد با صدای بلند به آن خانم متلک گفتن و حرفهای نامربوط زدن. فهمیدم که مرحوم آقای را می‌شناسند و می‌خواهد به این صورت، به ایشان توهین و ایشان را ناراحت کند.

از ادامه فعالیت‌های ایشان پس از آزادی، چه خاطره‌ای دارید؟
دکتر امینی و بعضی از وزیرانش آمدند منزل یکی از دامادهای آقای به اسم دکتر عنصلیبی. اینها می‌گفتند که باید واقع بین بود و کار دیگری نمی‌شود کرد. ارتباط با انگلیس را می‌گفتند، واقع بینی. مرحوم آقای می‌گفتند، « شما بروید کار خودتان را بکنید، من هم هر چهره که وظیفه‌ام هست، انجام می‌دهم. » و علیه تجدید رابطه با انگلیس و قرارداد کنسرسیوم اعلامیه دادند. یک مورد جالب الان یادم آمد. یک بار هم که آقای مصطفی رفته بودند دیدن نیکسون که آن موقع معاون رئیس جمهور آمریکا بود و آمده بود ایران، آقای اعلامیه دادند که این دیدار از طرف من نبوده و من رضایت نداشته‌ام.

ملاحظه پدر و فرزندی را هم نمی‌کردند؟
ابدا. وقتی چیزی خلاف اصول بود، ملاحظه هیچ چیز را نمی‌کردند. آقای مصطفی خیلی از این اعلامیه آقای ناراحت شده بود. یادم هست که آقای در اتاق بالاخانه نشسته بودند و آقای مصطفی هم آمد و حسابی از این اطلاعیه آقای دلگیر بود.



خانه یکی از بستگان آقای به نام مدیر نراقی در خیابان تخت جمشید سابق رفتیم. آقای چند روزی آنجا تشریف داشتند. ایشان انتظار داشتند نهضت پیروز شود و وقتی این طور شد، خیلی لطمه خوردند. آقای در نامه‌ای به مصدق به شکل تلویحی نوشته بودند که تو می‌خواهی به شکل عامه پسندی نفت را از انگلیسیها بگیری و بدهی به امریکانیها. برای خود شما حادثه‌ای پیش آمد؟

در مدرسه آنهایی که می‌دانستند من فرزند آیت الله کاشانی هستم، چند باری مرا حسابی کتک زدند و من اصلا امنیت نداشتم، به طوری که مرحوم آقای کسی را مامور کردند با من به مدرسه بیاید، آنجا بایستد و بعدا مرا بیاورد که کسی صدمه‌ای به من نزند. به قدری تبلیغات مسموم علیه ایشان کرده بود که مرا که دبیرستان می‌رفتم، کتک می‌زدند. کریمپور شیرازی روزنامه‌ای داشت و عکس آقای را به وضعیت بدی کشیده بود.

از سال ۱۳۳۴ که آقای را دستگیر کردند و زمزمه‌ای از اعدام ایشان هم بود، چیزی به یاد دارید؟

زندان قصر، بیرون از شهر بود. یک اتوبوس از افراد خانواده سوار کردند و بردند آنجا. خیلی هم معطل شدیم، ولی آخر اجازه ملاقات ندادند و برگشتیم منزل. دفعه دوم که اجازه دادند، یک اتاق معمولی بود که کف آن یک گلیم بود و یک تخت کوچک و مدت بسیار کوتاهی اجازه ملاقات دادند. ماموران آنجا ایستاده بودند و اجازه نمی‌دادند حرف بزنیم.



بنده البته از کتابها و صحبت‌های خود آقای دریافتم که سران عشایر در عراق تصمیم نداشتند با انگلیسیها مبارزه کنند و آقای می‌رفتند و آنها را سر غیرت می‌آوردند و می‌گفتند، « مملکتتان است. دینتان است. » و آنها را تشویق می‌کردند که با انگلیسیها بجنگند.

بعد از فوت آقای مصطفی، واکنش آقای چگونه بود؟

فوت ایشان کاملا مشکوک بود یادم هست هر شب جمعه با مرحوم آقای می‌رفتیم مقبره او در شاه عبدالعظیم.

بعد از واقعه ۲۸ مرداد که فعالیت‌های سیاسی ایشان حجم کمتری پیدا کرد، زندگی روزمره‌شان چگونه می‌گذشت؟
آن روزها من در دبیرستان بودم و فکر و ذکر رفتن به خارج برای ادامه تحصیل بود و زیاد چیزی یادم نمی‌آید. آنچه که از دستشان بر می‌آمد، انجام می‌دادند. فقط یادم هست که نامه‌ای به دبیر کل سازمان ملل، داک‌ها مرشو، نوشتند و از غیر قانونی بودن قراردادهای دولت زاهدی با خارجیها صحبت کردند. هر چند نتیجه‌ای نداشت. دولت که نمی‌گذاشت ایشان فعالیت کنند. تبلیغات هم به قدری سنگین بود که همه از آقای روی گردانده بودند. یک جا گفته بودند، « ریش آقای را که بالا بزنی نوشته است: « Made in England » تبلیغات واقعا سنگینی بود.

از مسافرت‌هایی که با آقای رفتید، بگوئید.

سفرهایی که می‌رفتند اغلب مرا می‌بردند. مکه هم که می‌خواستند بروند، گفتند، « به جدم اگر بالغ بودی، من خودم می‌گفتم بیا، ولی الان آنجا هوا گرم است و حالا هم که حج برای تو واجب نیست. »

شما چند سال خارج از کشور بودید؟ رشته تحصیلتان چیست و چه سالی برگشتید؟

دکترای اقتصاد از دانشگاه ایالتی کالیفرنیا هستم. از سال ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۶ آنجا بودم و در اواخر ۱۳۴۸ برگشتم.

در ایران چه کردید؟

بارها در آمریکا از طرف سرپرستی نامه نوشتند که مملکت به شما نیاز دارد و از نظر مالی هم تامین خواهید شد. وقتی برگشتم، بلافاصله بانک مرکزی مرا استخدام کرد. از نظر مالی هم تامین بودم. بعد از مدت کوتاهی هم دانشگاه شهید بهشتی برای تدریس دعوت کرد. در دانشکده علوم سیاسی و اقتصاد تدریس می‌کردم.

چه مدت؟

پنج سال، ولی کار اصلیم در بانک مرکزی بود.

در چه سمتی؟

کارشناس اقتصادی بودم. دنبال سمت نبودم. دایره‌ای بود که رابط بین بانک مرکزی و بانکهای تجاری بود. البته بانکهای تخصصی مثل کشاورزی و صنعت و معدن را هم شامل می‌شد.

چه شد که آموزشگاه زبان را راه اندازی کردید؟

در سن ۴۷ سالگی با بیست سال سابقه باز نشته شدم. دانشگاه را هم بعد از انقلاب فرهنگی رها کردم. مدتی در دانشکده امور بین الملل، وابسته به وزارت امور خارجه، زبان تدریس می‌کردم تا زمانی که آموزشگاه زبان را با توجه به

تجرباتی که در این زمینه دارم، راه اندازی کردم. ■



کنید .

اگر از این دوران بشود عکسهایی رایپدا کرد ، مسلما گویاتر از کلام هستند .

شما فقط همان یک عکس دارید ؟

ما فعلا فقط یک عکس بیشتر در اختیار نداریم ، اما خاطرات متعددی را ، هم خود آیت الله کاشانی در مورد رهبری عملیات نظامی در آنجا تعریف می کردند و هم دیگران . خوشبختانه این خاطرات در کتابهای تاریخ هم به ثبت رسیده اند و به همین دلیل ، عراقیها در کتابهای متعددی که نوشته اند ، استقلال عراق را مدیون آیت الله کاشانی و پدر ایشان می دانند . از میان علمای ایرانی ، به ویژه نام این دو شخصیت علمی و دینی ، در کتابهای تاریخ جدید عراق نوشته شده است . یکی از اینها کتابی است به نام «ملحات اجتماعیه من تاریخ العراق الحیث» از نویسنده ای به نام «دکتر علی الوردی» که در ایران هم گفت و گویی را با آیت الله کاشانی انجام داده و عینا در کتابش چاپ کرده است . کتاب دیگری در این زمینه نوشته شده به نام «الحقایق الناصعه فی الثورة العراقیه سنه ۱۹۲۰» در اغلب این کتابها آمده که ایستادگی در برابر انگلیسیها به همت علمای ایرانی و از کربلا و نجف و کاظمین آغاز شد . در آن زمان ، اهل سنت عراق ، در زمینه

مقاومت در برابر انگلیسیها ، کار مهمی را انجام ندادند . این مرحله ، مقطع مهمی از زندگی آیت الله کاشانی و شایسته تحقیق و بررسی مسوط تری است . من در این زمینه ، خاطره ای را از ایشان به یاد دارم که می گفتند یک بار هنگامی که از جبهه نبرد بر می گشتند ، چون لباسهایشان بسیار خاک آلود و سر و وضعشان بسیار زولیده بود ، موقعی که در منزل را می زدند ، کسانی که در را باز می کنند ، ایشان را نمی شناسند و باور نمی کنند که ایشان ، همان آیت الله کاشانی هستند و همین نکته ، حضور جدی و دائمی ایشان را در عرصه های نبرد ، نشان می دهد .

خاطراتی را که از آن دوران در محیط خانواده می شنیدید ، برای ما نقل کنید .

البته این خاطرات را من در جاهایی یادداشت کرده ام و امیدوارم در جلد اول اسناد زندگی آیت الله کاشانی به تفصیل بیان کنم ، اما نکته مهمی که در این مرحله وجود دارد این است که آیت الله کاشانی در این دوران از نظر علمی و فقهی در اوج قرار دارند و در همین زمان است که آیت الله میرزا محمد تقی شیرازی احتیاطات خود را به ایشان ارجاع می دهند و من این خاطره را مکرر از ایشان شنیده ام که می گفتند من در شرایطی بودم که از بسیاری از شهرهای ایران مثل قم ، کاشان ، اصفهان و دیگر شهرها به من مراجعه و درخواست می کردند که رساله بدهم ، ولی چون من احساس می کردم که با انگلیسیها نبردی را در پیش داریم و اگر من در عرصه مرجعیت وارد شوم ، از آن عرصه ، دور خواهم شد ، بنابراین از مرجعیت چشمپوشی کردم . این هم از نکات قابل توجهی است که من مکرر از ایشان می شنیدم .

آیا ایشان در حوزه نجف تدریس هم داشتند ؟

من یادم نمی آید ، ولی چون پدر ایشان درگیر با مسائل سیاسی و اجتماعی بودند ، آیت الله کاشانی هم در آن زمان ، این گونه ارتباطات را داشتند ، یعنی ارتباطات فراوان سیاسی ، ، هم با حاکم عثمانی در عراق و هم با عشایر عراق و اساسا بسیج عشایر عراق در جریان انقلاب ۱۹۲۰ عراق که به ثوره العشرین مشهور شده است ، کار شخص آیت الله کاشانی بود ، چون پدر ایشان در سال ۱۳۳۷ قمری به دلیل صدمات و سختهایی که در جریان مبارزه در برابر انگلیسیها متحمل شدند ، فوت کردند و آیت الله کاشانی در این شرایط ، به تنهایی رهبری سیاسی و نظامی انقلاب را به



آیت الله کاشانی به اتفاق پدر و برخی علمای حوزه نجف در راه جنگ با ارتش انگلیس.



من داستانی را از فرد معتمدی شنیدم که نقل می کرد مرحوم امام راحل (ره) گفته بودند که اگر آیت الله کاشانی ، مسیر مرجعیت را دنبال می کردند ، نوبت مرجعیت به مرحوم آیت الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی و دیگران نمی رسید . اگرنامه هایی را که علما درباره رتبه علمی و فضائل آیت الله کاشانی نوشته اند ، ملاحظه کنید ، مشاهده خواهید کرد که شاید درباره معدودی از علما ، چنین نامه های جالب و پرمعنایی نوشته شده باشند .

عهده گرفتند که البته کمک علمای بزرگی چون آیت الله میرزا محمد تقی شیرازی ، آیت الله شیخ مهدی خالصی ، اینها همه در واقع در ایجاد یک قیام مسلحانه علیه انگلیسیها ، بسیار مؤثر بودند . حتما این را هم می دانید که انگلیسیها تصمیم داشتند قیوموت خود را برعراق و فلسطین ، تحمیل کنند ، یعنی در واقع عراق و فلسطین را به صورت دو کشور تحت حمایت در آورند . اعلام قیوموت را در فلسطین و عراق منتشر کردند و آن موقع ، حاکم انگلیس به نام ویلسون ، در حقیقت به عنوان سرپرست عراق ، تعیین شد . در این مقطع ، آیت الله کاشانی تصمیم گرفتند با قیوموت انگلیسیها برعراق مخالفت کنند که داستان آن بسیار جالب و طولانی است و در کتابهای تاریخ عراق به ثبت رسیده است . آیت الله کاشانی در این مرحله ، از علمای بزرگ عراق ، به ویژه آیت الله میرزا محمد تقی شیرازی ، فتاوی می گیرند که بر اساس آنها هیچ عراقی نباید زیر بار قیوموت انگلیس برود و عراق باید توسط مردم آنجا اداره شود که اینها یادآور وضعیت امروز کشور عراق هم هست . انگلیسیها اصرار داشتند و با تکیه بر نیروی نظامی ، اراده کرده بودند که قیوموت خود را بر عراق تحمیل کنند و در این مرحله بود که آیت الله کاشانی با عشایر گوناگون عراق وارد گفتگو می شوند و آنها را تشویق می کنند که دست به اسلحه برند و در برابر امپراتوری انگلیس بایستند . این هم از رویدادهای جالب تاریخ است ، چون وقتی سران عشایر با ویلسون ملاقات می کنند ، او آنها را تهدید می کند و می گوید ، «آیا شما می دانید دارید با چه کسی حرف می زنید؟ شما در برابر امپراتوری انگلیس قرار دارید . یک دولتی که تصرفات و قلمروش سراسر جهان را گرفته است .» و واقعا هم راست هم می گفت . تا آن زمان هیچ کشوری از مستعمرات انگلیس ، جرئت مقابله با آن کشور را پیدا نکرده بود ، یعنی حتی تصور ایستادگی را نکرده بودند ، اما وقتی سران عشایر از نزد ویلسون بر می گردند و موضوع را با آیت الله کاشانی در میان می گذارند ، ایشان فرمان قیام مسلحانه می دهند . البته همه در حضور آیت الله شیرازی هم حاضر می شوند و ایشان هم قیام مسلحانه را تأیید می کنند که خودش داستان مفصلی دارد . در همین ایام است که سران عشایر ، علما و مراجع تقلید عراق ، آیت الله کاشانی را به عنوان نماینده سیاسی تام الاختیار کشور عراق به مراجع جهانی معرفی می کنند و همگی سندی را امضاء می کنند و در اختیار ایشان می گذارند که خوشبختانه این سند موجود است و در کتابهای مزبور چاپ شده است . سرانجام ، هر چند این قیام به شکست انگلیسیها منجر نمی شود ، اما دولت انگلستان مجبور می شود از فکر قیوموت بر عراق صرف نظر کند که این خود پیروزی بزرگی بود و من یادم هست که آیت الله کاشانی وقتی افرادی از عراق به ایران

خوشبختانه فتواهایی که علمای عراق صادر کردند، توسط وزارت امور خارجه، به عنوان «جهادیه» منتشر شده که کار بسیار جالب و مثبتی بوده است. وقتی شما این مجموعه را مطالعه می کنید، می بینید که بیشترین اعلامیه های اعلام جهاد مربوط به آیت الله سید مصطفی کاشانی است که در آن دوران، آیت الله کاشانی، خودش هم در مراحل بالای اجتهاد قرار داشتند و در واقع، رهبری عملیات نظامی به عهده ایشان بود و پدرشان هم رهبری معنوی و مذهبی ایستادگی در برابر انگلیسیها را به عهده داشتند.

کاشان و تهران بودند و در محاکمات هم نقش مهمی داشتند و اساسا حل و فصل اختلافات را به عهده داشتند و در بین علما کسانی که مرجعیت و در عین حال ارتباطات قوی دارند، این سمتها را به عهده می گیرند. برای مثال پدر آیت الله غروی، ملا محمد حسین نظیری، پدر ایشان هم از علمای بزرگی بود که از طرف ناصر الدین شاه به عنوان حاکم شرع کاشان انتخاب شده بود و پدر بزرگ آیت الله کاشانی، یعنی جد بزرگ ایشان هم به نام میر محمد علی در کاشان یکی از شخصیت های بزرگ و برجسته بودند که در حل و فصل مسائل مختلف، خاطراتی از ایشان نقل می شود. اما این روحیه در پدر آیت الله کاشانی به شدت قوی بوده است. مرحوم آیت الله سید مصطفی کاشانی شخصیتی است که در جریان هجوم انگلیس به عراق، فتوای جهاد داد و مردم و علما را به ایستادگی دعوت کرد. خوشبختانه در این زمینه، فتواهایی که علمای عراق صادر کردند، توسط وزارت امور خارجه، به عنوان «جهادیه» منتشر شده که کار بسیار جالب و مثبتی بوده است. وقتی شما این مجموعه را مطالعه می کنید، می بینید که بیشترین اعلامیه های اعلام جهاد مربوط به آیت الله سید مصطفی کاشانی است. البته در آن دوران، آیت الله کاشانی، خودش هم در مراحل بالای اجتهاد قرار داشتند، ولی در واقع، رهبری عملیات نظامی به عهده ایشان بود و پدرشان هم رهبری معنوی و مذهبی ایستادگی در برابر انگلیسیها را به عهده داشتند. در این زمینه عکس بسیار جالبی هم وجود دارد هنگامی که علما می خواهند از کاظمین به طرف جبهه نبرد که در کوفت و عماره بوده، حرکت کنند، این عکس برداشته شده و سپس علما با عده زیادی از مجاهدین حرکت می کنند و در این ایستادگی بزرگی که صورت می گیرد، مانع از پیشروی ارتش انگلیس از جنوب عراق به سوی شمال می شوند، یعنی ارتش انگلیس در شمال بصره، زمینگیر می شود و دیگر قدرت پیشروی ندارد و این، پدیده جالب و بزرگی است. در آن دوران البته عده زیادی از علمای عراق، اعلام جهاد کردند و در حقیقت، علمای شیعه بودند که در برابر انگلیسیها ایستادگی کردند و در این شرایط، پیروزی بزرگی به دست آمد، انگلیسیها که از جنوب نتوانستند عراق را اشغال کنند، از طرف سوریه حمله کردند و در آنجا، نیروهای عثمانی باید مانع از ورود آنها می شدند، ولی چون دولت عثمانی، ضعیف شده بود، در آن زمان این توانایی را نداشت که به وظیفه خود عمل کند و سرانجام، انگلیسیها توانستند عراق را اشغال کنند.

به نکته جالبی اشاره کردید و آن هم این که رهبری نظامی این عملیات به عهده آیت الله کاشانی بود. در اینجا نحوه آشنایی ایشان با استراتژیها و شیوه های نظامی مطرح می شود. قطعا در این زمینه خاطرات جالبی وجود دارند. به برخی از آنها اشاره

این سؤال برای علمای نجف پیش آمد که چطور این مشروطیتی که شما با آن موافق بودید و آن نامه ها را درباره اش می نوشتید، حالا این قدر مشکل پیدا کرده که عکس آن را در خواست می کنید؟ به هر حال این نکته ای است که من از گفته های آیت الله کاشانی به یاد دارم و اگر به مدارک، مراجعه شود، شاید تفصیل این قضیه بهتر مشخص شود. از ادامه تحصیل آیت الله کاشانی در نجف می گفتید.

بعد از درگذشت آیت الله آخوند ملا کاظم خراسانی و آیت الله میرزا حسین خلیلی، آیت الله کاشانی همراه پدرشان به کاظمین رفتند. علت هم این بود که آیت الله حاج سید مصطفی کاشانی، در عراق صاحب جایگاه برجسته ای بودند و غیر از آن که دارای منصب مرجعیت بودند، در مسائل سیاسی و اجتماعی هم بسیار تاثیرگذار بودند. کاظمین و بغداد در عراق، مرکزیت دارند، در حالی که کربلا و نجف، بیشتر شهرهای زیارتی هستند و به این دلیل بود که حاج سید مصطفی کاشانی به کاظمین رفتند و در آنجا مستقر شدند و ارتباطات متعددی را با سران دولت عثمانی برقرار کردند که در آن موقع، در واقع اداره عراق را به عهده داشتند، چون عراق جزو قلمرو دولت عثمانی بود و به این دلیل ارتباطات زیادی بین دولت عثمانی و آیت الله سید مصطفی کاشانی وجود داشت.

از نفوذ معنوی آیت الله سید مصطفی کاشانی در عراق خاطراتی را نقل کنید.

از جمله خاطراتی که می توانم نقل کنم این است که نمی دانم جوانی به چه جرمی محاکمه شده و قرار بود او را روی پل کاظمین که از روی دجله عبور می کند، به دار بیاویزند و تمام شرایط فراهم شده بود. مادر این جوان به آیت الله حاج سید مصطفی کاشانی متوسل می شود و ایشان بلافاصله با نماینده دولت عثمانی که حاکم کل عراق بوده، تماس می گیرند و از او می خواهند که اعدام را انجام ندهند و حکم اعدام این جوان لغو می شود، یعنی ارتباطشان در مسائل سیاسی با حاکم عراق در این حد گسترده و تاثیرگذار بوده است.

گرایشات سیاسی در خاندان شما ریشه در چه امری دارد؟ با توجه به این که علمای آن زمان چندان به مسائل سیاسی کاری نداشتند.

خانواده آیت الله کاشانی و اجداد ما، از ابتدا، پیوسته در مسائل اجتماعی، تاثیرگذار بودند، چون جد آیت الله کاشانی هم از علمای بزرگ بودند. آیت الله حاج سید حسین کاشانی که مقیم

آیت الله آخوند ملا کاظم خراسانی و آیت الله میرزا حسن خلیلی بودند و شما چه بسا عکسی را دیده باشید که آیت الله خلیلی در وسط، یک طرف ایشان آیت الله آخوند خراسانی و در طرف دیگر، آیت الله مازندرانی نشسته اند. اگر به این نکته توجه داشته باشیم که آیت الله کاشانی در محضر درس این دو عالم بزرگوار، سالهای طولانی حضور پیدامی کردند، می توانیم چنین برداشت کنیم که چه بسا در فکر مشروطیت هم تاثیر داشته اند، زیرا به هر حال اگر این دو شخصیت، مشروطیت را تایید نمی کردند، چنین نهضتی در ایران، پانمی گرفت. لازم به ذکر است که مشروطیت نه تنها در میان درباریان و برخی از افراد جامعه، بلکه در میان علما هم مخالفی داشت و بسیاری از آنان با اندیشه مشروطیت، موافق نبودند و این نکته به هر حال از نظرات تاریخی، حائز اهمیت است.

آیت اله کاشانی از بازتاب وقایع مشروطیت در نجف، چه خاطراتی را نقل می کردند؟

من متأسفانه در سالهایی این خاطرات را از آیت الله کاشانی می شنیدم که سالهای پایانی عمر ایشان بود، یا مجال نداشتند و یا به بحثهای آن دوره، زیاد نمی پرداختند، ولی به هر حال، گاهی اوقات این قضیه را نقل می کردند که مرحوم آیت الله نائینی یکی از پایه گزاران اندیشه مشروطیت بودند، ولی موقعی که رویدادهایی در ایران رخ دادند که تا حدی روحیه سرخوردگی را در میان علما ایجاد کردند، آیت الله نائینی کتاب «تنبيه الامه» را که قبلا نوشته بودند، جمع آوری کردند. این موضوع را من مکرر از مرحوم آیت الله کاشانی شنیده بودم.

ظاهرا ایشان نامه های شیخ فضل الله نوری را هم می دیدند و اخبار ایشان هم به نجف می رسیده است.

این هم نکته جالبی است. مرحوم شیخ فضل الله نوری، نامه هایی را به علمای نجف می نوشتند که تا حدودی با اندیشه و فکر مشروطیت ناسازگار بودند، این جمله را از شخص آیت الله کاشانی شنیدم که از قول مرحوم آخوند خراسانی نقل می کردند که موقعی که بذرمشروطیت در جامعه ای پاشیده شود، دیگر امکان ندارد که بشود این بذ را جمع آوری کرد. نکته دیگری که اشاره می کردند این بود که شیخ فضل الله نوری، چهارده نامه به علمای عراق نوشتند برای اینکه موافقت آنها را با انقلاب مشروطیت و تاسیس مجلس جلب کنند...

دراوايل البته .

بله، در اوایل، ولی موقعی که با مشروطیت مخالفت می کردند،

● آیت الله آخوند خراسانی، آیت الله حاج میرزا حسین خلیلی و آیت الله شیخ عبدالله مازندرانی.



و اقدامات ناشی از آن، اثراتی در کشور به وجود بیاید و در زندگی اجتماعی، اقتصادی و امنیت کشور، اثر گذار باشیم.» ایشان می‌گفتند، با اینکه جلسه جالبی بود، وقتی تمام شد، عده‌ای از این فکر، استقبال کردند و عده‌ای هم آیه یاس خواندند و گفتند که ایشان تازه از عراق آمده و به فکر ریاست در میان علماست و در کل، آن جلسه و آن پیشنهادات، نتایج مطلوب را به بار نیاورد.

فلسفه دوره فترت و اشتغال به تدریس چه بود؟

آیت الله کاشانی در خلال سالهای ۱۳۹۹ تا ۱۳۰۴ و ۱۳۰۵ و پس از تغییر سلطنت، نقشهای زیادی داشتند، ولی هنگامی که رضا شاه به قدرت رسید، به هر حال یک جریان جدیدی را در کشور به وجود آورد. اولاً در آن دوران، یکی از خطرات و مشکلات بزرگ، حرکت‌های تجزیه طلبانه بود. در شمال ایران، در جریان رویداد جنگل، بلشویکها نفوذ کرده بودند، در کاشان جریان نایب حسین کاشی و خانواده او بود. در کردستان چندین جریان تجزیه طلبانه وجود داشتند. این وضعیت به شدت موجب نگرانی بود. به هر حال علماء در آن زمان از ادامه سلطنت قاجاریه ناامید بودند. با شروع سلطنت رضا شاه، به هر حال حرکت‌هایی در کشور آغاز شدند، چون آن کشوری که در پایان دوره قاجار، به خصوص دوره مظفر الدین شاه، در حال ضعف و زبونی و در دوره محمد علی شاه و احمد شاه، دچار هرج و مرج و درگیری مشروطه خواهان و مستبدین بود و جریانات تجزیه طلبانه هم وجود داشتند، اینها سامان نسبی پیدا کردند و یک دولت مرکزی قوی در ایران به وجود آمد، بنابراین تهدید جدی متوجه کشور نبود، اما سرانجام، متأسفانه به دلیل پاره‌ای از گرایش‌ها، صورت گرفت، روابط آیت الله کاشانی با رضاشاه، تیره شد. با توجه به اسناد موجود، از اعتراضات آیت الله کاشانی نسبت به مسئله کشف حجاب و مبارزه‌هایی که علیه موضعگیریهایی رضاشاه برای حفظ شاعر دینی می‌کردند، چه خاطراتی دارید؟ آیت الله کاشانی در برابر مسئله کشف حجاب، ایستادگی کردند، هر چند در آن زمان، مقابله با رضاشاه کار بسیار خطرناکی بود. این مسئله از این جهت قابل توجه است که رضاشاه شدیداً به شخصیت آیت الله کاشانی احترام می‌گذاشت و به همین جهت هم، بدون اطلاع قبلی، یک یا دوبار به منزل ایشان آمد و به دیدارشان شتافت و این جمله هم از رضاشاه نقل شده است که می‌گفت، «آیت الله کاشانی هر چه می‌گوید از روی اعتقاد



در جریانهای سی تیر، تهران آشفته و آیت الله کاشانی در محاصره بودند. آیت الله کاشانی در منزل آقای گرامی بودند و تانکها، محل زندگی ایشان را محاصره کرده بودند که حتماً می‌دانید قوام السلطنه دستور بازداشت آیت الله کاشانی را داده بود، بنابراین در آن روزها اساساً کسی دسترسی به ایشان نداشت، قیام سی تیر از رویدادهای جالب و استثنایی تاریخ ایران است.

شخصی است.» و به همین دلیل احترام خاصی برای ایشان قائل بود. در آن هنگام قانون نظام اجباری ارتش تصویب و اجرا شده بود، ولی ضابطه‌ای برای معافیت روحانیون وجود نداشت، چون لباس بسیاری از مردم عادی و مشاغل تفاوت چندانی با لباس روحانیون نداشت، بنابراین فکر تغییر لباس و جدا ساختن لباس مردم عادی از روحانیون مطرح شد. در این مرحله روحانیونی می‌توانستند در این کسوت باقی بمانند که از مراجع کسب مجوز می‌کردند. آیت الله کاشانی در این زمینه نامه‌های فراوانی به مقامات دولتی نوشتند و اشخاصی را برای داشتن لباس روحانیت معرفی کردند. به هر حال دوران سختی بود. یک استبداد جدی در کشور وجود داشت و در عین حال جریانات مثبتی هم وجود داشتند.

باتوجه به روحیه مشروطه خواهی و پارلماناریستی آیت الله کاشانی، این استبدادی که از آن نام بردید، تا چه حد مورد انکار ایشان بود؟

آیت الله کاشانی با استبداد به شدت مخالف بودند و به همین دلیل هم هیچگاه شعله ایستادگی در برابر استبداد، در ایشان خاموش نشد و در همان زمان رضاشاه که روضه‌ها ممنوع بود، در مسجد پامنار در کنار منزلشان، جلسه روضه تشکیل دادند که از آن ممانعت شد، سپس ایشان روضه را به خانه‌شان منتقل کردند که کسی متعرضشان نشد، در حالی که در جاهای دیگر،

تحمل نمی‌کردند و همین نشان می‌دهد که در آن دوران هم، آیت الله کاشانی تسلیم دستگاه‌های دولتی نمی‌شدند، ولی در هر حال شرایط، بسیار سخت بود. با توجه به این که در جریان جنگ جهانی دوم، فشارهای دول بیگانه هم بر دولت زیاد شده بود، اساساً صلاح نبود که دولت مرکزی تضعیف شود. این جریانات تا اشغال کشور در شهریور ۱۳۲۰ ادامه پیدا کردند و در این زمان، فصل جدیدی در زندگی آیت الله کاشانی آغاز می‌شود.

با توجه به فترت نسبی در دوره رضا شاه، کدام رویداد سبب شد که آیت الله کاشانی، بار دیگر، مثل دورانی که در عراق بودند، به شکل همه جانبه‌ای وارد عرصه مبارزات سیاسی شوند؟ با اشغال ایران، اساساً سیاست انگلیس توانست به موفقیت‌هایی برسد، در دوره رضاشاه تا حدودی فعالیت‌های انگلیسیها در ایران محدود و زیرزمینی شده بود و این وضعیت برایشان قابل قبول نبود، اما وقتی ایران را اشغال کردند، عملاً کنترل نظامی و سیاسی کشور را در دست گرفتند، به طوری که ریدر بولارد، وزیر مختار انگلیس در ایران، عملاً فرماندهی نظامی و سیاسی ایران را به عهده داشت، البته روسها هم در قسمت‌های شمالی بودند، ولی نفوذ تاریخی انگلیسیها به تریبی بود که قدرت سیاسی در دست آنها بود. آیت الله کاشانی در رویارویی با انگلیسیها تجربه‌ای در عراق داشتند. انگلیسیها هم خیلی خوب از این قضیه آگاه بودند که اگر آیت الله کاشانی آزاد بمانند، یک حرکت عمومی دیگر را در ایران و علیه اشغالگری آنها، آغاز می‌کنند. آیت الله کاشانی در این دوران با گروهی از نظامیها و ارتشیهایی دوران رضاشاه ارتباط برقرار می‌کنند و گفتگوهایی برای برخورد با انگلیسیها، آغاز می‌شود. انگلیسیها این اخبار را به دست می‌آورند و در صدد دستگیری آیت الله کاشانی بر می‌آیند و موقعی که می‌خواهند ایشان را بازداشت کنند، رئیس کلانتری خیابان پامنار در این ماجرا شکست می‌خورد که شرح تفصیلی آن را، ما در جلد دوم اسناد زندگی آیت الله کاشانی آورده‌ایم که امیدواریم به زودی این بخشها منتشر شوند که مردم در جریان رویدادهای دوران اشغال ایران از سوی متفقین قرار بگیرند. اما باید به این نکته مهم توجه داشته باشیم که آیت الله کاشانی، در تهران، یک سال زندگی مخفی داشتند و در فاصله این دوره در خانه‌های متعددی زندگی می‌کردند و خطرات جالبی از این دوراها وجود دارند. دوستان آیت الله کاشانی که در این جریانها، یار و مددکار ایشان بوده‌اند، اینها را تعریف کرده‌اند. در همین دوران، انتخابات دوره چهاردهم مجلس در جریان بود و آیت الله کاشانی فعالیت شدیدی را برای تشویق مردم به مشارکت در انتخابات، آغاز کردند، چون در دوره رضاشاه انتخابات معمولاً فرمایشی برگزار می‌شدند. دوران مشروطیت هم که بسیار کوتاه بود و مردم برای حضور در انتخابات، تجربه‌ای نداشتند. در این دوره است که دوستان آیت الله کاشانی در حقیقت در صدد اجرای نیت ایشان بر می‌آیند و فعالیت گسترده‌ای را در تهران آغاز می‌کنند تا دست کم انتخابات تهران به صورت آزاد برگزار و افراد صالحی وارد مجلس شوند. البته یکی از اهداف هم این بود که با انتخاب آیت الله کاشانی به نمایندگی مجلس، موجبات رفع تعرض از ایشان فراهم گردد و ایشان بتوانند از حالت مخفی خارج شوند و در عرصه سیاسی کشور حضور پیدا کنند. در این دوره، خطرات زیادند، ولی خاطره‌ای را از مادرم شنیدم که تعریف می‌کردند که تو بچه بودی و من تو را در بغل داشتم. آقا در خانه عموزاده خودشان، مرحوم سید محمد تقی مصطفوی کاشانی، رئیس سابق اداره باستانشناسی بودند. این خانه در خیابان خراسان بود. آقا پیغام داده بودند که مادرم نزد ایشان بروند و به مادرم گفتند که به بستگان سرزنند و آنها را به شرکت در انتخابات تشویق کنند. مادرم می‌گفتند من این پیام را برای بستگان بردم و از آنها خواستم که قطعاً این خواسته آیت الله



۱۳۴۰. دکتر کاشانی در کنار پدر.



می آمدند، به آنها می گفتند که این استقلال نیمبندی که در عراق دارید ، مدیون مبارزات من و علمای عراق است و بنابراین ، قدر علما و حوزه عراق را بدانید.

داستان متواری شدن ایشان از عراق را بر اساس آنچه که از خودشان شنیده اید، نقل کنید.

آنچه که من شنیدم این است که وقتی انگلیسیها موفق می شوند این قیام را سرکوب کنند ، تصمیم می گیرند عده ای را که از سران این نهضت و انقلاب بودند ، بازداشت کنند که در راس آنها ، آیت الله کاشانی قرار داشتند. در این هنگام روسای عشایر و سران انقلاب مسلحانه به این نتیجه می رسند که ایشان نباید دستگیر شوند ، چون دستگیری ایشان ، اولاً برابر با اعدام بوده و از جهتی از نظر حیثیتی هم برای آنها قابل نبود که یک رهبر مذهبی به جنگ انگلیسیها بپیفتد . در نتیجه ، به ایشان لباس کردی می پوشانند و ایشان به سوی مرز ایران حرکت می کنند و یکی از عربهای همرمز ایشان هم همراه می شود و از منطقه پشتکوه در کردستان وارد ایران می شوند. ایشان چندین روز ، آن هم در زمستان دشوار منطقه ، پیاده روی می کنند تا بالاخره به مناطقی از ایران می رسند و به کرمانشاه می آیند و وارد یکی از روستاهایی می شوند که به پدر آقای دکتر حسن سالمی تعلق داشت . در آنجا مردم کرمانشاه از حضور آیت الله کاشانی با خبر می شوند و به استقبال ایشان می روند و ایشان رابه کرمانشاه می آورند . آیت الله کاشانی مدت کوتاهی در کرمانشاه می ماند و سپس تصمیم می گیرند به تهران بیایند . آیت الله کاشانی گاهی تفالی به قرآن می زدند و استخاره می کردند. در مورد آمدن یانیامدن به تهران هم استخاره می کنند و استخاره ، بسیار خوب می آید و نکته جالب این هست که در آن زمان ارتش انگلیس در ایران حضور داشته و بخشهایی از مناطق قزوین و شمال ایران و نیز تا همدان ، زیر کنترل آن بوده است . آنها با خبر می شوند که آیت الله کاشانی به ایران آمده اند و در کرمانشاه هستند و نیرویی را می فرستند که ایشان را در مسیر ، در گردنه اسد آباد دستگیر کند ، ولی چون استخاره ، خوب آمده بود ، ایشان فوراً از کرمانشاه حرکت می کنند و قبل از این که نیروهای انگلیسی به همدان برسند ، از آنجا عبور می کنند و وارد قم می شوند . در قم عده زیادی از علما به دیدار ایشان می روند و داستانهای جالبی از این دوره وجود دارند که اگر بخواهیم وارد جزئیات آنها بشویم ، به خطرات سایر مراحل زندگی آیت الله کاشانی نمی رسیم .

آیت الله کاشانی ، چه از نظر علمی و چه از نظر اتخاذ شیوه های مبارزاتی ، تا چه حد تحت تاثیر تجربه و دوران تحصیل و مبارزه در عراق بودند؟

آیت الله کاشانی زبان عربی را بسیار خوب صحبت می کردند ، به دلیل این که از سن شانزده سالگی به عراق می روند و در آنجا

در حقیقت ، هم آموزشهای فقهی و اصولی رامی گذراند و هم با مردم ارتباطات قوی و گسترده ای دارند ، به این جهت به زبان عربی را بسیار خوب سخن می گفتند. دوره تحصیل و مبارزه در عراق ، یک سرمایه بزرگ برای زندگی سیاسی آیت الله کاشانی بود . علمای عراق این واقعیت را که فضل و آگاهی ایشان در سطح بالایی بود ، قبول داشتند . من داستانی را از فرد معتمدی شنیدم که نقل می کرد د مرحوم امام راحل (ره) گفته بودند که اگر آیت الله کاشانی ، مسیر مرجعیت را دنبال می کردند ، نوبت مرجعیت به مرحوم آیت الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی و دیگران نمی رسید. اگرنامه هایی را که علما درباره رتبه علمی و فضائل آیت الله کاشانی نوشته اند ، ملاحظه کنید ، مشاهده خواهید کرد که شاید درباره معدودی از علما ، چنین نامه های جالب و پرمعنایی نوشته شده باشند . به هر حال این توشه علمی به اضافه استعداد ، جسارت و شجاعت ذاتی آیت الله کاشانی ، از ایشان شخصیت ویژه ای ساخت که درمسائل بعدی تاریخ ایران تاثیر گذار بود .

آیا این حضور گسترده ایشان درعالم سیاست ، آن هم در مقطعی که حضورعلما در سیاست و دخالت روحانیت درامور سیاسی چندان تثبیت نشده بود ، به وجهه ایشان نزد کسانی که به هر حال چنین رویکردی را بر نمی تابیدند ، صدمه نزد و آیا آنها به رغم تفاوت مشربی که با آیت الله کاشانی داشتند ، همچنان نسبت به ایشان ارادت داشتند ؟

علما عموماً با آیت الله کاشانی ، روابط حسنه داشتند و برتری علمی ایشان را قبول داشتند ، چون یکی از شگفتیهایی شخصیتی آیت الله کاشانی این بود که با آن که شدیداً وارد مسائل سیاسی شده بودند ، ولی نیروی استعداد و فقاقت درایشان به

حدی بود که هر وقت علما اجتماعی را تشکیل می دادند و من خود شاهد بودم ، آیت الله کاشانی ازمسائل سیاسی که فارغ می شدند ، می گفتند یک فرعی را عنوان کنید و به طور عمیق وارد بحثهای فقهی می شدند. برای بسیاری از علما شگفت آور بود که با این که ایشان وارد مرجعیت و دروس فقهی نبودند ، ولی چقدر حضور ذهن دارند و این ، یکی از ویژگیهای ذاتی ایشان شده بود و به همین دلیل هم با علما ، چه در قم و چه درشهرهای دیگر ، ارتباطات فراوانی داشتند و همین موضوع هم در کشاندن علما به عرصه های اجتماعی و سیاسی ، تاثیرداشت .

ایشان هنگامی که به تهران آمدند ، ظاهراً حوزه درسی را تاسیس کردند و شاگردان ایشان هنوز هستند . در این باره چه خاطرات و گفتنیهایی دارید؟

در دوره رضا شاه ، هنگامی که آیت الله کاشانی از سیاست دور شدند ، بیشتر به تدریس روی آوردند. در آن زمان ، تنها حوزه درسی مهم ، همین حوزه بود ، چون رضا شاه با قدرتی که پیدا کرده بود ، از تشکیل حوزه های درسی بزرگ در تهران خبری نبود. درقم مرجعیت وجود داشت و حوزه درس هم بود ، ولی در تهران ، تنها حوزه ای که وجود داشت ، همین حوزه ای بود که آیت الله کاشانی در منزل خود تشکیل داده بودند و دروسی بودند که ایشان در زمینه فقه و اصول می دادند ، به همین جهت ، عده ای از افراد که روحانیون بودند و یا غیر روحانیونی که در مشاغل خاصی بودند ، مثل قضاات و سردفتران و کسانی که بعدها به استادی دانشگاهها رسیدند ، در درس ایشان حضور پیدا کردند و در خاطر ایشان ، این موضوع را غالباً بیان کرده اند.

این سؤال برای بسیاری مطرح است که چرا آیت الله کاشانی با آن که در عراق ، به شدت درگیر مسائل سیاسی بودند ، در دوره رضاشاه ، تا حدی از سیاست دور شدند و این دوران فترت، چرا به وجود آمد؟

آیت الله کاشانی در ۳۰ بهمن ۱۲۹۹ خورشیدی ، از قم به تهران آمدند. احمد شاه کالسکه سلطنتی را فرستاد که ایشان را از حضرت عبدالعظیم با کالسکه به تهران بیاورند. ایشان به محض این که وارد تهران شدند ، به طور جدی در مسائل سیاسی ، وارد عمل شدند. ملاقاتهایی با احمد شاه داشتند و نیز علما را در تهران جمع و از آنان دعوت کردند که وارد مسائل سیاسی شوند. ظاهراً پس از این دعوت ، عده ای از علما از این امر استنکاف کردند.

آیت الله کاشانی می گفتند موقعی که وارد ایران شدم ، دیدم علما در اینجا بر خلاف عراق ، بسیار از مسائل اجتماعی ، دور هستند و در اینجا اوضاع اجتماعی ، پریشان است . جریانهایی تجزیه طلبانه در سراسر کشور به وجود آمده اند و اوضاع زندگی مردم هم بسیار نابسامان است. این برای من قابل تحمل نبود و ناگوار بود . به این ترتیب بود که از علما یک دعوت عام کردم که به منزل من بیایند و حتی این جمله را هم از آیت الله کاشانی شنیدم که می گفتند اگر در آن روز ، کسی می خواست در تهران یک فرد روحانی را پیدا کند ، نمی توانست ، چون همه در منزل من اجتماع کرده بودند. در این جلسه ، آیت الله کاشانی به علما می گویند که علمای اسلام نباید نسبت به مسائل اجتماعی کشور بی تفاوت باشند و ما با این موقعیتهایی که داریم ، بهتر است با هم متحد شویم و در کشور اثر گذار باشیم و برای این که تصور نکنید من این بحثها را برای خودم مطرح می کنم ، حاضرم منشی گروهی بشوم که شما تاسیس می کنید و می خواهید در مسائل کشور اثر بگذارید . ایشان می گفتند یکی از علمای تهران ، احتمالاً شاید امام جمعه خوئی بوده باشد ، گفت ، «اختلافی بین ما علما وجود ندارد .» آیت الله کاشانی می گویند « اگر من چشمه هایم را هم بگذارم و اختلافات را نادیده بگیرم ، باز هم صرف عدم اختلاف ، کافی نیست. باید اتحاد به وجود آید و یک برنامه ای برای حرکت و اقدام داشته باشیم که به برکت این وحدت



آیت الله کاشانی با استبداد به شدت مخالف بودند و به همین دلیل هم هیچگاه شعله ایستادگی در برابر استبداد ، در ایشان خاموش نشد و در همان زمان رضاشاه که روضه ها ممنوع بود ، در مسجد پامناز درکنار منزلشان ، جلسه روضه تشکیل دادند که از آن ممانعت شد ، سپس ایشان روضه را به خانه شان منتقل کردند که کسی متعرضشان نشد ، در حالی که در جاهای دیگر ، تحمل نمی کردند و همین نشان می دهد که در آن دوران هم ، آیت الله کاشانی تسلیم دستگاههای دولتی نمی شدند.

حال، نگران سن و سال بالای ایشان هم بودم. بعضی از افراد خانواده می خواستند مرا سرزنش کنند که آیت الله کاشانی جمله ای را گفتند که هیچ وقت فراموش نمی کنم و آن هم این بود که گفتند، «جوان تا زندان نرود، مرد نمی شود.» و این برخوردی بود که در آخرین سال زندگی سیاسی و مبارزاتی ایشان بود.

در مقطعی که ایشان به شدت ترور شخصیت می شدند ، پیامدهای آن تاجه حد بر زندگی و شرایط شما تاثیر گذاشتند؟
این دوران، برای دوستان و خانواده آیت الله کاشانی، مقطع بسیار تلخ و ناگواری بود. به هر حال کسانی که از نزدیک با ایشان ارتباط داشتند، می دانستند که این، موج مسمومی است که از سوی انگلیسیها کارگردانی می شود و حکومت وقت هم درواقع از آن پشتیبانی و آن را هدایت می کند. به هر حال، آن دوران، هم برای آیت الله کاشانی و هم برای دوستان ایشان بسیار دشوار بود، ولی چون همه ما به اصالت و صداقت این مبارزه پی برده بودیم، همان طور که شخص آیت الله کاشانی، امواج مهیب تهمت و افترا را به راحتی تحمل می کردند، ما هم به هر حال از این موضوع بی نصیب نبودیم. خاطرم هست که ده یازده سال بیشتر نداشتیم و با مادرم و یکی از خواهرهایم در نزدیکی خیابان ناصر خسرو و بازار تهران بودیم. یکی از شگردهایی که دولت به کار می برد این بود که بعضی از افراد را مامور کرده بود که در نقاط حساس شهر، اخبار زننده و تهمتها و افتراها را که در روزنامه های وابسته به دولت منتشر می کردند، فریاد بزنند و مردم را تحت تاثیر قرار دهند و آنها را نسبت به آیت الله کاشانی و جریان مبارزه ایشان بدبین کنند و این لحظه ای بود که من و مادر و خواهرم شاهد این فریادها علیه آیت الله کاشانی بودیم، ولی من سن و سالم در حدی نبود که در این جریان بتوانم عکس العملی نشان بدهم و مادرم هم بسیار غمگین شدند، ولی از آنجایی که ما می دانستیم این هم بخشی از راه شرافتمندانه مبارزه است، برای ما ایجاد نگرانی نمی کرد. البته دوستان آیت الله کاشانی در این زمینه خاطرات بیشتری را بیان کرده اند که من اینها را گردآوری کرده ام و امیدوارم در مجلدات بعدی اسناد زندگی ایشان، منتشر کنیم تا جامعه بداند که مبارزه ملت ایران با بیگانگان چه فراز و نشیبهایی داشته و چه مراحل دشواری را پشت سر گذاشته است.

در سالهای پایانی عمر آیت الله کاشانی که به هر حال فرصت همراهی بیشتری با ایشان داشتید، چه چیزهایی را از ایشان یاد گرفتید؟

اولا من یادگیری زبان عربی را نزد ایشان آغاز کردم. از آنجا که من مایل بودم در رشته حقوق ادامه تحصیل بدهم و به مباحث فقهی هم علاقه داشتم، ایشان در اوقات فراغتشان بخشهایی از جامع المقدمات را به من تعلیم دادند. تدریس این گونه مطالب، پس از هشتاد سال عمر و تدریس، برایشان پیش پا افتاده بود، ولی در عین حال چون عشق و علاقه زیادی به آموزش من داشتند، بخش زیادی از مقدمات عربی را نزد ایشان خواندم. در نیمه دوم دهه ای که ایشان نمی توانستند به شکل سابق در عرصه سیاسی حضور داشته باشند، آیا در رفت و آمد مردم نزد ایشان تغییری به وجود آمده بود؟

درب خانه آیت الله کاشانی پیوسته به روی مردم، باز بود. بعد از آن ترور شخصیت سنگین یک عده ای از مردم بدبین شدند و عده ای به دلیل قدرت دستگاههای دولتی، خواه مصدق، خواه بعد از او که رژیم شاه مسلط شد، از آیت الله کاشانی فاصله گرفتند. به هر حال ایشان دراپوزیسیون قرار داشتند و در آن دوران جو خفقان و مسمومی در کشور داشت، ولی این ویژگی آیت الله کاشانی همچنان ادامه داشت و در خانه خیابان پامنار پیوسته باز بود و دائما علما، مردم عادی و حتی خبرنگاران خارجی، آمد و رفت می کردند و کمتر روزی بود که اجتماعی در



خاطرم هست که ده یازده سال بیشتر نداشتیم و با مادرم و یکی از خواهرهایم در نزدیکی خیابان ناصر خسرو و بازار تهران بودیم. یکی از شگردهایی که دولت به کار می برد این بود که بعضی از افراد را مامور کرده بود که در نقاط حساس شهر، اخبار زننده و تهمتها و افتراها را فریاد بزنند و مردم را تحت تاثیر قرار دهند و آنها را نسبت به آیت الله کاشانی و جریان مبارزه ایشان بدبین کنند ولی من سن و سالم در حدی نبود که در این جریان بتوانم عکس العملی نشان بدهم و مادرم هم بسیار متاثر و غمگین شد ند.

اتاق کوچک پذیرایی منزل ما تشکیل نشود. آیت الله کاشانی نماز صبح را که می خواندند، من به ایشان اقتدا می کردم و همیشه نماز را دو نفری می خواندیم. پس از صرف صبحانه، همه مردم از طبقات مختلف، می آمدند. من صبحها باید به دبیرستان می رفتم و در خانه هم که این اجتماعات تشکیل می شدند و من همیشه بر سر دوراهی قرار می گرفتم، چون می دیدم دروس مدرسه مشکلی برای من ایجاد نمی کنند و

خودم می توانم بخوانم، ولی حضور در محضر ایشان و استفاده از خاطراتشان و بحثهایی که پیش می آمدند، استثنایی و منحصر به فرد بودند. می دیدم که این بحثها قابل تکرار نیستند و باید موقعیت را مغتنم بشمرم، بنابر این بسیاری از روزها از رفتن به دبیرستان خودداری می کردم و فقط عصرها می رفتم و می نشستیم و از بحثهایی که پیش می آمدند، بهره می بردم و بخش زیادی از خاطرات و مسائلی را که ایشان از گذشته ها مطرح می کردند و نیز مسائل روز را که با علما و مراجع، درباره آنها بحث می کردند، اینها را غالباً شاهد بودم، بخشهایی را به خاطر دارم و یادداشت کرده ام و امیدوارم زمانی بتوانم اینها را منتشر کنم. خاطره دیگری را هم درباره مدیر مدرسه دارالفنون می خواهم یادآوری کنم. هنگامی که آیت الله بروجردی در اردیبهشت ۱۳۴۰ فوت کردند، مدیر دبیرستان که ارادت بسیار زیادی هم به آیت الله کاشانی داشتند، تصمیم گرفتند برای آیت الله بروجردی مراسم بزرگداشتی برگزار کنند. در قسمت جنوب دارالفنون، سالن اجتماعات بسیار بزرگی وجود داشت و قرار شد مراسم در آنجا تشکیل شود. آقای زهادی کارت بسیار زیبایی را به من دادند و گفتند، «این را به آیت الله کاشانی بدهید و تاکید کنید که حتما تشریف بیاورند.» این موضوع متعلق به سال ۱۳۴۰ است که در عین حال، سال درگذشت آیت الله کاشانی هم هست. من و

ایشان و چند نفر دیگر با اتومبیل، از منزل به دارالفنون رفتیم. سالن پر از جمعیت بود. عده زیادی از شخصیتها حضور داشتند و آیت الله کاشانی هم در همان بخش ورودی، روی یک صندلی نشسته بودند. من هم دوسه صندلی دورتر نشسته بودم. از استاد جلال الدین همایی دعوت شده بود که در این مراسم، سخنرانی کنند. ایشان، هم دانشمند و فاضل و هم بسیار سخنور توانایی بودند. ایشان ابتدا درباره فضایل آیت الله بروجردی حرف زدند و بعد ویژگیهای علما را تشریح کردند و به ویژگیهای آیت الله درچه ای که از علما اصفهان بودند رسیدند و این اوصاف را درباره آیت الله درچه ای بیان می کردند که ایشان فردی بسیار زاهد بود که یک کیسه نان خشک داشت و در مدرسه ای که تدریس می کرد، غالباً از همان نان خشک استفاده می کرد و اهل ورود به مسائل اجتماعی و غیره نبود. یکی از ویژگیهای آیت الله کاشانی این بود که وقتی سخنی ناروا بود و یا موافق طبعشان نبود، تحمل نمی کردند و اگر می دیدند در آموزش و یا مجالس موعظه، جنبه های مثبت وجود ندارد، با آن برخورد می کردند. در این لحظه بود که آیت الله کاشانی فریاد زدند و گفتند، «آقای همائی! تبلیغ انزوا طلبی نکنید. جوانانی را که در اینجا گرد آمده اند، تشویق کنید که در امور اجتماعی، شرکت کنند و نسبت به سرنوشت خود، بی تفاوت نمانند.» چون بلند گویی در اختیارشان نبود، صدا خیلی پخش نشد، ولی من و افرادی که در اطراف ایشان بودیم، شنیدیم.

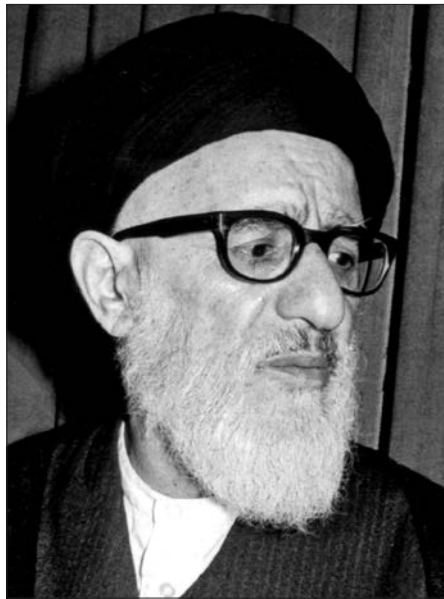


کاشانی را اجرا کنند. آنها هم ابراز آمادگی کردند و در انتخابات فعالیت‌هایی را انجام دادند. یکی از ویژگی‌های بارز آیت الله کاشانی این بود که برای وادار کردن مردم به شرکت در مسائل سیاسی و مشارکت در مسائل اجتماعی از هر فرصت و هر امکانی استفاده می‌کردند و این، اصولاً شکل مبارزه آیت الله کاشانی بود که پیوسته پیشگام بودند، اما اعتقاد داشتند که مردم باید پرورش فکری و فرهنگی پیدا کنند و در تعیین سرنوشت خودشان دخالت داشته باشند. ایشان در حقیقت، اصلاحات واقعی را تنها در پرتو حضور مردم در صحنه و دخالت در مسائل سیاسی و استفاده از حقوقی که قوانین کشور به مردم می‌دهند، امکان پذیر می‌دانستند و از این جهت در تمام مراحل زندگی آیت الله کاشانی، از شهریور ۱۳۲۰ تا سال ۱۳۲۹ که سه انتخابات در ایران انجام شدند، مشاهده می‌کنیم که ایشان پیوسته پیشگامی مبارزه را به عهده داشتند و این را هم می‌دانید و در تاریخ هم به ثبت رسیده که در هر سه مورد هم، ایشان بازداشت می‌شوند که این بازداشت‌ها بخشی از سوی دولتهای هوادار استبداد و برای دخالت در انتخابات انجام می‌شدند و پشت صحنه هم انگلیسیها بودند که یک مجلس نیرومند و متکی به ملت را تحمل نمی‌کردند و نمی‌خواستند که یک انتخابات آزاد برگزار شود و بنابراین موجبات بازداشت آیت الله کاشانی را فراهم می‌آوردند، چنانچه در همین انتخابات دوره چهاردهم مجلس در سال ۱۳۲۳ با آنکه آیت الله کاشانی از تهران به عنوان نماینده مجلس انتخاب شدند، ولی نیروهای اشغالگر به رای مردم ترتیب اثر ندادند و ایشان دستگیر و بعد به اراک تبعید کردند.

با توجه به بحران تربیتی موجود که پسرهای پدران خود را قبول ندارند و با عنایت به اختلاف سنی بسیاری که شما با مرحوم آیت الله کاشانی داشتید و نیز با در نظر گرفتن الگوهای متعدد و فراوانی که در دوران نوجوانی شما در جامعه آن روز وجود داشتند، چگونه است که ایشان برای شما مقبولیت داشتند و از سیره و منش ایشان پیروی می‌کردید؟

یکی از ویژگی‌های بارز آیت الله کاشانی، گفتگو با افراد بود و ایشان جدا و عمیقاً به این امر علاقه و اعتقاد داشتند و تفاوتی هم نمی‌کرد که مخاطب از علما باشد یا از سیاستمداران یا مردم عادی و حتی افراد کم سن و سالی که در اطراف ایشان بودند، غالباً شاهد این گفتگوها بودند و این ارتباط عاطفی و معنوی بین ایشان و دیگران وجود داشت، چون شخصیت آیت الله کاشانی هم طوری بود که عمیقاً روی افراد تاثیر می‌گذاشتند. خصوصیات اخلاقی، بی‌نظری و شهامت هم به تربیتی در ایشان وجود داشت که در چهره شان موج می‌زد آیت الله کاشانی در عین حال که در مسائل سیاسی، بسیار غیرتمند و شجاع بودند، پیوسته لبخند و تسمی در چهره داشتند و همین باعث شده بود که افراد، غالباً مجذوب ایشان می‌شدند و از آن مهم‌تر این که خانه آیت الله کاشانی، کانون مبارزات سیاسی بود. شاید کمتر کسی از علما و شخصیت‌ها و افراد عادی را سراغ داشته باشید که در آن مقطع، به خانه آیت الله کاشانی رفت و آمد نکرده باشند و در نتیجه، آن خانه، یک مکتب سیاسی بود و من حتی یادم هست سن و سالم خیلی کم بود و نام بسیاری از افراد را نمی‌توانستم درست تلفظ کنم، ولی در آن مقطع در خانه بودم و چهره اشخاصی چون سید حسین امامی، شمس قنات آبادی و علما و شخصیت‌های سیاسی را می‌شناختم و فرصتهایی پیش می‌آمدند که برادر بزرگ من با آنها گفتگو می‌کردند و من، چهره‌ها را در ذهن خودم داشتم، درست مثل این که عکسبرداری می‌کردم. به تدریج و به مرور زمان در جریان قضایا قرار گرفتم و به هر حال در موقعی هم که جریان‌ها نهضت ملی ایران اوج گرفتند و به بحران رسیدند، من با این که سن و سال کمی داشتم، عملاً شاهد همه رویدادها بودم.

اولین رویدادی را که به یاد می‌آورید که آیت الله کاشانی در یک



پس از قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ هنگامی که آیت الله محلاتی از زندان آزاد شدند و می‌خواستند به شیراز بروند، من و برادر من با ایشان رفتیم و در آنجا با آقای صلاح الدین محلاتی دوستی پیدا کردیم. پس از بازگشت به تهران، روزی ایشان به من پیشنهاد کرد به دیدار مرحوم طالبقانی که محاکمه شان در دادگاه نظامی جریان داشت، برویم. در هنگام تنفس، با ایشان دیدار کردیم و گفتند: «من هرگاه مبارزات و زندانها و سختیهائی را که آیت الله کاشانی متحمل شدند، به یاد می‌آورم، این زندان و محاکمه برایم آسان می‌شود».

جریان سیاسی درگیر شده باشند و شما به عنوان فرزند ایشان، شاهد بوده باشید، بیان کنید.

در منزل و یاد دیدارها، غالباً من شاهد بودم، منتهی موقعی که ایشان از تبعید لبنان برگشتند، استقبال با شکوه و بی‌مانندی صورت گرفت و از فرودگاه مهرآباد، همه خیابانهای تهران، به ویژه خیابان پامنار، مملو از جمعیت بود. من به یاد دارم که در نزدیکی در ورودی خانه در پامنار، همراه برادر من، آقای مهندس ابوالحسن کاشانی، ایستاده بودم. وقتی آیت الله کاشانی در خیابان پامنار آمدند، چون من بچه بودم و قدم نمی‌رسید که آیت الله کاشانی را ببینم، برادر من مرا روی دست بلند کردند و من دیدم که ایشان سوار اتومبیلی هستند و به ابراز احساسات مردم پاسخ می‌دهند. آن لحظه هیچگاه از ذهن من دور نمی‌شود. وقتی آیت الله کاشانی وارد خانه شدند، به اندرون آمدند و در یک اتاق بزرگی که در اندرون وجود داشت، همه اعضای خانواده جمع شدند و من هم آنجا روی زمین در کنار مادر و خواهرهایم نشسته بودم و خاطرم هست که آیت الله کاشانی وسط اتاق راه می‌رفتند و قدم می‌زدند و همه خانواده دور تا دور نشسته بودند و ایشان با یک یک افراد احوالپرسی می‌کردند. این روزی بود که ایشان از تبعید لبنان به ایران برگشته بودند.

آیا رویدادهای بعدی، از جمله سی تیر را به خاطر دارید؟

در جریانهای سی تیر، تهران آشفته و آیت الله کاشانی در محاصره بودند. آیت الله کاشانی در منزل آقای گرامی بودند و تا نکها، محل زندگی ایشان را محاصره کرده بودند که حتماً

می‌دانید قوام السلطنه دستور بازداشت آیت الله کاشانی را داده بود، بنابراین در آن روزها اساساً کسی دسترسی به ایشان نداشت، به ویژه این که خبرنگارها هم غالباً در آن روزها در اطراف ایشان بودند و یک مصاحبه مطبوعاتی بسیار مهمی کردند که عکسهای آن را خوشبختانه در اختیار داریم. قیام سی تیر از رویدادهای جالب و استثنایی تاریخ ایران است. آن روز، من به یاد دارم که تهران سراسر شور و حضور مردم بود و در میدانها و خیابانهای تهران، جمعیت موج می‌زد. در پاره‌ای از میدانهای تهران هم سخنرانیهای سیاسی مینی بر ایستادگی در مقابل احمد قوام وجود داشت. یادم هست که در میدان شاه (قیام) دکتر مظفر بقائی در جای بلندی ایستاده بود و جمعیت، سراسر این میدان را گرفته بود و سخنرانی می‌کردند و در آن روز در آن میدان حضور داشتم و گرچه آن موقع، بلندگو نبود که خوب صدا را به همه جا برساند، به هر حال خاطره‌ای از اجتماعات مردم و سخنرانیهای سیاسی برایم مانده است. به هر حال عصر آن روز این قیام با پیروزی مردم خاتمه پیدا کرد.

هنگامی که به مدرسه رفتید، فرزند آیت الله کاشانی بودن، چه حال و هوایی داشت؟

هنگامی که من به مدرسه می‌رفتم، آیت الله کاشانی در اوج فعالیت‌های سیاسی نبودند، بلکه در لبنان تبعید بودند. ولی سالهای بعدی که در دیستان بودم، معلمان و مدیران با من ارتباط صمیمانه داشتند و یادم هست موقعی که اعلام خرید اوراق قرضه شد، چون آیت الله کاشانی فرمان داده بودند که مردم، این اوراق را بخرند، مادر من پول دادند که از آنها بخرم و ارتباط من با مسئولین مدرسه، قوی بود، منتهی سالهایی که در دبیرستان بودم، معلمین و مسئولین مدرسه غالباً از طریق من با ایشان ارتباط برقرار می‌کردند و از من می‌خواستند که برایشان وقت دیدار بگیرم. یادم هست که بسیاری از دبیران با من به منزل من می‌آمدند و با آیت الله کاشانی دیدار می‌کردند. خاطره دیگرم مربوط می‌شود به انتخابات دوره بیستم مجلس که در تابستان ۱۳۳۹ برگزار می‌شد، چون آیت الله کاشانی در اعلامیه‌ای، مردم را دعوت به شرکت در انتخابات کرده بودند، من تعدادی از اعلامیه‌ها را با خودم به مدرسه بردم و در آنجا توزیع کردم و همین موضوع موجب شد که روزی که در حیاط مدرسه دارالفنون ایستاده بودم، بی آنکه مناسبتی وجود داشته باشد، دبیر ورزش مدرسه، مرا بغل کرد و برد و تحویل پلیس داد و پاسانها مرا به کلاترتی بردند. مرا سوار تاکسی کردند و دو پاسبان دو طرف من نشستند، در حالی که در جیبم اعلامیه‌های زیادی هم داشتم. فکر کردم اگر مرا به کلاترتی ببرند، این اعلامیه‌ها موجب دردسر خواهند شد، در حالی که دعوت مردم به شرکت در انتخابات، یک دعوت کاملاً مشروع بود. اعلامیه‌ها را به هر ترتیبی که بود از جیبم در آوردم و زیر صندلی تاکسی پنهان کردم. بعد مرا به کلاترتی خیابان سوم اسفند در خیابان فردوسی بردند و سپس به زندان مخصوص کلاترتی فرستادند که در آنجا جوان دیگری هم بود. من در آنجا به خودم گفتم که ما به هر حال مدتی در این زندان خواهیم ماند، ولی جمله‌ای این ستون به آن ستون فرج است هم به ذهنم رسید. در همین لحظات بود که دیدم در زندان باز شد و فردی دست مرا گرفت و بیرونم برد و وسایلم را تحویل داد و بعد هم مرا آزاد کردند. همان جا به من اطلاع دادند که مدیر مدرسه دارالفنون که یکی از فرهنگیان خوشنام و با سابقه بود، به نام آقای زهادی، تهدید کرده بود که اگر محمود کاشانی آزاد نشود، من از سمت مدیریت این مدرسه، استعفا می‌دهم. وسایلم را تحویل گرفتم و به منزل من که از کلاترتی فاصله زیادی نداشت، رفتم. وقتی به منزل رسیدم، آیت الله کاشانی در اتاقی در طبقه بالا نشسته بودند و عده‌ای از افراد خانواده هم حضور داشتند و من نگران بودم که ایشان با این قضیه چه برخوردی خواهند کرد و در عین



■ حجت الاسلام والمسلمین سید هادی خسروشاهی

چند خاطره از چند دیدار...

متهم به اینکه جاسوس بود و نماز نمی خواند و پول گرفته... گفتیم، «آقا! تاریخ قضاوت خود را درباره شما هم خواهد کرد.» آیت الله گفت، «نه بی سواد! آدم زنده را، به دست دوستان نادان زنده به گور کنند و نگذارند نفس بکشد و حرف بزند که تاریخ بعدها قضاوت خواهد کرد؟ تازه تاریخ را چه کسی خواهد نوشت؟ ما یا آنها؟ ماها که به این فکرها نیستیم. آنها هم همینها را خواهند نوشت: جعلیاتی بیشتر، بالخصوص که خود آدم دیگر زنده نیست که لااقل دفاعی بکند، گرچه حالا هم میدان دفاع باز نیست. یک کلمه حرف حقی که زدم، شدم «سید کاشی»! در دوره مصدق السلطنه هم که دیدید روزنامه های این آقایان چه چیزهایی بر من بستند.» بقیه صحبتها را علی آقا حجتی ادامه داد. آمدم بیرون و رفتیم منزل یکی از دوستان، با یک دنیا تاثر و تاسف که دشمن، این مرد بزرگ را چگونه خرد کرده است و ما هم زنده ایم و مسلمان هم؟! □ □ □

البته افکار فدائیان اسلام، مانع از تجدید دیدار با آیت الله کاشانی نشد. در دیدار بعدی، نزدیکهای ظهر بود که از قم رسیدم و یکسر رفتم به پامنار. نزدیک شمس العماره هم بود، محل ماشینهای قراضه قم! آیت الله به مسجد می رفت. همراهشان به مسجد رفتم. در طول راه، کسی به «آقا» سلام نمی کرد. اهل محل، عینهو مردم کوفه! هم آنها که علی را و حسین را تنها گذاشتند! گویا: واقعا تاریخ تکرار می شود! در مسجد، کل نمازگزاران، با من که نماز قصر بود، پنج نفر بودیم با خود آقا شش نفر! بعد از نماز خواستم بروم، البته سر ظهر جایی را هم نداشتم. آیت الله کاشانی گفتند، «بی سواد! ظهر برویم منزل، آبگوشتی بار است.» به منزل آقا رفتیم. ناهار را خوردیم. آقا رفت استراحت و من ماندم و یک دنیا غم و اندوه که این خانه، چند سال پیش چگونه بود و اکنون چگونه است! پس حق است که وقتی علی را در محراب شهید کردند،

چه «ترکها» هم در قم، عده کمی نبودند! به هر حال آیت الله کاشانی، نام پدرم را که شنید، گفت، «خدا رحمتش کند، مرد ملا و با تقوائی بود، اما مجتهد عصرما نبود. با انتخابات مخالف بود، ما را هم در کارها تایید نکرد. از تبریز علمای درجه یک، کمتر در مسائل وارد شدند و یکی از دلایل شکست نهضت هم عدم همکاری علمای بلاد بود.» گفتیم، «آقا! من از تبریز به شما ارادت داشتم و با پدرم هم صحبت می کردم، ولی ایشان می گفتند، «بزرگ تر که شدی، می فهمی.» و من هر چه بزرگ تر شدم، بیشتر فهمیدم که چه باید کرد. سکوت و کناره گیری ما (!) کارها را اصلاح نمی کند که هیچ، بلکه میدان را برای دشمنان باز می گذارد و...» آیت الله کاشانی خندید و گفت، «حرفهای خوبی می زنی، اما این حرفها به درد تبریز و قم نمی خورد! بی سواد! از حالا کلمات بوی قورمه سبزی می دهد. کار دست خودت می دهی، آخرش هم مثل من و مانند جدمان، خانه نشین می شوی و



آیت الله کاشانی، نام پدرم را که شنید، گفت، «خدا رحمتش کند، مرد ملا و با تقوائی بود، اما مجتهد عصرما نبود. با انتخابات مخالف بود. ما را هم در کارها تایید نکرد. از تبریز علمای درجه یک، کمتر در مسائل وارد شدند و یکی از دلایل شکست نهضت هم عدم همکاری علمای بلاد بود.»

پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ بود که به علت فوت پدرم، آیت الله سید مرتضی خسروشاهی، برای ادامه تحصیل به قم آمدم. هنوز دروس سطح را به اصطلاح حوزوی، شروع نکرده بودم. حدود پانزده سال داشتم و با اندیشه های سیاسی روز آشنا بودم. استقرار در قم، مرا که از راه دور، هوادار اندیشه های «فدائیان اسلام» بودم با بسیاری از مسائل، آشنا تر ساخت، به ویژه که در تبریز، محیط خانه، خانواده و جامعه، به مسائل سیاسی، روی خوش نشان نمی دادند. قم هم البته دست کمی از تبریز نداشت و حتی خواندن روزنامه، با تمسخر و استهزا و گاهی نصیحت مشفقانه بعضی از دوستان و آشنایان بعدها انقلابی! همراه بود.

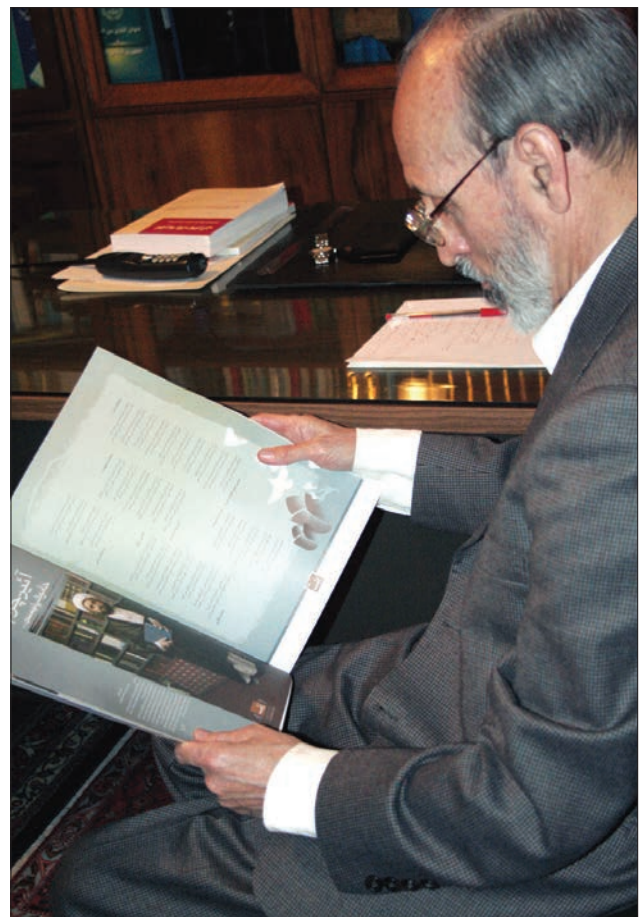
□ □ □

آشنایی با «شهید نواب صفوی»، مانع از آشنایی با آیت الله کاشانی که دیگر خانه نشین شده بود، نگردید. آیت الله طالقانی را هم از همان اوان می شناختم و اتحادیه مسلمین ایران به رهبری آیت الله حاج سراج انصاری را و انجمن تبلیغات اسلامی را به مدیریت مرحوم عطاء الله شهاب پور و انجمن اسلامی مهندسین را به ارشاد آقای مهندس بازرگان و... در اینجا فقط چند خاطره از چند دیدار با آیت الله کاشانی را به طور اختصار می آورم. خاطرات دیگر در باره شخصیتها و گروههای مذهبی یا سیاسی، می ماند برای بعد! شاید نخستین بار بود که با جناب علی حجتی کرمانی، در پامنار به دیدار آیت الله کاشانی رفتم. آقای حجتی مرا معرفی کرد و طبعاً با ذکر نام پدرم، چون «بچه طلبه» ای را که هنوز فارسی را با لهجه غلیظ ترکی و به زحمت! صحبت می کند، چگونه می توان معرفی کرد؟ ایشان مثلاً می گفت، «آقا! معالِم می خواند.» و «یا تازه به قم آمده است.» و «یا فارسی هم بلد نیست، چون آنچه که در کتاب و مدرسه خوانده است، مثلاً آش سرد شد و سار از درخت پرید، در هیچ مکالمه روزانه ای، به درد هیچ کس نمی خورد.» پس باید از نو فارسی یاد می گرفتیم. (اگر

وقتی این کلمات به ترتیبی به آقای همائی رسید، گفتند، «حضرت آیت الله! هر چه شما می گوئید درست است.» مردم هجوم آوردند به طرف آیت الله کاشانی که حرفهای ایشان را بشنوند. عده ای از افرادی که به دستگاه دولتی وابستگیهای داشتند، نمی خواستند آیت الله کاشانی رشته سخن را به دست بگیرند و در همان لحظه جلسه به پایان رسید. مشاهده می کنید که آیت الله کاشانی تا واپسین روزهای زندگی براین اعتقاد پافشاری کردند که مردم نباید نسبت به سرنوشت خود، بی تفاوت باشند و باید در مسائل اجتماعی نقش داشته باشند و اگر افراد جامعه، فقط زندگی فردی خود را دنبال کنند، جامعه دچار مشکل خواهد شد.

از دیدارهای علما و روحانیون با آیت الله کاشانی چه خاطره ای دارید؟

دیدارهای علما و روحانیون با آیت الله کاشانی دائمی بود. علمای بزرگ و شخصیتهای روحانی، چه در اعیاد و مراسم مذهبی و چه در مسجد پامنار و یا در خانه که مجاور مسجد بود، با آیت الله دیدار و با ایشان گفت و گو می کردند. از جمله در این دیدارها، خاطره ای از حضور آیت الله آقای سید رضی شیرازی و عده ای دیگر از روحانیون دارم که آیت الله رضی شیرازی پرسشی را در زمینه «استصحاب» مطرح کردند و آیت الله کاشانی به توضیح آن پرداختند. آیت الله غروی کاشانی که سالهای طولانی در نجف اشرف نزد علما و مراجع بزرگی چون آیت الله اصفهانی و آیت الله نائینی و دیگران به تحصیل پرداخته بودند و از مجتهدان نامی و بزرگ در تهران بودند، علاقه فراوانی به آیت الله کاشانی داشتند و در بسیاری از رویدادها و مبارزات پیش از پیروزی نهضت و ملی شدن نفت به یاری ایشان می شتافتند. در سالهای پایانی زندگی آیت الله کاشانی هم گاهی به خانه ایشان



در همان خانه خشت و گلی که در آن چشم به جهان گشوده بود، زندگی می کرد و تا پایان عمر، آجری بر آجر آن خانه نگذاشت تا چشم از جهان فرو بست. مرحوم شیخ زین العابدین انصاری نطنزی، از دوستان قدیمی ایشان در این مورد پیوسته این جمله را تکرار می کردند که، «طلا و خاکستر نزد آیت الله کاشانی، یکسان است.»

می آمدند و به بحثهای فقهی طولانی می پرداختند. آیت الله کاشانی هم برای آیت الله غروی احترام زیادی قائل بودند و به ایشان بسیار علاقه داشتند و در گفت و گو با سایر دوستانشان، وقتی صحبت از ایشان می شد، می گفتند، «آقای غروی آقا است.»

من پس از درگذشت آیت الله کاشانی سالهای طولانی از دروس فقهی آیت الله غروی بهره بردم. ایشان می فرمودند، «طوفان تهمت و افترائی که روزنامه شورش و دیگر روزنامه ها در سال ۱۳۳۲ در باره آیت الله کاشانی به راه انداختند، چنان مهیب بود که هیچ کس جز ایشان نمی توانست آن را از سر بگذراند و کمر خم نکند، ولی ایشان گاهی از آن یاد و مزاح می کردند، تو گوئی هیچ اتفاقی روی نداده بود. برای اینکه بدانید تبلیغات علیه آیت الله کاشانی تا چه حد گسترده بوده

است، همین بس که بگویم بسیاری از مردمان متدین و حتی روحانیون هم تحت تاثیر قرار گرفته بودند. شبهای جمعه که آیت الله به زیارت حضرت عبدالعظیم می رفتند و من و تنی چند از دوستان، همراه ایشان بودیم، پس از زیارت، بر سر مزار مرحوم آقا مصطفی می رفتند و فاتحهای می خواندند. در این مسیر، در بازار و صحن حضرت عبدالعظیم، به هنگام رفت و برگشت، دائماً افرادی دست ایشان را می بوسیدند و می گفتند، «آقا! ما را حلال کنید.» آیت الله کاشانی به همه آنان می گفتند، «من پیش از آنکه شما حلالیت بطلبید، شما را بخشیده ام، ولی خداوند بزرگ را راضی کنید که با ساده دلی و زودباوری خود موجب ناکامی آن نهضت بزرگ شدید.» حقیقتاً هم ایشان دره ای کینه یا خشم از احدی به دل نمی گرفت و دریا دلی از ویژگیهای ایشان بود. دیگر مربوط است به تابستان سال ۱۳۴۰ که به دلیل گرمای هوا، آیت الله کاشانی در منزل یکی از دوستان قدیمیشان، آقای حاج سید مرتضی گلبرگی، در شمیران، استراحت می کردند و من هم در خدمتشان بودم. یک روز صبح، از حسینییه کنار منزل، صدای واعظی می آمد. ایشان فرمودند، «برو ببین چه کسی منبر رفته و از دعوت کن بعد از منبر به اینجا بیایند.» من رفتم و دیدم که مرحوم آقای

سید محمود طالقانی منبر رفته اند. پیغام پدر را رساندم و ایشان هم استقبال کردند و آمدند. آنها مدتی در باره رویدادهای نهضت ملی نفت باهم صحبت کردند و آیت الله کاشانی از سختیها و مبارزات دشوار و به سر کار آوردن دکتر مصدق و گرفتن اختیارات قانونی توسط او از مجلس و شکست نهضت صحبت و مرحوم طالقانی حرفهای ایشان را تأیید کردند.

پس از قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ هنگامی که آیت الله محلاتی از زندان آزاد شدند و می خواستند به شیراز بروند، من و برادر هم با ایشان رفتیم و در آنجا با آقای صالح الدین محلاتی دوستی پیدا کردیم. پس از بازگشت به تهران، روزی ایشان به من پیشنهاد کرد به دیدار مرحوم طالقانی که محاکمه شان در دادگاه نظامی جریان داشت، برویم. در هنگام تنفس، با ایشان دیدار کردیم و گفتند، «من هرگاه مبارزات و زندانها و سختیهای را که آیت الله کاشانی متحمل شدند، به یاد می آورم، این زندان و محاکمه برایم آسان می شود.»

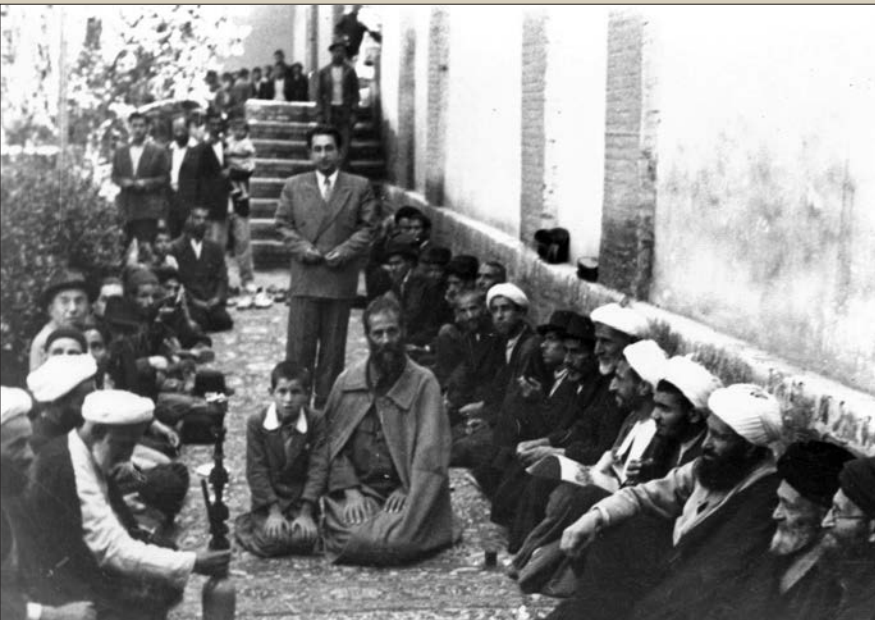
به عنوان آخرین پرسش از ویژگیهای اخلاقی آیت الله کاشانی و سفارهای ایشان بگوئید

ایشان به مال دنیا کمترین توجه و علاقه ای نداشت. در همان خانه خشت و گلی که در آن چشم به جهان گشوده بود، زندگی می کرد و تا پایان عمر، آجری بر آجر آن خانه نگذاشت تا چشم از جهان فرو بست. مرحوم شیخ زین العابدین انصاری نطنزی، از دوستان قدیمی ایشان در این مورد پیوسته این جمله را تکرار می کردند که، «طلا و خاکستر نزد آیت الله کاشانی، یکسان است.»

ایشان در زندگی خانوادگی نیز بسیار صرفه جو بود و از غم و اندوهی که از فقر و بیچارگی مردم داشت، زندگی خود را با حداقل هزینه اداره می کرد و به خود نیز سخت می گرفت، به طوری که این شیوه صرفه جوئی، در سالهای پایانی عمر، به سلامتی ایشان آسیب رساند، ولی در بذل و بخشش و جوه شرعی که به ایشان داده می شد، بسیار گشاده دست بود. البته بی توجهی به مال و منال دنیا، هرگز به گوشه گیری و رهبانیت در ایشان تبدیل نشد. سراسر زندگی آیت الله کاشانی به جهاد و مبارزه گذشت و تا واپسین روزهای زندگی، یک دم از دفاع از حقوق مردم نیاسود. دعوت علما، روحانیون و گروههای گوناگون مردم به مشارکت در زندگی اجتماعی و سیاسی، مرام همیشگی ایشان بود. به اجرای قوانین و اصول قانون اساسی، سخت علاقه داشت و از هر گونه قانون شکنی متنفر بود. دعوت مردم به حضور در انتخابات از برنامه های جدی و مستمر ایشان بود، آن هم در دورانی که مباحثی چون حفظ ارزشهای حقوق مردم و رعایت قانون اساسی، حتی در میان سیاست پیشگان هم جایگاهی نداشت. همه عمر ایشان به مبارزه با استعمار و ایادی داخلی آن سپری شد و در این رهگذر، تبعیدها و زندانهای بسیاری را تحمل کردند که البته پیروزی بزرگ ملی شدن صنعت نفت و قطع سلطه انگلستان را در پی داشت.

آیت الله کاشانی پیوسته فرزندان خویش و نیز دیگران را به رعایت تقوا سفارش می کردند و در نامه ای که از زندان اراک، توسط مرحوم دکتر حسین کیهانی برای آقا مصطفی فرستادند، سفارش کردند که، «خیر دارین، در راستی و خداپرستی و درستی است»

یک بار من در خدمتشان در یکی از اعیاد به یکی از هیئتهای مذهبی رفتیم که در آنجا جشنی بر گزار شده بود. در هنگام ورود و خروج از آنجا نسبت به ایشان ابراز احساسات فراوانی شد. هنگامی که به منزل رسیدیم، من در باره یکی از روحانیونی که در اداره هیئت نقشی داشت، گفتم، «این آقا خیلی زرنگ است.» ایشان پاسخ دادند، «باباجان! زرنگی در راستی و درستی است.» ■



به دیدن شما آمده‌اند، ولی کاشانی پشتش را به شاه و رو به دیوار می‌کند. شاه هم یکی دو بار صدایش می‌زند. ناقل آن برای من آقای نصرت‌الله امینی بود. (امیدها و ناامیدی‌ها، چاپ لندن، ص ۱۵۳).

در این دوران، یک بار دیگر، وقتی آیت الله را تازه از بیمارستان به خانه آورده بودند، در منزل دامادش به دیدار وی شتافتم. فرزندش، مرحوم دکتر باقر کاشانی،

آنجا بود. دکتر محمود شروین هم بود و یکی دو نفر دیگر. تخت آقا را در حیاط گذاشته بودند. آقا دراز کشیده بودند. سؤالی درباره نقش آیت الله در انقلاب عراق مطرح کردم. وقتی پاسخ دادند، گفتم: «آقا! چون من تاریخ انقلاب عراق و نقش علما را در انقلاب می‌نویسم، اجازه بفرمائید این سؤالاتم مکتوب باشند.» فرمودند: «مانعی ندارد، ولی من حال نوشتن ندارم.» دکتر شروین گفت: «آقا! من پاسخها را می‌نویسم، شما فقط امضا کنید.» فرمود: «عیب ندارد.»

دو سؤال از آقا کردم. پاسخها را ایشان گفت و دکتر شروین نوشت. دیدم که واقعا حال حرف زدن ندارند. ضعف شدیدی بر ایشان مستولی بود. سخن را کوتاه کردم. آخر سر با کمک دکتر باقر کاشانی، آقا امضائی نمود که متن این پرسش در بخش گفتگوها، عیناً آورده می‌شود و تا کنون هم در جایی چاپ نشده است. امید دارم که سندشناسان! نگویند که اشکال دارد! چون اصل آن هنوز در اختیار من هست.

□ □ □

مقام منبع حضرت آیت الله آقای کاشانی دام ظلله العالی
محترماً معروض می‌دارد:

۱. نظر به اینکه حقیر تاریخ عراق را می‌نویسم و قسمتی از تاریخ عراق مربوط به انقلاب ملی است، انتظار می‌رود که نقش علمای شیعه و بالخصوص نقش خود حضرت مستطاب عالی را بیان فرمائید.



● ۱۳۲۷. آیت الله کاشانی در حلقه یارانش در حیاط منزل شخصی.



مرحوم میرزای بزرگ، اعلی الله مقامه الشریف، که در بدو امر، شخصا به تشجیع و ترغیب قبایل و عشائر به وسیله نامه‌ها اقدام می‌نمودند و مرحوم حاج شیخ مهدی خالصی در محضر ایشان سمت رابط را داشت، بنابر پیشنهاد من، دیگر شخصا از این اقدام خودداری کرد و ارسال نامه و پیک را به عهده اینجانب و بعضی دیگر قرار داد، زیرا معتقد بودم که چون میرزا قطب و راس روحانیت بودند،

«یهدی الی السید السند المجاهد بقلمه و لسانه الفاضل البارع السید هادی الخسروشاهی دام بقائه وزید تقاه یوم الاثنين ۱۴ شوال ۱۳۸۰ هـ»

سید ابوالقاسم کاشانی

البته نخست تاریخ نگذاشته بودند، من مجددا خواستم تاریخ هم بگذارند که مرقوم داشتند.

□ □ □

دیدارها تکرار شدند. سید بزرگوار، سخت آزرده خاطر بود. ملی‌گراها ستم بسیار در حق او روا داشتند. پسر پهلوی هم پس از استقرار سلطه، بدتر از آنها کرد. در دوران بیماری، برای تکمیل سناریویی که خود تهیه دیده بودند، علی امینی، (عامل خائن قرارداد نفت که خود در اواخر سال ۵۷ در مصاحبه‌ای گفت که آیت الله او را از امضای قرارداد تلفنی منع کرده بود) و سپس خود شاه مزدور به عنوان عیادت! در بیمارستان به دیدار ایشان رفتند، البته آقای دکتر سنجابی در خاطرات خود (چاپ لندن) به نقل از نصرت‌الله امینی می‌نویسد که آیت الله وقتی شاه را دید، پشت خود را به او نمود و اعتنائی به وی نکرد: «... موقعی که کاشانی مریض و در حال احتضار بود، قائم مقام رفیع واسطه می‌شود که شاه دیداری از کاشانی بکند. در بیمارستان، همان رفیع یا کس دیگری که همراه او بوده، به کاشانی ندا می‌زند که اعلیحضرت هستند.

ج. در آزادی عراق، مرحوم میرزای بزرگ، قدس سره، نقش رهبر عالی را داشته و علنا علمای شیعه را که نهضت عراق را رهبری می‌نمودند، تأیید می‌کرد. در آن روزگار، سن من در حدود ۴۳ سال بود. نقش من در این نهضت، بدو از تشویق عشایر عرب به وسیله پیکهای مورد اعتماد (طروی) و نامه‌های سری انجام می‌گرفت. نامه‌های ارسالی با مهری به نام (الجمعیة الاسلامیة العراقیة) مهور و به پیک‌ها داده می‌شد تا سران عشایر عرب را به وجود یک هسته مرکزی آگاه سازد و گرچه این هسته، سازمان و تشکیلات عظیم نداشت، ولی طرز اجرای فکر به طوری جدی و سریع انجام می‌گرفت که عشایر عرب را مطمئن به موفقیت خود می‌ساخت.

مرحوم میرزای بزرگ، اعلی الله مقامه الشریف، که در بدو امر، شخصا به تشجیع و ترغیب قبایل و عشائر به وسیله نامه‌ها اقدام می‌نمودند و مرحوم حاج شیخ مهدی خالصی در محضر ایشان سمت رابط را داشت، بنابر پیشنهاد من، دیگر شخصا از این اقدام خودداری و ارسال نامه و پیک را به عهده اینجانب و بعضی دیگر قرار داد، زیرا معتقد بودم که چون میرزا قطب و راس روحانیت بودند، باید از تظاهر در این نهضت خودداری نمایند تا اگر شکستی نصیب شد، برای ایشان اهانتی نباشد و عالم تشیع دچار نگرانی نگردد و هر گاه پیروزی به دست آمد، بدیهی است که در تاریخ نهضت، ایشان در راس مجاهدین قرار می‌گرفت و این بدین ترتیب توفیق حاصل شد که قوای کلی عشایر به حمایت این نهضت برخاستند و توانست نهضت را مورد توجه و ثمر بخش نشان دهد.

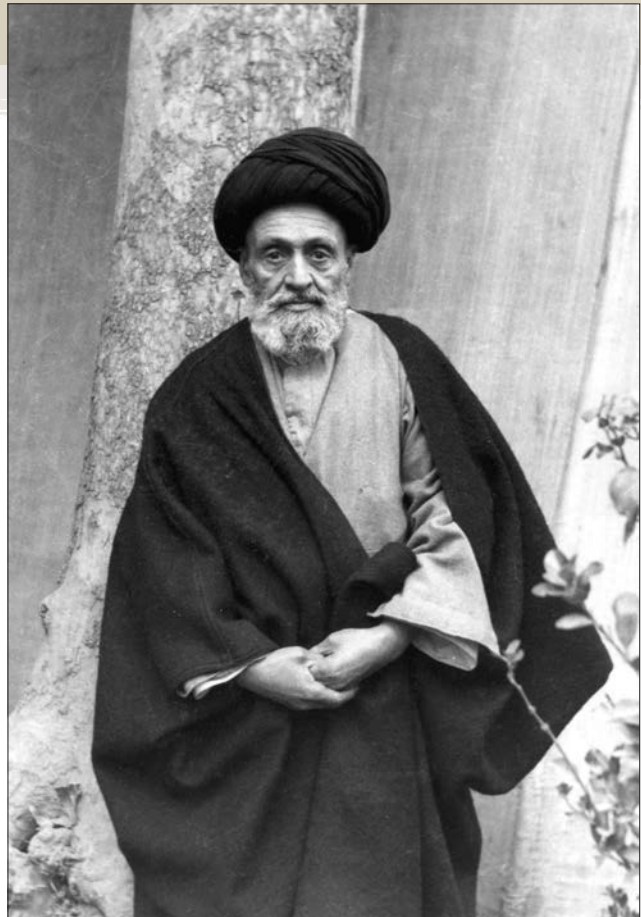
۲. نتیجه‌ای که از این انقلاب عاید عراق و مسلمان آن سامان شد، چه بود و این انقلاب در کسب استقلال عراق چه نقشی داشت؟

ج. در نتیجه تجمع و وحدت فکر قبایل عراق، کم‌کم نفوذ انگلستان در ادارات و تشکیلات، جای خود را به مردم اصیل عراق داد و ناچار کرد که سیاست انگلستان به عقائد و خواسته‌های نهضت توجه کند و بالاخره منجر گردید که ملک فیصل اول را به عنوان پادشاه مستقل عراق بشناسند. دکتر شروین

سید ابوالقاسم کاشانی (محل مهر)

□ □ □

این سؤال و جواب به تاریخ جمعه ۱۸ ربیع الثانی ۱۳۸۱ هـ ق و در منزل داماد حضرت آیت الله کاشانی نوشته شد. آیت الله کاشانی با ۸۴ سال سن، ضعف شدیدی داشت و بقیه کسالت هنوز باقی بود. جوابها را آقای دکتر شروین نوشت و سپس ایشان با کمک آقای دکتر سید باقر کاشانی (فرزند ایشان)، امضای فوق را با زحمت تمام زیر این نامه نوشتند و سپس مهر زدند. ■



بعد شد واعظ شهیر! به منزل آقا رفتیم باز تنها بود. خادمی پیر، چائی آورد. تلفن آقا قطع شده بود. پرسیدم، «چرا؟» قبض تلفن را نشان داد و گفت، «خوب پول نداشتیم، تلفن را قطع کردند.» (در مجله حوزه، ویژه نامه آیت الله بروجردی، از قول اصحاب ایشان نقل شده که سرانجام بدهی آیت الله کاشانی را مرحوم آیت الله بروجردی پرداختند.) بعد که تأثیر شدید من و همراهم را دیدند فرمودند، «بی سوات! ناراحت نشوید. اینک شنبه اید من پول گرفته‌ام، این یک دلیلش که دروغ است و تازه من به پول احتیاج نداشتم که از انگلیسیهای سگ بگیرم. اینها پول گرفتند که مرا متهم کنند و ارباب، امروز نفت ما را غارت می‌کند و می‌برد، خیلی بدتر از دوران قبل از ملی شدن.» □ □ □

در جریان مشکوکی، مرحوم سید مصطفی کاشانی، پسر ارشد آیت الله که در واقع، کارهای پدر را انجام می‌داد و عصای دست او بود، کشته شد. روزنامه‌ها نوشتند در بستر خواب او، «موی زن» پیدا شده است. خوب عوام! هم پذیرفتند، ولی حقیقت این نبود. خواستند او را که مصونیت سیاسی داشت، از صحنه دور کنند تا بتوانند «پدر» را بازداشت کنند و به دست قصابی به نام «تیمسار آزموده» بسپارند و چنین نیز کردند. در فوت او از قم نامه‌ای به عنوان تسلیت به آیت الله نوشتیم با امضای «تبریزی» که آن ایام امضا می‌کردم. پاسخ آیت الله بعد از مدتی رسید و این، به تاریخ ۵ آذر ۱۳۳۴ بود که من حدود ۱۸ سال داشتم (البته این نامه تا کنون در جایی چاپ نشده است). علاوه بر متن نامه، روی پاکت نامه هم عیناً آورده می‌شود:

۵ آذر ۱۳۳۴
هو

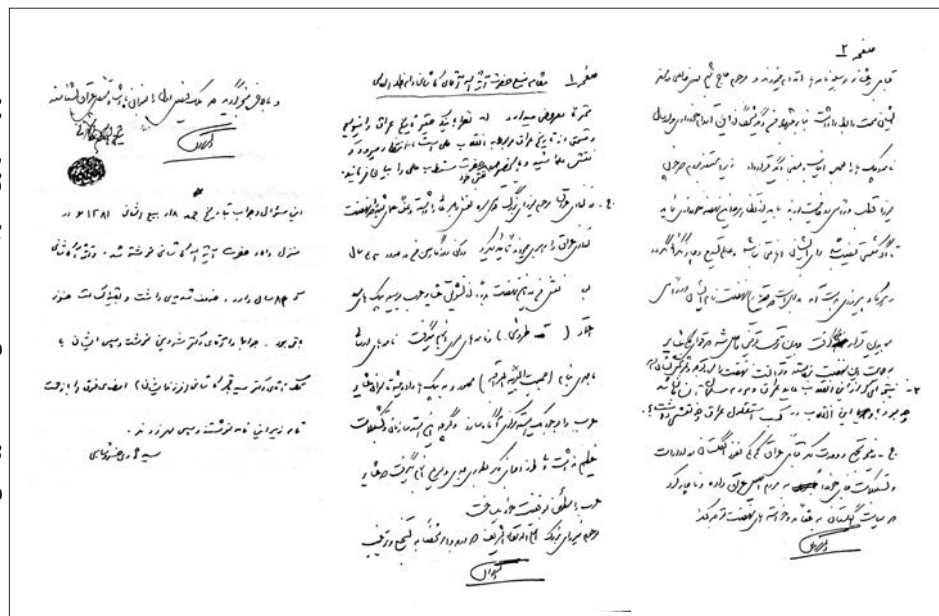
مردم می‌پرسیدند که، «مگر علی هم نماز می‌خوانده است؟» تبلیغات معاویه کار خود را کرده بود و اکنون نیز تبلیغات نظام ملی! و سپس رژیم کودتا! و سید کاشی و باقی ماجراها! خوابم نبرد. آقا آمدند. چائی هم آوردند، نشستیم به صحبت. گفتم، «آقا! شما چرا این قدر توصیه می‌کردید؟» فرمود، «بی سواد! مردم که دسترسی به بارگاه آقایان ندارند، به منزل ما می‌آیند. ما هم که نمی‌توانیم نام خود را نائب ائمه بگذاریم و مردم را بی جواب رد کنیم. من توصیه می‌نوشتم که کار این فرد اصلاح شود. حالا به وزیر یا رئیس اداره یا هر کسی، اگر اصلاح می‌شد که خوب مومنی کارش اصلاح شده بود و اگر پاسخ منفی بود، این فرد نمی‌گفت که آقا ما را رد کرد و می‌فهمید که من مسئول نیستم. حالا این توصیه‌ها دخالت در امور دولت است؟ تازه اگر من برای اصلاح امور دخالت در امور دولت نکنم، پس کی بکند؟» گفتم، «آقا! با حضرت نواب صفوی چرا وضع این طوری شد؟ او که شما را پدر خود می‌دانست. چرا برگشت؟» آیت الله آهی کشید و گفت، «آری! او فرزند من بود، اما تندرو! می‌خواست یکشبه، حکومت اسلامی ایجاد شود. من اعتقاد آن بود که مسئله را باید از ریشه اصلاح کرد. بی حجابی یا فساد و رشوه خواری و مشروب خواری معلول نفوذ انگلیسیهای سگ بود. باید سگها را طرد می‌کردیم تا عوارض آنها را هم می‌توانستیم از بین ببریم. مشکل نخستین ما نفت بود، ولی آقایان می‌گفتند اول حجاب، اول جمع کردن دکان مشروب خواریها. خوب من هم موافق بودم. قانونش هم در دوره ریاست من در مجلس تصویب شد، اما دولت، شش ماه برای اجرای آن مهلت خواست. بعد بعضیها گفتند که آقا شش ماه مشروب خواری را حلال کرده است! خوب، اینها درد است بی سواد! می‌گفتند مدارس فاسد است و شما اقدام نمی‌کنید و یا برادران ما را دولت زندانی کرده و شما آنها را آزاد نمی‌سازید. آخر توجه نداشتند که من قوه مجریه نیستم، تذکر هم می‌دادم، عمل نمی‌کردند. (در این زمینه مراجعه کنید به خاطرات آقای دکتر سنجابی...) □ □ □

یک روز با طلبه جوانی که در آن دوران سمپات فدائیان بودو

آیت الله گفت، «نه بی سواد! آدم زنده را، به دست دوستان نادان زنده به گور کنند و نگذارند نفس بکشد و حرف بزند که تاریخ بعدها قضاوت خواهد کرد؟ تازه تاریخ را چه کسی خواهد نوشت؟ ما یا آنها؟ ماها که به این فکرها نیستیم. آنها هم همینها را خواهند نوشت: جعلیاتی بیشتر، بالاخص که خود آدم دیگر زنده نیست که لااقل دفاعی بکند

عرض می‌شود خط مشعر به ابراز همدردی و تسلیت واصل و باعث امتنان گردید. با اینکه مصیبت، بزرگ و ناگوار است، چاره جز صبر نیست. رضا بقضائه و تسلیم لامره و السلام علیکم ورحمت الله وبرکاته

سید ابوالقاسم کاشانی در یکی از دیدارهای آخر، از آیت الله کاشانی خواستم که عکسی را امضا به من هدیه کنند. فرمود، «عکس چه کار می‌کند؟» گفتم، «آقا! شاید روزی خدا توفیق داد تاریخ نهضت را بنویسم. عکس امضا شده شما می‌تواند سندی باشد بر اینکه «ما» از اول حوادث را به طور عینی پیگیری می‌کردیم و همه‌اش شنیده‌ها و نوشته‌ها نیست!» آیت الله کاشانی خندید و گفت، «بی سوات! فارسی که خوب یاد گرفته‌ای، ولی از تاریخ نویسی چه فایده؟ آدم زنده را زنده به گور می‌کنند و بعد در تاریخ از او تجلیل به عمل می‌آورند؟» گفتم، «آقا! مقصود انجام وظیفه است. خوب اگر ما هم سکوت کنیم، قضیه همان طور می‌شود که خودتان در یکی از ملاقاتها فرمودید. تاریخ را همین عمه ظلمه می‌نویسند.» آیت الله خندید و گفت، «پسر حاج سید مرتضی آقا! آن هم سید و... خوب حرف می‌زند. خدا عاقبتش را به خیر کند.» و بعد عکسی را از لای کتابی در آورد و فرمود، «من این عکس را دارم! خوب است؟» گفتم، «بسیار خوب است.» پس قلم به دست گرفت و در ذیل عکس نوشت:



تصویر گفت‌وگوی مکتوب آیت‌الله کاشانی با استاد خسرو شاهی.



بدهد؟

چون هزار در صد مطیع شده بود، دیگر لب از مخالفت فرو بست. در مرحله دوم، کمی پروپی است که شش ماه اختیار بگیری، بعد بیایی یک سال دیگر اختیارات بگیری، یعنی تمام قدرت مجلس را بگیری و کاری هم نکنی. آیت‌الله کاشانی یا حائری زاده و بقایی یا مکی (مکی که استعفا داد)، اینها همان زمان مخالفت کردند، ولی آقای خلیل ملکی گفت، «این راه به جهنم می‌رود، اما ما تا جهنم با شما می‌آئیم.» اما به ما یاد داده بودند که، «چوبینی که نابینا و چاه است / اگر خاموش بنشین گناه است.» آقای سنجابی که از بستگان من هستند، در خاطراتشان رشید شده‌اند و می‌گویند، «ما گفتیم، ما کردیم.» ولی آن موقع ساکت بودند و هیچ حرفی نمی‌زدند و آنهایی را که می‌گفتند، حالا انکارشان می‌کنند. حالا آقای ایرج پزشک‌زاد، پنجاهمین سال سی تیر را در شیکاگو می‌گیرد و مرا هم دعوت می‌کند که شما صدر مجلس ما هستی و وقتی من قرض می‌کنم و می‌روم شیکاگو، محل کنفرانس را عوض می‌کنند که ما وارد نشویم. بعد آقای پزشک‌زاد می‌گوید، «چون در بلژیک یا در کجا و کجا، تفکیک قوا نیست، دکتر مصدق هم حق داشته که همه اختیارات را در دست بگیرد.» من هم به او نوشتم، «آقای پزشک‌زاد! اگر این طور باشد، ما اسماعیل آقا سمیتقوداریم، خزعل داریم، ولی در سوئیس و بلژیک خیلی پیشرفته هستند. مثل این است که رئیس جمهور ما بگوید چون حافظ اسد همه عمرش رئیس جمهور بوده یا قذافی همین طور، من هم باید تمام عمرم رئیس جمهور باشم.» ولی متأسفانه این حرفها را نه جواب می‌دهند نه چاپ می‌کنند. شواهد نشان می‌دهند که آیت‌الله کاشانی، به رغم مخالفت با این سیر قانون شکنی، بعد از رویداد سی تیر هم برای حفظ وضعیت موجود تلاش می‌کرد و حمایتهايش از دکتر مصدق کماکان ادامه داشت. ظاهراً اولین دیدار بعد از سی تیر، بعد از سفر حج ایشان است. خاطره آن را بیان کنید.

دکتر مصدق بعد از بازگشت آیت‌الله کاشانی از سفر حج، در ساعت ۲/۵ بعدازظهر، نه از در عمومی منزل که از در اندرونی، وارد منزل آیت‌الله کاشانی شد. وقتی هم که نشست، می‌خواست دست آیت‌الله کاشانی را ببوسد که آقا اجازه ندادند و پیشانیش را بوسیدند. در عکس هم معلوم است که آن قدر خم شده که می‌خواست دست آقا را ببوسد. یک عکس دیگر هم همانی است که دارد سیگار آقا را آتش می‌زند. در آنجا من از لحاظ رعایت ادب، زیاد در اتاق نماندم. نمی‌خواستم بشنوم که چه می‌گویند. دکتر مصدق در مجموع می‌خواست کدورت ناشی از نوشتن آن کاغذ را از دل آقای برون ببرد، ولی مسئله‌ای که به شکست انجامیده، قاعدتاً اصلاح پذیر نیست و این که می‌گویند اختلاف افتاد چون آیت‌الله کاشانی دوباره رئیس مجلس نشد، اختلاف افتاد چون آقا زاده هادخالت می‌کردند، این طور نیست. یکی از آنها به نام علی رهنما یک کتاب هزار و صد صفحه‌ای نوشته و از اول تا آخر ایراد به آیت‌الله کاشانی گرفته که ایشان توصیه

وسط سخنرانی آقای صفائی بود که برق قطع شد. او به منزل دکتر مصدق تلفن کرد و گفت، «دارند منزل آیت‌الله کاشانی را سنگباران می‌کنند. کاری که هیچ نخست وزیری در عمرش جرئت نکرده، بکنند.» آقای صفائی گفتند، «می‌گفت آقا ملت! آقا ملت!» آقای صفائی آمدند و گفتند، «قضیه بدتر از چیزی است که ما فکر می‌کنیم. آقا! می‌آیند و شما را می‌کشند.» و به زور، آقا را از در اندرونی، بیرون بردند.

نه مردم برای قانون. مثل وضع ترافیک تهران است که هیچ حساب و کتابی ندارد. آقای دکتر مصدق تافته جدا بافته که نبود. او با همین اختیارات هم خرابکاری کرد. اگر اختیارات نداشت، مجلس بودجه رفراندوم را تصویب نمی‌کرد.

در واقع خودش، مجلس بود.

دقیقاً. خودش مجلس بود و توانست این کارها را بکند. دکتر مصدق چه زمینه اجتماعی و روحی روانی برای نمایندگان ایجاد کرده بود که خودشان رای بدهند که هیچ کاره ایم؟ برای خاطر این که شاه شکست خورد، قوام السلطنه شکست خورد، اینها هم برای دوباره وکیل شدن، برای خودنمایی، برای این که دوباره بتوانند به قدرت نزدیک شوند، رای دادند. عده‌ای مثل حائری زاده مخالفت کردند، ولی دکتر بقائی گفت، «من رای دادم، چون که هزار درصد به دکتر اطمینان داشتم.» دکتر بقائی کسی بود که در روز سی تیر، جلوی معظمی و شایگان را که می‌خواستند ادعای نخست‌وزیری کنند، گرفت. یک اعلامیه داد و رفت روی چهار پایه ایستاد و گفت، «جز دکتر مصدق کس دیگری نخست‌وزیر نمی‌شود.»

یعنی فکر می‌کرد که دکتر مصدق بتواند به اوضاع سروسامان

اعتراض به انتخاب سرلشکر وثوق را منتشر نکردند؟ ایدا.

این نامه کی منتشر شد؟

وقتی بعد از به اصطلاح کودتا، که من معتقد به کودتا نیستم، مهندس حسینی کاغذی به آیت‌الله کاشانی نوشت، ایشان در جواب او، این کاغذ را چاپ کرد که ببینید موضوع از این قرار است.

بعد از حکومت مصدق؟

بله، در حکومت زاهدی. موضعگیریهایی دکتر مصدق در مقابل آیت‌الله کاشانی، کاملاً نشان می‌داد که او نمی‌خواست با مرحوم کاشانی همکاری کند.

غیر از حادثه سی تیر، آیت‌الله کاشانی نسبت به درخواست اختیارات شش ماهه مصدق از مجلس هم، موضع مخالف داشتند. سؤال اینجاست که چرا ایشان در این مرحله، به اندازه‌ای که در برابر درخواست اختیارات یکساله مخالفت علنی و آشکار کردند، مخالفت نشان ندادند؟

سؤال بسیار خوبی است و موجب اشتباه خیلیها شده است. آیت‌الله کاشانی در نامه‌ای به مصدق نوشته بود، «پس من یا از مملکت می‌روم و یا از تهران خارج می‌شوم.» دکتر مصدق در نامه هفت مرداد خود نوشته بود، «چرا شما تشریف ببرید؟ اجازه بدهید من بروم.» آیت‌الله کاشانی هم قهر کرد و رفت ده نارون و دوسه ماهی از تهران دور بود. همین که ایشان رفت، دکتر مصدق از گرمی بازار سی تیر استفاه کرد و لایحه اختیارات شش ماهه را به مجلس برد. او در شرایط عادی، واقعاً قدرت نفس کشیدن یا ابراز وجودی در مقابل آیت‌الله کاشانی نداشت. مجلس هم که مرعوب شده بود، فوری رای داد. البته مرحوم کاشانی اعتراض کرد، ولی صدایش به جایی نرسید، چون کار از کار گذشته بود و نوشداروی بعد از مرگ سهراب بود.

نمایندگان مجلس بر اساس چه منطقی خود را از حقوق حقه شان خلع کردند و چنین رانی دادند؟

آقای سفری کتابی نوشته به نام «قلم و سیاست» من خودم شاهد بوده‌ام و هم بعضی جاهایش غلو است. در یک جا نوشته، «آیت‌الله کاشانی با رای نمایندگان طرفدار دربار وارد مجلس شد.» آیت‌الله کاشانی قهر کرده و رفته بود که اینها آمدند و با اصرار، او را رئیس مجلس کردند. نمایندگان مجلس متأسفانه به هر طرف که باد می‌آمد، باد می‌دادند و آن شجاعت اخلاقی را نداشتند که حرف حق را بگویند. همینها قبل از رویداد سی تیر با درخواست اختیارات، مخالفت کرده و به دکتر مصدق گفته بودند که، «شما اول برنامه دولتتان را بیاورید.» درخواست وزارت جنگ فقط یک مانور بود تا دکتر مصدق بتواند این شکست را جبران کند، چون در همان وهله اول، کاملاً شکست خورده بود. ماهم خیال کردیم که دیگر، این

لایحه را نمی‌آورد. آیت‌الله کاشانی از تهران دور بود، فوری لایحه را می‌برد به مجلس و در همان جلسه، سه فوریت آن را تصویب می‌کند و یک هفته هم طول نکشید تا این لایحه تصویب شد. دکتر مصدق در پی یادداشت خودش به آیت‌الله کاشانی، از دوری ایشان، این استفاده را کرد و تصویب لایحه را گرفت. مطلب این بود که آیت‌الله کاشانی این شخصیت را داشت که همان روز می‌دانست که مخالفت یعنی ضربه به اسم و رسم خودش، ولی او که به خاطر اسم و رسم نشده بود آیت‌الله کاشانی، بلکه به خاطر اصول شده بود. حرف ایشان این بود که قانون اساسی تا وقتی قانون است، بد آن هم بهتر از بی قانونی است و نباید این طور مورد هجوم قرار بگیرد. این که آقای دکتر مصدق بگوید، «قانون برای مردم است،



● ۱۳۲۹. از چپ آیت‌الله کاشانی، دکتر محمد حسن سالمی، حسن گرامی و حمید خلیلی.



نام «دکتر حسن سالمی» برای پژوهندگان تاریخ نهضت نفت، بسیار آشناست، نامی که به نامۀ تاریخی ۲۷ مرداد آیت الله کاشانی به مصدق گره خورده است. او که نوه دختری آیت الله کاشانی است و مسئول دفتر او بوده است، پس از رویدادهای سال ۳۲ با سرخوردگی، به قصد ادامه تحصیل ایران را ترک کرد و به اروپا رفت.

گفت و گوی پر نکته و طولانی ما با دکتر سالمی، بسیار غیرمترقبه روی داد. او که به مناسبت درگذشت برادرش برای مدت کوتاهی در تهران به سر می برد، با روئی گشاده و دقت نظر و موشکافی بسیار، اطلاعات بدیع و ارزنده خود را با ادبیاتی که حاصل سالها زندگی و تحصیل و طبابت در اروپاست، در اختیار ما قرار داد و پرده از رازهای برهه ای خطیر از تاریخ معاصر ما برداشت. او در پایان گفت و گو، علت ادامه جوابیه نویسی هایش را در طول این سالها، این گونه بیان کرد، «نمی توانم خودم را به سکوت راضی کنم. چیزهایی که من دیده ام، سنگ را به حرف می آورد.»

۱ «آیت الله کاشانی از ۳۰ تیر تا ۲۸ مرداد»

در گفت و شنود شاهد یاران با دکتر محمد حسن سالمی

آقا نمی خواست نامه ۲۷ مرداد را بنویسد...

نخستین بار چه موقع متوجه اختلاف بین مرحوم آیت الله کاشانی و دکتر مصدق شدید؟

من از لغت اختلاف دوری می کنم، چون این لغت این طور معنی می دهد که مثلاً این یکی از وجنات آن یکی خوشش نمی آمد و با نظایر اینها، من موضوع را به این شکل مطرح می کنم که نخستین شکستی که به قلب نهضت وارد آمد از زمانی شروع شد که در سی تیر، مرحوم آیت الله کاشانی با تمام وجودش با آمدن قوام السلطنه مخالفت و برای برگشت و ابقای دکتر مصدق، واقعاً جانفشانی کرد، چون در آن زمان تمام اعضای جبهه ملی که بعدها اسم خودشان را فراکسیون ملی گذاشتند، می گفتند برویم روی پشت بامها و با قاشق به قابلمه ها بزنیم. در زمان انقلاب، مردم می گفتند برویم روی پشت بامها، الله اکبر بگوئیم، اینها می گفتند با قاشق و قابلمه برویم و سروصدا ایجاد کنیم. در شب سی تیر، فرمانداری نظامی آمد و از این فراکسیون اعلامیه ای گرفت و نصف شب در رادیو خواند که، «مردم! در خانه هایتان بمانید و سکوت و سکوت وسکوت». سی تیر در تاریخ ما نظیر ندارد و خیلی هم کم درباره اش صحبت شده است. یک شخصی از جا بلند شود و ارتش و نخست وزیر و شاه را بزند کنار و یک نخست وزیر دیگر را بیاورد سر کار. ممکن است عده ای بگویند، «چون دکتر مصدق بوده، این طور شده». ولی دکتر مصدق رفته بود خانه اش نشسته بود و نمی خواست برگردد. این آیت الله کاشانی بود که گفت، «روی پشت بامها نمی رویم و قاشق هم نمی زنیم، بلکه به خیابان می رویم و در مقابل توپ وتانک می ایستیم و خون و جانمان را می دهیم». مردم واقعاً به امر آیت الله کاشانی در مقابل سرنیزه سینه سپر کردند. قوام السلطنه، کتبا دستور دستگیری آیت الله کاشانی را می دهد. آیت الله به شاه می نویسد که، «اگر تا ۲۴ ساعت دیگر، دکتر مصدق برنگردد، من دهانه تیز انقلاب را به طرف دربار نشانه خواهم رفت». آن روزها کسی جرئت نداشت با این صراحت و جسارت با شاه حرف بزند. دکتر مصدق یا قوام السلطنه یا رزم آرا یا بزرگ تر از اینها هم جرئت نداشتند که به شاه چنین حرفی بزنند در عصر سی تیر، با فشار آیت الله کاشانی و فداکاری مردم، نهضت به پیروزی رسید. اگر در آن روز، این نتیجه به دست

نمی آمد، تنها کسی که همه کاسه کوزه ها به سرش می شکست، آیت الله کاشانی بود و دیگران از این قضیه مصون بودند، یعنی این شخص، به طور طبیعی حق داشت که از این موهبت و پیروزی عظیم استفاده کند، ولی متأسفانه نقطه جدائی از سی تیر شروع شد، چون دکتر مصدق دیده بود که سترگهای مقاومت کجا هستند و از کجا می شود مردم را به خیابانها کشید و چگونه می شود او را دوباره نگه داشت. متأسفانه چون زیاد شخصیهای مهم نداشتیم و به همه هم اطمینان نداشتیم، آیت الله کاشانی تمام اطمینانش را روی دکتر مصدق گذاشت، ولی دکتر مصدق چون از حل مسئله نفت عاجز مانده و قولهای هم که به مردم داده بود، اجرا نشده بودند، نمی خواست برگردد. او می خواست برود، ولی نه مثل ژنرال دوگل که گفت، «چون به من رای نمی دهید، می روم». او نمی خواست با رای برود. می خواست طوری برود که بگوید تقصیر اینها بود. اگر هم سی تیر به نتیجه نمی رسید، می گفت، «من می خواستم وزارت جنگ را بگیرم، ندادند». کسی نبود بپرسد، «یعنی چه که وزارت جنگ را بگیرم؟» ما داشتیم با



علی رهنما یک کتاب هزار و صد صفحه ای نوشته و از اول تا آخر ایراد به آیت الله کاشانی گرفته که ایشان توصیه می نوشتند، چه در زمان رضاشاه و چه بعد از او. من از ایشان می پرسم، «اگر یک دولتی خوب عمل کند، احتیاج به توصیه کسی هست؟» مردم به ادارات می روند و کارشان انجام می شود و راضی بر می گردند، ولی ادارات، مردم را راه نمی دهند.

انگلیس مبارزه می کردیم و شاه زمان نهضت ملی هم که شاه زمان امام خمینی نبود که ساواک و ارتش قدرتمند داشته باشد. مثل موم در دست ما بود. در سی تیر هم گفته بود، «مصدق خودش می خواهد برود. شما هم هر کس دیگری را می خواهید از خودتان بیاورید.» او با قوام السلطنه موافق نبود، ولی دکتر مصدق پبله کرد که وزارت جنگ را می خواهد. وزارت جنگی که در آن سه امیر ارتشی طرفدار شاه را در آن بگذارند، به چه درد شما می خورد؟ فقط مسئله پبله کردن بود متأسفانه. یکی این بود، یکی هم مجلس بود که هنوز کابینه اش را اعلام نکرده، رفته است و می گوید اختیارات می خواهد و بعد نفر سوم که شخصیتی بود که با دو خط اعلامیه او، تمام ملت و حتی خارجیهای می ریختند در خیابان، این باید از بین برود؟ آن وقت آقای دکتر مصدق چه کار کرده؟ روز ششم مرداد به خط خودش کاغذی نوشته به آیت الله کاشانی که اگر می خواهید کار کنم، شما مدتی دخالت نکنید!

این کاغذ مربوط به بعد از سی تیر است؟

بله، شش روز بعد از سی تیر. آیت الله کاشانی که آن همه زحمت کشیده و مجاهدت کرده که او را برگرداند، به او می نویسد، «شما دخالت نکنید». حالا چرا این را نوشته؟ چون آیت الله کاشانی می نویسد که، «آقا! شما به وسیله جمال امامی نیامده اید. شما به وسیله مردمی آمده اید که در خیابانها ریخته و با خون خودشان نوشته اند: «یا مرگ یا مصدق» شما باید دنبال این مردم بروید. سرلشکر وثوق را که در کاروانسرا سنگی، تمام کفن پوشهای کرمانشاه را که به خاطر شما به تهران آمدند، زجر و شکنجه داده و حتی آب را به رویشان بسته، برداشته اید معاون وزارتخانه ای کرده اید که ما برایش خون دادیم و آن را گرفتیم.» این کمال بی انصافی بود که بعد از هفت روز به ایشان بنویسد شما دخالت نکنید. چه طور هر آدم پیش پا افتاده ای حق دارد در سر نوشت مملکتش دخالت کند، ولی آیت الله کاشانی که این همه زحمت کشیده بود، نباید دخالت می کرد؟ این شکاف از اینجا پیدا شد. اما آیت الله کاشانی یک عارف از جان گذشته بود و در آن روزها، این کاغذ را منتشر نکرد که بین مردم اختلاف نیفتد.



دستگیری شما داشتند؟

ساعت دو بعد از نصف شب بود و همه رفته بودند. از منزل در آمدم که بروم منزل خودمان که چند منزل بالاتر از منزل پدر بزرگ بود که یک افسر شهر یانی آمد و گفت، «رئیس کلانتری باشما عرضی دارد.» من هم بد ن هیچ فکری با او رفتم. دیدم که نه رئیس کلانتری نه هیچکس دیگری نیست. از ظهر هم گرسنه و تشنه، خدایا چه کار کنم؟ گفتند، «شما باید تشریف بیاورید، برویم باغشاه.» بعد دیدم چند تا چوب و چماق و چاقو را هم بغل دست من گذاشتند و رفتیم باغشاه. در باغشاه، مراد حیاط نگه داشتند و ساعت چهار صبح باز جوئی کردند. افسری که از لغاتی که به کار می‌برد، فهمیدم توده ای است، از من باز جوئی کرد. گفتم، «چرا مرا آورده اید اینجا؟» پرسید، «یعنی تو خودت نمی‌دانی؟» گفتم، «نه، نمی‌دانم.» گفت، «برای این که تو قاتل کسی هستی که امشب کشته شده.» اینها را باید می‌نوشتیم.

من هم به خط خودم نوشتیم، «قاتل، شخص دکتر محمد مصدق است، چون طرفدارانش با شعار مصدق پیروز است و مصدق مظهر نیروی سوم، حمله کردند به آنجا و ما را خونین و مالین کردند.» وقتی نوشتیم تمام شد، آن افسر از جا بلند شد و یک سیلی محکم زد توی گوش من. گفتم، «یک سیلی دیگر هم می‌توانید این طرف بزنید.» آمدم بیرون و تا صبح، یک سرباز بالای سرما ایستاده بود. من از شدت خواب نمی‌توانستم سرپا بایستم. تازه آفتاب زده بود و آن سرباز داشت نان و پنیر و انگور می‌خورد. رفت و اینها را گذاشت پشت درختی، من هم از شدت گرسنگی و خستگی، آب دهانم راه گرفته بود. آمد و گفت، «جوان! به مادرت رحم کن. من گذاشتمش پشت این درخت. برو و زود بخور.» من هم خدا را شکر کردم که یک فرشته رسیده. دوباره ساعت ده و ساعت شش بعد از ظهر، مرا محاکمه کردند. ساعت چهار صبح روز دیگر، مرا از باغشاه به زندان شهر یانی بردند. هیچ کس هم نمی‌دانست من کجا هستم. در زندان شهر یانی که وارد شدم، ساعت چهار صبح بود و صدای صلوات و زنده باد آیت الله کاشانی بلند شد، چون چهارده نفر دیگر را هم با من گرفته بودند، اما مرا قاتل معرفی کرده بودند. وقتی باسلام و صلوات وارد شدم، مرحوم محسن محرر که از دوستان خیلی قدیمی و باوفاقی آیت الله کاشانی بود، چون گفته بودند ک باید انفرادی باشد، مرا به سلول انفرادی برد. در این سلول هیچ چیز نبود و زمینش هم ساروج بود. من تا وارد شدم، افتادم روی این زمین سفت و مثل اینکه در پرقو خوابیده ام، تا صبح چنان راحت خوابیدم که در عمرم آن قدر راحت نخوابیده‌ام. بعدا محاکمه شروع شد. بعد آقای سنجابی پیغام داده بود که، «پسر عمو جان! من به آقا (یعنی دکتر مصدق) گفته ام که تو آزاد شوی.» دکتر مصدق گفته بود، «خوب کسی را گیر آورده اید. پدر بزرگش این را دوست دارد. نگهش دارید.» مرحوم رضوی، مرحوم نادر علی خان کریمی که برادر شوهر خواهر من است، اقدام کردند و آمدند. مرا با ضمانت آزاد کردند. اول گفتند پانزده هزار تومان برای ضمانت می‌خواهند. پدر آقای گرامی، مرحوم حاج آقا گرامی با سه چهار تا قبایله خانه آمد. پانزده هزار تا شد هفتاد و پنج هزار تومان و حاج آقا انداختند روی میز و ضمانت دادیم که من از تهران نروم بیرون. بسیاری شما رابه نام و برای ماموریتی که آیت الله کاشانی به شما دادند، می‌شناسند. چه شد که شما بلافاصله پس از آزادی از زندان، برای این ماموریت فرستاده شدید؟

وقتی که از زندان آزاد شدم، گفتند دکتر مصدق دنبال آیت الله کاشانی می‌گردد که ایشان راتحت کنترل نگه دارد، چون لابد می‌دانست چه اتفاقاتی قرار است پیش بیاید. آیت الله کاشانی در سی تیر، آیت الله زمان بودند، ولی در ۲۸ مرداد، آقای کریمپور شیرازی به عمامه اش پرچم انگلیسی زده بود. فقط به این دلیل ترور شخصیت شد که دیگر کسی نتواند مردم را به خیابانها بکشد. سی تیری که مردم با خون خودشان می‌نوشتند: «یا مرگ یا مصدق» در ۲۸ مرداد، یک نفر نگفت زنده باد مصدق، چون خود دکتر مصدق جلوی همه را سد کرده بود. آمدم به منزل آقای میرسید علی مصطفوی، داماد آقا که معاون وزارت دادگستری

می‌کردند. مرحوم حدادزاده که از مریدان قدیمی آیت الله کاشانی بود، با زور می‌آید بیرون و می‌گوید، «ای مردم! آمده اید به جنگ امام زمان (عج)؟» که گفتند اولین چاقو را آقای... به او زد. «ای کشته که را کشتی تا کشته شدی زار؟/ تا باز که او را بکشد آنکه تو را کشت!» شانزده ضربه چاقو به او زدند و او را انداختند در جوی آب خیابان. دیدیم این شرارتها تمام نمی‌شوند و آنها رفته اند روی پشت بامهای همسایه و سنگ می‌اندازند، مرحوم برادرم و یکی از دوستانش رفتند روی پشت بام و چندتا تیر هوایی در کردند و اینهایی که شرارت می‌کردند، همه فرار کردند و رفتند و ما آزاد شدیم. از طرف ما کسی نمی‌توانست حمله کند، چون چیزی دستمان نبود، بیرون هم که نمی‌توانستیم بیایم، وقتی که اینها رفتند، برادرم که آمد پائین، هفت تیرش را داد به من که ببرم منزل. هفت تیر هنوز داغ بود. از آقا خواهش کردیم در حیاط نماند، ولی ایشان می‌گفتند، «خون من که از خون بقیه رنگین تر نیست.» وسط سخنرانی آقای صفائی بود که برق قطع شد. او به منزل دکتر مصدق تلفن کرد و گفت، «دارند منزل آیت الله کاشانی را سنگباران می‌کنند. کاری که هیچ نخست وزیری در عرش جرئت نکرده، بکند.» آقای صفائی گفتند، «می‌گفت آقا ملت! آقا ملت!» آقای صفائی آمدند و گفتند، «قضیه بدتر از چیزی است که ما فکر می‌کنیم. آقا! می‌آیند و شما را می‌کشند.» و به زور، آقا را از در



اگر مثل امام خمینی، روحانیت پشت سرش بود، می‌توانست موفق شود، ولی آن زمان مردم نه دین را خوب بلد بودند نه سیاست را. خوب رشد نکرده بودند. خدا می‌داند چه زحمتی کشیده شد تا مردم، بیدار شوند. مردم مثل امروز نبودند. هشتاد درصد مردم بی‌سواد بودند و از رجالی که همه به آنها دروغ گفته بودند، سرخورده شده بودند.

اندرونی، بیرون بردند. مرحوم برادرم آمد و گفت، «چون می‌خواهم آقا و بقیه را برسانم، هفت تیر را دوباره بده.» هفت تیر را از من گرفت. فکرش را بکنید که اگر مرا با هفت تیری گرفته بودند که شلیک هم شده بود و بوی باروت هم می‌داد، با این که حدادزاده تیر نخورده بود، می‌گفتند تو او را کشتی. خیلی عجیب است که یکی از نزدیکان آیت الله کاشانی را به عنوان حمله کننده به منزل ایشان بگیرند. چه بهانه ای برای

می‌گوید، «چون دیدند که شاه دارد وکلای خودش را می‌آورد، مصدق انتخابات را متوقف کرد.» اگر دکتر مصدق مدعی آزادی بود و انتخابات آزاد بود، جلوی این راهم نباید می‌گرفت. مرحوم کاشانی می‌گفت، «بگذارید به مردم بگوئیم که وکلای صالح را انتخاب کنند.» حالا آقای علی رهنما نوشته که آیت الله کاشانی در انتخابات دخالت کرد. مردم باید می‌دانستند، ولی آقای دکتر مصدق مجلس را به این خاطر ادامه نداد تا وکلا غریب باشند و بشود همیشه مجلس را از اکثریت انداخت. او باکمال بی‌احترامی، حتی برای افتتاح مجلسی هم که نمایندگان مردم در آنجا بودند، نرفت. یک دفعه هم کاغذ توهین آمیزی نوشت که عده ای از نمایندگان این طوری هستند، ولی یک بار هم به خودش نگفت من نمی‌توانم به خاطر این که نمایندگان خودم نیامده اند، انتخاباتی را متوقف کنم. همه این کارهایی که کرده و به جایی نرسیده، به خاطر این بود که مجلس را ببندد و این آخرین آتوهم از دست ما برود. آیت الله کاشانی تلاش می‌کرد مردم را از خطر آگاه کند و معتقد بود که مجلس بد بهتر از نبودن آن است. لزومی نداشت مجلسی که ۵۶ نفر آن با اشاره دکتر مصدق استعفا دادند، منحل شود. آقای سفری در خاطراتش نوشته که در میان نمایندگان، عده ای هم وابستگان دربار بودند و استعفا دادند و مجلس را از کار انداختند. اواز یک طرف اختیارات داشت و از طرف دیگر، نمایندگان زیادی در این مجلس نمانده بودند. اگر صدوسی و شش نفر بودند با ۵۶ نفر، هنوز مجلس از کار نمی‌افتاد، ولی وقتی ۷۹ نفر هستند، با ۵۶ نفر، مجلس از کار می‌افتد و دیگر لازم نیست کار دیگری بشود بعد هم آن طرز غیرانسانی و غیر آزادی که دو تا صندوق بگذارند که مخالف اینجا باشد و موافق آنجا و کنار یک صندوق، یک الاغ نگه دارند و روی آن بنویسند: آیت الله. آدم نمی‌داند از این درد، کجا برود؟ ولی کردند و آمد آن بلائی که نباید به سرملت بیاید. در سخنرانی در منزل آقا، اطرافیان دکتر مصدق مثل پان ایرانیستها، مثل نیرو سومیه، مثل حزب ایرانیه، آمدند در منزل. این منزلی بود که دور تا دور آن، خانه های مردم و جلوی آن که در خیابان است، دیوار بلندی قرار داشت. من از شما می‌پرسم که در یک خیابان اسفالته، اصلا پاره سنگ و آجر هست؟ اصلا نبود. چند وانت پاره سنگ و قلوه سنگ آورده بودند و از بالا پرت می‌کردند و چون مردم پناهگاهی نداشتند، می‌افتاد روی سرشان و می‌شکست. شبی بود که من مجلس را با چند خط شعر افتتاح کردم. آقای دکتر خلیلی صحبت کردند، بعد آقای صفائی، نماینده مجلس صحبت کردند. وسط صحبتهای ایشان، این کار شد. ما نمی‌توانستیم از خانه برویم بیرون و نمی‌توانستیم هم از خودمان دفاع کنیم، چون ما در خانه، قلوه سنگ نداشتیم. آیت الله کاشانی نشستند و توی حیاط و هر کاری می‌کردیم، بلند نمی‌شدند و سنگها هم می‌خورد اطرافشان و اینها هم دست نمی‌کشیدند، چون نظامیها و پاسبانها هم تحت نظر اینها بودند و از اینها دفاع

می نوشتند، چه در زمان رضاشاه و چه بعد از او. من از ایشان می پرسیم، «اگر یک دولتی خوب عمل کند، احتیاج به توصیه کسی هست؟» مردم به ادارات می روند و کارشان انجام می شود و راضی بر می گردند، ولی این ادارات، مردم را راه نمی دادند. اگر آیت الله کاشانی کمک نمی کرد، مخالفین دکتر مصدق از همان اول، مقابل او می ایستادند. آیت الله کاشانی وقتی که از تبعید لبنان برمی گشت، در دمشق از هواپیما پیاده شد. یک مادری جلو می رود و عباي آقا را می گیرد که، «ای آقا! ای امام! به من رحم کنید. تنها پسر من را می خواهند فردا اعدام کنند.» آیت الله کاشانی اگر حرف آقای رهنما را گوش می کرد، نباید توصیه می کرد، ولی روی پله های هواپیما سخنرانی کرد و گفت، «من از آقای ادیب شیشکی یک اوغور راهی می خواهم که آزادی پسر این خانم است. هر گناهی هم که داشته باشد.» فردای آن روز، پسر را آزاد کردند، ولی طرفداران آقای دکتر مصدق ایراد می گیرند که چرا آیت الله کاشانی توصیه می کرده؟ آنها نمی پرسند که مگر چه می خواسته؟ چرا نگفته پسر مرا به فلان جا ببرید یا فلان منصب را به او بدهید. آقایان که خودشان این کارها را می کردند، او راهگشای مردم بوده و تا آخر عمرش هم بوده. همسر من نتیجه مرحوم حسن مستوفی است. پنجاه سال پیش در زمان ازاداجمان که آمدم ایران، رفتم پیش مادر بزرگ خانم که دختر مستوفی بود. ایشان تعریف می کرد که یک روز پدرش، مستوفی الممالک، خیلی عصبانی آمد خانه و گفت، «این محمدخان (یعنی دکتر مصدق) از پاریس از من می خواهد که یک تصدیق برایش بنویسم که بتواند به دانشگاه وارد شود.» تصدیق هم این بود که باید می نوشت که ایشان نوکر دولت است و باید در عرض دو سال، کارش تمام شود و برگردد سر کار دولتی. ما گفتیم، «آقا! حالا شما کمکش کنید و بگذارید به کارش برسد.» که توصیه نامه را گرفت. گمان می کنم دکتر مصدق، خودش در خاطراتش آورده که باین تصدیق و باین توصیه، وارد دانشکده سوربن در پاریس می شود. به ایشان حق داشته با توصیه موفق شود، ولی دیگران حق نداشته اند. **جریان ترور شخصیت آیت الله کاشانی به اعتقاد شما ریشه در کجا دارد و خاطرات شما از آن روزها و واکنش مرحوم کاشانی نسبت به این جریان چیست؟**

یک روز گفتند ۹ اسفند است و شاه می خواهد بی خبر از ایران برود. ساعت یک بعد از نصف ۹ اسفند یک نفر به منزل آقای گرامی تلفن می زند. ایشان پای تلفن می روند. طرف می گوید، «حشمت الدوله والاتباه هشتم و از طرف دکتر مصدق تلفن می زنم.» آقای گرامی می گوید، «آقا خوابیده اند.» می گوید، «بیدارشان کنید، چون من کار واجبی دارم.» آقا که پای تلفن می آیند، او می گوید، «فردا شاه می رود.» آقامی گویند، «من چه کار کنم؟» می گوید، «شما رئیس مجلس هستید و باید با اجازه شما برود. شما باید کاغذی بنویسید.» آقای کاشانی می نویسند. این کاغذ در مجلس تصویب می شود، بعد به دربار می رود. دربار این را قبول نمی کند و می گوید شاه می رود. برخلاف این که می گویند جلوی دربار فقط خانم ملکه اعتضادی بود! این طور نیست، بلکه حداقل بیست هزار نفر بودند، چون از رفتن شاه خیلی می ترسیدند. دکتر مصدق به خاطر این که به خارج نشان بدهد که اگر کمک نکنید و پول به من ندهید، کمونیستها می آیند، دست توده ایها را باز گذاشته بود و همه به آنجا آمده بودند. مخبر آسوشیتدپرس در ایران، در لوس آنجلس نوشته بود که، «من خودم آیت الله کاشانی را دیدم که جلوی دربار نعره می زد، «جاوید شاه!» به این می گویند تاریخ نویسی! به هر حال آقا کاغذ را نوشتند. مرحوم آیت الله بهبهانی شخض رفتند به دربار. در آن روزی که آقا این کاغذ را نوشتند، تجار تهران مثل شمشیری، قاسمیه و مانیان آنجا بودند که آیت الله کاشانی گفتند، «این قلم مثل این ستون به دستم سنگینی می کند، ولی چون خواست ملت است، می نویسم.»

چه چیز را؟

کاغذی را که در آن آمده بود شاه نرود، ولی متأسفانه نشد. مرحوم دائیم، مصطفی کاشانی قبل از نهضت، به خاطر ورزش

وقتی که از زندان آزادشدم، گفتند دکتر مصدق دنبال آیت الله کاشانی می گردد که ایشان راتحت کنترل نگه دارد، چون لابد می دانست چه اتفاقاتی قراراست پیش بیاید. آیت الله کاشانی در سی تیر، آیت الله زمان بودند، ولی در ۲۸ مرداد، آقای کریمپور شیرازی به عمامه اش پرچم انگلیسی زده بود. فقط به این دلیل ترور شخصیت شد که دیگر کسی نتواند مردم را به خیابانها بکشد.

با شاه خیلی نزدیک بود. با هم اسب سواری و شنا می رفتند و تنیس بازی می کردند. ایشان یک کاغذی به خط خودش نوشت و آیت الله کاشانی امضا کرد که رفتنتان صلاح نیست. چگونه است که شما در بسیاری از ماموریتهای مهم حضور داشتید؟

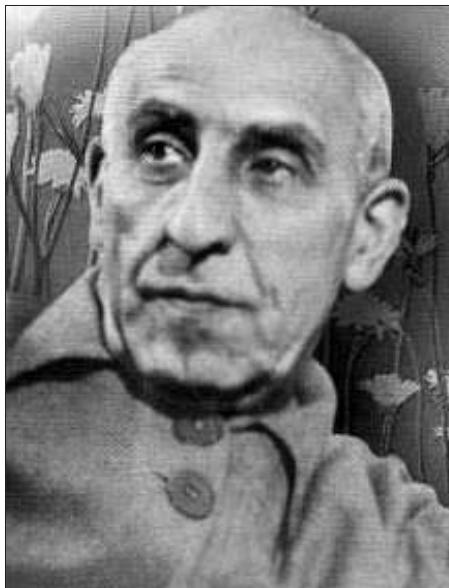
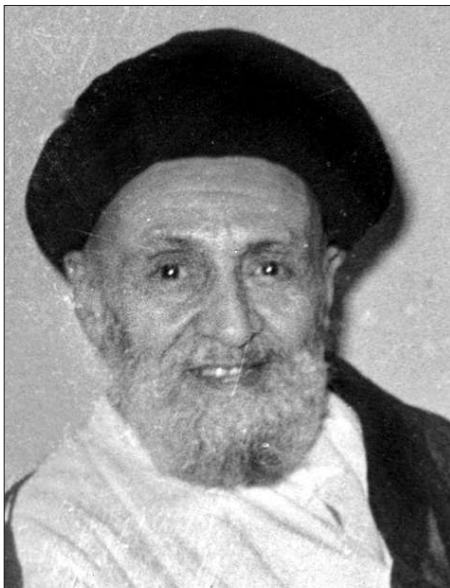
این که من خیلی توی دستگاه آیت الله کاشانی بودم به این دلیل بود که وقتی پنج سالم بود، پدرم فوت کرد. او خیلی متمول بود و به آیت الله کاشانی می رسید و چیزیه دخترها را تهیه می کرد و خیلی هم مرید ایشان بود. این بود که آیت الله کاشانی وقتی که از حبس انگلیسیها فرار کرد، چون پدرم از ملاک کرمانشاه بود، آمد منزل ما. ماه رمضان را آنجا بود، بعد که تشریف آورد تهران، به زور مرا با خودش آورد تهران. من جدا از خانواده، فقط با آیت الله کاشانی آمدم تهران. به هر حال به این دلایل به مرحوم کاشانی نزدیک بودم و ایشان هم ماموریتهای نسبتا مهمی را به من می دادند. آن روز با مرحوم دائیم، مصطفی، رفتم به دربار. وقتی که وارد شدیم...

در چه تاریخی؟

۹ اسفند. وقتی که وارد شدیم، ثریا داشت مثل ابر بهار گریه می کرد. دائیم به او گفت که، «شما باید شاه را تشویق کنید که نرود.» در این حیص و بیص، شاه وارد شد. به دائیم می گفت، «از گلی»، چون دائی باغی در ازگل داشت و گاهی اوقات در آنجا با هم ملاقات می کردند. شاه گفت، «از گلی چیه؟» دائیم گفت، «این کاغذ را بابا نوشته اند.» خواند و آمد بین ما دو تا. یک دستش را گذاشت روی شانه دائی مصطفی و یک دستش را گذاشت روی شانه من و گفت، «اگر من بمانم بابات تاج و تخت

مرا نگه می دارد؟» چون اینها خیلی به هم نزدیک بودند، من با کمال معذرت حرف خود دائی را نقل می کنم. دائی مصطفی به شاه گفت، «زکی! بابای من تاج و تخت نگهدار نیست. تو اگر می خواهی، خودت باید بمانی واز تاج و تختت محافظت کنی.» شاه آمد بالای بالکن و صحبت کرد و گفت، «من از احساسات شما تشکر می کنم و می مانم.» ثریا هم در خاطراتش نوشته و حتی ذکر کرده که مصطفی شیک پوش ترین مردی بود که من در ایران دیده بودم. اینجا که به فارسی نوشته اند، این را خط زده اند، اما در نسخه انگلیسیش هست. آقا منزل آقای گرامی بودند. شعبان جعفری در خاطراتش که خانم سرشار خیلی در آن دست برده، نوشته بود که، «من رفتم منزل آقا و آقا گفتند که اگر شاه برود، عمامه ما را بر می دارند.» خانم من در جایی صحبتی کرد و گفت، «آقای جعفری! آن موقعی را که درباره اش حرف می زنید، عمامه آیت الله کاشانی به سرش خیلی محکم تر نشسته بود تا تاج شاهنشاهی بر سر شاه.» آقا از منزل آقای گرامی آمدند پامنا، چون منزل آقای گرامی گنجایش جمعیت زیاد را نداشت. من رفتم توی حیاط، آقا اتاقی بالا بودند. از داخل حیاط سلام کردم. آقا جوابم را دادند و فرمودند، «کل حسن! آقا چون زیر پای تو له و لورده شد.» گفتم، «خدا نکند. چرا؟» فرمودند، «حالا ست که روزنامه ها و مطبوعات می نویسند که من شاهی شده ام، ولی عوام الناس نمی فهمند که من چه فداکاری بزرگی کرده ام.»

در مورد جریان انحلال مجلس هفدهم حرفهای زیادی وجوددارند. آنچه را که در شب حمله و شبهای منتهی به حمله مشاهده کردید، بیان کنید تا بعد به دستگیری خودتان برسیم. در تمام دنیا رسم است که مخالف و موافق بتوانند از تبلیغات استفاده کنند. آیت الله کاشانی به عنوان یک شخصیت دنیاشناس و به عنوان رئیس مجلس و به عنوان یک روحانی، اجازه نداشتند از رادیو استفاده کنند. روزنامه ها هم که همه مخالفت می کردند، این بود که گفتند، «پس من در منزل خودم، در مجلس روضه، مردم را روشن می کنم.» برای ما مثل روز روشن بود که انحلال مجلس یعنی دادن قدرت به شاه که بتواند مصدق را ببرد، ولی اینها در خاطراتشان نوشته اند که او با پایش لگد زده است به تخت شاه و گفته که این را می برم. آخر مجلس نیمبند چه قدرتی داشت؟ این خاطره را هم باید عرض کنم که یک روز مرحوم مکی و دکتر مصدق و آیت الله کاشانی دور هم نشسته بودند. آیت الله کاشانی از مصدق می پرسند، «چرا انتخابات مجلس را ادامه نمی دهید؟» دکتر مصدق اشاره می کند به مکی و می گوید، «اگر دولت دچار در دسر شود، اینها اوبستراکسیون می کنند.» یعنی اگر مخالف جبهه ملی باشند، می توانند مجلس را از کار ببندازند! حالا آقای شاه حسینی



ما عکس می‌گرفت. آن وقتها فتوکپی که نبود و او از نامه هاکس گرفت.

آیا شما بنا داشتید از همه مکتوبات آقا عکس بگیرید یا در این مورد به دلیل اهمیت موضوع عکس گرفتید؟

خیلی از مکتوباتشان را عکس گرفتیم. کاغذ به عبدالناصر، کاغذ به فیصل، کاغذ به مفتی فلسطین، کاغذهای مهم را مرحوم مصطفی می‌داد عکس می‌گرفتیم کتاب هم خیلی برایمان می‌آمد. مرحوم مصطفی آنها را که جلد های زرکوب داشت، می‌برد برای کتابخانه اش، کتابهای جلد شومیز را می‌گذاشت برای ما. اصل کاغذ ها را هم ایشان می‌برد، ولی کپی آنها را می‌گذاشت برای ما. مرحوم کاشانی همیشه به من می‌گفت، «امیدوارم تو یک روزی بتوانی حقیقت را به مردم بگویی.» بعد هم که من رفتم اروپا، به برادرم و به آقای گرامی می‌فرمودند، «به جدم! شاید حسن بتواند یک کاری کند.» و به خود من هم خیلی کاغذ نوشتند.

چه سالی به اروپا رفتید؟

سال ۱۳۳۳

چرا؟

سرخورده شده بودم. من رفتم اروپا که بروم امریکا، ولی همان شب اول، در جشن دانشگاه و جشن هزاره ابوعلی سینا با خانمم آشنا شدم که خواهر زاده و برادرزاده دوستان من در اروپا بودند. ایشان قبلارفته بودند. آن روزها وضع تلفن بد بود. به مرحوم آقا تلگراف زدم که، «من قبل از اینکه تحصیل را ادامه بدهم، از شما اجازه ازدواج می‌خواهم و چنین خانواده ای هستند.» ایشان فوری تلگراف کردند که، «نور چشم عزیزم. هر که راکه تو پسندی، مورد پسند من است.» نگفتند که مثلا تو هنوز درس را شروع نکردی. فوری با خانواده خانم آمدم ایران و خود آقا عقدمان کردند. در مجلس عقدمان هم رجال زیادی بودند که با آقا از منزلشان آمده بودند. روسای شهربانی و آریانا و سرتیپ مصطفوی و همه بودند. محضر دار معطل کرده بود. گفتم، «مردم کار دارند و می‌خواهند بروند.» آمده بود و می‌گفت، «آقا! اشکال پیدا کردیم.» گفتم، «اشکال چیست؟» گفت، «مادر ایشان می‌گوید در عقدنامه بنویسید که



این، دیگر اجازه ازدواج ندارد.» محضر دار گفته بود، «من اگر هم بنویسم، چون قانون است، اگر بخواهد، می‌رود ازدواج می‌کند.» مرحوم مستوفی الممالک، خودش سی چهل تازن گرفته بود. مرحوم پدر بزرگ، آیت الله کاشانی، فرمودند که، «بی‌سواد! چرا از من نمی‌پرسی؟» و فوری گفتند، «بنویس محمد حسن از حالا تا هفتاد سال دیگر حق ازدواج ندارد. این یک شرط است. شرط را باید نگه داشت.» ولی قانون را نمی‌شود این جور از بین برد.» محضر دار گفت، «اشکال دیگر این است که مادر عروس می‌گوید باید سه میلیون تومان مهریه شود.» توجه داشته باشید که سه میلیون تومان چهل و هفت سال پیش است

مرحوم کاشانی همیشه به من می‌گفت، «امیدوارم تو یک روزی بتوانی حقیقت را به مردم بگویی.» بعد هم که من رفتم اروپا، به برادرم و به آقای گرامی می‌فرمودند، «به جدم! شاید حسن بتواند یک کاری بکند.» و به خود من هم خیلی کاغذ نوشتند.

و محضر دار می‌گفت که این مبلغ، بالاست. آقا فرمودند، «خیر! بالا نیست. ناهید خانم بیشتر از اینها می‌ارزد.» ناهید خانم، اسم همسر من است. البته بعد خودشان مبلغ را تعدیل کردند.

به شروط خودتان پایبند ماندید؟

(می‌خندد) بله، هنوز هفتاد سال نگذشته!

شما چند سال در اروپا بوده اید؟

از سال ۳۳ تا حالا یعنی ۵۳ سال.

در این مدت به دلیل شهرتی که به خاطر جوابیه دکتر مصدق پیدا کرده اید، قطعاً در معرض حرف و حدیثها و داوریهای مختلف بوده اید.

من وقتی به اروپا رفتم، خاطرات تلخی داشتم، چون در زمان رزم آرا و ساعد خیلی زندان دیده بودم. حتی اولین زندانی که رفتم، سنم اجازه نمی‌داد. یادم هست مرحوم کاشانی از لبنان، شبنامه ای علیه مجلس موسسان فرستاده بود که باید کپی می‌کردیم. کپی کردن خیلی سخت بود و باید کاغذها را سوراخ می‌کردیم. ما یک چمدان کپی تهیه کردیم و گذاشتیم توی پاکت که بیندازیم به پست. آمدند و همه را گرفتند و مرحوم مصطفی را هم با ما گرفتند و ماشین کپی را ضبط کردند. مرحوم مصطفی در زندان ماند، ولی مرا به خاطر صغر سن، بعد از یک روز آزاد کردند. من تصمیم گرفته بودم که حقوق سیاسی بخوانم. فامیل گفتند، «برو خارج و طب بخوان که به سیاست مربوط نباشد.»

می‌ترسیدند؟

نمی‌دانم. شاید. من که آمدم، شانس آوردم که خانم هم طب می‌خواند. دوتایی شروع کردیم و سیاست را گذاشتم کنار. دائماً از اتحادیه دانشجویان می‌آمدند. من اصلاً نرفته بودم داخل آن، می‌گفتند برای ریاست فلان و سیاست بهمان. من

می‌گفتم، «چیزی بخواهید برایتان می‌نویسم، ولی شرکت نمی‌کنم.» هیچ این جوری شرکت نکردم تا تحصیلم تمام شد. فقط می‌نوشتیم. شاید بیشتر از چند صد کاغذ برای شخصیتها نوشتیم.

شهرتی که برای این نامه پیدا کردید، در مدتی که در اروپا بودید چه واکنشهایی را برانگیخت؟

اولا برای شهرت نبود و من هم این نامه را سالها منتشر نکردم، چون مگر می‌خواستیم آب به جوی چه کسی بریزیم؟ در زمان شاه که انتشار این نامه تاثیری نداشت. ما همه در یک جهت مبارزه می‌کردیم که دموکراسی و آزادی به ملت برسد. این

نامه را نمی‌خواستیم منتشر کنم، چون از دیدگاه ما چیز جدیدی نبود و نظایر آن در دیگر تذکرات و گلایه های آیت الله کاشانی وجود داشت و او هم که نمی‌خواست با آن شخصیتی برای خود ایجاد کند و اصلاً به این نامه اهمیتی نمی‌داد، ولی چون آقای طالقانی از پوست خربزه صحبت کردند و اصلاً از این که روحانیت این همه زحمت کشیده برای ملی شدن صنعت نفت، این همه فتاوی داده، هیچ چیز نگفتند و فقط از یک شخص صحبت کردند، این بود که آن را ناگزیر منتشر کردیم.

سؤال من این است ک شما اولین بار، کی این نامه را در آنجا منتشر کردید؟

این نامه را اولین بار بعد از انتشار این کتاب منتشر کردم. این کاغذ را داده بودم به مهندس ابوالحسن، دائیم.

چه موقع؟

قیلاز انتشار این کتاب.

قبل از انقلاب؟

بله پسرش کپی خواست، گفتم بفرمائید. او هم داده بود به آن بنده خدائی که کشتندش و اسمش یادم نیست. در مجلس خبرگان بود و دوست دائیم، دکتر محمود بود.

شهید آیت؟

بله. دائیم داده بود به او و او هم در روزنامه جمهوری، انقلاب جمهوری یا جمهوری که مال حزب بود، چاپ کرد. ظاهراً بر ای اولین بار، این نامه، سالها قبل از انقلاب، در جواب کتاب «گذشته چراغ آینده است» چاپ شد. چه سالی بود؟ این کتاب متأسفانه هفت هشت ده جلد بیشتر نبود که یک جلدش را آقای تفرشی گرفت که نوشته بود. یعنی در تیراژ قابل توجهی منتشر نشد. خودمان با دست و تایپ درست کرده بودیم. در سال ۱۹۶۲ بود. انقلاب ۷۹ بود، یعنی شانزده سال قبل از آن.

اهمیت موضوع در این است که انتشار این نامه در آستانه انقلاب و پیدا شدن ملی گراها صورت نگرفت و برای تضعیف قدرت آنها نبود.

شانزده هفده سال قبل از انقلاب که خبری نبود و من هم این کار را برای مشهور شدن نکرده بودم. من فقط می‌خواستیم بگویم واقعیت این طوری نیست که این آقایان می‌گویند، روحانیت بود که برخلاف تیتراژ کتاب آقای رهنما که نوشته، «روحانیت در بستر نهضت نفت» این نهضت نفت بود که در بستر جنبش روحانیت حرکت می‌کرد. همان طوری که جنبش مشروطه هم با روحانیت بود که اینها انکار می‌کنند. منظورمان این بود. ولی روزنامه جمهوری که در آن سالها در تیراژ زیادی منتشر شد و اسم ما آمد در دهان اینها، آن هم نه اولش، بعد از پنج سال که آقای ایرج افشار نوشت که، «این کاغذ سندیت ندارد.» من جواب دادم، ولی متأسفانه چاپ نکردند. یکی از ایرادهایشان این بود که کنار این کاغذ، جای تاریخ و شماره و ورود و اینها ندارد. همین آقای گرامی یک کاغذ دارد از دکتر مصدق که عین همین، نه شماره دارد نه تاریخ نه هیچ چیز. این از زیرکیهای دکتر مصدق بود که همین ایرادی که اینها می‌گیرند، کاغذش معلوم نباشد که مال ۲۷ مرداد است. ممکن است مال وقت دیگری باشد. این از زیرکیهای ایشان بود. این جواب را که، «من مستظهر به پشتیبانی ملت هستم» یک بار دیگر هم داده بود. مرحوم مصطفی کاشانی قبل از به اصطلاح کودتای اول و دوم خودشان، برای همین جور کارها می‌رود پیش دکتر مصدق که همان احترامی را هم که به من گذاشت، به او نگذاشته و گفته بود که، «من مستظهر به پشتیبانی ملت هستم» و شمد را کشیده بود روی سرش.

البته این را در این نوبت ننوشته بود.

ولی روزنامه «اتحاد ملی» در آن روزها نوشته بود. اتحاد ملی؟

بله، مال آقای هاشمی بود باید به آقای بوستانی نژاد که اهل آن روزنامه است، بگویم پیدا کند بیاورد.

شما را خیلی خسته کردیم. متشکر از وقتی که به ما دادید. نه. ممنون از شما. اینها باید در فرصتهای بیشتری درباره شان صحبت شود. ■



رمیده توهین بوده! ایشان چنان خودشان را از تخت پرت کردند پائین که من تعجب کردم که این آدم چه شخصیت غربیی دارد. بعد هندرسون آمد داخل و خیلی با تعجب به من نگاه کردو من آدمم بیرون. البته قبل از این که بیایم بیرون و هندرسون بیاید داخل، دکتر زد به پشت من و گفت، «پاور نکنید. گول توده ایها رانخورید. این، حرف توده ایهاست.»

حرفی را که آقا برایش نوشته بودند؟

بله.

چیزی در باره وضعیت آقا نپرسید؟

ایدا. حتی احوالپرسی هم نکرد. فقط هی هندوانه گذاشت زیربغل من که خوشگل شدی و از این حرفها و زد پشت من ،چون من او را خیلی از نزدیک می شناختم. یک بار از طرف دانشجویها نزد او رفته و برایش قلم برده بودم. با این که بیرون خیلی شلوغ بود، مرا نگه داشت و برایم از سوتیس تعریف کرده بود. یک دفعه با زیرک زاده رفتم. یک دفعه با مرحوم مصطفی بودم. یک دفعه با سنجایی بودم. خلاصه جواب دکتر مصدق را بردم برای آقا.

مگر جواب نامه را همان جا تایپ کردند؟

یک زنگ زیر متکایش بود. زنگ زد که همان آقایی که گفتم، آمد و دکتر مصدق هم چیزی در گوشش گفت و او هم رفت و بعد از سه چهار پنج دقیقه آمد و جواب را آورد.

که همان تعبیر مستظهرم به پشتیبانی ملت ایران را در آن نوشت؟

بله.

واکنش آقا بعد از خواندن جواب دکتر مصدق چه بود؟
ایشان نامه را خواندند و پرت کردند جلوی ما و دکتر علوی که، «ببینید! شما خواستید.»

آقا هیچ تمایلی برای فرستادن نامه برای دکتر مصدق نداشتند؟
خیر. می گفتند، «این که این کارها را می کند، می خواهد برود. این چیزها هم فایده ندارد.» جواب نامه هم واقعا خجالت آور بود، چون آقا از بالا تا پایین ایراد گرفته بود که تو این کار را کردی، آن کار را کردی، ولی من به خاطر ملت این کار را می کنم. او می خواست خودش را تبرئه کند و یا آن طوری که آقای محمد تقی کاتوزیان نوشته که ایشان می دانست که شکست خورده، می خواست خودش را نزدیک کند به دربار. هر کسی چیزی می گوید، ولی آقا تمایلی نداشتند و می گفتند، «این لجباز است و می خواهد برود و نمی خواهد با رای مجلس برود و فقط می خواهد مردم را به انقلاب بکشد و بگوید این طور شد.» که همین طور هم شد و او هم رفت. من هر دو تا نامه را بردم عکاسی مهتاب برای کیبه برداری.

قبل از این که بروید؟

اولی را قبل از این که ببرم با آقای مصطفوی بردیم عکاسی . دومی را چون مهر و موم بود، بعد از این که آقا خواندند و پرت کردند، بردم عکاسی، ولی متاسفانه اصل نامه مصدق دست آقا مصطفی بود. عکاسی مهتاب خیلی به ما نزدیک بود و می آمد از

و شروع کرد به وافور کشیدن. دکتر علوم سیاسی و حقوق که قبل از جنگ در آلمان تحصیل کرده بود، وافورش را کشید. آقای مصطفوی قبلا وقت گرفته بود و رفتیم خانه مصدق و من تعجب کردم که چطور این خانه ای که قبلا این قدر شلوغ بود، حالا این قدر خلوت شده بود. یک آقای جوانی مارا پر داخل که من او را نشناختم، ولی این آقای خازنی که ادعا می کرد آنجا بوده، من اصلا او را ندیدم و در یک مصاحبه رو در رو که آقای رسولی پور در انستیتیوی تاریخ معاصر تشکیل داده بود، من گفتم، «من ۹ مرتبه شخصا و نه با کسی، پیش دکتر مصدق رفتم و هیچ وقت شما را آنجا ندیدم.» این روزها در خاطرات بعضیها می خوانم که تمام اطرافیان دکتر مصدق در خانه دکتر شایگان با کس دیگری جلسه کرده بودند که تکلیف آینده مملکت را که جمهوری باشد یا چیز دیگری باشد، معلوم کنند، به همین دلیل هیچ کدام، آنجا نبودند و قرار بود هیئت وزرا هم تشکیل شود که عقب افتاده بود. این بود که کسی نزد دکتر مصدق نبود. وقتی وارد شدم، دکتر مصدق که قبلا به من تو می گفت، خیلی با احترام حرف زد. سرم را در زندان تراشیده بودند و او قاه خندید . گفتم، «توی زندان چرا سرم را تراشیدید؟» گفت، «برای اینکه ممکن بود مویت را بخوری و خودکشی کنی. تو باید زنده می ماندی که محاکمه می شدی.» بعد دوباره خندید و گفت، «حسن آقا! خوشگل بودی، خوشگل تر شدی. سرتراشیده خیلی به تو

ایستادگی

مصدق این جواب را که، «من مستظهر به پشتیبانی ملت هستم» یک بار دیگر هم داده بود. مرحوم مصطفی کاشانی قبل از به اصطلاح کودتای اول و دوم خودشان، برای همین جور کارها می رود پیش دکتر مصدق که همان احترامی را هم که به من گذاشت، به او نگذاشته و گفته بود که، «من مستظهر به پشتیبانی ملت هستم» و شمد را کشیده بود روی سرش.

می آید. مطمئن باش اگر بیرون بودی، تو را می کشتند! بیرون شلوغ است. «نشستیم و کاغذ را دادم. مطالعه کردو زنگ زدو یکی آمد داخل. در گوش او چیزی گفت. بعد نامه را امضا کردوداد دست من. در این بین گفتند که هندرسون آمده است. هندرسون هم پنج شش دفعه مرادیده بود. تا گفتند آمده، من یک جا نوشته بودم، «دکتر مصدق مثل غزال رمیده از صندلی پرید پائین.» گفته بودند این توهین است و خط زده بودند. غزال

بود و دکتر مصدق هم به او خیلی احترام می گذاشت، چون هم خیلی وارد بود و با شجاعت هم حرفش را می زد. آدمم خدمت آقا. در منزل آقای مصطفوی یک آقای آمدی بود به نام آقای دکتر علوی که تحصیل کرده آلمان بود و آلمانی را خیلی خوب حرف می زد و نماینده آقای قشقائی بود. او می گفت که، «شما و دکتر مصدق با هم بیایید فارس تا جبهه بگیریم درمقابل مخالفتها.»

چرا فارس؟

نمی دانم. یکی دو هفته پیش روزنامه اعتماد ملی مدارکی را چاپ کرده که ناصر خان به دکتر مصدق یک بار گفته سه هزار نفر و یک بار گفته ده هزار نفر می فرستم به تهران و دکتر مصدق گفته، نرسیده بود بلائی، ولی به خیر گذشت.» و قبول نکرده بود. خود من هم از خسرو قشقائی در آلمان پرسیدم که چرا، به من جواب داد، «مصدق خیلی لجباز بود و قبول نکرد.» اینها می گویند برای خاطر این که نمی خواست کشت و کشتار شود. ولی کسی مثل دکتر مصدق می دانست وقتی حکومت عوض شود، کشت و کشتار خیلی بیشتر می شود که شد. آیت الله کاشانی تمام هم و غمش این بود که به خاطر دکتر مصدق و به خاطر مبارزه با خارجی و استعمار، در برابر برخی در خواست های علما و متدینین مقاومت کرد. امام خمینی و نواب، همه می خواستند که آیت الله کاشانی با محوریت اسلام کار کند، ولی ایشان می گفت، «ما الان داریم با خارجی مبارزه می کنیم، ممکن است اگر الان بگویم اسلام، دانشگاه پشت سر من نیاید، ولی اگر بگویم علیه انگلیس بروید داخل خیابان همه می آیند.»

آیا شما این شعار را درست نمی دانید؟

اگر مثل امام خمینی، روحانیت پشت سرش بود، می توانست موفق شود، ولی آن زمان مردم نه دین را خوب بلد بودند نه سیاست را. خوب رشد نکرده بودند. خدا می داند چه زحمتی کشیدیم تا مردم، بیدار شوند. مردم مثل امروز نبودند. هشتاد درصد مردم بی سواد بودند و از رجالی که همه به آنها دروغ گفته بودند، سرخورده شده بودند. به هر حال، این آقای علوی پیشنهاد نوشتن نامه را کرد. آقا نمی خواستند آن نامه را به مصدق بنویسند، ولی ما در اطراف آقا دو جبهه بودیم. یک عده ما بودیم که چپ بودیم. من بودم، دکتر خلیلی بود، مرحوم آقا سید علی مصطفوی بود.

منظورتان از چپ چیست؟

عرض می کنم خدمتتان. ما در مقابل جبهه راست بودیم که دائی مصطفی بود، شمس قنات آبادی بود، دکتر شروین بود. منظور از چپ و راست این است که ما دلمان می خواست آقا یک خرده بیشتر، از همه فاصله بگیرند و بیشتر، روحانیون را جلب کنند، ولی آنها چیز دیگری می خواستند. مثلا این کاغذ را که می خواستیم بنویسیم، شمس قنات آبادی گفت، «آقای مصطفوی! شما از کی تا حالا سیاستمدار شدین؟» آقای مصطفوی جواب داد، «از وقتی که شما سیاستمدارهای قلابی آمدید سرکار.» موقعی که می خواستم بروم اروپا، به من فرمودند، «بروپیش شمس و به او بگو آن همه افتخار چه عیبی داشت که حالا راه دیگری رفتی؟» البته این مال بعد از ۲۸ مرداد است.

شمس به اعتقادی نداشت و برای پول و مال و مقام آمده بود.

درست است؟

ولی الحق والانصاف در مبارزه خیلی شجاع و خیلی رو راست بود، هر چند بعدها به راه دیگری رفت.

چه شد که شما نامه آیت الله کاشانی را برای دکتر مصدق بردید؟
دائی مصطفی چون می گفتند با ماشین پونتیاکش، افشار طوس را برده، که بعدا معلوم شد چنین چیزی نبوده، در شمیران پنهان شده بود، یعنی نمی شد که او را ببرد و این افتخار نصیب من شد و با مرحوم مصطفوی که داماد آقا بودند، نامه را بردیم. نکته جالبی را عرض کنم که آقای دکتر علوی، کیفش را داد به من که در آن وافور بود و منقل که برایش چاق کنیم. آن را بردم دادم به مرحومه خاله ام که گفت، «ای وای! آقا جان نفهمیدند؟» گفتم، «فهمیدند یا نفهمیدند، نمی دانم، ولی این مهمان آقا جان است.» بردند برایش درست کردند و رفت در اتاق دیگری نشست

بعد مسئله نفت شمال پیش آمد و مذاکراتی که در این مورد انجام شدند. در مرحله اول این مسئله مورد مخالفت دکتر مصدق بود و ایشان لیدر مسئله شد و توانست قانونی را از مجلس بگذراند که بر اساس آن، دولت، دیگر حق نداشت بدون تصویب مجلس با خارجیها مذاکراتی را انجام دهد و قراردادهایی را ببندد و برای قرارداد نفت شمال هم، اجازه مجلس ضرورت داشت. به هر حال مسئله قوام پیش آمد و رفتن او به شوروی و بستن قرارداد با شرکت ایران و روسیه برای نفت شمال که مجلس مخالفت کرد و قوام ساقط شد و دولت شوروی هم پیشه وری را بیشتر تقویت کرد. پس از آن، مسئله ازدواج من با نوه ایشان پیش آمد. عرض کردم که پسر عمه من داماد ایشان بود و من هم قصد ازدواج داشتم و ایشان چندین بار، وصلت با این خانواده را به من پیشنهاد کرد. غیر از این وصلت، ما با آقا خیلی نزدیک بودیم، اما متأسفانه به علت زندانی شدن در زندان انگلیسیها و تبعیدهای متعدد از مصاحبت ایشان محروم می شدیم. مسئله زندان همیشه برای ایشان وجود داشت و من هم کاملاً در جریان اینها بودم. در زمان جنگ عراق که در مقابل انگلیسیها می جنگیدند. بعد هم که عراقیها آقا را فراری دادند که به دست انگلیسیها نیفتند. ایشان یک نامه تشکر به نخست وزیر عراق نوشته بودند. آقای سهیلی، نخست وزیر وقت، یک روز به دیدن حضرت آیت الله می آمد. آقا تا از اتاق خودشان بخواهند بیایند پائین...

کدام منزل؟

منزل خودشان در پامنار. آقای سهیلی در آنجا چشمش به یک یادداشت کوچکی می افتد. وقتی که یادداشت را می بیند، برمی دارد و این باعث می شود که شدت عمل انگلیسیها نسبت به آیت الله، بیشتر شود. این از جمله اتفاقاتی بود که من در جریان آن بودم. در تمام طول سالهایی که او سرکار بود، این وضع ادامه داشت تا موقعی که توده ایها به طرف شاه تیراندازی کردند و متعاقب آن دستگیریهایی زیادی صورت گرفتند. آیت الله کاشانی را هم تبعید کردند به قلعه فلک الافلاک.

از آن شبی که ایشان را دستگیر کردند، روایتهای مختلفی هست، از جمله خشونت آمیز بودن و زنده بودن نحوه دستگیری. خاطرات آن شب و اطلاعاتی را که از کم و کیف دستگیری ایشان دارید، بیان کنید.

نحوه دستگیری این طوری بوده که می ریزند در خانه و حرکات ناشایستی انجام می دهند. ایشان رامی گیرند و به قلعه فلک الافلاک می برند و بعد هم به لبنان تبعید می کنند. واقعاً با حضرت آیت الله بسیار ظالمانه رفتار کردند. من نمی خواهم شرح ماجرا را آن گونه که بود، بدهم. شایسته ایشان نیست.

در لبنان به دیدن ایشان رفتید؟

خیر. من در تهران بودم و وقتی دولت تقاضا کرد که ایشان از تبعید لبنان برگردند، آقا گفتند، «تا وقتی معلوم نشود جرم من چه بوده و اهانتهایی که به من شده، رفع نشود، من بر نمی گردم.» ولی بالاخره وفاداران و دوستان ایشان تلاش و ایشان را راضی کردند که برگردند. وقتی برگشتند، تهران تقریباً تعطیل شد و از فرودگاه تا پامنار، همه جا مملو از جمعیت بود.

از مبارزاتی که در جریان انتخابات مجلس شانزدهم که در نوبت اول ابطال شد و بار دوم نام ایشان از صندوق در آمد، مشارکتی که داشتند و کسانی که در این قضیه، نقش زیادی داشتند، خاطراتی را بیان کنید.

یکی از مسائلی که آن سالها پیش آمد، مسئله بر سر کار آمدن آقای دکتر مصدق بود و کشته شدن رزم آرا. یکی از نکاتی که می توانم عرض کنم این است که وقتی خلیل طهماسبی به رزم آرا حمله کرد و موجب قتل او شد، تمام ملت ایران، از جمله آقای مصدق و آیت الله کاشانی این کار را تأیید کردند و برایش ارزش قائل شدند و همین باعث شد که دکتر مصدق شاه را تحت فشار قرار دهد که باید تکلیف نفت رامعین کنیم و در نتیجه همین حرکت فداییان اسلام، ملی شدن نفت انجام شد. بعد جریاناتی بودند که سنگ جلوی پای دکتر مصدق می گذاشتند و بعد هم واقعه سی تیر پیش آمد. این رویداد بدون آیت الله کاشانی اصلاً امکان پذیر نبود. اگر ایشان نبودند، همه مردم به طرف قوام

وقتی دولت تقاضا کرد که ایشان از تبعید لبنان برگردند، آقا گفتند، «تا وقتی معلوم نشود جرم من چه بوده و اهانتهایی که به من شده، رفع نشود، من بر نمی گردم.» ولی بالاخره وفاداران و دوستان ایشان تلاش و ایشان را راضی کردند که برگردند. وقتی برگشتند، تهران تقریباً تعطیل شد و از فرودگاه تا پامنار، همه جا مملو از جمعیت بود.

برمی گشتند. حتی عده ای با او دیدار کردند، ولی حضرت آیت الله از مردم دعوت کردند که به صحنه بیایند و آن واقعه پیش آمد. حضرت آیت الله، منزل ما بودند و علاقه وزیر دربار بود، مرتباً برای تثبیت قوام می آمد پیش ایشان و حضرت آیت الله هم مؤکداً پافشاری می کردند که قوام حتماً باید برود. بعد که از این آمد و رفتها نتیجه ای حاصل نشد، دکتر امینی آمد پیش آقا و من شاهد بودم که به آقا پیشنهاد کرد که قوام باشد و انتخاب شش یا هفت وزیر در اختیار آقا باشد و قوام تضمین بدهد که مطابق خواست مردم و حضرت آیت الله عمل کند، ولی حضرت آیت الله نه تنها این پیشنهاد را قبول نکردند که فرمودند باید حتماً قوام ساقط شود. بعد هم که قیام سی تیر پیش آمد که فکر می کنم در تاریخ سابقه نداشت. حضرت آیت الله خطاب به شاه فرمودند که، «اگر تا ۲۴ ساعت دیگر، قوام ساقط نشود، من نوک نیزه همه مبارزات را به طرف دربار خواهم گرفت و خودم کفن می پوشم و پیشاپیش مردم به راه می افتم.» ابتدا دو تانک و بعد چهار تا، بر سر راه اقامتگاه حضرت آیت الله گذاشتند و خود قوام هم دستور داد که ایشان را دستگیر کنند. اما قیام مردم به گونه ای بود که نتوانستند کاری بکنند و شاه مجبور شد قوام را ساقط کند.

از آنجا که آیت الله کاشانی در روز سی تیر در منزل شما بودند، طبیعتاً خاطرات جالبی از آن روز دارید. ایشان آن روز از وقایع بیرون چگونه اطلاع پیدا می کردند؟ آیا خود شما آن روز بیرون

رفتید و شاهد وقایع بودید یا نه؟

مادر من زلمان دو تا تلفن داشتیم و با تمام شهرستانهای ایران در مذاکره بودیم. به دستور آیت الله، همه مردم یا قرار بود به تهران بیایند و یا در شهر خودشان تظاهرات به راه ببندازند. تقریباً تمام ایران یکپارچه علیه دولت قوام به پا خاسته بود و اخبار همه جا را هم از این طریق به حضرت آیت الله می رساندیم. خود من هم بارها با وسیله خودم در شهر می رفتم و اخبار را برای ایشان می آوردم. دیگران هم اخبار می آوردند. چند بار هم با دکتر بقائی به مراکز حساس رفتیم و بعد هم به اتفاق ایشان آمدم منزل و دکتر بقائی گفت که قوام ساقط شده، ولی در مجلس، صحبت دکتر مصدق نیست. شاه هم می گفت، «من که دکتر مصدق را عزل نکرده ام. خودش استعفا داده، بنابراین من هم با شما موافق هستم، هر کس را که می خواهید در نظر بگیرید و اعلام کنید.»

آقایان شایگان و دکتر معظمی، در حال جدال بین خودشان برای نخست وزیر شدن بودند. حضرت آیت الله اعلام کردند، «غیر از شخص دکتر مصدق، هیچ کس نباید نخست وزیر شود.» بعضیهای گفتند، «آقا! شاه فرموده، یادم هست که حضرت آیت الله با لحنی قاطع فرمودند، «شاه غلط کرده!» این بود که شاه مجبور شد فرمان نخست وزیری دکتر مصدق را صادر کند و ایشان در مسند قدرت نشست. آن شب در خیابانها نه پاسبانی بود و نه گشتی و فقط خود مردم نگهبانی می دادند و با این همه حتی یک دزدی کوچک هم واقع نشد.

آن چند باری که در روز سی تیر از منزل بیرون رفتید، چه دیدید؟ در اطراف مجلس و میدان بهارستان جمعیت کثیری بود و ماموران دائماً تیراندازی می کردند و مردم، زخمی یا شهید می شدند. اوضاع فوق العاده خطرناک بود و کاملاً معلوم بود که این جمعیت با چنین غیرتی، با این چیزها جا نمی زند. مردم قصدشان واقعاً یکسره کردن کار بود. همین مسئله باعث شده بود که در همه خیابانها جنگ و گریز بین مردم و ماموران رژیم ادامه پیدا کند. بعضیها حتی با چوب و سنگ به ماموران حمله می کردند. همه این چیزها به اطلاع شاه می رسید.

هنگامی که آیت الله کاشانی اخبار را دریافت می کردند، واکنشهایشان چگونه بود؟

ایشان همیشه آرام بودند، ولی در آن روز، فوق العاده عصبی و نگران بودند و به کسانی که اخبار را به ایشان می رساندند، دائماً دستوراتی می دادند و واقعاً در صدد بودند که ولو شهید هم بشوند، به میدان بروند. دائماً از کرمانشاه و شهرهای دیگر خبر می رسید. می دانید که عده ای کفن پوش هم از کرمانشاه راه



● ۱۳۳۲. مشهد مقدس، از چپ، حسن گرامی، آیت الله کاشانی و دکتر محمدرضا کاشانی (فرزند آیت الله کاشانی).



«خانه گرامی» برای تمام کسانی که در دوران ملی شدن نفت، رویدادهای سیاسی کشور را پیگیری می‌کردند و نیز برای پژوهندگانی که امروز با همان نیت به آرشیو مطبوعات آن دوران، مراجعه می‌کنند، نامی آشناست. آیت‌الله کاشانی بخش مهمی از دیدارها و نیز فعالیتهای سیاسی خود را در منزل آقای حسن گرامی، داماد خویش، انجام می‌داد و همین، موجب آوازه گرامی و منزل وی شد. او در دوران ملی شدن نفت، شاهد بسیاری از وقایع پشت پرده و تحولات اجتماعی آن دوران بود و لذا اقامت وی در خارج از کشور و بعد مسافت نتوانست از اشتیاق وی برای انجام این گفت و گو بکاهد. آنچه می‌خوانید تنها گوشه‌ای از خاطرات وی از سلوک سیاسی آیت‌الله کاشانی در فاصله سیزده ماهه تیرماه ۳۱ تا ۲۸ مرداد ۳۲ است. امید آن داریم که مجموعه جامع خاطرات وی که سندی گویا از رویدادهای برهه خطیری از تاریخ کشور ماست، به همت وی تدوین و منتشر گردد.

«آیت‌الله کاشانی از ۳۰ تیر تا ۲۸ مرداد»

در گفت و شنود شاهد یاران باحسن گرامی

توصیه نویسی‌های ایشان، ریشه در ناکارآمدی ادارات داشت...

برای آشنا شدن خوانندگان نشریه با شما، ابتدا خود را معرفی و پیشینه زندگیتان را بیان کنید.

قبل از آغاز سخن، به هموطنان خودم درود می‌فرستم و عرض می‌کنم که من در سال ۱۳۰۴ متولد شده‌ام. سالهای نخستین زندگی را در مشهد بوم و تحصیلاتم را در دبیرستان شاهرضای مشهد انجام دادم. سپس به تهران آمدم. ورود من به تهران مقارن بود با زمان جنگ. ابتدا به مدرسه دارالفنون رفتم و سپس به هنرستانی فنی که متعلق به آلمانها بود و در آنجا ادامه تحصیل دادم. آنجا مرکز فنی بسیار خوبی بود، اما متأسفانه زمان جنگ بود و ایران را متهم می‌کردند که با آلمان ارتباط دارد و چون آن مدرسه، آلمانی بود، آن را ستون پنجم آلمان تلقی کردند و تعطیل شد. در دوران جنگ، به تدریج پای کشورهای خارجی به ایران باز شد و من ناخواسته در جریان احزاب سیاسی، از جمله حزب اراده ملی قرار گرفتم. بعد هم حزب توده مرا دعوت کرد که چون واقعا علاقه و گرایش به این مسائل نداشتم، در عین حال که از دستگاه حکومتی هم دل خوشی نداشتم، جذب گروه و دسته‌ای نشدم. بعد انتخابات مجلس پیش آمد و پدرم را دستگیر کردند. البته ما آن روزها علت اصلی دستگیری پدر را نمی‌دانستیم و بعدها، آن هم پس از ۲۵ سال معلوم شد که سفارت انگلیس به شهربانی دستور داده بود که پدرم را به علت حمایت از آیت‌الله کاشانی، دستگیر کنند. من تا آن زمان، نام آیت‌الله کاشانی را نشنیده بودم و برایم جالب بود که بدانم حمایت از چه کسی، موجب دستگیری پدر من شده است. در انتخابات مجلس هم که ایشان رای اول را آوردند، می‌خواستم بدانم این کیست که دولت بریتانیا را به وحشت انداخته است. بعدها هم که مسائل مختلف نفت و سی تیر و کودتا پیش آمد و طبعاً از لحاظ انتساب به آیت‌الله در جریان جزئیات مسائل بودم.

شما ناخواسته در جریان رویدادهایی قرار گرفتید که جزو مهم ترین فرازهای تاریخ معاصر ایران هستند و این امر، از طریق ارتباط با آیت‌الله کاشانی حاصل شد. قبل از ورود به بحث درباره این فرازها، طبیعتاً این سؤال پیش می‌آید که نحوه آشنائی شما با آیت‌الله کاشانی و سپس بسط و تعمیق آن چگونه بود؟ ابتدا به این نکته اشاره می‌کنم که من نه پژوهشگر، نه ژورنالیست و لذا مطالبی را که نقل می‌کنم، یادبودهای زندگی هستند.

آیت‌الله کاشانی آشنا شدم. وجود ایشان، آغاز برکت در زندگی من بود و هست. آنچه که موجب نزدیکی ما شد این بود که می‌دیدم تمام شعارهایی که دیگران به عنوان رموز آزادی مطرح می‌کنند و سرلوحه کارشان است، مورد توجه دین هم هست. پسر عمه من افتخار دامادی حضرت آیت‌الله راداشت و من از این جنبه هم در دایره نزدیکان ایشان قرار گرفتم. یک شب در خانه ما را زدند و چند نفر وارد منزل شدند. پس از آن که پدرم به استقبال رفت و با ایشان صحبت کرد، متوجه شدم که حضرت آیت‌الله کاشانی هستند که درواقع به همراه چند تن به منزل ما پناه آورده بودند. بعد فهمیدم که شهربانی و دولت انگلیس شدیداً در تعقیب ایشان هستند تا دستگیرشان کنند. زندگی سیاسی ایشان را شما بهتر از من می‌دانید و در این باره کتابهای متعددی نوشته شده‌اند و من چندان مطلبی ندارم که برآن بیفزایم. ایشان مدت سه ماه در منزل ما بودند و این برای ما افتخاری بود و من کاملاً با روحیات ایشان آشنا شدم و دیدم که مرد فوق العاده‌ای است و تازه برایم معلوم شد که در مملکت ما چه افرادی واقعا صاحب قدرت هستند و دولت انگلیس را به وحشت می‌اندازند. چگونه با ایشان انس گرفتید؟ خاطراتتان را از آن دوران بیان کنید.

بعد از حضور ایشان در منزل ما، زندگی من به کلی تغییر کرد. من اداری نبودم و کار آزاد داشتم و به اصطلاح اختیارم به دست خودم بود. جوری شده بود که به محض این که کارم تمام می‌شد، یکسره می‌آمدم منزل تا از فرمایشات آقا استفاده کنم. پس از سه ماه، بالاخره یک روز آقا استخاره کردند که آیا از منزل ما بروند یا بمانند و استخاره خوب آمد و ایشان تشریف بردند. هنوز یک ساعت نگذشته بود که ماموران رژیم در منزل ما ریختند و همه جا را تفتیش کردند، ولی آن روز موفق به دستگیری حضرت آقا نشدند. در این دوران مسائل مختلفی پیش می‌آمد. قضیه فرقه دمکرات آذربایجان بود که خطر تجزیه آذربایجان را پیش آورد. موقعی که پیشه‌وری برای مذاکره به تهران آمد و در باغ جوادیه، جلسه‌ای تشکیل شد، من موفق شدم در جریان امر قرار بگیرم. البته در مذاکرات توفیقی حاصل نشد و اینها رفتند و حکومت خود را اعلام کردند. بعد از این جریان هم که مرتباً مسائل سیاسی گوناگون پیش می‌آمدند. مجلس هم اقدامات زیادی می‌کرد.



پس از آن که پدرم به استقبال رفت و با ایشان صحبت کرد، متوجه شدم که حضرت آیت‌الله کاشانی هستند که درواقع به همراه چند تن به منزل ما پناه آورده بودند. بعد فهمیدم که شهربانی و دولت انگلیس شدیداً در تعقیب ایشان هستند تا دستگیرشان کنند.



دین از سیاست» را دنبال و زمینه‌های گوناگون توهین به آقا رافراهم کنند.

داستان صحبتان با کریمپور شیرازی راهم نقل کنید. او خبرنگاری بود که دائما نزد آقا می آمد و ما هم به او محبت می کردیم . بارها از طرف دولت تضيیقاتی برایش پیش آمده بود که ما برطرف کردیم، روزی که حضرت آیت الله از مکه برگشتند، پدرم در منزل ما ولیمه‌ای دادند که کریمپور آن را با شرح و تفصیل چاپ کرد و بسیار هم از ما سپاسگزار بود. بعد ناگهان دیدم سیل هتاکیهایی حرمتهایا از سوی او علیه حضرت آیت الله شروع شد. از جمله یکی از کارهایش این بود که کپی یکی از چکهای مرا که دویست تومان بود، چاپ کرده و نوشته بود، «حسن گرامی، عامل اینتلیجنت سرویس، چکی در وجه فلانی صادر کرده است.» تبلیغات علیه حضرت آیت الله، تمام بستگان ایشان را هم دربرگرفت. به قدری عرصه را بر حضرت آیت الله و بستگان ایشان تنگ کرده بودند که نه از طریق روزنامه‌ها، نه رادیو و نه از هیچ طریق دیگری، نمی شد که ایشان یا ما حرفهایمان را بزنیم. آنها چنان جوی را برای حضرت آیت الله ایجاد کردند که وقتی جریانات ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ مرداد پیش آمد، دیگر قدرتی وجود نداشت که در مقابل حکومت نظامی بایستد و دکتر مصدق، عملا خود را از بزرگ ترین پشتیبان و حامی خود، محروم کرد. **خاطره خودتان را با کریمپور شیرازی نقل کنید.**

من به بانک ملی رفته بودم و با آنکه آنها لطف داشتند و گاهی کارم را زودتر راه می انداختند، اما ترجیح می دادم در صف بایستم واز این لطف استفاده نکنم. در بانک نشسته بودم که کریمپور شیرازی آمد و تا چشمش به من افتاد، بسیار یکه خورد و ناراحت شد. من تعجب کردم که چرا، چون من و اقوام غیر از محبت کاری نسبت به او نکرده بودیم. آمد و کنارم نشست. من فقط به او گفتم، «آقای کریمپور! ما به تو چه کرده بودیم که این لاف‌طالعات را علیه ما چاپ می کنی؟» گفتم، «من نسبت به شما و خانواده تان و حضرت آیت الله ارادت دارم، ولی آقای نخست وزیر دائما از من می خواست این کار را بکنم و این زندگی من است . چه کسی به من کمک می کند؟ از من توقعی غیر از این نداشته باشید.» بعد هم سرش را انداخت پائین و با شرمساری رفت.

آیت الله کاشانی تا چه حد در جریان این امور قرار می گرفتند و آیا از واکنش ایشان نسبت به این حرف و حدیثها، خاطراتی دارید؟ وقتی مسئله درخواست اختیارات شش ماهه از مجلس پیش آمد، برخوردها و ج گرفتند. حضرت آقا در جریان همه امور بودند. اعصاب همه ما خرد شده بود و می دیدیم تنها فردی که با انگلستان مبارزه می کرد و همه هم قبولش داشتند و واقعا خیلی زحمت کشیده بود، حالا این طور او را به ارتباط با انگلستان متهم می کردند و زحمات یک عمر ایشان را این طور به باد می دادند. حضرت آیت الله به ما و دیگرانی که ناراحت بودند، دل‌داری می دادند و می گفتند که سرانجام حقایق آشکار خواهند شد.

از شب حمله به منزل آیت الله کاشانی خاطراتی را نقل کنید. بدیخته قلم در دست دشمن بود و فقط مطالبی را که خودشان می خواستند منتشر می کردند. حضرت آیت الله از تنها امکان

آیا این خبر به آیت الله کاشانی رسید که دکتر مصدق دستور داده همه توصیه های ایشان را از ادارات جمع کنند؟

بله. اینها می خواستند از وضعیت استفاده و توصیه ها را جمع کنند، اما خودشان متوجه شدند با این کارشان خبط بزرگی را مرتکب شده اند. اینها برنامه های زیادی هم تهیه کرده بودند، ولی نمی دانم چه پیش آمد که متوجه شدند نباید این مسئله را پیگیری کنند.

با طرح این سؤال ، خود به خود وارد حیطه مهم تری می شویم و آن هم آغاز جنگ روانی و ترور شخصیت ایشان بود. از نحوه واکنش ایشان نسبت به این موج و رویدادهای آن روزها، خاطراتی را نقل کنید.

ابتدا باید عرض کنم که این مسائل چگونه به وجود آمدند و ریشه در چه مسائلی داشتند. در آن دوران ، افراد مختلف اعم از وزرا، وکلای مجلس ،سیاسیون و سفرای آمدند و در مورد مسائل گوناگون، از جمله مسئله نفت با حضرت آقا صحبت می کردند. روزی هندرسون، سفیر امریکا، آمد نزد ایشان و گفت، «حضرت آیت الله! ما به شما کمک کردیم که نفت ایران ملی شود و ایران گرفتار کمونیسم نشود.» حضرت آیت الله فرمودند، «اگر کمک کردید، ما از کمکهای شما متشکریم، اما ما در ایران هیچ وقت کمونیسم را به رسمیت نمی شناختیم. ما بعد از این مسئله ، شما را در نظر داریم و به هنگام فروش نفت به خارج ، شما در اولویت قرار دارید.» بدیهی است که سفیر امریکا، مطلب را به این صورت نمی خواست. او می خواست که امریکا جانشین شرکت نفت شود. در همان موقع موجی در امریکا به راه افتاد که آیت الله کاشانی دیسپلین ندارد و در اختیار کشوری که با ایشان مساعدت کرد، قرار نمی گیرد. بعد هم از این تهمت‌ها که ایشان متمایل به توده ایهاست و تصاویر کارتونی مستهجنی از ایشان را در حال مذاکره با توده ایها چاپ کردند. چه شاه و چه دکتر مصدق، کاملا به این امر واقف بودند که تا زمانی که حضرت آیت الله قدرتی دارند، آنها هیچ کاری نمی توانند انجام بدهند و لذا در مذاکراتی که با هندرسون داشتند، به این نتیجه رسیدند که پروژه «جدایی

ناچار شدم به پدرم خبر بدهم که این طور است و این آقا آمده و این حرفها را دارد. مطلب را خلاصه می کنم. او را پیش حضرت آیت الله بردیم و او گفت، «یک روز همراه دکتر مصدق رفتم دربار و منتظر ماندم. وقتی دکتر مصدق برگشت، دیدم حال درستی ندارد. پرسیدم، «قربان چه شده؟» گفت، «من درخواست وزارت جنگ را کردم و شاه نپذیرفت و لذا من استعفا می دهم.» گفتم، «قربان! با استعفا ی شما، من هم استعفا می دهم و سرکار نمی مانم.» اما دکتر مصدق گفت، «خیر! من از تو می خواهم استعفا نکنی، چون ممکن است مسائلی پیش بیایند که وجودت لازم باشد. در آن وقایع تو باید تیر هوایی بیندازی و فو قش یکی دو نفر را بزنی.» و حالا آمده ام بگویم که من هر چه کرده ام به دستور مستقیم ایشان بوده و خودم نقشی و گناهی ندارم .»

معنای این حرف او چه بود؟

معنای حرفش این بود که من به دستور دکتر مصدق، سر کار بودم و خودم اختیاری نداشته ام که حالا به خاطرش تحت تعقیب و فراری باشم. خلاصه به پدرم گفت، «جرم من هر چه هست، شما مرا مجازات کنید.» آقا به او توصیه کردند، «حالا که وضعیت تو این طور است، برو جایی مخفی شو تا بعد من با دکتر صحبت کنم و ببینم جریان از چه قرار بوده.» بعد که حضرت آیت الله با دکتر مصدق صحبت کردند، گفتم بود، «من گفتم سر کار باشد، نگفتم آدم بکشد.» پدرم گفتند، «بالاخره این فرد، نماینده و مامور شما بوده. باید حمایتش می کردید. راهنمائیش می کردید. خب حالا تکلیفش چیست؟» دکتر مصدق گفته بود، «خودم یک جور قضیه را حل می کنم. کاری می کنم که گرفتار نباشد .» همان شب فهمیدم که اگر مردم، علوی مقدم را می کشتند، دکتر مصدق ککشان هم نمی گزید و تا وقتی ماجرا به این شکل لو نرفت، اصلا به فکر این بنده خدا هم نبودند.

از این نوع خاطرات ناگفته، دیگر چه دارید؟

می دانید؟ خاطرات خیلی زیادند. یک عمر کنار چنین مردی زندگی کردن، هر لحظه اش خاطره است. خاطرات زندگی خود آقا، مبارزاتشان در عراق، زندانها، تبعیدها. تمام زندگی ایشان مبارزه است و خاطره و حتما فرزندان برومندشان و آقای دکتر سالمی نقل کرده اند. همه در این زمینه ها خیلی زحمت کشیده اند.

در مورد توصیه هایی که آیت الله کاشانی می نوشتند ، انتقاداتی از سوی برخی از افراد مطرح می شوند. در این مورد اگر خاطراتی دارید بیان کنید.

اگر کمی به گذشته و نقش روحانیون در زندگی مردم رجوع کنیم، متوجه می شویم که مردم وقتی دردی و مشکلی داشتند، به این آقایان مراجعه می کردند تا مشکلشان حل شود و یا تظلم می کردند. حضرت آیت الله هم این کارشان چیزی جز ایفای همین نقش نبود. ایشان هیچ وقت کسی را منصوب یا معزول و یا مورد خاصی را تحمیل نمی کردند. وقتی کسی نامه ای به ایشان می نوشت، فقط زیر نامه او مرقوم می فرمودند، «رسیدگی، به موقع است!» دستوری نمی دادند و یا به کسی تکلیفی نمی کردند. من خودم یک فرد عادی هستم و اگر کسی بیاید بپرسد، «در فلان اداره آشنایی داری؟» اگر بگویم بله، درخواست می کند که بگویم کارش را زودتر انجام بدهند. به این نمی گویند توصیه کردن. اگر هم به این می گویند توصیه کردن، ایشان در این حد توصیه می کردند. اما بدیهی است کسی که در جامعه، قدرتی همشان قدرت حضرت آیت الله پیدا می کند، به حرفش احترام گذاشته می شود و به آن ترتیب اثر داده می شود. ادارات به کار مردم رسیدگی نمی کردند و دخالت حضرت آیت الله ، اجتناب ناپذیر بود. البته افرادی هم بودند که با توجه به نفوذ و تاثیر حضرت آقا، خط ایشان را پای بعضی از نامه ها، جعل می کردند. خود من یک بار در شرکت برق بودم. دیدم نامه ای آنجا هست با این پاراف که، «به فلانی یک شعبه برق بدهید.» این نوع ادبیات از طرف آقا برای من عجیب بود. تحقیق که کردم، دیدم پایین نامه، خط آقا را تقلید کرده اند. نامه را گرفتم و گفتم که خودم پیگیر کار طرف می شوم و طرف هم فهمید که متوجه شده ام. از این نوع افراد هم زیاد بودند.

● ۱۳۳۱. دیدار شهید خلیل طهماسبی با آیت الله کاشانی پس از آزادی از زندان، در تصویر حسن گرامی و دکتر محمدرضا کاشانی دیده می‌شود.



نزد آقا آمده و کسب تکلیف کرده بودند. من باز تاکید کردم که، «فرمایش حضرت آیت الله این نیست که چرا به آنها گذرنامه نمی‌دهید، مسئله این است که چرا از قبل به آنها خبر نداده‌اید و آنها را از شهر خودشان به تهران کشانده‌اید و حالا هم معطل مانده‌اند که برگردند یا بروند.» دکتر مصدق گفت، «این افرادی که مامی خواهیم روانه‌شان کنیم، این قدر ارز نیاز دارند و این امکانات را می‌خواهند و قس علیهذا و دولت در این زمان، بودجه‌ای ندارد که بتواند اینها را برایشان تامین کند و حتی حقوق کارمندان شرکت نفت را هم نداده است.» بعد هم سرش را برگرداند، یعنی که وقت ما تمام شد. من که در واقع جواب سربالا گرفته بودم، از این رفتار آقای دکتر، بسیار ناراحت شدم و مذاکرات ما به چنین شکل زشتی خاتمه پیدا کرد. بلند شدم و در پشت سرم زدم به هم و آمدم بیرون. حشمت الدوله پرسید، «چی شده؟» گفتم، «آقا! خواهش می‌کنم دیگر به من تکلیف نکنید که بیایم.» او برگشتم. من از همان ایام زیاد کاری به این کارها نداشتم. بعد شنیدم که قرار است در مجلس و برای انتخاب ریاست مجلس، رای گیری شود. آقای دکتر معظمی هم داوطلب

افتاده بودند که در کاروانسراسنگی، جلوی آنها را گرفته بودند و زد و خوردی پیش آمد که بعدها مورد اعتراض حضرت آیت الله هم قرار گرفت. در آنجا مانع شده و نگذاشته بودند آنها به تهران برسند. به هر حال جا دارد که درباره رویداد سی تیر، کتابهای متعدد نوشته و علل پیدایش و پیامدهای آن به دقت بررسی شوند.

از نظر تاریخی می‌توانیم از چند نقطه، به عنوان آغاز اختلافات آیت الله کاشانی و دکتر مصدق نام ببریم، ولی در این مجال در صدد تحلیل تاریخ و وقایع نگاری نیستیم، چون در این مورد کتابهای بی‌شماری چاپ شده‌اند. خود شما با توجه به چیزهایی که مشاهده کردید، از گفت و گوها و رفتارهای آیت الله کاشانی، از آغاز این اختلافات، شخصا چه خاطره ای دارید؟ یکی از علل اختلافات این بود که سرلشکر وثوق در کاروانسرا سنگی جلوی مردم کفن پوش کرمانشاه را که برای کمک به مردم تهران آمده بودند، گرفت و آنها را به خاک و خون کشید. بعد از سی تیر، دکتر مصدق، او را وزیر جنگ کرد و افراد دیگری هم به همین شکل انتخاب شدند. هنگامی که حضرت آیت الله طی یادداشت‌هایی به او تذکر دادند و به این نحو انتخابها ایراد گرفتند، دکتر مصدق که احساس می‌کرد قدرت مطلق پیدا کرده، جواب داد که، «من در انتخاب افراد، آزادم و از شما می‌خواهم که در این مسائل دخالت نکنید و اگر چنانچه به این شیوه ادامه بدهید، من استعفا می‌دهم.» از رفتارها و واکنشهای دکتر مصدق هم معلوم بود که متوجه نیست که حضرت آیت الله، پشت سر او ایستاده‌اند و اگر از او حمایت نکنند، زیاد وضع جالبی نخواهد داشت. دکتر مصدق، از قدرت نفوذ و تاثیر گذاری حضرت آیت الله در مجلس و سایر نهادهای تصمیم‌گیری، مطلع بود و چندان دل خوشی از این قضیه نداشت. رویداد سی تیر که پیش آمد و او احساس قدرت کرد، تصمیم گرفت به هر شکلی که می‌تواند جلوی نفوذ و قدرت حضرت آیت الله بایستد. من کاملا مشاهده می‌کردم کاری که حضرت آیت الله می‌کنند، دخالت نیست، نصیحت و یادآوری است. حضرت آیت الله از این که مصدق پذیرای نصیحتی باشد، مایوس شدند و برای چند روزی تهران را ترک کردند و به ده نارون رفتند و گفتند، «آقای دکتر هر کاری که می‌خواهد، انجام بدهد و من هم دیگر دخالت نمی‌کنم.» بعد از این که آقا به ده نارون رفتند، یک روز در دفتر کار خودم نشسته بودم که از دفتر دکتر مصدق تلفن کردند. حشمت الدوله والا تبار، برادر ناتنی دکتر مصدق بود و گفت، «بیا که آقای دکتر با شما کار دارد.» از این جریان تعجب کردم و گفتم، «آقای دکتر که هیچ وقت با من کاری نداشت. اشخاص دیگری هستند که از من بسیار در این موضوعات، موثرترند.» گفتم، «خبر. خود شما را خواسته‌اند و بهتر است که زودتر بیایید.» من رفتم آنجا و دیدم عده‌ای نشسته‌اند و در نتیجه، کمی معطل شدم و همین مسئله، ناراحتی کرد، چون آنها مرا دعوت کرده بودند و خودم نرفته بودم. به همین دلیل، اعتراض کردم. ماهر بار می‌رفتم پیش دکتر مصدق، با خوشروئی تحویل‌مان می‌گرفت و با ما شوخی می‌کرد. آن روز کمی عبوس بود و بادیدن من، توی رختخوابش نیم خیز شد و شروع کرد یکسره صحبت کردن و گفت، «من شما را احضار کرده‌ام، چون حضرت آیت الله نامه‌ای نوشته‌اند و اعتراض کرده‌اند که چرا امسال به حجاج، گذرنامه داده نمی‌شود و من از این مطلبی که ایشان نوشته‌اند، خیلی ناراحت شده‌ام، چون خود ایشان از وضع مالی دولت خبر دارند و نباید مردم را نسبت به چنین مسئله‌ای، حساس می‌کردند.» گفتم، «اجازه می‌دهید جوابتان را بدهم؟» گفتم، «چه می‌خواهی بگوئی؟» گفتم، «حضرت آیت الله هیچ وقت نگفته‌اند به کسی گذرنامه بدهید یا ندهید. حضرت آیت الله در نامه‌شان نوشته‌اند که اگر قرار بود امسال، دولت به افراد اجازه رفتن به مکه را ندهد، بهتر بود از سه چهار ماه قبل به آنها اطلاع می‌داد.» می‌دانید که در آن زمان، رفتن به مکه به این آسانیه نبود و ممکن بود مدتها طول بکشد و برای خودش کار دشواری بود و فرد باید به کلی برنامه ریزی‌هایش را تغییر می‌داد. افراد آمده بودند تهران و دیده بودند که گذرنامه نمی‌دهند. کسی هم جواب آنها را نمی‌داد، در نتیجه،

ریاست مجلس شده و به دکتر مصدق هم اطلاع داده بود. البته جلسات مجلس، محرمانه نبودند و گفته می‌شد که فقط هشت نفر روی او به توافق رسیده‌اند و بقیه، همه در مورد حضرت آیت الله اتفاق نظر داشتند. آقای دکتر دیده بودند که مجلس می‌خواهد در جلسه علنی رای گیری کند و نظر اکثر نمایندگان هم این است، در نتیجه دوباره از من خواستند نزد ایشان بروم. من به هیچ وجه تمایلی به این کار نداشتم و اثرات برخورد روز قبلشان هنوز در من باقی بود. بالاخره با اصرار زیاد حشمت الدوله، تصمیم گرفتم بروم. وقتی رفتم، صحنه‌ای را دیدم که واقعا تا آن روز ندیده بودم. برایم واقعا حیرت انگیز بود که آقای دکتر بتوانند در ظرف ۲۴ ساعت، این طور تغییر روش بدهند. قبل از این که موافقت کنم بروم، با تلفن بحث مفصلی با حشمت الدوله داشتم. از او اصرار و از من انکار. بالاخره گفتم، «به شرطی می‌آیم که رعایت نهایت ادب و نزاکت با من بشود و رفتار روز قبل را به هیچ وجه تحمل نخواهم کرد.» او هم گفت، «قول می‌دهم.» و همین طور هم بود. وقتی رفتم، نمی‌دانم سفیر انگلیس یا امریکا نزد دکتر مصدق بود. او که رفت، مرا احضار کردند. به خلاف روز گذشته که دکتر مصدق، در تخت نیم خیز شده بودند، آمدند و نشستند و با وضعیت صمیمانه‌ای، دست مرا گرفتند و گفتند، «من دیروز حالت خوبی نداشتم و درست توجه نکردم. بعد از رفتن شما، نامه حضرت آیت الله را گرفتم و دقیقا خواندم و دیدم که «واقعا» ایشان چقدر فرمایشاتشان درست بود. من دیشب هر چه فکر کردم دیدم حق با ایشان است و باید برای مردم فکری کرد و به همین دلیل از شما خواستم تشریف بیاورید و تیمسار کمال را هم که رئیس شهر بانی است، مامور کرده‌ام نزد آیت الله بیایند و ایشان هر امری که در مورد این اشخاص دارند، بفرمایند و ما اطاعت خواهیم کرد.» من که دیدم وضعیت به این شکل در آمده است، گفتم، «من فقط یک خواهش دارم. لطفا اداره گذرنامه را به خانه ما نیاورید. مردم را بیرید اداره گذرنامه. کمیسیون تشکیل بدهید و افراد معرفی شوند و این مردمی که از شهرستانهای دور آمده‌اند، به آنها مراجعه کنند و گذرنامه‌شان را بگیرند. با وضعیت جسمی که حضرت آیت الله دارند، مصلحت نیست که رفتاری ایشان زیاد شود و مردم از دحام کنند و احتمالا تظاهراتی هم بشود.» دکتر مصدق قبول کردند و گفتند، «حرف شما درست است، اما در عین حال سرتیپ کمال را هم می‌فرستم خدمت حضرت آیت الله که ایشان به تیمسار ارائه طریق کنند و اگر در این طرح، نواقصی هست، بفرمایند تا برطرف کنیم.» هنوز که سالها از آن دو دیدار می‌گذرد، واقعا از این همه تغییر روش می‌کنم. در تمام طول راه، واقعا گیج بودم و معنی این تغییر روش آن هم در فاصله یک روز را نمی‌فهمیدم که دیدم دم در دفترم یک موتور سوار با یک پاکت و یک دسته گل ایستاده و تازه فهمیدم که رای گیری برای ریاست مجلس در جریان است. به هر حال، من آن پاکت نامه را که مبنی بر همین رای گیری مجلس بود، خدمت آیت الله بردم. نکته‌ای که می‌خواستم از نقل این خاطره ذکر کنم، همین تغییر حالت دادنها سریع و واکنشهای متناقض نسبت به جریانات سیاسی و اجتماعی روز از سوی دکتر مصدق بود.

آیا از این گونه برخوردهای متناقض دکتر مصدق خاطره دیگری را هم به یاد دارید؟

بله، یک بار، شب از نیمه گذشته بود و در منزل بودم که شنیدم در می‌زنند. رفتم پشت در و سرهنگ علوی مقدم را دیدم. البته وقتی در را باز کردم، او خودش را پشت دیوار مخفی کرد و گفت، «بگوئید پدرتان بیایند.» من حیرت کردم که او پشت در خانه ما چه می‌کند، چون پس از رویداد سی تیر و اثبات خیانت او و تیراندازی به مردم، فراری بود. پرسیدم، «با اعمالی که کردید، چطور توقع کمک دارید؟» گفتم، «صحتی نکنید و بگوئید پدرتان بیایند و بعد اگر حرف‌هایم قانع کننده نبودند، پدرتان هر تصمیمی بگیرند، من اطاعت می‌کنم.» دیدم که با آن وضعیت نمی‌شود او را در کوچه نگه داشت و به ناچار در را باز کردم و وارد شد. بعد هم گفت، «بعد از اینکه حرف‌هایم را زدم، آقا حق دارند خودشان مرا بکشند یا تحویل مردم بدهند، ولی قبلش باید حرف‌هایم را بزنم.»



پروفسور احمد خلیلی، دانشمند بلند آوازه ایرانی، پس از شکست نهضت ملی نفت و سرخوردگیهای ناشی از آن، همچون بسیاری از تحصیلکرده های ایرانی، هجرت را به ماندن در ایران پس از ۲۸ مرداد ترجیح داد، اما لحظه ای از رویدادهای ایران و پیگیری مسائل غافل نبود. او که خواهر زاده آیت الله کاشانی است، سالها دوشادوش با وی، به مبارزه پرداخت و در این عرصه از هیچ چیز دریغ نکرد.

پروفسور خلیلی اینک استاد بازنشسته «جامعه شناسی سیاسی» دانشگاه سوربن است و به رغم بیماری، با همان صفا و مهربانی همیشگی و به مدد عشق عمیقی که هنوز به هنگام سخن گفتن از مرحوم کاشانی در صدای او جلوه می کند، گفت وگویی تلفنی را با ما انجام داد. ما ضمن تشکر از استاد، برای ایشان شفای عاجل مسئلت می کنیم.

«آیت الله کاشانی و استعمار ستیزی»

در گفت و شنود شاهد یاران با پروفسور احمد خلیلی

امروز هم سازش ناپذیری رمز موفقیت ماست...

الله کاشانی به علت اشراف کامل بر ماهیت استعمار و نیز آگاهی از اوضاع بین المللی، خطر نفوذ و سلطه آمریکا را در ایران در این مقطع احساس کردند و هشدار دادند. ایشان مخالف نفوذ هر بیگانه ای در کشور بودند و انگلیس و آمریکا و شرق و غرب برایشان فرقی نمی کرد.

در آن مقطع، سوسیالیسم به عنوان یک ایدئولوژی قدرتمند در جهان مطرح بود و لذا موضعگیری در قبال آن مخالفتها و حتی تردیدهایی را بر می انگیزخت. شما چه تحلیلی از این جریان دارید؟

بله همین طور است. امپریالیسم غرب با رژیم سوسیالیستی شوروی که دست کم در سالهای آغازین برای تقابل با غرب از پتانسیل بالایی برخوردار بود، مواجه شد. این قدرت بزرگ از سوئی با ایران هم مرز بود و توسط حزب توده، بسیار در ایران تبلیغ و هزینه می کرد. از این گذشته این رژیم شیوه های عملی مبارزه را تبیین و به دنیا ارائه کرد و بسیاری از جنبشهای ضد امپریالیستی بر اساس این تئوریها و تکنیکها شکل گرفتند، اما البته خود این رژیم به سرعت تبدیل به امپریالیست خشنی شد که در تجاوز و غارت، ابداز امپریالیسم غرب کم نیاورد. نهایت هوشمندی آیت الله کاشانی که مبتنی بر آموزه های دینی ایشان بود، این است که در آن فضای ابهام آلود، شعار نه شرقی و نه غربی را بالصراحه مطرح ساختند و با این رویکرد، پیشاپیش، تکلیف ماهیت واقعی سوسیالیسم را هم تعیین کردند و بی تردید یکی از علل اصلی خصوصیت حزب توده که بعدها در قالب مستهجن ترین شایعات علیه آیت الله کاشانی بروز کرد، هوشیاری و دقت نظر بسیار بالای ایشان بود.

نکته مبهم دیگر، طرح عفو عمومی در مورد انگلیسیهای مقیم ایران است که در جریان خلع ید از انگلیس، هنوز ایران را ترک نمی کردند و حضورشان خشم مردم را برانگیخته بود. شما از این برخورد چه تحلیلی دارید؟

مشکل اساسی ما این است که در جوامعی شبیه به

و در دل مردم نفرتی را ایجاد نکرده بود، لذا کسی مخالفت صریح با او نداشت. هنگامی که شاه استعفای مصدق را پذیرفت و از اختیارات قانونی خود استفاده کرد، در واقع باب دخالتهای گسترده تر بر او گشوده شد، وگرنه قبلا صرفا حضوری تشریفاتی داشت.

آیت الله کاشانی در نامه ۲۷ مرداد که دکتر مصدق را از کودتای قریب الوقوعی توسط زاهدی باخبر می سازند، اشاره نسبتا صریحی به ارتباط دولت وی با آمریکاییها می کنند. شما نقش آمریکا را در آن مقطع چگونه ارزیابی می کنید؟

آمریکا البته در آن مقطع هنوز قدرت بلامنازع نبود و انگلستان

کماکان در شرق و غرب عالم مستعمراتی داشت و به تعبیر

خودشان، «آفتاب هیچ وقت در امپراتوری انگلستان غروب

نمی کرد.» آمریکا به هر حال در پی دستیابی به منابع انرژی

خاورمیانه بود و به تدریج داشت عرصه را بر رقیب تنگ می کرد. آیت



نهایت هوشمندی آیت الله کاشانی که مبتنی بر آموزه های دینی ایشان بود، این است که در آن فضای ابهام آلود، شعار نه شرقی و نه غربی را بالصراحه مطرح ساختند و با این رویکرد، پیشاپیش، تکلیف ماهیت واقعی سوسیالیسم را هم تعیین کردند و بی تردید یکی از علل اصلی خصوصیت حزب توده که بعدها در قالب مستهجن ترین شایعات علیه آیت الله کاشانی بروز کرد، هوشیاری و دقت نظر بسیار بالای ایشان بود.

یکی از مواردی که در تاریخ نهضت نفت، پیوسته مورد تردید و تشکیک بوده، علت یا علل درخواست پست وزارت جنگ توسط دکتر مصدق از شاه بود که نهایتا به استعفای وی منجر گردید.

به نظر شما این علل کدامند؟

می دانید که دکتر مصدق اصالتا از شاهزاده های قاجار است و لذا بدیهی است که انقراض سلسله قاجار و به حکومت رسیدن رضا شاه، مطلوب نظر وی نبوده است. او همچنین از حکومت محمد رضا شاه هم دل خوشی نداشت، لیکن نه شرایط ایران و نه شرایط بین المللی، به او اجازه و امکان مخالفت صریح با شاه را نمی داد. می دانید که طبق قانون اساسی سابق، فرماندهی کل قوا با شاه بود. دکتر مصدق نمی توانست صراحتا به شاه بگوید که مخالف تو هستم و در عین حال، می خواست به هر نحو ممکن این قدرت را از دست شاه بگیرد که البته او زیر بار نفرت و دکتر مصدق استعفا داد.

پاسخ منفی شاه، ظاهرا یک پاسخ مقدر بوده و دکتر مصدق می دانسته که پاسخ منفی خواهد شنید، بنابراین اساسا طرح چنین درخواستی، معقول به نظر نمی رسد.

این طور نیست. او اگر می دانست که قطعا پاسخ منفی می گیرد، چنین درخواستی نمی کرد. شاه در آن زمان قدرتی نداشت، ولی آدمهای قدرتمندی مثل قوام، دور او را گرفته بودند. او نقشی جز همانی را که قانون اساسی برای او تعریف کرده بود، ایفا نمی کرد.

یعنی نداشتن قدرت؟

بله، یعنی یک مقام کاملاً تشریفاتی. دکتر مصدق دچار توهم محبوبیت مطلق شده بود، بی آنکه به یاد بیاورد آن کسی که توانائی بسیج توده ها را داشت، آیت الله کاشانی بود. نکته مهم این که او هیچ کس، حتی آیت الله کاشانی را در جریان استعفای خود قرار نداد.

در آن زمان، آیا شاه وجهه اجتماعی داشت؟

شاه تا آن زمان چندان کار خلاف قانون نکرده بود. جوان هم بود

موجود، یعنی تشکیل جلسه در منزل خودشان برای روشن کردن افکار استفاده می کردند. در آن جلسات، ابتدا قرار شد آقای صفائی صحبت کنند. خبر دادند که در میان جمعیت، عده ای با چاقو و امثال اینها هستند که می خواهند اغتشاش کنند. طرفداران آقا متوجه شدند و آنها را فراری دادند. ما هم آقا را از حیاط بردیم در اتاق که صدمه نخورند. مهاجمان کارشان این بود که سنگ می انداختند. تا آن زمان رسم نبود که ماموران دولت، با لباس شخصی بروند جایی و اجتماعات را به هم بزنند. سنگ بنای این مسائل از آن زمان گذاشته شد. آقای.... در آن زمان دانشجوی بود و از طرف دکتر مصدق مأموریت داشت که دانشجویها را جمع کند و بیاورد و این مجلس را به هم بزند. وقتی از سر پامانار با دارو دسته اش می آمد، کاملاً مشخص بود، چون قد بلند و جثه درشتی داشت و شاخص بود. باوانت سنگ می آوردند و نزدیک خانه آیت الله می ریختند و جلسه که شروع می شد، شروع می کردند به سنگ پرانی. مردم که به حضرت آیت الله علاقه داشتند، می آمدند جلوی اینها سد ایجاد کنند که پلیس می آمد و مانع مردم می شد. چند شبی این ماجرا ادامه پیدا کرد. در آن شب موعود که آقای حدادزاده کشته شد، آقای.... فعالیت خود را شدیدتر کرد و پلیس هم بر حمایت خودافزود. مردم هم خودشان را آماده کرده بودند و حتی بعضی از آنها از بالای پشت بامها، لامپهای سوخته به طرف مهاجمان پرت می کردند که صدای انفجار می داد و مهاجمان عقب می رفتند. پلیس به جای این که مهاجمان را عقب بزند، به مردم حمله می کرد. آقای حداد آمد جلو و گفت، «از این سیداولاد پیغمبر چه می خواهید؟» همه کسانی که نزدیک به صحنه بودند، بالاتفاق گفتند که چه کسی به او چاقو زد و بعدها هم آقای حسین مکی در خاطراتش نوشت که، «از آقای.... پرسیدم که این اعمال چه بود شما انجام دادید و چرا حدادزاده بیهوش را کشتید؟» گفت، «خود آقای دکتر مصدق به من دستور داده بود.» جالب اینجاست که آقای دکتر سالمی را به اتهام قتل مرحوم حدادزاده گرفتند و بردند زندان! البته آن شب، عده زیادی را گرفتند. آقای صفائی زنگ می زند به دکتر مصدق که، «این بچه را گرفته اند.» که همان جمله «آقاملت! آقا ملت!» را می گویند و بعد هم دستور می دهند که او را رها نکنند، چون از میزان علاقه حضرت آیت الله به او اطلاع داشتند. ضمانتی که قرار بود بگذارند که دکتر سالمی آزاد شوند، پانزده هزار تومان بود که در آن موقع پول خیلی زیادی بود. پدرم که می بیند هر ضمانتی که می گویند، می بریم و باز سنگ می اندازند، معادل هفتاد و پنج هزار تومان سند خانه می برند و به هر شکلی که بود، دکتر سالمی را آزاد می کنند.

آیا شما در جریان تنظیم نامه ۲۷ مرداد

آیت الله کاشانی به دکتر مصدق بودید؟
در آن ایام خطر این که واقعه ۲۸ مرداد پیش بیاید، بسیار زیاد بود و در عین حال، همه بر این امر متفق القول بودند که رفتن دکتر مصدق در آن شرایط، به ضرر ملت ایران است و با این که ایشان به همه بد کرده بود، اما همه به این نتیجه رسیده بودند که او سر کار باشد و جریان نفت را هم خودش انجام دهد. بسیاری از صاحب نظران و سیاسیون نزد حضرت آیت الله می آمدند و از ایشان می خواستند با تمام کارهایی که دکتر مصدق با ایشان کرده و آن سبیل عجیب تهمت و افتراءاتی که به راه انداخته و یا به آن دامن زده، باز آقا دخالت کنند و جلوی فاجعه را بگیرند. این نامه هم پیرو همین اصرارها نوشته شد. در هنگام نوشتن این نامه من آنجا نبودم، ولی آقای دکتر سالمی که سابقه رفتن پیش دکتر مصدق را زیاد داشت، نامه را برد. یک وقتی با جناب حداد عادل صبحها یک ساعتی با هم راه می رفتیم. یک روز از من راجع به این نامه

بزرگوار است

در روز ۲۸ مرداد، حتی یک نفر به طرفداری از دکتر مصدق نیامد. لازم نبود هزینه زیادی بکنند و کار زیادی انجام بدهند تا آن رویداد تلخ پیش نیاید. موضوع این بود که دیگر مردم به دکتر مصدق و عملکردهایش اعتماد نداشتند و حاضر نبودند بیایند. اینها همان مردمی بودند که در روز ۳۰ تیر، به دستور آیت الله کاشانی، با دل و جان به خیابانها آمدند و کشته دادند و چطور شد که در روز ۲۸ مرداد نیامدند؟

سؤال کردند که، «چطور شد که این نامه را در دوران شاه منتشر نکردید و حالا منتشر می شود؟» آقای دکتر سالمی رفته بودند آلمان و من دسترسی مستقیم به ایشان نداشتم. خود من هم که در جریان جزئیات این مسئله نبودم. یک بار که آقای دکتر سالمی برای کنگره ای آمده بودند ایران، به جناب حداد عادل عرض کردم که، «آقای دکتر سالمی بیشتر در جریان این امر هستند.» و بین این دو ارتباط برقرار کردم تا توضیحات کافی را از ایشان بگیرند. **واکنش آیت الله کاشانی نسبت به وقایعی که در روز ۲۸ مرداد اتفاق می افتادند چه بود و خود شما در آن روز چه دیدید؟** ایشان فوق العاده نگران بودند. اوضاع به آن شکلی که پیش می رفت، مسلم بود که وضعیت ناگواری خواهد بود. ما هم مدتی بود که فعالیت چندانی نداشتیم. یک عده ای از طرف آقای دکتر سنجابی آمده بودند که شما دفتر نروید. آقای دکتر سنجابی با ما نسبت خانوادگی داشتند. صبح ۲۸ مرداد این پیام را به من دادند که، «خواهش می کنم شما دفتر نروید، چون دیشب در حزب ایران جمع شده بودند و قرار گذاشته اند که بربزند دفتر شما و آنجا را به عنوان ستاد آیت الله کاشانی تخریب کنند.» پدرم گفتند، «اینها با من که یک پیرمرد هستم، کاری ندارند و غرضشان تو هستی. تو برو.» گفتیم، «آیا چنین چیزی ممکن است که من اینجا را ترک کنم و بگذارم که شما به چنگ یک مشت اراذل و اوباش بیفتید؟ بیایند اینجا را تخریب کنند و به شما صدمه بزنند و من معرکه را ترک کنم؟» ما در حال این جر و بحث بودیم که متوجه شدیم کارگران و کارکنان دفتر ما مجهز شده اند که اگر

کسی آمد با او طرف شوند. آن روز افرادی، صد، صد و پنجاه نفری را دور خود جمع و برایشان سخنرانی می کردند. عده ای از اینها هم آمده بودند جلوی دفتر ما و مزخرفاتی مثل «بیچاره شده آیت الله» را سر می دادند. یکی از همکاران ما رفت پیش آنها و گفت، «آقایان! شما تا به حال جیره خور این دفتر بوده اید. اینها به شما کمک می کردند. این چه کاری است؟» عده ای از آنها گفتند، «به ما پول و وعده داده اند و گفته اند که بیائیم اینجا و این کارها را انجام بدهیم.» مسئله داشت فوق العاده وخیم می شد که دیدم چند کامیون سرباز، از عشرت آباد به طرف مجلس در حرکتند. جلوی دفتر ما که رسیدند، تفنگهایشان را رو به هوا گرفتند و شعار «زنده باد شاه» سر دادند. بعدها فهمیدم که جلوی مجلس، بین پان ایرانیستها و توده ایها درگیری ایجاد شده بود و ارتش برای متفرق کردن آنها دخالت کرد. از همان موقع در شهر شایع شد که ورق برگشته است. این نکته را باید ذکر کنم که کسانی که قلم به دستشان است یا نمی خواهند توجه کنند و یا غرض دارند. در روز ۲۸ مرداد به اعتقاد بنده اگر صد نفر می آمدند به میدان و «زنده باد مصدق» می گفتند، وضعیت به آن شکل در نمی آمد و آقای دکتر مصدق برمی گشت.

تحلیل کلی شما از واقعه ۲۸ مرداد چیست؟

قبل از پاسخ به این پرسش، مایلیم در مورد قیام ۳۰ تیر، خاطره ای را نقل کنم. در ۲۹ تیر، نصف شب بود که برادر دکتر مصدق، حشمت الدوله والا تبار زنگ زد به منزل ما و به آقا گفت، «شما رئیس مجلس هستید، اقدامی کنید که شاه نرود.» حضرت آیت الله فرمودند، «من با شاه رابطه ای ندارم، رئیس مجلس بودن هم مقرراتی دارد. اگر ایشان اطلاعی نداده و می خواهد برود، به نمایندگان مجلس اطلاع می دهیم تا اقدام لازم را بکنند.» مجلس هم اقدام کرد و نامه ای نوشت به شاه. کسی سؤال نمی کند که چرا در روز ۲۹ تیر، شعار مردم که به هنگام صبح بود، «درو بر شاه» و ظهر شد، «هم شاه هم مصدق»، موقع غروب شد «درو بر مصدق»، اما در روز ۲۸ مرداد، حتی یک نفر به طرفداری از دکتر مصدق نیامد؟ لازم نبود هزینه زیادی بکنند و کار زیادی انجام بدهند تا آن رویداد تلخ پیش نیاید. موضوع این بود که دیگر مردم به دکتر مصدق و عملکردهایش اعتماد نداشتند و حاضر نبودند بیایند. اینها همان مردمی بودند که در روز ۳۰ تیر، به دستور آیت الله کاشانی، با دل و جان به خیابانها آمدند و کشته دادند و چطور شد که در روز ۲۸ مرداد نیامدند؟ جز این است که آیت الله کاشانی و مردم از دکتر مصدق حمایت نکردند؟ در روز ۲۸ مرداد، خیلی راحت وبا درگیریهای بسیار جزئی و بدون کمترین درد سری مسئله تمام شد. اساساً بر خلاف آنچه که گفته می شود، به اعتقاد من، کودتائی در کار نبود. بیشتر شبیه به یک جور توافق بود و در ساعت ۲ بعدازظهر هم غائله کلا تمام و دولت دکتر مصدق ساقط شد. بعد از آن، روزنامه ها نوشتند که شعبان جعفری و دار و دسته اش این کار را کرده اند، در حالی که شعبان اساساً در موقع کودتا، حبس بود و بعد آزاد شد. اینها مسائلی هستند که گفته و نوشته نمی شوند و در نتیجه، ریشه های اصلی این رویداد، معلوم نمی شود. مملکت ما در یک وضع سراسیمه قرار داشت. با عنوان کردن مسائل جزئی که چه نوشتی چه ننوشتی، مملکت را به امان خدایا کرده بودند. یک ملتی این طور به پا خاست و مسئله نفت را حل کرد و بعد گرفتار بدبختیهای شد که دیدیم و دیدید. بسیار متشکریم که با نهایت حوصله و نشاط در این گفت و گو شرکت کردید. ■



● ۱۳۳۱. آیت الله کاشانی در حلقه سیاسیون و یارانش، حسن گرامی پشت سر آیت الله دیده می شود.



● درآمد

تبعیدها و زندانهای متعدد، فرصت کسب فیض از محضر پدر را از فرزندان می گرفت، با این همه نفوذ معنوی او چنان عمیق و کارساز است که هنوز از پس سالیان دراز، رهنمودهای ارزنده وی، چراغ راه آنان و نیز تمامی کسانی است که در راه اعتلای حق و برقراری عدالت از همه چیز خود می گذرند و با فداکاری و ایثاری شگفت انگیز، در دل تاریک جهانها و ستمها، منادی صبحی صادق می شوند و آیت الله کاشانی به حق چنین بود، هر چند بسیار روزگاران گذشت که قدر جانفشانیهای او مکتوم ماند. باشد که به شایستگی از او یاد کنیم.

در مورد تحصیل چه نظری داشتند؟ می گفتند درس بخوانید و به دانشگاه بروید، در حالی که آن روزها، مردم کمتر دخترهایشان را به دانشگاه می فرستادند، منتهی توصیه می کردند که حتما با چادر و حجاب کامل برویم. از تحصیل کردن ما بسیار استقبال می کردند. یادم هست به ما می گفتند، «نزد مادران قرآن بخوانید. صبحها حتما چهار قل را بخوانید.» شما تا چه مقطعی درس خوانده اید و چه رشته ای؟ لیسانس زبان انگلیسی هستم. البته بعدها خواندم. همه تحصیل کرده هستید؟

بله و انصافا بخش اعم زحمات به دوش مادر بود، چون پدر دائما در تبعید و زندان بودند. مادر همیشه می گفتند، «هیچ وقت به قدرت پدر متکی نباشید و سعی کنید روی پای خودتان بایستید.» و پدر همیشه به مادرم می گفتند که، «من شما را در نماز دعا

■ «آیت الله کاشانی در قامت یک پدر»

در گفت و شنود شاهد یاران با اشرف السادات کاشانی

برای او اخلاق و تدین فرزندان از همه چیز مهم تر بود....

بیایند و از آیت الله کاشانی حرف بزنند و بسیاری از وجوه شخصیت ایشان را برای مردم بشکافند. خدا رحمت کند شهید آیت را. او بسیار به آیت الله کاشانی علاقه داشت و همیشه می گفت، «لازم نیست کسی از ایشان دفاع کند. امام همه چیز را درباره آیت الله کاشانی گفته اند.» حتی یک بار در تلویزیون دیدم که آقای قرائتی گفتند، «از برکات انقلاب یکی هم این بود که ما آیت الله کاشانی را شناختیم.» بنابراین وقتی که در مورد شهید مدرس صحبتی می شد، کسی مخالفتی نمی کرد، چون دشمنان ایشان، شناخته شده بودند، اما در مورد آیت الله کاشانی این طور نبودند. یادم هست که وقتی خیابان غرب تهران را به نام آیت الله کاشانی گذاشتند، آقای مسیح مهاجری در روزنامه جمهوری اسلامی نوشت، «وقتی خوب همه جا را تقسیم کردند، این گوشه که باقی ماند، اسم آیت الله کاشانی را روی آن گذاشتند!» بعد از انقلاب خدا رحمت کند آقای فلسفی را، یک بار آمد در نماز جمعه صحبت کرد. آن موقعها اسم این خیابان ولی عصر را گذاشته بودند مصدق. خدا بیامرز، این خیابان را تکه تکه از راه آهن تا تجریش نام برد و گفت، «اسم خیابان به این درازی را که از جنوبی ترین نقطه تهران تا شمالی ترین نقطه آن است، گذاشته اید مصدق؟» و پیشنهاد داد که بگذارند آیت الله کاشانی که البته یک جور لجبازی می شد. سریع اسم را تغییر دادند و گذاشتند ولی عصر. غرض این که هنوز که هنوز است با وجود اسناد و مدارک محکم تاریخی در خدمت و خیانت رجل سیاسی، باز هم عده ای سعی می کنند خاک در چهره خورشید بپاشند و حقایق تاریخی را به نفع خود و شخصیت های مورد علاقه خود تحریف کنند و دست بر نمی دارند و سخت پیگیر هستند، به همین دلیل، من در همین ابتدای سخن، از شما که همت کرده و باب این بحث را گشوده اید، بسیار ممنونم و امیدوارم تلاشی که برای افشای حقایق و در جهت درک صحیح و علمی مسائل می کنید، مقبول و مرضی خدای متعال باشد.

در گفتگو با شما بیشتر ترجیح می دهیم روی وجوه پدرا نه مرحوم آیت الله کاشانی تکیه کنیم، چون به اعتقاد ما مردان بزرگ، کسانی هستند که قبل از انجام تعهدات اجتماعی، در محیط خانواده و در زمینه تربیت فرزند موفق بوده اند.

مرحوم کاشانی، پدری بسیار مهربان و بسیار خوش اخلاق بودند. ما هیچ وقت از ایشان کوچک ترین بی احترامی ندیدیم، ولی متأسفانه، اشکالی که وجود داشت، ایشان بیشتر در تبعید و زندان بودند و ما کمتر توفیق همجواری و همنشینی با ایشان را پیدا می کردیم، به خصوص در دوره کودکی که به وجودشان بسیار نیاز داشتیم، ولی در عوض، همیشه به مادرم می گفتند که، «من همیشه شما را دعایم کنم، به خاطر این که اولاً زن مؤمنه و اصیلی هستید و ثانياً مسئولیت تعلیم و تربیت بچه ها به تمامی به عهده شماست.»

وقتی پدر فوت کردند، شما چند سال داشتید؟ حدود بیست سال.

پس خیلی خوب محضر ایشان را درک کرده اید.

بله. پدر بسیار مهربان، دلسوز و محترمی بودند که ذره ای بی احترامی به بچه ها نمی کردند.

با توجه به تحریفات تاریخی مکرری که در مورد شخصیت مرحوم آیت الله کاشانی صورت گرفته اند، می خواهیم از زبان شما به عنوان دختر ایشان، وجوهی پنهان از شخصیت این عالم مبارز را واکاوی کنیم.

اولا بنده تشکر می کنم از تلاش ارزنده ای که می کنید. خوشبختانه انقلاب تمام زوایای تاریک تاریخ را روشن کرد، به خصوص شخص حضرت امام (ره) که وجود پر برکتشان باعث شد که واقعا نا شناخته های تاریخ روشن گردند. قبل از آن برای مردم عادی و کسانی که پیگیر مسائل تاریخی نیستند، اصلا مشخص نبود که آیت الله کاشانی که بودند.

ای کاش مشخص نبود. غالبا عکس مسئله مطرح بود.

همین طور است، غالبا مسائل را بر عکس مطرح می کردند، ولی حضرت امام (ره) چون در آن سالها، آشنا با مبارزات آیت الله کاشانی و همدل و همراه ایشان بودند، بعد از انقلاب، بارها از ایشان صحبت کردند.

حتی آیت الله مدرس هم دچار همین نسیان بودند.

بله، ولی هر وقت درباره ایشان صحبتی می شد یا می شود، کسی مخالفتی نمی کند. نکته اینجاست که مرحوم مدرس فقط با رضا شاه جنگید و ماهیت دشمن او کاملا مشخص بود و کسی در خیانت او تردید نداشت، ولی آیت الله کاشانی از یک سو با انگلیس می جنگید، از یک سو درگیر حکومت بود و از طرف دیگر با کسانی می جنگید که وجهه و اعتبار ملی داشتند و به اسم ملی گرا، در دل بسیاری از مردم، جا باز کرده بودند و این باعث شده که همین طور دنباله آنها و فراماسونها و ایادی انگلیس، همه در مقابل ایشان صف بکشند و هنوز هم در برنامه های مختلفی که حتی از تلویزیون هم پخش می شود، نقش آیت الله کاشانی نادیده گرفته می شود و حتی تحریف می شود. ولی از آنجا که هرگز آفتاب زیر ابر نمی ماند، باید وجودی مثل حضرت امام (ره)



پدرا ز نظر زندگی شخصی، فوق العاده صرفه جو بودند. یادم هست روزی در حیات اندرونی راه می رفتند، یک پیاز کوچک کنار باغچه افتاده بود، آن را برداشتند و به خادمه منزل دادند و گفتند، «اسراف نکنید.» از نظر هزینه های جاری آمد و رفتها هم آقایان بازاری این گونه هزینه ها را تامین می کردند و زندگی خود ما در نهایت صرفه جویی و سطح حداقل بود و به هیچ وجه ریخت و پاش نداشتیم.



آغاز شد؟

شخصیت آیت الله کاشانی به گونه ای بود که هر کسی که کوچک ترین گرایشی به مبارزه داشت، به خودی خود به سوی ایشان کشیده می شد. مرحوم نواب پس از بازگشت از نجف و مضروب کردن کسروی، با مرحوم کاشانی آشنا شد. البته پدر همسر نواب، مرحوم احتشام، هم از دوستان آیت الله کاشانی بود و سابقه فعالیت‌های سیاسی داشت.

اختلاف میان آیت الله کاشانی و مرحوم نواب از چه زمانی شروع شد؟

بعد از روی کار آمدن دولت دکتر مصدق، یک روز مرحوم نواب به منزل آیت الله کاشانی آمد و گفت، «حالا موقعی است که باید فارغ از همه موانع، احکام دینی را اجرا کنیم.» بعد هم پیشنهاد کرد که از همه موارد غیر دینی از جمله بی حجابی جلوگیری شود. آیت الله کاشانی معتقد بودند تا استعمار بر کشور سلطه دارد، هر کار دیگری غیر از مبارزه با او اتلاف وقت و نیروست، زیرا اغلب مفاسد از آن ناشی می شود. مرحوم نواب اعتقاد داشت در صورت حاکمیت اسلامی اساسا نه برای غرب جایی می ماند نه برای شرق. البته آیت الله کاشانی برای جلوگیری از مفاسد اقدام کردند، از جمله قانون منع مسکرات با پیگیری ایشان در مجلس تصویب شد، اما دکتر مصدق ادعا کرد که مشروبات الکلی از منابع درآمد دولت هستند و اجرای آن را به تعویق انداخت.

به نظر شما علل اصلی شکست نهضت نفت چه بود؟

در قانون اساسی وقت، به صراحت آمده بود که مشروطیت تعطیل بردار نیست، اما او آمد و مجلس را بی اختیار کرد. من در آن روزها شخصا حضور داشتم. مجلس به یک محفل و جلسه مضحک و بی خاصیتی بدل شده بود که فقط عده ای می آمدند و تحت عنوان نطق، حرف‌هایی می زدند که کسی هم گوش نمی داد. دکتر مصدق در این حد هم قناعت نکرد و از نمایندگان خواست بروند استعفا بدهند تا بتواند مجلس را منحل کند. آنها هم به طمع اینکه با یاری وی، دو باره انتخاب می شوند، استعفا دادند.

به عنوان آخرین سؤال، از نخستین خاطرات خود با آیت الله کاشانی و از ویژگی‌های اخلاقی ایشان بگوئید

سیزده ساله بودم که به تهران آمدم و چون جایی را نداشتیم، به منزل ایشان که دائمی بنده بودند، رفتم. آنجا یک بیرونی داشت و یک اندرونی. آقا ترجیح می دادند در بیرونی بخوابند. آن موقعها در هر خانه ای تخت پیدا نمی شد. من رختخوابم را برمی داشتم و می بردم نزدیک رختخواب ایشان می انداختم، آن وقت آقا از گذشته، از مبارزات عراق و از رضاشاه خاطراتی را نقل می کردند. بعد هم می گفتند، «بی سواد! روزنامه ها را بخوان ببینم چه نوشته اند.» من که سالیان سال محضرایشان را از نزدیک درک کرده بودم، می توانم به صراحت بگویم ایشان یک انسان استثنائی بودند. این را به خاطر عرق خویشاوندی نمی گویم. بی نهایت رئوف و مهربان بودند و هر وقت به دیدار کسی می رفتیم، به بچه ها سکه می دادند تا آنها را شاد کنند. ایشان یک روحانی به تمام معنا بودند.

با تشکر از وقتی که در اختیار ما گذاشتید. ■

برای بنده که به هر حال سالیان طولانی در کنار آیت الله کاشانی حضور داشته و منش حقیقی رهبران دینی خودمان را در مواجهه با استعمار می شناسم، اسباب تاسف است وقتی می بینم برخی از سیاسیون هم الگو برداری از غرب را پیشرفت تلقی می کنند و سوای سلوک عملی در نحوه سخن گفتن نیز غریزه شده اند، در حالی که در طول تاریخ معاصر تنها طبقه ای که در یک نگاه کلی، پیوسته استعمار ستیز بوده، روحانیت است و اگر هم حرکت اجتماعی مهمی روی داده، به سردمداری روحانیت بوده است. متأسفانه در جامعه ما گاهی سازشکاری معنای سیاست به خود می گیرد، در حالی که سیاستمداران واقعی کشور، از جمله امام و مرحوم کاشانی بیش از هر چیز سازش ناپذیر بودند. ایرانیان پیوسته این اصل را تجربه کرده اند که فقط در صورت پایداری بر اصول و سازش نکردن و «نه» گفتن قاطع به استعمارگران است که کار، به سامان می رسد که:

اندر بلای سخت پدید آید

فصل و بزرگواری و سلاری

برای من مایه نهایت مباهات است که می بینم سرانجام، دولت ایران قاطعانه بر احقاق حقوق خود پافشاری می کند و هیاهو و جنجالهای رسانه های امپریالیستی، او را از راه خود باز نمی دارد و از صمیم دل آرزو می کنم دیگر هیچگاه تشنت و تفرقه هائی که کمر نهضت‌های قبلی را شکست تکرار نشود و این میسر نمی شود جز با سازش ناپذیری که آیت الله کاشانی از آن بهره ای به کمال داشت. امروز هم سازش ناپذیری رمز موفقیت ماست. از روحیه سازش ناپذیری آیت الله کاشانی خاطراتی را نقل کنید استاد فاضل تونی، روحانی ادیب و استاد دانشگاه روزی به دیدن آیت الله آمدند. هژیر شاگرد ایشان بود. استاد گفتند، «آقا شما چرا با هژیر مخالفت می کنید؟ او آدم تحصیلکرده ای است.» آقا



۱۳۳۱. پروفیسور خلیلی در کنار آیت الله کاشانی.



حجت الاسلام والمسلمین روح الله حسینیان

آیت الله کاشانی و رویداد ۲۸ مرداد...

بی تردید وقوع رویداد ۲۸ مرداد معلول عوامل متعددی بود که «نابسامانی وضعیت سیاسی و اقتصادی کشور» و «کنار رفتن نیروهای مذهبی از عرصه حمایت از مصدق» از بارزترین آنها به شمار می رود. مروری بر این دو عامل، به ویژه مورد دوم می تواند درک روشنی از زمینه های این واقعه به دست دهد. بیش از دو سال از حکومت مصدق می گذشت و وضعیت نابسامان اقتصادی و سیاسی به شدت موجب دلسردی مردم شده بود. دکتر غلامحسین صدیقی از نیروهای مصدق، معتقد است «خمیر مایه ۲۸ مرداد درسی ام تیر (۱۳۳۲) آماده شده بود.» در آن روز که به مناسبت سالگرد قیام سی تیر برگزار شد، اعضای حزب توده، صبح، دست به تظاهرات زدند و ملیون بعد از ظهر، اما چون «تظاهرات توده ای در آن روز ظاهراً چند برابر طرفداران نهضت ملی بود.»، «دولتهای غربی در ارزیابی قدرت دکتر مصدق، به تضعیف پایگاه دولت معتقد شدند.» اشتباه جبهه ملی در کنار گذاشتن کاشانی، عامل مهمی در بی تفاوتی مردم نسبت به دولت مصدق بود. شکی نیست در صد مهمی از مردم ایران تابع عالمان مذهبی خود بودند و در آن روز، آیت الله کاشانی، مظهر روحانیت سیاسی بود و مومنان حساس به مسائل سیاسی از او پیروی می کردند. اینک جبهه ملی رودرروی آیت الله ایستاده، خانه او را سنگباران و تعدادی از مریدان وی را مجروح کرده و یکی از مریدان خاص آیت الله را به شهادت رسانده بود. مولف کتاب «جنبش ملی شدن صنعت نفت» که برخورد کینه توزانه و غیرمنصفانه اش با آیت الله کاشانی در سرتاسر کتاب مشهود است، منتقدانه اعتراف می کند که، «هر چند آیت الله کاشانی در تجدید انتخابات هیئت رئیسه مجلس شورای ملی در بهار سال ۱۳۳۲ شکست خورد، معیضاً هنوز قدرتمند بود و می توانست گروههایی از طبقات مردم، به خصوص اهالی جنوب تهران را که در گذشته به طرفداری از دکتر مصدق بسیج می کرد و به خیابانها می فرستاد، علیه او (شاه) برانگیزد.» وی در ارزیابی پایگاه آیت الله اضافه می کند، «باید این نکته را اذعان کرد که از دوران رضا شاه به بعد، هیچ یک از رهبران مذهبی تا آن زمان، چنان

قدرت و نفوذی در کشاندن مردم عادی به خیابانها برای پیشبرد مقاصد سیاسی خود نداشتند.» ۲ وی، از عدم دفاع آیت الله کاشانی را در ۲۸ مرداد از مصدق، انتقاد می کند و آن را همکاری با کودتا می شمارد. زهی انتظار بی جا و قضاوت ناحق! به هر حال، مصدق در ۲۸ مرداد پشتوانه ای را تخریب کرد که در ۳۰ تیر سال قبل چون کوه استواری از وی حمایت کرده بود. نکته دیگری که باید به آن اشاره کرد، این است که جبهه ملی با به میدان کشیدن حزب توده در ۳۰ تیر و در ۲۵ مرداد، سوءظن بسیاری از روحانیون سنتی را برانگیخت. حزب توده برای اسلام و مومنان سنتی به مثابه خطرناک ترین دشمن بود، لذا تعدادی از مردم نیز به تبع روحانیون، نه تنها از مصدق دفاع نکردند، بلکه یا سکوت کردند، یا خوشحال از سقوط او بودند و یا در صف مخالفین او قرار گرفتند، حال آن که در جریان ۳۰ تیر، بعضی از مراجع و اکثر علمای شهرستانها، خواستار بازگشت مصدق به قدرت بودند و پس از آن پیامهای متعدد



اشتباه جبهه ملی در کنار گذاشتن کاشانی، عامل مهمی در بی تفاوتی مردم نسبت به دولت مصدق بود. شکی نیست در صد مهمی از مردم ایران تابع عالمان مذهبی خود بودند و در آن روز، آیت الله کاشانی، مظهر روحانیت سیاسی بود و مومنان حساس به مسائل سیاسی از او پیروی می کردند. اینک جبهه ملی رودرروی آیت الله ایستاده، خانه او را سنگباران و تعدادی از مریدان وی را مجروح کرده و یکی از مریدان خاص آیت الله را به شهادت رسانده بود.

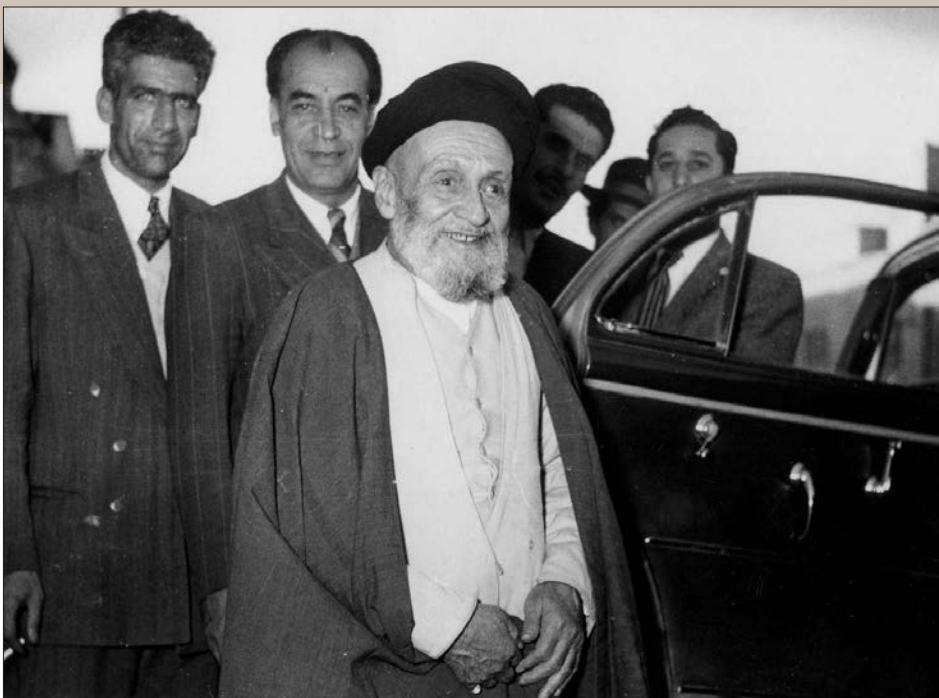
تبریک ارسال داشتند.

به گفته کاتم، «اگر مصدقیها نخواهند مفهوم ۲۸ مرداد را درک کنند، خود جوش بودن ۲۸ مرداد را که باید بپذیرند، زیرا با وجود ملاحظه خارجی، اگر هنوز عناصر مهم و موثر جمعیت ایران به رهبری مصدق اعتقاد داشتند، او هرگز سرنگون نمی شد.» ۳

عده ای از نویسندگان سعی کرده اند روحانیت را متهم به دست داشتن در کودتا نمایند. آنان بدون داشتن مدرک و سندی و با حدس و گمان یا بر مبنای شایعات، بعضی از علما را به دست داشتن کودتا متهم نموده اند. نویسنده کتاب «جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران» با برشمردن عده ای از روحانیون طراز اول که در کودتای ۲۸ مرداد، در سقوط مصدق دخالت داشته اند، از آیت الله کاشانی نیز نام می برد، اما بعد از چند سطر اعتراف می کند که با

تحقیقاتی که در این زمینه کرده ایم، «سند قانع کننده ای که حاکی از ارتباط مستقیم بین آیت الله کاشانی و گردانندگان کودتای ۲۸ مرداد باشد، به دست نیآورده ایم.» ۴ شکی نیست که طراحان کودتا به شدت دنبال این مهم بودند که پای روحانیت را در کودتا علیه مصدق باز کنند، اما هرگز موفق نشدند.

طرفداران جبهه ملی سعی می کنند تا آیت الله بهبهانی ۵ را یکی از عاملین کودتا معرفی کنند. نویسندگان وابسته به جبهه ملی، این نکته را به آیت الله بهبهانی نسبت داده اند که وی با بسیج مردم جنوب شهر به رهبری چاقوکشان و اوباشان، در روز ۲۸ مرداد، باعث سقوط مصدق شد. گر چه این گفته را چنان تکرار کرده اند که هیچ کس از منبع آن سوال نمی کند، ولی نویسندگان جبهه ملی تاکنون هیچ سندی برای این ادعا منتشر نکرده اند. آیت الله بهبهانی به عنوان یکی از مراجع تهران که در سن ۸۲ سالگی بود، در چنان موقعیتی قرار نداشت که با ارادل و اوباش و چاقوکشان تهران رابطه داشته باشد. منبع این ادعای بی دلیل، نوشته ریچارد کاتم است که کتاب او پر از دروغپردازیهای است که یا ساخته تخیل اوست یا دیکته



وگفتند، «اسراف نکنید.» از نظر هزینه‌های جاری آمد و رفتها هم آقایان بازاری این گونه هزینه‌ها را تامین می‌کردند و زندگی خود ما در نهایت صرفه جویی و سطح حداقل بود و به هیچ وجه ریخت و پاش نداشتیم .

در سالهای آخر عمر که مرحوم کاشانی مورد بی‌مهری و حتی اهانت از سوی گروههای مختلف قرار گرفتند ، آیا در اخلاق و خوشرونی و بذله گویی ایشان تغییری پیدا شد؟
آن ماجرای غذا سرچنگال زن و ایجاد روحیه شاد بر سر سفره که عرض کردم ، مربوط به همین سالهاست . به هیچ وجه خلق و خوی خوش ایشان تغییر نکرد.

و دیگر ویژگی بارز ایشان؟

پدر در عین حال که همیشه جان خودشان کف دستشان بود، درمورد جان دیگران بسیار محتاط بودند و به هیچ وجه دلشان نمی‌خواست صدمه‌ای به کسی برسد.

از خاطراتتان نگفتید .

درمسجد پامنار مجلس عزاداری امام حسین (ع) برگزار می‌شد. یادم هست هر شب که آقا سخنرانی می‌کردند، پشت سرش دعا می‌کردند که، «خدا یا ! ما را از شر نفس اماره حفظ کن.»

بهترین دعا را می‌کردند.

سالها که گذشت، تازه فهمیدم بهترین دعا همین است . همیشه فکر کرده ام آخر پدر چه شخصیتی داشتند که با آن همه قدرت، هرگز آلوده مال و شهرت و دنیا نشدند. وقتی از دنیا رفتند، هیچ ارثی از ایشان به جا نماند. در حالی که ایشان می‌توانستند در گوشه عاقبت بنشینند و رساله‌ای بنویسند و آن همه فشار و تبعید و زندان و تهمت و بی‌حرمتی را تحمل نکنند، ولی ایشان لحظه‌ای به این چیزها فکر نمی‌کردند و همه درد و اندوهشان ، درد مردم بود و دنبال همان راهی رفتند که اجدادشان و پدر بزرگوارشان رفتند . گاهی که فکر می‌کنم، می‌بینم پدر بزرگم فقط همین یک پسر را داشتند و آن وقت، همه صفات پسندیده در همین یکی خلاصه شده است . واقعا سعادت می‌خواهد.

از رابطه امام و آیت الله کاشانی خاطره ای دارید؟

یادم هست ما به حضور یکی از علما می‌رفتیم.ایشان می‌گفتند، « در آن دوران فشار ، وقتی من و آقای مطهری می‌خواستیم از قم به تهران بیاییم ، آیت الله خمینی به ما می‌گفتند در تهران نزد آیت الله کاشانی بروید و از محضر ایشان استفاده کنید .» امام خیلی آیت الله کاشانی را دوست داشتند و اغلب به دیدار ایشان می‌آمدند. مهم تر از همه اولین سالگرد آیت الله کاشانی در اسفندماه بعد از انقلاب بود . آمدند سالگرد بگیرند ، اما شرایط هنوز مساعد نبود . جمله معروف آیت الله مطهری که به دکتر محمود گفتند این بود که، «از قول من به آقایان و روحانیون بگوئید که تجلیل از آیت الله کاشانی ، عزت روحانیت است .» یادم نمی‌رود که چه مجلس با شکوهی درمسجد امام برگزار شد و آقای هاشمی رفسنجانی درباره آیت الله کاشانی سخنرانی بسیار زیبایی را ایراد کردند. ■

جایی رسیده بود که امام می‌گفتند، «ایشان وارد مجلس شدند و هیچ کس از جایش بلند نشد و من بلند شدم و جایم رایه ایشان تعارف کردم.» اگر تاریخ و دشمنان اسلام توانستند آثار گرانبهای مبارزات امام حسین را از بین ببرند، آثار خلوص و خدمات آیت‌الله کاشانی را هم که پیرو حضرت علی (ع) و امام حسین (ع) بودند، از بین می‌برند. کسانی که اطاعت خدا را کردند و در ره اجرای احکام اسلام و احقاق حقوق مظلومین تلاش کردند ، هرگز نام و یادشان فراموش نمی‌شود .

از ویژگیهای بارز مرحوم کاشانی ، روحیه بذله گویی و حاضر جوابی ایشان است . از این گونه وجوه شخصیتی ایشان برایمان صحبت کنید .

یک بار سر سفره نشستیم بودیم و یکی دو نفر دیگر هم بودند. چنگال را می‌زدند سربک قطعه غذا و جلوی ما می‌گرفتند و بعد خودشان می‌خوردند . بسیار شاد و خوش اخلاق بودند. یک پرسی در کوچه ما بود که سرش مو نداشت و همه اذیتش می‌کردند. پدر هر وقت به او می‌رسیدند دستی به سرش می‌کشید و ملاطفت می‌کردند. بسیار با محبت بودند. هیچ وقت ما کلمه سبکی از ایشان نشنیدیم . همیشه با احترام با همه حرف می‌زدند. لباس پوشیدنشان نظیر نداشت . همیشه مرتب و منظم و پاکیزه بودند. فداکاری به نهایت در ایشان بود . به مال دنیا کوچک‌ترین توجهی نداشتند.



وقتی از دنیا رفتند ، هیچ ارثی از ایشان به جا نماند. در حالی که ایشان می‌توانستند در گوشه عاقبت بنشینند و رساله‌ای بنویسند و آن همه فشار و تبعید و زندان و تهمت و بی‌حرمتی را تحمل نکنند، ولی ایشان لحظه‌ای به این چیزها فکر نمی‌کردند و همه درد و اندوهشان ، درد مردم بود و دنبال همان راهی رفتند که اجدادشان و پدر بزرگوارشان رفتند.

با توجه به این که پیوسته در منزل شما بر روی همه طبقات اجتماعی باز بود و با عنایت به این که ایشان حتی حقوق نمایندگی و ریاست مجلس را نمی‌گرفتند ، هزینه اداره این نحوه زندگی چگونه تامین می‌شد؟

اولا که پدراز نظر زندگی شخصی ، فوق العاده صرفه جو بودند. یادم هست روزی در حیات اندرونی راه می‌رفتند، یک پیاز کوچک کنار باغچه افتاده بود ، آن را برداشتند و به خادمه منزل دادند

می‌کنم که به تنهایی بار این مسئولیت بزرگ را به دوش می‌کشید.»
مادرتان چگونه با نگرانیهای ناشی از شیوه خاص زندگی مرحوم کاشانی کنار می‌آمدند که روی روحیه شما تاثیر نگذارد.

ایشان به هیچ وجه نگرانیها را به بچه ها منتقل نمی‌کردند ونمی‌گذاشتند در خانه ، در این زمینه ها گفت و گوی زیادی صورت بگیرد. همیشه خانه رایک محیط درسی نگه می‌داشتند.

مگر شما در یک فضای تهدید زندگی نمی‌کردید؟

خیر ، برای ما حالت تهدید وجود نداشت. ما بچه بودیم و اگر هم مسئله‌ای وجود داشت ، سنگینی آن بیشتر روی دوش مادر بود. ایشان فردی بسیار مؤمن ، اصیل و خانواده دار بودند که هیچ وقت کسی متوجه مشکلاتشان نمی‌شد. حتی اگر لازم بود از وسایل زندگیشان چیزی را بفروشدند ، این کار را می‌کردند ، ولی نمی‌گذاشتند کسی متوجه شود که خانواده در فشار مالی قرار دارد . بسیار مدیر و صبور بودند.

اگر شیطننت می‌گرددید یا نمره کم می‌گرفتید، پدر چه می‌کردند؟
برای پدر نمره و این گونه مسائل اهمیت چندانی نداشتند . ایشان بیشتر به رفتار و اخلاق ما توجه می‌کردند . دائما از ما نجابت، اصالت، آشنایی با قرآن و احکام می‌خواستند.

یعنی پسرها هیچ کدام هیچ اشتباهی نمی‌کردند که پدر به آنها تذکر بدهد؟

والله این دکتر محمودمان که از همان اول آقا و آرام بود . یک برادر دیگرمان هم بود که بعد از سالها تحصیل و کسب تخصص جراحی در امریکا ، در اینجا در حادثه تصادفی از بین رفت که همه معتقد بودند دست ساواک در کار بوده و هنوز که هنوز است همکاران آن موقع ایشان، از سواد بالای او تعریف می‌کنند و مادرمان خیلی از ایشان راضی بودند. بچه‌ها حتی کوچک‌ترین بی‌احترامی به مادر نمی‌کردند.

صحبت از بی‌احترامی نیست، عرض کردم اگر شیطننت می‌کردند، پدر چه واکنشی نشان می‌دادند؟

همه خیلی آرام و خوب و مطیع پدر و مادر بودند. همان برادر پزشکم در اواخر عمر پدر ، چقدر از ایشان مراقبت می‌کردند. ایشان بعد از فوت پدر برای تخصص رفت خارج . از بیمارستان که می‌آمد، تمام وقت ، مثل یک پرستار دلسوز از پدر مراقبت می‌کرد. **بالاخره نگفتید در مقابل شیطننت بچه‌ها چه می‌کردند؟** (می‌خندد) فوق فوقش می‌گفتند، «بچه! چر این طوری می‌کنی!» **در گفتگوهایی که با افراد مختلف در مورد مرحوم کاشانی انجام شده و نیز در آثار و مکتوبات و اسنادی که از ایشان به جا مانده، یک جور تیزهوشی خارق العاده به چشم می‌خورد . نظر شما در این باره چیست ؟ در آن شرایط بحرانی و دشوار، تصمیم گیریهایی دقیق نیاز به هوش سرشار داشت. جلوه‌هایی از این هوش را در قالب خاطره بیان کنید.**

ازدقت نظر شما واقعا ممنونم. واقعا همین طورااست . تقریبا اواخر عمرشان بود که در بیمارستان بستری بودند . در چنین شرایطی انسان حال و جان و صرافت ندارد . در آن شرایط جسمی و ضعف، ایشان به تمام جوانب و اوضاع اجتماعی توجه داشتند و از آنجا که بارزترین ویژگی ایشان ، کیاست و هوش سرشارشان بود ، هیچ نکته‌ای از نگاهشان پنهان نمی‌ماند. خیلیها باهوش هستند ، ولی مرحوم کاشانی بسیار سریع الانتقال هم بودند. مسائل را درک و تحلیل می‌کردند و به سرعت تصمیم می‌گرفتند . یک روز من تنها در خدمت ایشان بودم . تا آدمم جمله‌ای را بگویم و عرض کردم، «چطور مردم ...» جمله ام تمام نشده بود که ایشان بلافاصله فرمودند، «من که از که اجدادم بالاتر نیستم .» من میخکوب شدم. دیشب در تلویزیون آقای واعظی صحبت و از قول حضرت امیر المؤمنین (ع) نقل می‌کردند که ، « هیچ فضیلتی نبود که به دشمن و هیچ ردیلتی نبود که به من نسبت ندادند.» گاهی اوقات حس می‌کنم این دقیقا کاری بود که با آیت الله کاشانی کردند. با مردان بزرگ باید همین کار را کرد، چون مردمی که روزی آن گونه اند و روزی این گونه ، همان بهتر که در بحرانیهای اجتماعی، این بزرگان رابه خدای خودشان واگذارند، چون هدف آنان ادای وظیفه است نه تکذیب و تحسین مردم.

در این زمینه خاطره‌ای از حضرت امام به یادم آمد . در آن روزهایی که آیت الله کاشانی به شدت ترور شخصیت می‌شدند، کار به

یکی از پیروزیهای «سیا» به شمار رفت و به محض اینکه وی از مجلس اخراج شد، رابطه برقرار گردید. در یکی از اسناد سازمان «سیا» آمده است که، «سیاکنون با زاهدی که در ۲۱ ژوئیه/۳۰ تیر، پناهگاه خود در مجلس را ترک گفته بود، تماس مستقیم برقرار کرد.»^{۱۰}

آیت الله کاشانی در این نامه، یکی از جنبه های رفتاری سیاسی مصدق را به وی تذکر می دهد. مصدق در طول تاریخ سیاسی خود نشان داد که هر جا فرصت مناسبی بود که وجهه او را حفظ می کرد، به میدان مبارزه می آمد و هر جا جان یا آبروی خود را در معرض خطر قرار می دید، صحنه را ترک می کرد. مصدق در جریان بیست و پنجم تیر ماه ۱۳۳۱ بدون مشورت با همکاران و جبهه ملی استعفا داد و به خانه رفت. وقتی مردم قیام کردند و شاه را مجبور به عقب نشینی و قوام را مجبور به استعفا کردند، از خانه بیرون آمد و روی کرسی صدارت نشست.

آیت الله کاشانی این رفتار عافیت طلبانه مصدق را یادآور می شود و حدس می زند این بار نیز مصدق با طرح یک نقشه دیگر، یعنی چشمپوشی از توطئه زاهدی، تصمیم دارد تا با یک ژست ملی و مظلومانه، خود را از درگیریهای کمرشکن نجات دهد. آیت الله می نویسد، «از تجربیات روی کار آمدن قوام و لجبازیهای اخیر بر من مسلم است که می خواهید مانند سی ام تیر کذایی، یک بار دیگر ملت را تنها گذاشته و قهرمانانه بروید. اگر نقشه شما نیست که مانند سی ام تیر عقب نشینی کنید و به ظاهر قهرمان زمان بمانید و اگر واقعا با دیپلماسی نمی خواهید کنار بروید، این نامه من سندی در تاریخ ملت ایران خواهد بود که من شما را با وجود همه بدیهیهای خصوصیتان نسبت به خودم، از وقوع حتمی یک کودتا به وسیله زاهدی، آگاه کردم که فردا جای هیچ گونه عذر موجهی نباشد.»

۴. آیت الله کاشانی، بدبینانه این کودتا را توطئه ای مثلی می داند که اضلاع آن امریکا و زاهدی و ضلع دیگر آن مصدق است. حدس آیت الله این است که مصدق با امریکاییها ساخته تا جریان نفت را به نفع امریکا حل کند. گرچه طبق اسناد، این حدس آیت الله صحیح به نظر نمی رسد، ولی نتیجه کودتا همان شد که وی پیش بینی کرد. آیت الله در این زمینه نوشت، «اگر حدس و نظرم صحیح نیست که همان طور که در آخرین ملاقاتم در دزاشیب به شما گفتم و به هندرسون گوشزد کردم که امریکا، به ما در گرفتن نفت از انگلیسیها کمک کرد و حالا به صورت ملی و دنیا پسندی می خواهد به دست جنابعالی این ثروت ما را به چنگ آورد.» آیت الله می نویسد که کودتای زاهدی «مطابق با نقشه خودشماست.» آیت الله کاشانی قسمت آخر نامه را با زیرکی خاصی می نویسد و مصدق را در بن بست قرار می دهد که اگر حدس و نظر من صحیح نباشد که شما با امریکا و زاهدی هماهنگ هستید، شما را «آگاه کردم که فردا جای هیچ گونه عذر موجهی نباشد.»

مصدق در جواب این نامه، مغرورانه نوشت، «مرقومه حضرت آقا، وسیله آقا حسن آقا سالمی زیارت شد. این جانب مستظرفه پشتمانی ملت ایران هستم. والسلام. دکتر محمد مصدق. امضا.»

بعضی از افراد مغرض در اصالت این نامه تردید کرده اند و انتشار این نامه را بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، تأییدی بر تردید خود دانسته اند. پس از چاپ خاطرات ناصر خان قشقایی نیز، دلیل جدی برد اصالت این نامه گرفته اند؛ زیرا آیت الله در این نامه می نویسد که، «اگر به راستی در این فکر استباه می کنم، با اظهار تمایل شما، سید مصطفی و ناصر خان قشقایی را برای مذاکره خدمت می فرستم.» حال آنکه ناصر خان در آن ایام طبق خاطرات در فارس بوده است. با دقت در نامه و پاسخ آن به دلایل ذیل، هیچ شبهه ای در اصالت نامه وجود ندارد:

اوج تعارض آیت الله کاشانی با زاهدی، بر سر انتخابات دوره هجدهم بود. دولت زاهدی تصمیم داشت تا با انتخاب افراد دلخواه، تصمیمات پشت پرده با بیگانگان، یعنی حل مسئله نفت را عملی نماید. آیت الله با انتشار نامه ای سرگشاده خطاب به زاهدی اعلام نمود، «دستگاه دولت مشغول تهیه مقدماتی است که انتخابات دوره هجدهم را به طور فرمایشی و لیستی انجام دهد... اگر دولت بخواهد دخالت کند، مواجه با مقاومت شدید مردم غیور تهران خواهد شد.»

۱. خط نامه با سایر نامه های آیت الله و خطوط وی هیچ تفاوتی ندارد و با کارشناسی مشخص است که خط، خط آیت الله کاشانی است و امضای پاسخ نیز امضای مصدق است. ۲. هر کس با محتوای نامه های آیت الله کاشانی و نوشته های دکتر مصدق آشنایی داشته باشد، قطعاً به اصالت به این دو نامه اعتماد پیدا می کند. به قول کاتوزیان، «نظر اینجانب بر این است که این نامه ها جعلی نیستند، خاصه به این دلیل که پاسخ مصدق را به کاشانی، هیچ نا بغه ای نمی توانسته است به این خوبی جعل کند.»^{۱۱} ۳. اشکال نبودن ناصر خان در تهران، موجه به نظر نمی رسد. ناصر خان از یاران نزدیک مصدق بود که به آیت الله کاشانی نیز احترام می گذاشت و بسیاری از پیامها توسط وی بین این دو ارسال می شد. از این رو، آیت الله قصد داشته است تا سخنهایی را که نمی شده در نامه بنویسد، به وسیله ناصر خان بفرستد. قطعاً، آیت الله از غیبت ناصر خان بی اطلاع بوده است و این بی اطلاعی چنان معمولی است که امکان اتفاق آن بسیار زیاد است. چنانچه کاتوزیان نیز می نویسد، «این به هیچ وجه ثابت نمی کند نامه کاشانی به مصدق جعلی است. معلوم نیست کاشانی از نبودن ناصر خان در تهران با خبر بوده.»^{۱۲} ۴. این نامه، تنها بعد از انقلاب منتشر نشده است، بلکه قبل

از پیروزی انقلاب اسلامی در کتابی که در پاسخ به کتاب «گذشته چراغ راه آینده است» منتشر شده نیز چاپ شده است. حجت الاسلام خسروشاهی در مورد نامه آیت الله کاشانی به مصدق از احسان طبری که در خاطرات خود به آن اشاره می کند، سؤال می کند. طبری در پاسخ می گوید، «نسخه ای فتوکپی شده از این نامه، قبل از انقلاب اسلامی در آلمان توسط یکی از دوستان در اختیار من قرار گرفت تا در نوشتن تاریخ ایران و خاطرات خود از آن استفاده کنم.»^{۱۳} ۵. خوشبختانه راوی نامه رسان، یعنی جناب آقای دکتر حسن سالمی، نوه دختری آیت الله کاشانی، زنده است و طی مقاله ای به تمام شبهات پاسخ گفته است.^{۱۴} بنابراین اگر نخواهیم مغرضانه به اصالت نامه نظر ببندیم، این نامه نیز مانند اکثر اسناد، قابل اعتماد و اعتبار است و نظر آیت الله کاشانی را نسبت به حکومت مصدق و کودتا مشخص می کند. آیت الله کاشانی و حکومت کودتا: امید آیت الله کاشانی با پیروزی کودتاچیان در ابتدا به یاس مبتلا شد و تصمیم گرفت از ایران به خارج کشور، مسافرت نماید. چند روز بعد از کودتا شایع شد که آیت الله کاشانی قصد مسافرت به خارج را دارند. نادعلی کریمی، یکی از نزدیکان ایشان، اعلام نمود که آیت الله، از قبل قصد مسافرت به خارج را داشته اند تا، «در گوشه ای از شهرستانها، دور از مبارزات سیاسی استراحت نمایند.» وی اعلام کرد، «پس از جریان اخیر، اکنون آیت الله کاشانی به هیچ وجه در امور سیاسی مداخله ای ندارند و از کارهای سیاسی به طور کلی کناره گرفته اند و در نظر دارند که اگر وسائل مسافرتشان به خارج از کشور فراهم شد، برای چند ماهی در یکی از بلاد اسلامی به سر برده و استراحت نمایند و اگر مسافرتشان به خارج از کشور فراهم نگردد، در یک نقطه دور افتاده از کشور، دور از دسترس مردم به استراحت بپردازند.»^{۱۵} ظاهراً مسافرت خارج مهیا نشد و آیت الله، مدتی به اطراف تهران مسافرت نمود و سپس برای اول محرم (۲۱ شهریور) وارد تهران شد و در خانه خود، مجلس روضه خوانی برگزار کرد. آیت الله تا مدتها به برگزاری جلسات روضه خوانی و جلسات فاتحه و گهگاهی مصاحبه با روزنامه های خارجی و تذکر به دولت، مانند تدریس شرعیات و با نافرستان معلمهای جوان در سرکلاس دختران، بسنده می کرد. شاه نیز پس از کودتا سعی کرد آیت الله را با خود درگیر نکند؛ لذا سرلشکر با



۱۳۳۷. آیت الله کاشانی در حلقه یاران.

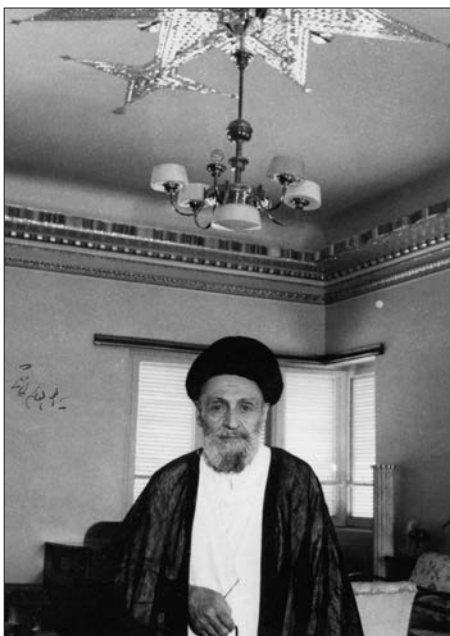
مصدق را لازم می‌داند و می‌نویسد، «علیرغم غرض ورزیها و بوق و کرنای تبلیغات شما، خودتان بهتر از هر کس می‌دانید که هم و غم در نگهداری دولت جنابعالی است که خودتان به بقای آن مایل نیستید.» لذا این اخطار نامه را به مصدق می‌نویسد.

۲. آیت الله کاشانی در این نامه دو اشتباه بزرگ مصدق را که بعدا امکانی برای کودتا شد، به مصدق گوشزد می‌کند و این را باید از دقت نظر آیت الله برشمرد:

الف: **انحلال مجلس:** «حرف اینجانب رادر خصوص اصرارم در عدم اجرای رفتارندوم نشنیدید... و مجلسی را که ترس داشتید شما را ببرد، بستید. حالا نه مجلسی هست و نه تکیه گاهی برای این ملت گذاشته اید.»

بی شک یکی از اشتباهات مصدق، انحلال مجلس بود. انحلال مجلس با شعارهای دموکراتیک مصدق و جبهه ملی سازگار نبود و آنها را نزد مردم دیکتاتور معرفی کرد. شاه نیز منتظر انحلال مجلس توسط مصدق بود تا بهانه ای برای سرنگونی مصدق داشته باشد. شاه در ملاقات با شورانسکف گفته بود، «اگر مصدق رفتارندوم خود را به اجرا بگذارد و مجلس را منحل کند، آن گاه خود او بر طبق قانون اساسی برای برکناری مصدق و آوردن نخست وزیر مورد نظرش اختیارات کامل خواهد داشت.» ۹ انحلال مجلس نه تنها مصدق را از چشم آزادیخواهان انداخت، بلکه آینده را نیز از یک مجلس نیمبند محروم کرد. با اینکه کودتاچیان، عمل مصدق را در انحلال مجلس، غیرقانونی اعلام کرده بودند، پس از به قدرت رسیدن، حاضر نشدند همان مجلس را تجدید کنند، عمل مصدق را بهانه قرار دادند و مجددا انتخاباتی را به راه انداختند و افراد مورد نظر را به مجلس آوردند تا بتوانند مسئله نفت را همان طوری که استعمارگران می‌خواستند به تصویب برسانند.

ب: **اخراج زاهدی از مجلس:** زاهدی در اعتراض به تحت نظر قرار گرفتن خود، با هماهنگی آیت الله کاشانی در مجلس متحصن بود، اما با فشار نخست وزیر، از تحصن خارج و در شمال تهران مخفی شد. آیت الله در اعتراض به این عمل مصدق نوشت، «زاهدی را که من با زحمت در مجلس تحت نظر و قابل کنترل نگاه داشته بودم، با لطایف الحیل خارج کردید و حالا همان طور که واضح بوده، در صدد به اصطلاح کودتاست.» اتفاقا این نیز یکی از اشتباهات بزرگ مصدق و مؤید دقت نظر آیت الله کاشانی بود. خروج زاهدی از مجلس،



درباری بودن.

در جریان نهضت امام خمینی که شاه با ناپاوری، با حمایت آیت الله بهبهانی از نهضت رو به رو شد، به وی پیام داد که، «دستور می‌دهم ریشت را خشک بتراشند». ایشان در پاسخ گفت، «آن روزها که قصد رفتن به خارج از کشور را داشتید، من به دربار آمدم و مانع رفتن شما شدم، طرفداران مصدق آن قدر به صورتم آب دهان انداختند که هنوز رطوبت آن خشک نشده است. لذا احتیاج به خشک تراشیدن ریش نیست.» ۶ آیت الله در این پیام به شاه یاد آوری کرد که تاج و تخت او در گرو فداکاری وی در مقابل طرفداران مصدق است. **آیت الله کاشانی و کودتا:** آیت الله کاشانی در مورد کودتا بر سر دو راهی جدی قرار گرفته بود. نه ستمهای زخم آگین جبهه ملی و مصدق قابل گذشت بود و نه حکومت زاهدی، قابل تحمل بود. آیت الله کاشانی، بعدها نیز از مصدق به نیکی و تاسف یاد کرد و در جلسه منزل گرامی (داماد کاشانی)، ضمن تمجید از دکتر مصدق و ذکر خدمات او گفت، «تاکنون هیچ دولتی به اندازه دولت مصدق به این کشور خدمت نکرده، ولی افسوس که در اواخر، اطرافیان، او را منحرف نمودند.» ۷ آیت الله کاشانی بر حسب خصلت ضد استعماری خود، در زمانی که مصدق خود را چیره بر کودتا می‌دید، به وی اخطار کرد و در روز بیست و هفتم مرداد، در نامه ای از یک کودتای قطعی توسط زاهدی خبر داد اما برخورد مغرورانه مصدق،

تمام زحمات و خونها نهضت را بر باد داد. ۸ آیت الله کاشانی در این نامه، مطلب بسیار مهمی را طرح می‌کند که قابل تفسیر است.

۱. آیت الله، مصدق را به یاد مظالمی می‌اندازد که نسبت به وی روا داشته است و دیگر «امکانی برای عرایض» او باقی نگذاشته است. کاشانی، به خصوص، مصدق را به یاد واقعه دهم مرداد ماه می‌اندازد که حزب پان ایرانیست به خانه وی حمله کرد و دست به قتل و جرح زد، «مرا لکه حیض کردید، خانه ام را سنگباران و فرزندانم را زندانی فرمودید.» کاشانی با همه این رفتار، می‌نویسد، «صلاح دین و ملت برای این خادم اسلام بالاتر از احساسات شخصی است.» آیت الله هنوز دولت

سازمانهای جاسوسی برای بد نام کردن نیروهای مذهبی، کاتم همین دروغ را به آیت الله کاشانی نیز نسبت داده است. البته شکی نیست که آیت الله بهبهانی در جلوگیری از خروج شاه در نهم اسفند ماه موثر بود و شکی نیست که آیت الله از سقوط مصدق و پیروزی شاه خوشحال شد، اما نسبت دادن



آیت الله کاشانی در مورد کودتا بر سر دو راهی جدی قرار گرفته بود. نه ستمهای زخم آگین جبهه ملی و مصدق قابل گذشت بود و نه حکومت زاهدی، قابل تحمل بود. آیت الله کاشانی، بعدها نیز از مصدق به نیکی و تاسف یاد کرد و در جلسه منزل گرامی (داماد کاشانی)، ضمن تمجید از دکتر مصدق و ذکر خدمات او گفت، «تاکنون هیچ دولتی به اندازه دولت مصدق به این کشور خدمت نکرده، ولی افسوس که در اواخر، اطرافیان، او را منحرف نمودند.»

موضوعی بی مدرک، چیز دیگری است. آیت الله بهبهانی، وجود شاه را برای کشور و حفظ وحدت آن ضروری می‌دانست. وی بر مبنای آموزه های شیعی معتقد بود که یک کشور احتیاج به رئیس دارد، هر چند فاسد و فاجر باشد. وی مصدق را زمینه ساز حکومت توده ایها و دیکتاتورتر و بی دین تر از شاه می‌دانست و وجود او را در مجموع، به حال اسلام و کشور خطرناک ارزیابی می‌کرد. به همین علت در جریان نهم اسفند ماه تلاش کرد تا شاه، ایران را ترک نکند. آیت الله بهبهانی در جریان نهضت امام خمینی، علیه شاه، قیام کرد و این خود نشان می‌دهد که آیت الله بر مبنای تفکر خود تصمیم می‌گرفت نه به قول نویسندگان وابسته به جبهه ملی، به خاطر



گر همکاری می‌نماید. « ملت ایران حق دارد » از آزادی و آزادیخواهی نا امید و نسبت به تمام ادعاهای دنیای غرب بدگمان گردد. « آیت الله کاشانی ، هدف وامه‌های امریکایی را باز ستانی چندین برابر دانست و رفتار امریکا در جهان را موجب رشد کمونیسم اعلام کرد. ایشان با تحلیل کنسرسیوم و اعتراض به غرامت از سوی ایران، آن را از قرارداد ۱۹۳۳ رضا شاه به مراتب بدتر توصیف کرد. وی در پایان با الهام از حسین بن علی (ع) اعلام نمود، «به خاطر صیانت و حراست نهضت پر افتخار ملی ، خود را برای استقبال از مرگ آماده کرده‌ام.» و از ملت ایران و کسانی که در راه نهضت ملی جهاد کرده بودند ، خواست که با حفظ وحدت اولیه نهضت ، مراقب اوضاع باشند و یاس و بدبینی را کنار بگذارند تا از « شرافت و حاکمیت ملی دفاع کنیم.» ۲۹ ، اما افسوس که خودکامگی قدرت طلبان و ناتوانی آنها از صیانت نهضت ، بار دیگر دیو استعمار را بر کشور حاکم کرده و کسی را یارای پاسخ نمانده بود، جز چند نماینده طرفدار آیت الله که عدد آنها کمتر از انگشتان دست بود و مخالفت آنان نیز ، تاثیری در تصمیم از قبل تعیین شده نداشت .

دوره انزوای آیت الله کاشانی فرا رسید. در مهر ۱۳۳۴ وی مخالفت خود را با پیوستن ایران به پیمان بغداد، اعلام کرد . چیزی نگذشت که دادگاه نظامی ، وی را به اتهام همکاری در قتل رزم آرا در بیست و هفتم دی ماه احضار و قرار بازداشت وی را صادر کرد. علمای نجف، آیت الله بهبهانی و آیت الله بروجردی به بازداشت آیت الله کاشانی اعتراض کردند و از شاه

ناصرخان از یاران نزدیک مصدق بود که به آیت الله کاشانی نیز احترام می گذاشت و بسیاری از پیامها توسط وی بین این دو ارسال می شد . از این رو ، آیت الله قصد داشته است تا سخنهایی را که نمی شده در نامه بنویسد ، به وسیله ناصرخان بفرستد . قطعا ، آیت الله از غیبت ناصرخان بی اطلاع بوده است و این بی اطلاعی چنان معمولی است که امکان اتفاق آن بسیار زیاد است .

خواستند تا برای آزادی آیت الله اقدام کند. پافشاری علما موجب نجات آیت الله کاشانی از اعدام حتمی و آزادی او شد. آیت الله در اثر فشارهای زندان و مرگ پسرش مصطفی و کهولت سن از پای در آمد و به انواع بیماریها مبتلا شد. در اثر رنجهای جسمانی از یک طرف و شکست نهضت از طرف دیگر، غمی جانکاه بر جانش سایه افکند و وی را خانه نشین کرد و سر انجام او را به بستر احتضار کشاند. شاه فرصت را غنیمت شمرد و برای سرپوش نهادن بر مظالم خویش ، به عیادت آیت الله

رفت ، اما ایشان با همان حالت احتضار، روی از او برتافت ۳۰ تا نارضایتیش را از او اعلام کند.

آیت الله کاشانی پس از عمری مبارزه و جهاد مسلحانه ، زندان ، تبعید ، تحقیر ، نامرادی و ناسپاسی دوستان ، در حالی که از مال دنیا جز خانه ای که از مادر به او رسیده بود و بدهکاریهای ناشی از هزینه های زندگی ، چیزی نداشت ، چشم از دنیای فانی فرو بست و در بیست و سوم اسفند ماه ۱۳۴۰ (ش. ۵) در جوار رحمت الهی ، همنشین مجاهدان و شهیدان راه خدا گردید .

نتیجه مبارزات آیت الله کاشانی: هر نهضتی ممکن است با شکست مواجه شود ، اما مهم این است که آرمانها و اندیشه های نهضت باقی بماند . هدف از مبارزات آیت الله کاشانی ، قطع سلطه ای قدرتهای امپریالیستی و آزادی از استبداد و وابستگی بود و کاشانی در رسیدن به این اهداف ، شکست خورد . یکی از عوامل شکست وی، اولویت دادن به مبارزه بود که بسیاری از اصول دیگر را تحت الشعاع قرار داده بود. او به عنوان یک رهبر روحانی، قبل از اینکه بر اسلامیت نهضت تکیه کند، بر ملی شدن نفت و قطع دست انگلیس اصرار داشت ، لذا با بسیاری از نیروهایی که از نظر اخلاقی و اعتقادی نمی بایست در رده های اول حوزه رهبری او قرار گیرند، همکاری می کرد. او همه توان خود را برای پیروزی گروهی که چندان علاقه ای به اسلام از خود نشان نمی دادند، گذاشت و بدیهی بود که پس از پیروزی ، به روی او شمشیر خواهند کشید. با این همه نباید دستاوردهای نهضت کاشانی را دست کم گرفت و بزرگی شکست را موجب کوچکی رهاوردها قرار داد.

اهم دستاوردهای قیام آیت الله کاشانی عبارتند از :
۱. آیت الله کاشانی در زمانی وارد مبارزه شد که روحانیت، در مسائل سیاسی، وارث شکستهای بی در پی بود: شکست در انقلاب مشروطه ، شکست در نهضت آزادیبخش عراق و ظهور رضا شاه و اضمحلال روحانیت . در آن زمان، فضای حاکم بر بقایای روحانیت، یک فضای ضد سیاسی بود . قدرت تبلیغاتی رضا شاهی از روزنامه نگاران تا روشنفکران ، این فکر را به جامعه القا کرده بود که دین از سیاست جداست و روحانیت نباید در سیاست دخالت کند و به عبارتی ، سیاست برای روحانیت یک ضد ارزش تلقی می شود. آیت الله کاشانی با رفتار سیاسی و تاکید بر اسلام سیاسی و لزوم دخالت روحانیت در سیاست ، خیل عظیمی از روحانیون را وارد سیاست کرد تا جایی که روزنامه ها به طنز می نوشتند، « ایران با کمبود روضه خوان روبرو شده .» بخش اعظمی از روحانیت، چنان به آیت الله کاشانی گره خورده بودند که بنابر گزارش مامور ویژه « بازاربها و مردم بی طرف ... شکست کاشانی را شکست روحانیت » تحلیل می کردند. ۳۱

از این رو، نمی توان این تاثیر بسیار مهم و عمیق را برای نهضت بعدی امام خمینی دست کم گرفت.

۲. آیت الله کاشانی در این نهضت از سمت رهبری و پیشتازی مردم به مقام پشتیبانی از یک گروه ناهمگون سیاسی به نام جبهه ملی تنزل کرد و به جای اینکه سایر گروهها را به اطاعت

خود در آورد، دائم به حمایت و توجیه رفتار مصدق و جبهه ملی پرداخت . جبهه ملی هنگامی که به قدرت رسید و دیکتاتوری خود را توسعه داد ، دیگر نسبت به آیت الله احساس بی نیازی می کرد و این، تجربه بسیار گرانشنگی برای نیروهای مذهبی شد . تجربه ای که منجر به پیروزی اسلام و تداوم آن گردید. امام خمینی هیچگاه خود را در چنبره گروههای غیر مذهبی محصور نکرد. همه گروهها را به پیروی از خود واداشت و همین که گروهها خود را در حرم قدرت نیافتند، کنار کشیدند و بنای مخالفت گذاشتند، ولی مخالفت آنها منجر به شکست نهضت نگردید و این خود ، بزرگ ترین دستاورد و تجربه بود . ۳. گرچه آیت الله کاشانی در این نهضت شکست خورد، ولی نام و یاد او الهامبخش مردان و زنان مومن و روحانیونی بود که دل در گرو حاکمیت اسلام داشتند تا جایی که ساواک در جریان ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ گزارش داد که گردانندگان اصلی تظاهرات از طرفداران سابق آیت الله کاشانی هستند. ۳۲

پی نوشت:

- ۱- روزنامه دنیا ۲۰ شهریور ۱۳۵۸ به نقل از سرهنگ غلامرضا نجاتی ، جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران ، ص ۳۰۱
- ۲- سرهنگ غلامرضا نجاتی ، پیشین ، ص ۳۸۱
- ۳- ریچارد کاتم، ناسیونالیسم در ایران ، ترجمه فرشته سرلک، ص ۳۳۲

- ۴- غلامرضا نجاتی ، پیشین ، ص ۳۷۷
- ۵- آیت الله سید محمد بهبهانی در سال ۱۲۹۱ق در تهران متولد شد، وی فرزند آیت الله سید عبدالله بهبهانی از رهبران مشروطه و از شاگردان مرحوم آخوند خراسانی بود که پس از تکمیل تحصیلات به ایران آمد و از موقعیت بسیار بالایی نزد همه طبقات مردم تهران برخوردار بود. وی در نهضت امام خمینی شرکت کرد و علیه شاه و دولت وارد مبارزه شد، لکن در همان اوایل نهضت ، در ۱۳۴۲ به دلیل کهولت سن درگذشت.
- ۶- حجه الاسلام فلسفی ، خاطرات و مبارزات، ص ۱۶۲
- ۷- روحانی مبارز آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی ، ج ۲، ص ۶۳۸، سند شماره ۳۰۹
- ۸- تصویر سند در صفحه ۲۷۱
- ۹- اسناد محرمانه CIA ، ص ۵۵
- ۱۰- همان ، ص ۵۳
- ۱۱- محمدعلی هملیون کاتوزیان، مقاله سالیهای بحران! نامه کاشانی به مصدق، تاریخ و فرهنگ معاصر ، شماره، ص ۳۸۱
- ۱۲- همان ، ۶-۷
- ۱۳- سیدهادی خسروشاهی ، تاریخ و فرهنگ معاصر ، شماره ۶-۷، ص ۳۱۶
- ۱۴- این مقاله تحت عنوان سند شناسی نامه آیت الله کاشانی بهدکتر مصدق در فصلنامه تاریخ و فرهنگ معاصر شماره ۷-۶ از صفحه ۱۵۱ به چاپ رسیده است و مراجعه به آن ، ضروری است. ۱۵- اطلاعات ۱۳۳۲/۶/۳
- ۱۶- همان ۱۳۳۲/۶/۳۱
- ۱۷- غلامرضا مصور رحمانی ، کهنه سرباز ، ص ۳۶۳
- ۱۸- شاهد، اول شهریور ، ۱۳۳۲ به نقل از دهنوی، پیشین، ج ۴، ص ۹
- ۱۹- روزنامه نامه دنیا، دوازدهم اردیبهشت ۱۳۳۳، به نقل از دهنوی، همان ، ص ۱۳۶
- ۲۰- مجله کاویان، ششم اسفند ۱۳۳۲، به نقل از دهنوی، همان، ص ۱۲۱
- ۲۱- روزنامه نامه دنیا، ۹ اسفند ۱۳۳۲ به نقل از دهنوی، همان ، ص ۱۲۵
- ۲۲- کیهان ، ۱۴/۹/۱۳۳۲
- ۲۳- روحانیت و اسرار فاش نشده از نهضت ملی شدن نفت، ص ۱۹۱
- ۲۴- همان ، ص ۱۹۲
- ۲۵- همان ، ص ۱۹۴
- ۲۶- م. دهنوی ، پیشین ، ج ۴، ص ۱۲۱
- ۲۷- اسناد محرمانه CIA ، ... ، ص ۱۱۱
- ۲۸- جیمزبیل ، شیروعباق، ص ۱۴۸ تا ۱۶۰
- ۲۹- روحانیت و اسرار فاش نشده از نهضت ملی شده صنعت نفت، ص ۱۹۸
- ۳۰- همان ، ص ۵۱
- ۳۱- روحانی مبارز، ج ۲، ص ۵۸۴، سند شماره ۲۸۹، مورخ ۱۳۳۲/۴/۴
- ۳۲- آرشیو مرکز اسناد انقلاب اسلامی ، سند مورخ ۱۳۴۲/۳/۲۸ ، شماره بازیابی : ۱۱۴/۱۲۶

تمانقلیچ، رئیس ستاد ارتش را فرستاد تا اگر آیت الله خواسته‌ای دارد، اجابت کند. باتمانقلیچ به حضور وی رسید و گفت، «چه خدمتی از او و ارتش می‌تواند موجب رضایت آیت الله را فراهم کند؟» آیت الله با تمسخر گفت، «بیت المقدس را آزاد کنید.» رئیس ستاد با جمله آیت الله، زبانش بند آمد و سکوئی حیرت آور او را در بر گرفت. آیت الله وقتی حال زار وی را دید، اضافه کرد، «اگر نمی‌توانید، لااقل عتبات عالیات را برای شیعیان آزاد کنید.» باتمانقلیچ همچنان مبهوت به آیت الله می‌نگریست. آنگاه آیت الله با خنده‌ای تمسخر آمیز گفت، «اگر نمی‌توانید، چطور است بروید با دست خودتان محل تجمع فرقه بهائیت را خراب کنید.» باتمانقلیچ که از برخورد آیت الله سخت مات شده بود، بدون خداحافظی محل را ترک کرد. ۱۷

زاهدی نیز سعی کرد احترام آیت الله را حفظ نماید. سه روز بعد از کودتا از آیت الله، وقت خواست و به دیدار وی شتافت. آیت الله در مورد تصمیم دولت با مسئله نفت پرسید. زاهدی گفت، «به هیچ وجه نفت به انگلستان نخواهم داد و غرامت را هم چون انگلستان هیچ حقی ندارد، نخواهم پرداخت.» ۱۸ روابط تحمل آمیز آیت الله و زاهدی چنان دوام نیاورد و آیت الله وارد میدان مبارزه با وی شد و روزگار سخت و تلخ تر کاشانی آغاز شد.

آیت الله کاشانی در این زمان در ماتمی بزرگ به سر می‌برد. از یک طرف، دولت کودتا را می‌دید که با همه قول و قرارهای داده بود، به سویی می‌رفت که آینده‌ای تاریک را بر سر راه نهضت قرار می‌داد و چون به گذشته می‌نگریست، خودکامگیهای مصدق و تکروری‌های او، جانش را به فغان می‌آورد. او خود در مصاحبه‌ای، حال خود را چنین توصیف کرد، «من دارم در تنور می‌سوزم» ۱۹ این حال مردی است که عمر خود را در مبارزه با انگلیس به آخر رساند. آیت الله کاشانی وقتی به گذشته می‌نگریست، از مصدق عصبانی می‌شد و زبان به انتقاد از او می‌گشود و چون پیش‌روی را نظاره می‌کرد، با عصبانیت تمام، به زاهدی حمله می‌کرد. انتقاد در دو جبهه، وجودش را می‌سترد و هر دو جناح را به پر خاشگری علیه او وا می‌داشت. از یک طرف، اعضای جبهه ملی، همه گناه شکست را به گردن او می‌انداختند و از طرف دیگر، اعضای دولت جدید، به او توهین می‌کردند. مهندس حبیبی از جبهه ملی با نامه‌ای سرگشاده، به او حمله کرد و سخنگوی دولت کودتا، سرتیب فرزنانگان (مزدور کیم روزولت) در مصاحبه‌ای مطبوعاتی گفت، «اخیرا شخصی به نام سید ابوالقاسم کاشی برای خودنمایی و کسب شهرت، مطالبی دور از حقیقت و انصاف در باب انتخابات و نفت و دخالت خارجی‌ان در کار ایران گفته...» ۲۰

آیت الله کاشانی در این دوره تلخ، چنان مایوس شده بود که در مصاحبه با خبرنگار «نامه دنیا» گفت، «حاضر تن به تبعید و زندان دهم، چون از زندگی خسته شده‌ام. احتیاج به استراحت دارم.» ۲۱ درگیری آیت الله کاشانی با زاهدی از تعطیلی مجلس آزاد شد. با اینکه زاهدی فراندوم انحلال مجلس هفدهم را خلاف قانون اساسی می‌دانست، بعد از به قدرت رسیدن، حاضر به تجدید مجلس هفدهم نشد و آیت الله نیز با آن به مخالفت برخاست. پس از چندی، زمزمه تجدید روابط با انگلستان پیش آمد و آیت الله برخاست و در اعلامیه‌ای گفت، «قطع رابطه با انگلیس سوابقی داشته و به عللی صورت پذیرفته است.» وی برقراری رابطه را در غیاب مجلس، مشروع ندانست و اعلام کرد، «تجدید آن جز با رای نمایندگان ملت، عملی است خلاف» وی شرط دیگر برقراری ارتباط را، به رسمیت شناختن مبارزات مردم ایران از طرف دولت انگلیس شمرد و گفت، «دولت انگلستان باید عملاً مبارزات ضد استعماری و حق طلبانه ملت ما را اعتراف نموده و حق حاکمیت و استقلال ما را چنانچه در شان یک ملت زنده و مستقل و آزاد است، برای ملت ایران قائل گردد» ۲۲

اوج تعارض آیت الله کاشانی با زاهدی، بر سر انتخابات دوره هجدهم بود. دولت زاهدی تصمیم داشت تا با انتخاب افراد دلخواه، تصمیمات پشت پرده را بیگانگان، یعنی حل مسئله نفت را عملی نماید. آیت الله با انتشار نامه‌ای سرگشاده خطاب به زاهدی اعلام نمود، «دستگاه دولت مشغول تهیه مقدماتی است که انتخابات دوره هجدهم را به طور فرمایشی و لیستی انجام دهد... اگر دولت بخواهد دخالت کند، مواجه با مقاومت شدید مردم غیر تهران خواهد شد.» آیت الله با توجه به هدف زاهدی از چنین انتخاباتی اعلام کرد، «متذکر می‌شوم که اگر انتخابات فرمایشی انجام گیرد، هر قراردادی که در مجلس هجدهم به تصویب برسد، از نظر ملت ایران دارای ارزش و اعتبار نمی‌باشد و سرنوشت آن مانند قرارداد تحمیلی نفت ۱۹۳۳ خواهد بود.» ۲۳

آیت الله کاشانی هنگامی که مطمئن شد تذکرات او سودی ندارند، طبق ماهیت انقلابی خود، شمشیر قلم از نیام برکشید و به زاهدی سخت حمله کرد. اعلامیه شدیدالحن آیت الله در آن زمان خفقان آمیز، چون صاعقه‌ای در ظلمات بود. آیت الله در این اعلامیه گفت من تذکرات خود را در مورد تجدید رابطه با انگلستان و مسئله نفت و ستم‌هایی که به حقوق مردم و سلب آزادی و اختناق مطبوعات از طرف دولت وارد آمده، داده‌ام، «مع الاسف مشاهده می‌شود که هیچ وقت وضعیات مملکت تا این اندازه اسف انگیز و دلخراش نبوده و آزادی جز برای عمل انگلیس نیست. مطبوعات و نشریات ملی، حق هیچ گونه اظهار عقیده و بیان حقایق را ندارند... بسیاری از ملیون و آزادیخواهان متدین در زندانها به سر می‌برند. دزدان و جانیان و عناصر بد سابقه و کثیف ترین عمال انگلیس، با سرنیزه و بدون هیچ بیم و هراسی، در مراکز انتخابیه، تحمیل به ملت می‌شوند و تصمیم گرفته‌اند دوباره انگلیسیها را به جان و مال و عرض و ناموس ملت، مسلط ساخته و مملکت را مستعمره انگلیس قرار دهند.» وی نوک حمله را در این اطلاعیه به طرف نخست وزیر کودتا گرفت و گفت، «این اختیارات را چه کسی به آقای زاهدی داده که این دیکتاتوری شدید و رفتار قرون وسطایی را با مردم شرافتمند ایران بنماید و مملکت را... دوباره اسیر جنگال اجانب کند؟» آیت الله در پایان اطلاعیه پیش بینی کرد که، «گرفتار انواع تهمت‌ها و حمله جراید مزدور دولت و اجانب خواهیم شد.» اما

آیت الله کاشانی با رفتار سیاسی و تاکید بر اسلام سیاسی و لزوم دخالت روحانیت در سیاست، خیل عظیمی از روحانیون را وارد سیاست کرد تا جایی که روزنامه‌ها به طنز می‌نوشتند، «ایران با کمبود روضه خوان روبرو شده.» بخش اعظمی از روحانیت، چنان به آیت الله کاشانی گره خورده بودند که بنابر گزارش مامور ویژه، «بازاریها و مردم بی طرف... شکست کاشانی را شکست روحانیت» تحلیل می‌کردند.

وی آمادگی خود را برای «همه مصائب» اعلام کرد و افزود، «تصمیم خود را از نخستین روز مبارزه گرفته‌ام که برای حفظ شئون و حیثیت و شرف و دیانت ملت و مملکت تن به هر مشقت و مصیبتی داده و بدهم.» ۲۴ آیت الله کاشانی در بهمن ۱۳۳۲ برای رساندن صدای خود به جهانیان، نامه‌ای به دبیرکل سازمان ملل نوشت و از اختناق شدید و محدود کردن آزادی و سانسور شدید انتخابات

فرمایشی به شدت انتقاد و دولت رامتهم کرد که، «به اعمال ضد انسانی و کشتار مردم آزادیخواه و دانشجویان بی گناه دانشگاه و کارگران آبادان و حبس و تبعید مخالفین و ضرب و شتم معترضین» مبادرت کرده است. ایشان به دبیر کل اعلام کرد که غرض وی از نوشتن این نامه دو چیز است: ۱. «صدای ملت ایران را به گوش دنیای آزاد برساند.» ۲. چون دولت زاهدی «اصول مسلمة قانون اساسی مملکت و مواد مصوبه منشور ملل متفق و اعلامیه جهانی حقوق بشر را زیر پا گذاشته، نمی‌تواند مظهر اراده ملت و منبعث از ملت باشد. بنابراین هر قرار و تعهدی را بشماید و مجلسین (فرمایشی)... تصویب کند، فاقد ارزش و نفوذ قانونی بوده و ملت ایران خود را ملزم به احترام و اجرای آن نخواهد دانست.» ۲۵

آیت الله کاشانی نامه‌ای را نیز با عنوان اعلیحضرت شاه! به محمدرضا فرستاد و ضمن غیرقانونی شمردن اقدامات دولت در مورد نفت و انتخابات، شاه را مورد سرزنش قرار داد و اعلام کرد، «مسئولیت این اقداماتی که از طرف دولت صورت می‌گیرد، متوجه شخص اعلیحضرت است، زیرا در شرایط فعلی که مجلس وجود ندارد، رئیس دولت، مامور شخص اعلیحضرت است.» ۲۶ این نامه، موجب عصبانیت دربار و دولت شد و سخنگوی دولت برای تحقیر وی از آیت الله به نام «سید کاشی» نام برد.

کنسرسیوم و مواضع آیت الله کاشانی: مطابق طرح عملیاتی تی پی آژاکس، قرار بر این بود که دولت امریکا و انگلیس، به دولت کودتا کمک مالی نمایند و متعهد شدند که، «دولت جانشن را به تعجیل» در «راه حل مورد قبول نفتی» و ادار نکنند. ۲۷ پیروزی زاهدی، دولت امریکا طبق وعده، یک وام ۴۵ میلیون دلاری را در اختیار زاهدی قرار داد و در مورد قرارداد نفتی، در روزهای اولیه، هیچ صحبتی نشد.

در اواخر مهر ماه، هربرت هوور، مشاور نفتی امریکا، در راس هیئتی به ایران آمد. وی طبق برنامه اعلام کرد که پیشنهاد خاصی ندارد و برای مطالعه در مورد نفت ایران آمده است. در واقع، هوور آمده بود تا درباره نحوه شرکت امریکا در نفت ایران مطالعه کند. دولت زاهدی نیز با مشورت دو کارشناس خارجی به مطالعه پرداخت و به این نتیجه رسید که ایران توان تولید و فروش نفت را ندارد و باید با شرکتهای خارجی، مذاکره کند. دولت ایران به نمایندگی علی امینی با نمایندگان شرکتهای نفتی خارجی مذاکره کرد و در نهایت، قراردادی که معروف به (پیچ امینی) شد، تهیه گردید. این قرارداد در مجلس هجدهم و در بیست و نهم مهرماه ۱۳۳۳ تصویب شد. از این تاریخ به بعد، به جای سلطه انگلیس بر نفت ایران، کنسرسیومی متشکل از انگلیس، امریکا، هلند و فرانسه بر نفت ایران سلطه یافت. در این کنسرسیوم، سهم شرکت نفت انگلیس ۴۰٪ و سهم شرکتهای نفتی امریکا نیز ۴۰٪ و شرکت نفت فرانسه ۶٪ و ۱۴ درصد باقی هم سهم شرکت نفتی انگلیس - هلندی رویال داچ شل بود.

نتیجه دو سال مبارزات ملت ایران این شد که امریکا در ایران، وارد تصمیم گیری شود و به جای شرکت نفت انگلیس، کنسرسیوم را به ایران تحمیل نماید. به قول ناظران نفتی، ایران تنها، مالک ظاهری نفت شد، در حالی که به هیچ وجه، حق دخالت در ملک خود را نداشت و نتیجه دیگرش این شد که ایران در مقابل چند شرکت دیگر از جمله امریکاییها قرار گرفت. این تحمیل امریکاییها چنان به ضرر ایران تمام شد که حتی امینی رئیس هیئت ایرانی نفتی، آن را خفتبار توصیف کرد. ۲۸ آیت الله کاشانی طی بیانیه‌ای، «نهایت تاسف و تعجب» خود را اعلام کرد و پس از ذکر مصایبی که از انگلیس متوجه ایران شده بود، امریکا را مورد سرزنش قرار داد و نوشت، «دولت امریکا که خود را پیشاهنگ اصول دموکراسی و مبتکر منشور آتلانتیک و پشتیبان سازمان ملل می‌داند، در این معامه بی‌شرمانه و انتقامجویی و قبیحانه، با انگلستان مکار و حيله

مصدق، بزرگ ترین دشواریها را کشیدند. تعارف کردند. بنده گفتم، «من که نمی توانم در مقابل شما بنشینم.» با صدای بلند فرمودند، «بی سواد! این حرفها را جلوی روی من زن. من مثل پدرت هستم. چطور هستند آمیرزا باقر؟» نمی دانستند که چه شده. گفتم، «دستبوس هستند.» گفتند، «بنشین.» گفتم، «چشم! من فقط اطاعت امر می کنم، و گرنه درمقابل شما جسارت نمی کنم که بنشینم.» سنی هم نداشتم. هیجده نوزده سال بیشتر نداشتم. واقعا هم به خودم اجازه نمی دادم بنشینم. فرمودند، «خیر! اینجا این حرفها نیست. می بینی که زندگی



آقا در ۲۵ خرداد، وقتی اولین صدای تیر را می شنوند، بی آن که فرصت کنند لباس روحانیت خود را بپوشند و عمامه بگذارند، سرو پا برهنه به کوچه می روند که کاسبها مانع رفتن ایشان می شوند. آیت الله فریاد می زنند، «این نامردها دارند فرزندان مرا تیرباران می کنند.» من واقعا نمی دانم چه کسانی توانستند ایشان را نگه دارند، چون واقعا انسان شجاع و جسوری بودند.

من چگونه است.» می خواستم پایین بنشینم. فرمودند، «خیر! روبه روی من بنشین. می خواهم تو را درست ببینم.» بعدها بارها فرصت دست داد که با ایشان ملاقات و گفت و گو داشته باشم، اما دیگر هیچ وقت پیش نیامد که این طور تنها، آن هم دوساعت تمام، در مقابل تنها روحانی مبارز زمان بنشینم و با ایشان صحبت کنم. واقعا تنها روحانی مبارز! هیچ کس دیگری نبود. من خودم خدمت مرحوم آقای علامه بودم، چون متکفل من بودند. این که می گویم مطلقا کسی نبود، صحبتی نبود که روحانی مبارز از روحانی غیرمبارز مشخص باشد. گمان نمی کنم این حرف من حق کشی باشد. البته بعد از ایشان روحانیون مبارزی بودند و نهایتا هم حضرت امام (ره)، ولی در آن موقع، هیچ یک از روحانیون درسیاست دخالت نمی کردند. اعلامیه را خدمتشان دادم و گفتم، «قربان! بعد از واقعه دیروز که آن سگ به درک واصل شد، این اعلامیه را پخش کردیم.» اعلامیه را خواندند و گفتند، «این را چه کسی نوشته؟» گفتم، «قربان! بنده حدود سه چهار سالی است که در مطبوعات قلم می زنم، ولی بضاعت علمی چندانی ندارم.» فرمودند، «این را شما نوشته اید یا اخویتان؟ آقای علامه چطورند؟» عرض کردم، «قم هستند.» فرمودند، «وقتی ایشان تهران بودند به ایشان گفتم که تهران برایشان کم است.» عرض کردم، «اطاعت امر کردند و تشریف بردند قم.»

یک بار گفتید که آقا می گفتند، «حجمش کم است بی سواد، اما معنایش زیاد است.»

نمی خواهم این حرفها را بزنم که خدای نکرده رنگ ریا به خود بگیرد. ایشان واقعا به محبت بودند و لطف داشتند. اعلامیه کوچک بود، چون هم بودجه نداشتیم، هم کافی بود و فقط می خواستیم بگوئیم که این کافر به دست فرزندان رشید اسلام به کیفر اعمال خود رسید و این فداکاری بزرگ را مژده می دهیم. بعدها با دوران سختی که پیش آمد، نتوانستیم این اعلامیه ها را نگه داریم، چون حتی هر یک سطرش هم خطر داشت.

از ملاقاتتان با آیت الله کاشانی می گفتید.

بله، بنده بر خلاف مقتضیات آن سنین که انسان غرور دارد و کسی را قبول ندارد، احساس می کردم نیاز به کمک و راهنمایی دارم. قبل از آمدن ایشان، به دلیل روابط دایی بنده با حاج آقا حسین لنکرانی، بنده بعضی از مسائل روز را به ایشان مراجعه می کردم و ایشان شهیدالله که تنها کسی بود که از تربیون رسمی علیه کسروی صحبت و او را مهدورالدم اعلام کرد. ایشان از تربیون مجلس چهاردهم سخن گفت. بعد که آیت الله کاشانی هم آمدند، با توجه به مقام سیادت و بعد هم مقام مجاهداتی که ایشان داشتند، حق بود که این گونه مسائل را در محضر ایشان مطرح و کسب معرفت و اجازه کنیم. به ایشان عرض کردم، «اگر اجازه بفرمائید در اوقاتی که مزاحمتان نباشم، خدمت برسم و کسب تکلیف و آگاهی کنم.» و خدمتشان عرض کردم که فعالیتهایی در اتحاد اسلامی داشتیم و بعد به انجمن مبارزه با بی دینی ضمیمه شدیم. فرمودند، «خوبند، آنها هم خوبند.» عرض کردم، «والله، سطحشان با ما نمی خواند، چون آقای حاج سراج انصاری در سن و سال شما هستند، اما جنابعالی با وجود آنکه در سن و سال بالا هستید، ما را درک می فرمائید و می توانید ما را رهبری بفرمائید.» گفتند، «بی سواد! تو خیلی حرفهای گنده ای می زنی.» گفتم، «قربان! رهبری ما که چیزی نیست، رهبری ایران هم برای شما کم است. شما در بیست و چهار پنج سالگی مجتهد شدید. در همان زمان یک مجتهد تفنگ به دوش بودید. نهضت عراق را هم که حضرت ابوی رحمه الله علیه رهبری فرمودند و ما افتخار می کنیم که به حمدالله شما آزاد شدید و می توانیم در محضر مبارکتان باشیم.» فرمودند، «از نظر من هیچ وقت هیچ مانعی نیست، اما شما ملاحظه خودتان و دوستانتان را هم بکنید، چون من هر لحظه در خطر.» عرض کردم، «وقتی شما در این سن و سال می فرمائید که ملاحظه خودتان را بکنید، وای بر ما اگر ایایی داشته باشیم از همراهی با شما.» فرمودند، «اسم کوچکتان را به من نگفتید.» گفتم، «عبدالله» فرمودند، «به به! چه اسم با مسمائی» گفتم، «انشاءالله!» گفتند، «هر وقت خواستید بیائید تلفن بزنید تا بگویم که چه موقع بیائید.» در تهران در آن روزها، تلفن خیلی کم بود، ولی ایشان تلفن داشتند. عرض کردم، «می خواهم دفعه بعد با برادران خدمتتان ببایم.» فرمودند، «اشکالی ندارد.» آیا شهید حسین امامی را می شناختند؟

بله از قبل با پدر و خانواده شهید امامی آشنائی داشتند. به علاوه، شیفتگی و عشق عمیق شهید بزرگوارمان را نسبت به آیت الله کاشانی به یاد می آورم. همین قدر بگویم که اگر هژیر نسبت به ساحت آقا جسارت نمی کرد، شهید امامی شاید او را به ضرب گلوله از پا در نمی آورد. عشق عجیبی نسبت به آقای کاشانی داشت.

ما اجرای کشتن کسروی را برایشان تعریف کردید؟ مفصلا. گفتم که این پنج نفر رفته اند و او را به ضرب چاقو و خنجر زده اند. حالا یادم آمد که وقتی گفتم آقا سید علی امامی، آقا شناختند، چون پدر شهیدی عزیزمان امامیهما هم از مجاهدین بود و با آقا رفت و آمد و آشنائی داشت، ولی به صورت تشکیلاتی نزد آقا نرفته بودیم.

جلسه بعد را به صورت گروهی رفتید؟

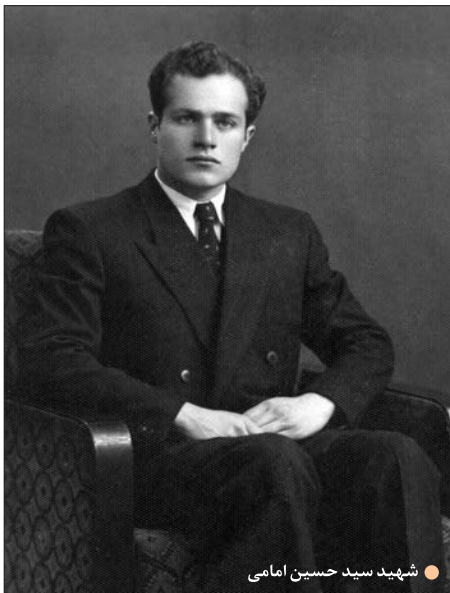
خیر. آقایان که در زندان بودند و من هر چند روز یک بار تلفن می زدم و آقا اجازه می دادند و می رفتم و با افرادی که آنجا بودند، به دستور آقا آشنا می شدم، چون ایشان می گفتند لازم است.

در جلسه اول، دیگر درباره چه مباحثی با مرحوم آیت الله کاشانی صحبت کردید؟

بله، داشتم عرض می کردم که به ایشان گفتم، «ما می خواهیم مثل دیروز، کارهای عملیاتی بکنیم و دیگر وقتمان به صحبت و بحث نگذرد.» آقا فرمودند، «باریکلا! احسنت!» و تایید کردند که علیه کسانی که احکام و قوانین اسلام را زیر پا می گذارند، وارد عملیات شویم. من همین نکته را با نهایت خوشحالی، در آن جلسه از ایشان گرفتم و متوجه شدم که باید دست به فعالیتهای عملیاتی بزنیم. این جلسه به تشریح فعالیتهای تعداد اعضا و اهداف فدائیان گذشت. من در حال عجیبی بودم. ظاهر شد و اجازه مرخصی خواستم. ایشان فرمودند، «خیر! من تنها هستم و تنها نمی توانم ناهار بخورم و باید بمانید.» جای شما خالی، ناهار آبگوشت ساده ای بود. دو تا پیاله آوردند و با کمال سادگی و صفا و بی ریائی در محضر ایشان ناهار هم خوردیم.

از نحوه آشنائی مرحوم نواب صفوی و آیت الله کاشانی خاطراتی را نقل کنید.

مرحوم نواب در سال ۱۳۲۶ از نجف اشرف به تهران بازگشت. این زمان تقریباً دو سال از شروع کار فدائیان اسلام می گذشت و همان دورانی است که ستاد فعالیتهای ما در منزل مرحوم آیت الله کاشانی تشکیل می شد و امور مهم با نظر و اجازه ایشان انجام می شدند. حدود یکی دو هفته از



● شهید سید حسین امامی



● احمد کسروی



●
تاریخ

سخن وی در آستانه هشتاد سالگی، سرشار از همان شور و حرارتی است که به هنگام مرور نشریه نبرد ملت در سالهای آغازین دهه سی احساس می‌شود، شوری که او را همچنان سر زنده نگه داشته است. وی پس از ترور کسروی به دست فدائیان اسلام، دل به ارادت آیت الله کاشانی سپرد و در مقاطعی، در کنار یاران خویش، وظیفه محافظت از او را به عهده گرفت و اینک، در گفت و گوی با شاهد یاران، خاطرات خویش را از برهه‌ای که آن عالم مجاهد با پیگیریهای مجدانه اش، زمینه آزادی ضاربین کسروی را فراهم کرد تا مقطع شهادت سید حسین امامی بازگو کرد. بی تردید خاطرات کرباسچیان از آیت الله کاشانی که در این یادمان، فقط بخش کوچکی از آنها واگویی شده است، مجموعه مبسوط و کاملی را شامل می‌شود و در یک گفت و گوی مختصر نمی‌گنجد. امید آنکه با چاپ این مجموعه، گوشه‌هایی ارزشمندی از تاریخ معاصر، در اختیار پژوهندگان قرار گیرد.

■ «آیت الله کاشانی و قتل کسروی»

در گفت و شنود شاهد یاران با امیر عبد الله کرباسچیان

منزل او پناهگاه ما بود...

زمان اعدام کسروی در تهران بودند؟

بله، بنده منزل ایشان را نمی‌دانستم و پرسیدم. من از مبارزات ایشان علیه انگلیس در عراق و شهامت پدرشان و این ماجراها اطلاع داشتم و در این زمینه مطالعاتی کرده بودم. خلاصه پرسان پرسان رفتم و از طرف خیابان بوذرجمهری (پانزده خرداد) وارد پامناز شدم و سؤال کردم که منزل آیت الله کاشانی کجاست؟ به من نشان دادند. آن روزها درب رو به خیابان منزل ایشان هنوز باز نشده بود و من از درب کوچه رفتم. درزدم و کسی جواب نداد. دالانی بود، رفتم داخل، درگیری بود، زدم. جواب دادند. گفتم، «می‌خواهم خدمت آقا برسم». گفتند، «اسم؟» گفتم، «اسم مرا می‌گویم، ولی گمان نمی‌کنم ایشان مرا بشناسند. فقط پدرو دائی را عرض می‌کنم.» واقعا همین طور هم بود. بنده نامی نداشتم و این اولین اعلامیه‌ای بود که داده بودم. حتی به روزنامه‌ها هم بعد از این ملاقات، اعلامیه را دادم. گفتم، «من خواهر زاده حاج میرزا ابوالقاسم عتیقه چی هستم». ایشان از افراد سرشناس بازار و ناظر بزازها بود. بزازها هم برای خودشان داستانی دارند و عزاداریشان در ایران تک بود و نیز گفتم پسر حاج میرزا باقر کرباسچی هستم. معلوم شد مرا شناختند، چون مرا پذیرفتند. یکی از خدمه گفت، «از پله‌ها برو بالا، همان اتاق اول». که من رفتم و همان اتاقی بود که بعدها وقتی تیر خوردم، مرا آنجا بردند. ایشان تنها بودند. زمستان بود و کرسی گذاشته بودند. با صدای کمی لرزان گفتند، «بفرمائید! بفرمائید!» سنی هم از ایشان گذشته بود، ولی غیر از زندان متفقین که چهار سال طول کشید و به ایشان خیلی سخت گذشت، هنوز سختیهای بعد را نکشیده بودند. واقعا خیلی به ایشان ظلم شد، خصوصا در زمان

مرد قول داد که آزادشان می‌کند و دو سه ماهه این کار را کرد. من یک بار هم در زندان با آنها ملاقات کردم. آن موقع مادر موقعیت یا حال و هوایی نبودیم که بگویم عکاس بیاید و عکس بگیرد و خلاصه به ملاقات دوم نکشید که آنها آزاد شدند. در موقعیتی که اینها الله اکبر گویان از دادگاه بیرون آمدند و تمام لباسشان پراز خون بود، چون با اسلحه گرم کار نکردند و با اسلحه سرد کار کردند و نهایت شهامت را به خرج دادند. اسلحه گرم را دست یک بچه هم که بدهی، می‌زند. آنها کارد و خنجر داشتند. وقتی آنها الله اکبر گویان آمدند بیرون، من در پاگرد طبقه دوم دادگستری، اعلامیه‌هایی را که از قبل آماده کرده بودم، ریختم روی سر مردم. مرحوم آقای کاشانی حدود یک سال بود که آزاد شده و حدود یک ماه بود که به تهران آمده بودند.



شهید حسین امامی و برادرشان، علی آقا و من و چند تای دیگر همیشه مراقب آقا بودیم. مسلح به اسلحه گرم و سرد هم بودیم. گاهی که آقا مجبور می‌شدند به مجلس بروند، دور آقا به صورت دایره زنجیری زدیم و بقیه مردم هم می‌آمدند. ما سیر بالا بودیم، با کمال افتخار و شیرینی. چاله‌های راه زیاد بودند و من همیشه حواسم بود که آقا توی یکی از آنها نیفتد. یک بار گفتند، «فلانی! تو مسئول مراقبت از منی، پس حواست به من باشد. من خودم مراقب چاله‌ها هستم.»

از چه زمانی و به چه شکل با مرحوم آیت الله کاشانی آشنا شدید؟

با این که در سن و سالی نیستم که بتوانم ادعای خوش حافظگی داشته باشم و چیزهای زیادی هم فراموشم شده، اما بعضی از نکات و خاطرات، طوری نیستند که از یاد انسان بروند. کسروی را که اعدام کردیم، اعلامیه‌ای بیرون دادیم. البته همه تدارکات از پیش آماده شده بود. یعنی روز حضور کسروی در دادگاه معین شده بود، تاریخ اخطاریه اش که برای او رفته بود، معلوم بود و بنابراین من یک اعلامیه کوچک به عنوان اعلام موجودیت فدائیان اسلام تهیه کردم. در واقع اعلام موجودیت و قبول مسئولیت بود. این در خاطرات بنده هم آمده است. این اولین کار رسمی فدائیان اسلام بود، چون قبلا فقط یک حمله زودگذر چند لحظه‌ای پیش آمده و کسروی مضروب شده بود. در یک جا خواندم که نوشته بودند شهید حسین امامی و برادرشان کسروی را ترور کردند. این طور نیست و نباید حق کسی پایمال شود. این کار به شکل جمعی صورت گرفت که شهید حسین امامی و شهید آقا سید علی امامی و چهار نفر دیگر به اسامی مرحوم جواد ساعت ساز، مرحوم مظفری، مرحوم الماسیان و مرحوم حسن فدائی، شرکت داشتند. گفتند که فدایی فرار کرد و رفت به رشت که این طور نبود. همه اینها رفتند به زندان، سیر قانونی طی شد، محاکمه شدند، تبرئه شدند و آمدند بیرون. سه ماه هم بیشتر حبسشان طول نکشید. در اینجا باید به نکته‌ای اشاره کنم. با این که قوام السلطنه خیلی آدم خوبی نبود، می‌گویم مرحوم، چون که به آزادی این خادمان ملت و جانبازان واقعی اسلام کمک کرد. آن روزها چیزی در کار نبود. فقط یک مشیت نظامی و یک مشیت به اصطلاح رجال بودند، اما کدام رجال؟ اما این

و آنها رفتند پیش آقای کاشانی؟

خیر. حس می کردیم دون شان آقا است که بگوئیم اینها اول بروند پیش ایشان. فکر کردیم بروند خانه هایشان، بعد ببریمشان پیش آقا. آقای انصاری بزرگ ما بود. من تلفنی به آقای انصاری گفتم که این مسئله به هر صورت باید در دفتر نشریه آیین اسلام مطرح شود. رفتیم و آنجا با ایشان مطرح کردیم و گفتند، «باید احتیاط کرد.» نه احتیاط از روی ترس، از روی سیاست و مصلحت. ایشان خیلی پخته کار می کرد و بسیار شجاع بود و جسارت داشت. ایشان رو کرد به آقای نوربانی و گفت، «اینها این مطلب را مطرح کرده اند. شما چه نظری دارید؟» ایشان گفتند، «والله تجلیل از آنها لازم است، ولی کار نباید خیلی سنگین باشد و جوری نباشد که نظم به هم بخورد و بگویند بفرمائید آقا! بسم الله!»

در مورد این استقبال با آقا صحبتی کردید؟

نخیر، برای این که احساس می کردیم طرح این مسئله با ایشان، سبک است. قرار شد اشخاص معدودی از روحانیون را آقای سراج خبر کنند و ما جوانها، با یک نشانی به بازو یا سینه، به عنوان انتظامات برویم. این را به خودمان واگذار کردند که مراقب باشیم بیگانه در جمع ما نیاید که بزند کسی را بکشد و بیفتد گردن ما. به هر حال، انتظامات را به عهده خودمان گذاشتند. از آقای نوربانی پرسیدند، «به نظر شما تعداد ماشینها چقدر باشد کافی است؟» ایشان گفتند، «از ده تا بیست تا تجاوز نکنند.» آن روز این تعداد ماشین، خیلی بود. البته خیلی از بازارها ماشین داشتند، ولی اتوبوس این قدر نبود. بیست تا ماشین تکمیل شد و راه افتادیم و انتظامات هم کارشان را انجام می دادند. قرار شد آقایان که از زندان می آیند بیرون، قطب باشند. وقتی آمدند ده بیست نفری دور ایشان را گرفتیم و راه افتادیم.

از برخورد و تفقد آقا با آنها چه خاطره ای دارید؟

جملات برجسته ای که یادم هست این است که پس از نهایت محبت و تأیید فرمودند، «شما باید قدر خودتان را خیلی بدانید. شما سربازان اسلام هستید. مراقب خودتان باشید. چون جوان هستید می گویم که خیلی چیزها را مراعات کنید، برای اینکه باید به عنوان الگو و نمونه به جامعه معرفی شوید.» حرفهایشان حالت تأیید، ارشاد و راهنمایی داشت و بسیار به تقوا توصیه می کردند. از رابطه عاطفی آیت الله کاشانی با برادران امامی، علی الخصوص شهید حسین امامی چه خاطراتی دارید؟ منزل آیت الله کاشانی مرکز و پناهگاه ما بود. سران و سردمداران جوانهایی که در منزل آیت الله کاشانی بودند، این دو برادر بودند، چون سابقه مبارزاتی داشتند. یادم هست بر قبضه خنجر می گذاشتند که مرحوم اکبری به آنها هدیه کرده بود، آیات قرآن نقش بسته بود.

همان خنجر که با آن به کسروی حمله کردند؟

بله، همان خنجر. شاید هنوز آن خنجر در موزه باشد. پایگاه و پناهگاه ما منزل آیت الله کاشانی بود. مرحوم آقا ملاطفت و مهربانی را نسبت به همه در حد اعلا داشتند. ماها همه جوان بودیم و حد و حریم را نگه می داشتیم، ولی اگر یک وقت در نماز جماعتی که همیشه در منزل ایشان تشکیل می شد، شهید امامی هم بود، آقا می فرمودند، «سید! عزیزم! بی سواد! بیا اینجا پیش من!» ما باید حد خود را با یک روحانی عظیم الشان عزیز رعایت می کردیم، در عین حال که از نظر امنیتی هم باید ششدرانگ حواسمان جمع می بود که مراقب منزل و رفت و آمدهای ایشان باشیم. چه کسانی محافظ ایشان بودند؟

آقای گازی که از همه ما مسن تر بودند و سوابق ارادت ایشان به آقا به قبل از بازداشت آقا توسط متفقین

ما وضعیتمان نسبت به آیت الله کاشانی اگر نگوییم محبوب و محب، دست کم باید بگویم مرید و مراد بود و آقای امامی، البته از من بیشتر بود. اول این که سید بود و مقام سیادت، اجل مقامات است و بعد هم عشق بسیار عمیق و وافر که به مرحوم آیت الله کاشانی داشت، مثال زدنی است. همیشه دلش می خواست نمازش را آنجا بخواند، اگر هم دعوتش نمی کردند که می کردند، دلش می خواست ناهارش را هم خانه آقا بخورد. اینها کاسب بودند، وقتی مبارزات شروع شد، به کلی کاسبی را کنار گذاشتند.

برمی گشت، اما چون درکارخانه سیمان ری مسئولیتی داشتند، نمی توانستند همیشه آنجا باشند. ایشان حدود چهل، چهل و پنج سال داشت و مقدم بر ما بود و ما با کمال میل، این تقدم را قبول داشتیم و اطاعت می کردیم. بسیار آدم تیزبینی بود و با یک نگاه می فهمید که آدم نابابی وارد منزل شده و به اشارتی به ما می فهماند که او را رد کنیم. شهید حسین امامی و برادرشان، علی آقا و من و چند تای دیگر همیشه مراقب آقا بودیم. مسلح به اسلحه گرم و سرد هم بودیم. گاهی که آقا مجبور می شدند به مجلس بروند،

دور آقا به صورت دایره زنجیر می زدیم و بقیه مردم هم می آمدند. ما سپر بلا بودیم، با کمال افتخار و شیرینی. چاله های راه زیاد بودند و من همیشه حواسم بود که آقا توی یکی از آنها نیفتد. یک بار گفتند، «فلانی! تو مسئول مراقبت از منی، پس حواست به من باشد. من خودم مراقب چاله ها هستم.» گاهی تهدید می شد که به خانه آقا حمله خواهد شد. مثلاً در حکومت هژیر، گفته بودند به خانه آقا حمله می شود. در آن شها، غیر از تمام کسانی که با دل و جان وظیفه مراقبت از آقا و خانه شان را به عهده می گرفتند، شهید حسین و شهید علی امامی، هوشیاری عجیبی به خرج می دادند و چماق به دست پاس می دادند. این دو برادر عزیز کارهای خاص خودشان را می کردند. مثلاً می رفتند روی پشت بام که دید داشته باشند.

خاطرات رویداد بیست و پنج خرداد و نقش آیت الله کاشانی و فدائیان اسلام را در آن روز بیان کنید.

روز قبل در منزل آیت الله کاشانی قرار شد که قرآن را جلو بفرستیم که آقای

مستجابی داوطلب این کار شد. جلوی

منزل آقا نظام دادیم، یعنی نظام ارتشی. اول صف که قرآن بود و آقای مستجابی، پشت سر او صف برادران امامی و آقای صفا و برادرشان، آقای شهاب، مرحوم نواب رحمه الله علیه، آقای گازی و کسان دیگری که درجه بزرگواریشان در این حد بود و بعد هم صف به صف تا جلوی مسجد سپهسالار بودند و بعد هم درگیری نفر به نفر پیش آمد.

ماجرای صدای تیراندازی و واکنش آیت الله کاشانی را بیان کنید.

آقا در ۲۷ خرداد، وقتی اولین صدای تیر را می شنوند، بی آن که فرصت کنند لباس روحانیت خود را بپوشند و عمامه بگذارند، سرو پا برهنه به کوچه می روند که کاسبها مانع رفتن ایشان می شوند. آیت الله فریاد می زنند، «این نامردها دارند فرزندان مرا تیرباران می کنند.» من واقعا نمی دانم چه کسانی توانستند ایشان را نگه دارند، چون واقعا انسان شجاع و جسوری بودند. ایشان تجربه جنگ عراق را پشت سر داشتند که جنگ پیاده با سوار بود. آن روزها که کسی تانک نداشت. آنها اسب داشتند و مرحوم آقا و دیگران، پای پیاده با آنها جنگیده بودند. با هر خواهش و تمنایی که شده بود ایشان را بردند منزل. مرحوم آقا بی حال شده بودند که ایشان را روی دست بردند خانه، ولی غیرت و حمیت آقا به حدی بود که عده ای را جمع کردند و به راه افتادند و من خودم دسته ای را که آقا آوردند، دیدم.



● خرداد ۱۳۲۷. منزل آیت الله کاشانی. شهید نواب صفوی بر بالین کرباسچیان.



نمانده بود ادعای خدائی کند ، به درک واصل کرده اند.» البته فدائیان، کسروی و منشی او را زده بودند. به سلطان محمد گفتند، «این صحبت‌های من با پدرتان بود، ولی بی سواد! ایشان هنوز به من جوابی نداده اند، به پدر بگوئید که من منتظرم.»

چگونه پیگیری کردید؟

سه چهار روز گذشت و من به سلطان محمد گفتم، «برو و از پدرت بپرس که چه خبر شده؟ چون من بدون جواب نمی توانم پیش آقا بروم.» گفتم، «من شب با پدر صحبت می کنم و فردا بیا جواب بگیر.» فردا آمد و گفت که، «پدر گفته اند به آقا تلفن زدم و گفتم که قوام گفته نهایت سعی خودمان را می کنیم و آقا خیالشان راحت باشد.» از زمانی که قوام این جواب را داد تا آزادی فدائیان چقدر طول کشید؟

یک ماه و نیم تا دو ماه. اینها را محاکمه کردند، ولی البته پرونده شان راجلو انداختند.

بعد از قول قوام، آیت الله کاشانی چقدر پیگیری کردند تا اینها آزاد شوند؟

ایشان می گفتند من اتمام حجت کرده ام. ما این کلمه اتمام حجت را گذاشته بودیم راس مطالب. من نزد ایشان رفتم و گفتم، «قربان! انشاء الله که اتمام حجت شما به نتیجه می رسد.» ایشان فرمودند، «من تا این پنج نفر را به چشم خودم اینجا نبینم، باور نمی کنم. امامیها را که می شناسم بی سواد، ولی بقیه را قیافه هایشان راندریده ام. هر پنج تا هم باید باشند، چون ممکن است یکیشان را نگه دارند. این حرف را هم به آنها زده ام که باید هر پنج تا را اینجا در منزل به چشم خودم ببینم.» بعد هم من هفته ای یکی دو بار می رفتم و می پرسیدم.

آقا می فرمودند، «من حرفم را زده ام و خیلی نباید صحبت کنم. البته ضرورت اگر دارد با فریدونی صحبت می کنم.» بعد فرمودند، «شماره تلفن فریدونی را بگیر.» من تلفن را گرفتم و به آقا فریدونی گفتم که، «از منزل آیت الله کاشانی تلفن می زنم و آقا می خواهند با شما صحبت کنند.» آقا گوشی را گرفتند و البته بعدها به من گفتند که درمقابل سئوالشان چه پاسخی شنیده اند. آقا فرمودند، «اتمام حجت من که فراموشتان نشده؟» آقا فریدونی گفته بودند که محاکمه آنها در جریان است و معطلی و مسامحه ای هم درکار نیست، اما باید سیر قانونیش را طی کند و ایشان نمی خواهند با کفالت و ضمانت، آنها را بیرون بیاورد، بلکه می خواهد تبرئه شان کنند که بعد از آن مشکلی نداشته باشند. قضایا هم طوری باشد که پولی نپردازند، چون چیزی نداشتند که بپردازند.

خاطره روز آزادی فدائیان اسلام را بیان کنید.

واقعا هر چه از این مرد به یاد می آید، مردانگی و جوانمردی است. آقا فریدونی را عرض می کنم. توسط پسرش برای من پیغام فرستاد که، «اگر آقایان بخواهند، من روز آزادی را بگویم که بروند دم در زندان و آنها را با تجلیل بیاورند.» رحمه الله علیه، واقعا ببینید آقا! وزیر و معاون خوب هم داشتیم. البته ایشان در حد وزارت که نه، در حد نخست وزیری بود، معاون دائم بود. گفتم، «معلوم است که می خواهیم.» گفتند، «البته طوری باشد که جنجال نشود. روحانیونی که مایل باشند و همین طور آقایان بازاریها و عده ای از جوانها را خبر می کنیم.» پسر آقا فریدونی گفت، «پدر می گویند من خودم می خواهم که از آنها استقبال شود، ولی طوری نباشد که سنگین شود و راه بندان شود و حکومت نظامی دخالت کند. مستقبلی را انتخاب کنند. بعد هم بروند آقایان را با اتومبیل ببرند خانه.» قرار شد با آقا جلسه ای داشته باشیم. گفتیم که با آقا سراج انصاری که پیشقدم بودند، این را مطرح کنیم.

السلطنه بود. آقای میرزا احمد خان فریدون، خان هم توی اسمش داشت، ولی هیچ وقت وزارت را قبول نکرد. آقا ایشان را خواستند. پسر این آقای فریدونی از هواداران اولیه فدائیان اسلام و اسمش سلطان محمد فریدونی بود. این سلطان هم از همان لقبهای درویشی است. من به او گفتم که، «به پدرت بگو یک تلفن به آقا بزن. درست نیست که آقا تلفن بزنند.» این پسر کوچک خانواده و خیلی برای پدرش عزیز بود. تلفن زدم به آقا که، «می خواهم سلطان محمد را بیاورم خدمتتان.» فرمودند، «حالا دیگر سلطان پیش ما می آوری؟» خلاصه رفتم پیش آقا و او را معرفی کردم و آقا فرمودند، «به به! دیروز پدر زنگ می زند و امروز پسرش می آید.» فهمیدیم که آقای فریدونی با آقا تماس گرفته اند. آقا به او فرموده بودند، «من که با قوام السلطنه کاری ندارم، ولی شما بروید به او بگوئید که اگر موجبات رهائی آنها را فراهم کند، فعلا به او کاری ندارم.» و روی کلمه فعلا تکیه کرده بودند.

قوام السلطنه از آقا حساب می برد؟

به شدت! آقا گفته بودند فعلا، چون بعدا درماجرای سی تیر دیدیم که در ظرف بیست و چهار ساعت چه بلائی بر سرش آمد! خلاصه آقا فرموده بودند، «اینهائی که گرفته اید فرزندان من هستند و غیرت به خرج داده اند و کسی را که دشمن امام صادق (ع) و رسول الله (ص) بود و چیزی

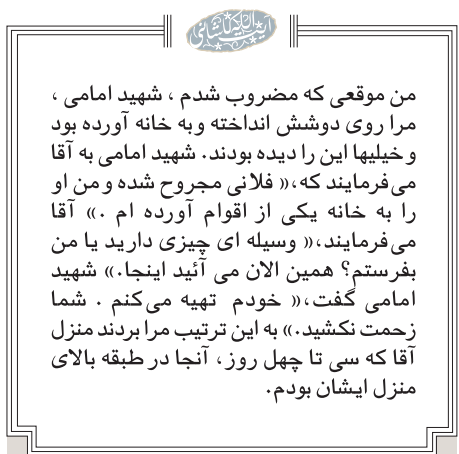
ورود مرحوم نواب گذشته بود و آیت الله هم در جریان فعالیت‌های جمعی ما قرار گرفته بودند که عصر یک روز که مرحوم نواب در دفتر روزنامه بود، گفت، «فلانی اخیلی مایلم با آقای کاشانی آشنا شوم و می خواهم اگر مانعی نداشته باشد، این کار به وسیله شما انجام شود.» گفتم، «گر چه ذکر خیر شما بوده، ولی این تمایل شما را خیلی خوب می دانم و همین فردا صبح به اتفاق، خدمتشان می رویم.» گفتم، «فقط خودمان یا با برادران؟» گفتم، «فقط خودمان، چون به آن صورت، حالت خودنمایی پیدا می کند که بسیار زننده است.» با بی میلی قبول کرد و صبح فردا به اتفاق به منزل آقا رفتم. ایشان در اتاق بودند. من برای کسب اجازه داخل رفتم و ایشان را مشغول مطالعه دیدم. پس از آنکه سلام و احوالپرسی انجام شد، گفتم، «اگر اجازه بفرمائید آقای میرلوحی معروف به نواب، برای زیارتتان در حیاط منتظرند.» فرمود، «تعارف کنید داخل شوند.» من هم چنین کردم و از همین جلسه، ایشان در ردیف یاران جوان آقا قرار گرفت.

آیا آیت الله کاشانی برای آزادی شهیدان امامی و سایرین اقدامی کردند؟

قبل از پاسخ به این سؤال شما باید توجهتان را به سالی که داریم درباره اش صحبت می کنیم، جلب کنم. صحبت سال ۱۳۲۷ است. تک و توک افرادی نزد آقا می آمدند و می رفتند. ایران اشغال بود. آقای کاشانی زندانی قشون اشغالگر بودند. البته مدت زندانهایشان تکه تکه بود، قزوین، رشت و اراک که زندانهای جنگی قشون انگلیس بودند. ایشان ظاهرا آزاد بودند، اما عملا در محاصره و تحت نظربودند. موقعیت سیاسی زمان اجازه دخالت آشکار را نمی داد. تمام مدت اشغال هم که کشور تحت سلطه حکومت نظامی بود. ایشان در منزل خودشان تحت نظربودند. اولین باری که مرا دستگیر کردند و بردند، از من پرسیدند، «شما جوان هیچده نوزده ساله، با یک پیرمرد هفتاد ساله چه کار دارید؟» مردم نمی توانستند به ایشان نزدیک شوند. درمملکت زمینه ای نبود که ایشان رهبری را به عهده بگیرند.

آیا به خاطر دارید که در این مورد به کسی توصیه ای کرده باشند؟

مردی بود به نام آقای فریدونی که معاون وزیر کشور و از دروایش گنابادی و واقعا مرد درویشی بود. خانه اش در خانی آباد بود. صبح که با ماشین وزارتت سرکار می رفت، پسرش را سوار نمی کرد. ایشان از دوستان نزدیک قوام





دقت و نکته بینی وی هنگامی که با نگاه بی طرفانه او در هم می آمیزد، تصویری کار آمد و محققانه را در باره وقایع تاریخی در اختیار مخاطب قرار می دهد. او با آنکه هنوز هم تعلق خاطر عمیقی نسبت به فدائیان اسلام دارد، در تحلیل حرکت های آنان، جانب انصاف را نگه می دارد و از تعصب، که آفت نگاه عالمانه است، پرهیز می کند. در این گفت و گو مباحث گوناگونی مطرح شدند که برای اجتناب از اطاله کلام، بخشی را به فرصت دیگری وانهادیم، با این همه گفت و گو حاضر هم مشحون از نکات آموزنده ای است که پژوهندگان را به کار تواند آمد.

■ «آیت الله کاشانی و فدائیان اسلام»
در گفت و شنود شاهد یاران با محمد مهدی عبد خدائی

فدائیان اسلام هیچگاه با جریان ترور شخصیت آیت الله کاشانی همراه نشدند...

چگونه و از کجا با شخصیت آیت الله کاشانی آشنا شدید؟
روزی که من آیت الله کاشانی را دیدم، ایشان پیرمردی بودند. پدر من، مرحوم آیت الله حاج شیخ غلامحسین تبریزی، از علمای شهر تبریز بودند که مدتی در مشهد به حالت تبعید به سر می بردند. روزی که قرار بود ایشان از مشهد به تبریز بروند، در تهران توقیفی داشتند و مرحوم آیت الله کاشانی به دیدن ایشان آمدند. در آن دیدار، عده ای از تجار تبریز حضور داشتند. مرحوم آیت الله کاشانی در ضمن صحبت هایشان، با لحنی گلایه آمیز خطاب به پدر من گفتند، «آذریهای تهران حرکتی نمی کنند. حالا که شما اصالتا آذری هستید و به تهران آمده اید، تذکری بدهید که آذریها وارد عرصه مبارزات شوند.» آیت الله کاشانی در منزلشان هر شب روضه داشتند. من آن موقع، نوجوان بودم. برای بازدید ایشان رفتم. آیت الله کاشانی و پدرم داشتند، صحبت می کردند که خبر دادند آقای دکتر مظفربقایی آمده اند. آیت الله کاشانی از جا بلند شدند و تا اواسط راه به استقبال دکتر بقایی رفتند. این موضوع، برای پدر من سؤال برانگیز بود. پدر من دور از سیاست نبودند و تبعیدشان هم به همین دلیل صورت گرفته بود. پدرم اعتقاد داشتند تکریم آدمهایی که تظاهرات دینی ندارند و حتی گاهی به عکس، تظاهر به بی دینی می کنند، صحیح نیست و شان ایشان، اجل از این گونه برخوردهاست. پس از سالها که به این رویداد نگاه می کنید، آیا برخورد آیت الله کاشانی را ناشی از نوعی مصلحت گرایی سیاسی و مبارزاتی می دانید یا ایشان اصولا این گونه برخورد می کردند؟ به اعتقاد من مصلحت گرایی سیاسی بود. وقتی کسی نزد ایشان می رفت، حداکثر آن بود که از جا بلند می شدند و به استقبال نمی رفتند. حتی نسبت به پدرم که آیت الله کاشانی به ایشان خیلی علاقه داشتند و احترام می گذاشتند، فقط از جا بلند می شدند و به پیشواز نمی رفتند.

حسی که از دیدن این منظره در ذهن شما به عنوان یک نوجوان پدید آمد، چه بود؟
من متوجه قضایا نبودم و فقط از واکنش پدرم، متوجه شدم که مطلب، باید مطلب مهمی باشد. بعد از رفتن دکتر بقایی، از حالات و صحبت های پدرم با مرحوم کاشانی متوجه شدم که

این نحوه برخورد برای ایشان جالب نبوده است. واکنش آیت الله کاشانی در مقابل صحبت های پدرتان چه بود؟ این اولین دیدار من با آیت الله کاشانی بود و نگاهی را که ایشان به پدرم انداختند، هرگز از یاد نمی برم. بعد که در تهران مستقر شدم، به تظاهراتی که ایشان دستور می داد، می رفتم. مردم به خاطر آیت الله کاشانی می رفتند و من هم می رفتم. در میتینگ اسفند سال ۱۳۲۹، مرحوم عبدالحسین واحدی سخنرانی کرد و مردم دور او جمع شدند و بعد، همه به منزل آیت الله کاشانی رفتم. آیت الله کاشانی برای مردم صحبت کردند. آن روز برای اولین بار بود که تعبیر «پیر خردمند مبارز ضد استعمار» را درباره ایشان شنیدم.

آیا لحن آیت الله کاشانی موثر بود؟

در من که بسیار اثر گذاشت. صدایشان ارتعاش پیرانه ای داشت که بسیار بر مخاطب تاثیر می گذاشت. آیت الله کاشانی در این سخنرانی چه گفتند؟ از مردم خواستند وحشت نکنند. نسبت به ملی شدن نفت خیلی حساس بودند. یک مبارز ظلم ستیز پارلمنتاریست بودند. این طرف قضیه فدائیان اسلام بودند که فقط اجرای احکام اسلام را می خواستند، اما برای آیت الله کاشانی وجه



آیت الله کاشانی، سوار بر موج مذهب وارد میدان مبارزه می شود، ولی در واقع، این موج عظیم ناسیونالیسم است که نهایتا مهار نهضت را در دست می گیرد و آن را به شکست می کشاند، یعنی درواقع، اداره جامعه را ناسیونالیستها در دست می گیرند نه مذهب، به همین دلیل است که دکتر مصدق نهایتا راه و حرکت آیت الله کاشانی را در سطح جامعه تبدیل به ضد ارزش می کند، چون طیف ناسیونالیسم فعال است و طیف مذهبیهون منفعل، در حالی که موتور حرکت دهنده مردم برای تظاهرات و تحقق ملی شدن نفت، مذهب و نماینده آن آیت الله کاشانی است.

ضد استعماری مبارزه مهم تر بود.

فکر می کنید چرا این طور بود؟

مرحوم آیت الله کاشانی از شاگردان مبرز مرحوم آخوند خراسانی بودند. در حوزه نجف، در سنین جوانی به درجه اجتهاد رسیده بودند و لذا جنبه علمی ایشان، مورد تردید کسی نبود، منتهی ایشان به همراه پدرشان در عراق علیه استعمار انگلیس جنگیده بودند و اعتقاد داشتند تا زمانی که ریشه استعمار از کشوری کنده نشود، امکان اقدام دیگری نیست و نخستین اولویت، قطع دست استعمار و ایادی اوست. آیت الله کاشانی با پوست و گوشتشان استعمار انگلیس را لمس کرده بودند و پیامدهای ناشی از حضور آنها را در ایران، دقیقا می فهمیدند.

آیا به نظر شما در آن شرایط، عمده ترین مسئله کشور مسئله استعمار انگلیس نبود؟ یعنی با حضور آنها، اساسا می شد کاری کرد؟

این بر می گردد به این که انسان از چه دیدگاهی به جامعه نگاه کند.

اگر گرگی به خانه ای حمله کند آیا واقعا نخستین اقدام، نباید بیرون انداختن او باشد؟

این حرف درستی است، اما اگر شما بتوانید با تکیه بر عقایدی که دارید شرایطی را فراهم کنید که گرگ جایی برای ماندن نداشته باشد، خود به خود، آن گرگ با یک حرکت مردمی شکست می خورد و می گریزد.

آیا این مسئله فرهنگی نیست؟ و آیا مسئله فرهنگی به این سرعت قابل پیاده شدن است؟

باید تحلیل کرد شخصیتی که گرگ را می خواهد بیرون کند، در چه جایگاهی ایستاده و از کدام منظر به قضایا نگاه می کند و مردمی که به او ارادت می ورزند آیا به خاطر بیرون کردن گرگ است یا به خاطر عقاید و شرایط و موقعیت اجتماعی است که در سایه اعتقادات برایشان به وجود آمده است. برای آیت الله کاشانی موقعیت ویژه ای ایجاد شده بود، چون ایشان یک روحانی تحصیل کرده و آگاه به احکام فقهی بودند که وارد سیاست شده بودند.

در یک مقایسه ساده با انقلاب خودمان، اگر حضرت امام در

داستان مجروح شدن و آوردن آنان به طبقه دوم منزل آیت الله کاشانی را نقل کنید .

جراحتهایم سطحی بودند ، اما ضرباتی که خورده بودم ، سخت بودند. جلوی مجلس که حمله کردند ، از پشت، مرا با قنداق تفنگ زدند وبعد شهید امامی ، مرا به منزلی در خیابان کاخ برد ، چون شاید آنها به منزل آقا هم حمله می کردند. آن موقع تا کسی که نبود. نمی دانم مرا با کالسکه ای چیزی بردند. وضعیتم طوری بود که نمی توانستم بنشینم. جراحات سطحی بودند و دکتر در همان خیابان کاخ پانسمان کرد. شب که شد گفتند اینجا امنیت ندارد . البته نه از بابت صاحبخانه ، چون آن بنده خدا که اصلا نبود و خود شهید امامی ، این خانه را در نظر گرفته بودند. خود آقا گفته بودند که شما را به منزل ایشان ببرند؟

بله . آقای امامی با تلفن تماس گرفتند منزل آقا . خوشبختانه منزلی که رفتم تلفن داشت . عرض کردم که آن روزها کمتر منزلی تلفن داشت . آقا فرموده بودند که ، «امامی ! تو کجا هستی و فلانی کجاست ؟» عده ای دیده بودند که من مضروب شده ام و احتمالا همانها به آقا خبر داده بودند. من موقعی که مضروب شدم ، شهید امامی ، مرا روی دوشش انداخته و به خانه آورده بود و خیلیها این را دیده بودند. شهید امامی به آقا می فرمایند که ، « فلانی مجروح شده و من او را به خانه یکی از اقوام آورده ام .» آقا می فرمایند ، « وسیله ای چیزی دارید یا من بفرستم؟ همین الان می آید اینجا. » شهید امامی گفت ، « خودم تهیه می کنم . شما زحمت نکشید. » به این ترتیب مرا بردند منزل آقا که سی تا چهل روز ، آنجا در طبقه بالای منزل ایشان بودم.

آقا با شما چه برخوردی کردند؟

مرا بردند به اتاق طبقه بالا و خواباندند. آقا تشریف آوردند و بسیار دلجوئی و ملاحظت کردند، جوری که من گریه ام گرفت. خودم را با هزار زحمت به ایشان رساندم که دستشان را ببوسم . ایشان اجازه نمی دادند کسی دستشان را ببوسد و می زدند پشت دست او . بعد آمدند بالای سر من نشستند و دعائی خواندند.

دعای حفظ؟

بله .

ایشان همیشه عادت داشتند دعای حفظ بخوانند.

بله . یک چای هم برای من آوردند. آقای به چای هم دعائی خواندند و آن را به من دادند. بعد دکتر آمد و آقا بلند شدند و بقیه را هم همراه بردند تا پزشک ، راحت معایناتش را انجام دهد. دکتر برای ضربیدگیها مشمع داد و گفت ، « مراقب باشید سرما نخورد. » با این که تابستان بود، اما یادم هست که ایشان با تعبیر « عرقچا نشود. » این نکته را گفت. آقا چند وقت یک بار به شما سر می زدند؟

هر روز که می خواستند از اتاق خودشان بروند پائین، اتاق من سر راهشان بود و سر می زدند. شبها هم می آمدند و خداحافظی می کردند. آن روز، قیام عظیمی بود و تا به آن روز قیامی نشده بود و همه خبرنگاران و افراد مختلفی که می آمدند نزد آقا ، به سراغ من هم می آمدند و عکس هم می گرفتند.

پس از ترور شاه ، شبی که به منزل آقا آمدند و ایشان را گرفتند، شما و شهید امامی که از محافظین ایشان

مرحوم آقا ملاطفت و مهربانی را نسبت به همه در حد اعلا داشتند . ماها همه جوان بودیم و حد و حریم را نگه می داشتیم ، ولی اگر یک وقت در نماز جماعتی که همیشه در منزل ایشان تشکیل می شد ، شهید امامی هم بود، آقا می فرمودند ، « سید ! عزیزم ! بی سواد! بیا اینجا پیش من! » ما باید حد خود را با یک روحانی عظیم الشان عزیز رعایت می کردیم، درعین حال که از نظر امنیتی هم باید شش دانگ حواسمان جمع می بود که مراقب منزل و رفت و آمدهای ایشان باشیم .

بودید، چه واکنشی نشان دادید و اصولا چطور خبردار شدید؟

خبردستگیری ایشان عمومی بود و روزنامه ها هم چاپ کردند. ما مدتی بود منزل آقا نمی ماندیم و پیش بینی چنین جسارت و هجمه ای را نمی کردیم و شرارت متین دفتری ، خواهرزاده مصدق را تصور هم نمی کردیم که با مشت ، دندانهای آقا را بشکند و ایشان را لخت ببرند. پانزدهم بهمن و موقع سرما بود.

بعد چه کردید؟

یک اعلامیه بسیار جامعی چاپ کردیم . آقای عادل در خیابان ناصر خسرو ، آدم بسیار معتمدی بود. اعلامیه ای را چاپ کردیم و در آن به دولت یا لحن بسیار شدید هشدار دادیم. این جور مواقع ، اعلامیه ها را مرحوم نواب می نوشت که در آن روزها ، نجف بود و من به جای ایشان نوشتم . یادم هست که روی کاغذهای نازک زرد رنگ تحریر چاپ کردیم و خطاب به حکومت و دولت نوشتیم که اگر یک تار مو از سر آیت الله کاشانی کم شود، ما تهران را به خاک و خون می کشیم . این خلاصه اعلامیه بود . بعد به بازارها گفتیم بازار را تعطیل کنید که وظیفه شماست . یک روز طول کشید تا اعلامیه چاپ شد . اعلامیه را صبح دادیم برای چیدن حروف ، شب گرفتیم . همان شب چاپ کردیم و از سوراخهای تاق بازار ، داخل بازار پخش کردیم و به بسته شدن بازار کمک کردیم که این کار یعنی نجات ایشان از زندان فلک الافلاک . من از آدم موثق شنیدم که سروان

رئیس زندان فلک الافلاک گفته بود ، « ایشان را با لباس منزل آوردند و داخل اتاق انداختند. من رفتم و به ایشان عرض کردم ، « آقا! چه کنم ؟ » ایشان فرمودند ، « پشت مرا بمال . » پشت ایشان را مالیدم و گفتم لباس و پتو و منقل و هر چه را که می شد آوردند و در عرض ده دقیقه اتاق را گرم کردیم. بدنشان را هم که به خاطر حرکت کامیون، مضروب شده بود، مالیدم و گرم کردم و به ایشان لباس پوشاندم و پتو را به ایشان پیچیدم. اتاقشان هم که گرم شد ، خیالم راحت شد و رفتم دنبال آب گرم و بقیه وسایل راحتی آقا. » زندان فلک الافلاک را خوشبختانه هنوز نگه داشته اند و می توانید بروید اتاقی را که آقا در آنجا زندانی کردند ، ببینید. مقدمه چنین جسارت و خباثتی را خواهرزاده مصدق، متین دفتری، فراهم کرد.

از دیگر رویدادهای ایران در زمان غیبت آیت الله کاشانی می گذریم و می رسمیم به تقلب در انتخابات دوره شانزدهم در دوره نخست وزیری هژیر که منجر به اعدام انقلابی او توسط شهید حسین امامی شد و این یکی از دلایل فدائیان برای انجام این کار بود . اما نبودن مرحوم آیت الله کاشانی، چقدر در تحریک شما برای اعدام هژیر تاثیر داشت ؟ اگر آیت الله کاشانی از قلعه فلک الافلاک نجات پیدا نمی کردند، معلوم نبود حکومت جلاد برای ایشان چه سرنوشتی را در نظر گرفته بود . ما در تهران گذاشتیم بازار را باز کنند ، چون اکثر کسبه بازار از معتقدین آقا بودند. پس به همین دلیل، ایشان را از فلک الافلاک به لبنان فرستادند؟

عرض کردم که اگر آنجا می ماندند، معلوم نبود چه بلایی به سرشان بیاورند. با مرحوم مدرس که دیدید چه کردند . ما وضعیتمان نسبت به آیت الله کاشانی اگر نگویم محبوب و محب ، دست کم باید بگویم مرید و مراد بود و آقای امامی، البته از من بیشتر بود . اول این که سید بود و مقام سیادت، اجل مقامات است و بعد هم عشق بسیار عمیق و وافر که به مرحوم آیت الله کاشانی داشت ، مثال زدنی است . همیشه دلش می خواست نمازش را آنجا بخواند ، اگر هم دعوتش نمی کردند که می کردند ، دلش می خواست ناهارش را هم خانه آقا بخورد . اینها کاسب بودند ، وقتی مبارزات شروع شد ، به کلی کاسبی را کنار گذاشتند. آیت الله کاشانی پس از بازگشت از تبعید لبنان ، ظاهرا اولین جایی که رفتند منزل امامی برای سر سلامتی بود. بله همین طورا است . پدر شهید امامی هر وقت مرا می دیدند، اشک از چشمانشان سرازیر می شد که تو مثل حسینی و مرا به یاد او می اندازی و من مقید بودم که پدر ایشان را ببینم که اذیت نشوند. بله. آقا وقتی از تبعید تشریف آوردند ، ابتدا بر سر مزار آن شهید در ابن بابویه رفتند و نماز را در آنجا اقامه کردند و روز بعد، برای سر سلامتی ، به منزل پدر شهید حسین امامی در آبنمگل رفتند .

با تشکر از شما برای شرکت در این گفتگو .

تشکر می کنم از این که به یاد من هستید . وجود این نشریه شاهد یاران هم در میان نشریات ما جایش خالی بود و حضورش را مغتنم می دانم و امیدوارم در این خدمتی که انجام می دهید ، موفق باشید و به خاطر تلاش ارزنده تان تبریک عرض می کنم . ■





علیه استعمار انگلیس و ناکام ماندن آن حرکت، موجب نمی‌شد که ایشان همه تمرکز و نیروی خود را متوجه مبارزه با استعمار کند تا نهضت ایران دچار سرنوشته نهضت عراق نشود؟

قطعا این سابقه مبارزاتی در نحوه تفکر ایشان تاثیر فراوان داشته است، اما شرایط ایران و عراق، چه در آن زمان و چه در حال حاضر با یکدیگر تفاوت‌های ماهوی دارند، البته نمی‌توان از همه توقع داشت که ماورای همه امور را هم ببینند.

پس چطور امام دیدند؟

امام یک استثنا بودند، مضاف بر این که تمامی این تجربه‌های تاریخی، سرمایه حرکت ایشان بود. امام عاقبت مشروطه را دیده بودند، نهضت ملی نفت را دیده بودند، حرکت‌های ضد مردمی رضاخان را دیده بودند و تمام این تجربه‌ها، به اضافه اتکای مطلق به احکام اسلامی و هوشمندی و بصیرتشان، نهضت را به ثمر رساند. در دوره آیت‌الله کاشانی، این انسجام در وجود یک تن حاصل نشده بود. فدائیان اسلام جوانان مخلص و پرشوری بودند که احکام اسلامی را می‌دیدند، ولی از درک شرایط روز و جهانی که در آن زندگی می‌کردند، غافل بودند. آیت‌الله کاشانی بر اساس سابقه مبارزه با انگلستان، خطر استعمار را می‌دیدند، اما خطر ملی‌گراهایی را که اعتقادی به دین نداشتند، آن گونه که باید، ارزیابی دقیق نمی‌کردند و یا می‌کردند و مصلحت نمی‌دیدند در آن زمان مطرح کنند و لذا با این که این جریان‌ها، مخلص بودند و هر یک در جای خود به وظایف خود عمل می‌کردند، اما گاهی جهاتشان دقیقا خلاف یکدیگر بود. در جریان تنباکو درست است که لغو تنباکو یک جریان ضد استعماری است، اما ماهیت آن یک ماهیت دینی و اسلامی است و لذا نتیجه می‌دهد، اما نهضت نفت یک جریان ملی با صبغه دینی است و گروه‌هایی هم که مشارکت می‌کنند، به ناچار شعارهای ملیشان را پررنگ می‌کنند. حتی حزب توده هم که اساسا طرفدار دادن نفت شمال به شوروی است، نمی‌تواند شعاری غیر از شعار ملیون بدهد و در نتیجه می‌گوید ملی شدن نفت جنوب! پس در مجموع ملاحظه می‌کنید که سایر نیروها شروع به استفاده از آیت‌الله کاشانی و مردمی که حول محور ایشان گرد می‌آمدند، کردند و لذا وقتی خودشان استفاده‌شان را کردند، شروع کردند به ضد ارزشی کردن ایشان و آن جریان‌ها مفتضاحانه تهمت‌ها و افتراها را در ابعاد مختلف راه اندازی کردند.

بی‌شرمی در جریان تاریخ در جاهای فراوانی دیده می‌شود،



در تاریخ معاصر ما نسبت به روحانیت، بی‌نظیر یا کم‌نظیر است و انصافا هیچ کس به اندازه ایشان در معرض آن نبوده است.

مشکل عمده ناسیونالیسم چه در دوره رضاخان و چه در دوران بعد چه بود؟

مشکل در این بود که آنها با اصل سلطنت رضاخان مشکل نداشتند و فقط با دیکتاتوری او مشکل داشتند. خودشان که بعدها با درخواست اختیارات مطلق، کم از دیکتاتوری رضاخان نبودند.

بله، ولی اینها در دیکتاتوری خودشان هم، دنبال قانونی کردن موضوع بودند، به عبارتی، ظاهر قانونمندی را حفظ می‌کردند، اما رضاخان پایبند قانونی نبود. اینها دنبال توجیه و چهره قانونی حتی برای دیکتاتوریشان بودند، ولی دیکتاتوری امثال رضاخان، لجام گسیخته بود. درخواست اختیارات شش ماهه و یکساله از مجلس توسط دکتر مصدق و ساقط کردن مجلس از اختیارات قانونیش منجر به سقوط دولت خودش

آیت‌الله کاشانی در عراق از لحاظ علمی و فقهی یک شخصیت ممتاز بودند. به ایران که آمدند نتوانستند به تتبعات و مجاهدتهای علمی و فقهی خود، آن طور که باید و شاید بپردازند. کسی که سه دوره درس آخوند خراسانی را دیده باشد، انسان ویژه‌ای است. ایشان کافی بود به این راه ادامه دهند و بی‌تردید مرجع می‌شدند، اما ایشان جام شوکران ترور شخصیت را به راحتی سر می‌کشند، چون معتقدند که راه نجات مردم، خلع ید از استعمار انگلیس است. آیت‌الله کاشانی مثل مرحوم مدرس، یک پارلمان‌تاریست هستند.

شد، زیرا در غیاب مجلس، شاه از اختیارات قانونی خود برای خلع او استفاده کرد، در حالی که با حضور مجلس، چنین توانی نداشت.

حساب این جای کار را نکرده بودند؟

دکتر مصدق به قول خودش مستظهر به پشتیبانی مردم بود و گمان نمی‌کرد چنین وضعیتی پیش بیاید.

به نظر شما آیا سوابق مبارزاتی آیت‌الله کاشانی در عراق و

بسیاری از روحانیون اعتقاد داشتند که بدون ایجاد زمینه‌های مناسب اجتماعی و فرهنگی، با حرکت‌های مقطعی، نمی‌توان راه به جایی برد.

شما به شکلی عمیق و همه‌جانبه با اندیشه‌های فدائیان اسلام آشنا هستید. پس از گذر سالها، عملکرد آنها را چگونه می‌بینید؟

فدائیان اسلام فقط در اندیشه برقراری حکومت اسلامی و اجرای احکام اسلامی بودند. آنها در بسیاری از موضعگیریهایی خود از جمله ترور رزم آرا، دقیق و مؤثر عمل کردند، ولی به علت عدم پذیرش از سوی مرجعیت وقت و نیز عدم اشراف به تمامی حقایق اسلامی که ضرورتا در تخصص و امکان یک مرجع است، در بعضی از موارد، دست به اقداماتی زدند که نهایتا منجر به فروپاشی جریانی شد که در خلوص و ایثار سردمداران آن کوچک‌ترین تردیدی نبود.

در اینجا سئوالی مطرح می‌شود و آن هم این که آیا موج ناسیونالیسمی که در دنیا به راه افتاد، خیلی موج بود یا حوزه‌ها موضع انفعالی داشتند؟

هر دو. همان گونه که عرض کردم دنیا به راحتی دیکتاتورهایی را که در تاریخ بی‌نظیر یا کم‌نظیر هستند، در کنار هم تاب می‌آورد. در ایران، در دوره مشروطه، تفکر ناسیونالیسم چنان شرایطی را به وجود می‌آورد که خیلی راحت شیخ فضل‌الله نوری را می‌کشند. درواقع این موج ناسیونالیسم است که او را می‌کشد و این عمل با هیچ واکنش جدی از سوی روحانیت روبرو نمی‌شود.

ولابد پای جنازه‌اش کف هم می‌زنند.

بی‌حرمتی، بالاتر از اینهاست. بر جنازه او... می‌کنند. دردآور است. وقتی تاریخ را خوب تحلیل کنیم، متوجه می‌شویم که در مقطعی، روحانیت ما در برابر موج ناسیونالیسم، به حالت انفعال و سکون در آمده بود.

پس در چنین شرایط انفعالی، وجود آیت‌الله کاشانی که حتی به صورت نظامی در مقابل استعمار می‌ایستد، وجود بسیاری از روشنی است.

اشکال در اینجا است که درست است که مرحوم آیت‌الله کاشانی، سوار بر موج مذهب وارد میدان مبارزه می‌شود، ولی در واقع، این موج عظیم ناسیونالیسم است که نهایتا مهار نهضت را در دست می‌گیرد و آن را به شکست می‌کشاند، یعنی درواقع، اداره جامعه را ناسیونالیستها در دست می‌گیرند نه مذهبیون، به همین دلیل است که دکتر مصدق نهایتا راه و حرکت آیت‌الله کاشانی را در سطح جامعه تبدیل به ضد ارزش می‌کند، چون طیف ناسیونالیسم فعال است و طیف مذهبیون منفعل، در حالی که موتور حرکت دهنده مردم برای تظاهرات و تحقق ملی شدن نفت، مذهب و نمایندگی آن آیت‌الله کاشانی است، چون مردم بنا به اعتقاداتشان، به روحانیت اعتماد دارند. تمام کسانی که به نوعی در این کشور به حاکمیت می‌رسند، خیلی خوب می‌دانند که باید دست کم به دینداری تظاهر کرد. رضاشاه تازمانی که به ظواهر دینی کار چندانی نداشت، کسی مقابله مستقیم با او نکرد، اما هنگامی که به دین زدائی پرداخت، احساسات دینی مردم را جریحه دار و پایه‌های سلطنت خودش را متزلزل کرد. بعدها می‌بینیم که محمدرضا شاه، خودش را بیشتر جمع می‌کند و حتی در برخی از موارد به تکریم شعائر دینی تظاهر می‌کند، بنابراین چه شاه و چه ناسیونالیستها، به خوبی از عمق ریشه‌های مذهب در دل افراد جامعه آگاه بودند و لذا تلاش کردند از وجود آیت‌الله کاشانی در جهت دستیابی به اهداف خود استفاده کنند. آیت‌الله کاشانی شرایط بسیار دشواری داشتند. آن سرخوردگی‌های تلخ از انقلاب مشروطیت، آن موج عظیم کمونیسم که در هیئت حزب توده به شدت فعال بود، آن موج عظیم ناسیونالیسم که بعدها منجر به دردناک‌ترین تهمت‌ها و افتراها و توهین‌ها به شخص ایشان شد و این جریانی است که



● ۱۳۳۱. دیدار شهید خلیل طهماسبی با آیت الله کاشانی پس از آزادی از زندان.



یکی از ویژگیهای بارز ایشان، ساده زیستی بود. دیگر آنکه استعمارستیزی در ایشان به قدری نهادینه و قوی بود که به هیچ وجه از ضد ارزشی شدن، وحشت نداشتند. بسیار آدم شجاعی بودند و این شجاعت، نشأت گرفته از اعتقادات عمیق مذهبی بود. بسیار به قانون اساسی اعتقاد داشتند و دقیقاً می خواستند پاییشان را در این زمینه جای پای مرحوم مدرس بگذارند. آیت الله کاشانی نظریه پرداز سیاسی نبودند، بلکه شخصیت سیاسی بودند.

تاثیر قرار داد و لذا نیاز به تحلیل و برخورد صحیح بود و حوزه های ما این توان را نداشتند. شاید یکی از دلایل بسیار عمده و مهمی که آیت الله بروجردی برای عدم مداخله مستقیم روحانیون در سیاست در نظر داشتند، همین ضعف حوزه ها پس از شکست مشروطیت و سپس یورش رضاشاه بود که امکان پرورش روحانیونی را که قادر به تحلیل رویدادهای جهانی و برنامه ریزیهای کارساز برای مقابله با آنها باشند، فراهم نمی آورد. جریانات بعدی و به ویژه انقلاب اسلامی که به مدد روحانیون آگاهی که از حوزه های بیرون آمده بودند که با همت ایشان، تقویت شدند، صحت این اندیشه را اثبات کرد.

به نظر شما روحانیون و به ویژه مراجع، چرا عمدتاً با شاه مقابله مستقیم و در عین حال، به شکلی آشکار و موثر، از حرکت آیت الله کاشانی حمایت نمی کردند؟

مسئله حزب توده، مسئله ای بسیار جدی بود. حزب توده به اتکای حمایت های مالی و معنوی روسیه کمونیستی، توانسته بود تشکیلات بسیار منسجم و عریض و طولی را در سراسر ایران، راه اندازی کند. عضوگیریهای گسترده، تبلیغات وسیع و جذابیت های مبارزاتی اندیشه آنها، برای کشور خطری جدی بود. مراجع معتقد بودند شاه در عین حال که صاحب قدرت چندانی نیست، تنها عاملی است که می تواند در مقابل کمونیسم بایستد. در عین حال بنیه حوزه ها هم برای سازماندهی یک انقلاب اسلامی همه جانبه، ضعیف بود، لذا

حول محور استعمارستیزی گرد آمده بودند و گر نه بدیهی است که اعتقادات عمیق مذهبی در ناسیونالیستها وجود نداشت و خود دکتر بقایی و حسین مکی هم اصولاً چنین ادعایی نداشتند. در حالی که این طرف می بینیم که فداییان اسلام چقدر روی این مسئله حساسیت به خرج می دهند، از آن طرف مرحوم آیت الله کاشانی، نگران چنددستگی و تضعیف نیروهایی است که باید علیه استعمار و در جهت استیفای حق ملت برای برخورداری از ثروت نفت مبارزه کنند و لذا در انتخابات دوره شانزدهم، هنگامی که مرحوم نواب به مرحوم کاشانی که در لبنان تبعید بودند، نوشت، «این کاندیداهائی که شما برای مجلس معرفی کرده اید، دیندار نیستند.» ایشان پاسخ می دهند، «قرار نیست پشت سرشان نماز بخوانید. اینها می توانند نهضت نفت را به سرانجام برسانند و می رسانند.»

ظاهراً نگاه درستی به نظر می رسد، ولی احتمالاً پیامدهای بعدی درست ارزیابی

نشده بودند.

در زمان خودش نگاه درستی بوده که همه حول محور ایشان جمع شدند. نمی دانم. شاید تصورش را نمی کردند که با کشته شدن رزم آرا، رژیم آن طور عقب نشینی کند. با کشته شدن هژیر، رژیم آن طور عقب نشینی کند. پایه های رژیم سست بوده و اینها گمان می کردند پایه های رژیم مثل زمان رضاشاه، محکم است.

و یا شاید در ارزیابی رزم آرا و هژیر، کمی خطا کرده بودند و آنها مهره های درشت تری از آنچه که به نظر می رسیدند، بودند.

این احتمال هم هست. به هر حال بعد از جنگ جهانی دوم، موج عظیم ناسیونالیستی که عرض کردم، کشور ما را هم به شدت تحت تاثیر قرار داد و متأسفانه روحانیت مان توانست آن را دقیق تحلیل کند و سازو کارهای مقابله با آن را به سرعت تدارک ببیند. در این دوران، یکبار با سیلی از دیکتاتورهای عجیب از جمله هیتلر، استالین و موسولینی روبرو می شویم. اینها هر کدام نمایندگان طرز تفکری بودند که دنیا را تحت

ابتدای امر به تفاوتهایی که بین گروههای مختلف وجود داشتند و بعدها هم منشأ مشکلات فراوان شدند، تکیه می کردند، آیا آن اتحادی که توانست پایه های سلطنت را فرو بریزد، پدید می آمد؟

بله، به همین دلیل در ابتدای امر هم توقع دیگران از آیت الله کاشانی این نبود که احکام اسلامی را به تمامی اجرا کنند، اما وقتی انگلیس خلع ید شد و وقتی شاه در آن موضع بسیار ضعیف قرار گرفت، بدیهی است که برای متدینین و افراد علاقمند به آرمان و عقیده این مسئله مطرح شد که حالا چه؟

و اتفاق نیفتاد؟

خیر. نه تنها آیت الله کاشانی که بسیاری از علما و روحانیون به این نتیجه رسیده بودند که هنوز زمینه های تحقق انقلاب اسلامی فراهم نیست و لذا از سوی هیچ مرجعی، جز مرحوم علامه امینی، در آن مقطع برای ایجاد حکومت اسلامی تلاش نمی شود، جوانهایی که شور دینی داشتند، فعالیت توده ایها را می دیدند، عملکرد دربار و درباریها را می دیدند و مسائل جنبی فراوانی هم که وجود داشتند و نمی توانستند اجرا نشدن احکام را قبول کنند. این نکته به خوبی در موضعگیریهای فدائیان اسلام و به ویژه شخص مرحوم نواب، تجلی دارد. در آن شرایط با این که قرار نبود حزب توده علیه مذهب حرفی بزند و یا کاری بکند، اما عمیقاً و به شکل ریشه ای این کار را می کرد.

چطور می شد با حزبی که قرارش مخالفت با مذهب است، چنین قراری گذاشت. به نظر شما ساده لوحی نیست؟ به هر جهت با توجه به شرایط زمانی باید دید که چطور چنین موضوعی اصولاً مطرح می شود. از آن طرف هم ناسیونالیستها بودند که هر چند به وضوح توده ایها تظاهر به بی دینی نمی کردند، اما چندان تقیدی هم به حفظ شعار دینی نداشتند و فقط در صورتی که شرایط ایجاب می کرد، تظاهر به دین می کردند.

و بعدها هم.

بله. به هر حال برای آنها ناسیونالیسم اولویت دارد و این مختص به ایران هم نبود و اتفاقاً موج عظیمی بود که بعد از جنگ جهانی دوم در بسیاری از کشورها به ویژه منطقه خاورمیانه برخاست و با عناوینی چون پان توریسم و پان عربیسم مطرح شد. در آن برهه، ملی گراها و مذهبیون



● ۱۳۲۷. شهید نواب صفوی در کنار آیت الله کاشانی در منزل ایشان.



کردن نفت می خواسته اند هم با شاه کنار بیایند، هم با دکتر مصدق. در حالی که شاه طرفدار ملی شدن نفت نبود و دکتر مصدق هم آیت الله کاشانی را تا مقطعی به دنبال خود می کشید. درواقع رهبری این جریان به دست دکتر مصدق افتاد نه آیت الله کاشانی، در حالی که در جریان انقلاب، رهبری جریان به دست امام است نه به دست کریم سنجابی و بنی صدر، البته آنها خیلی تلاش کردند که رهبری را به دست بگیرند. نتوانستند. در آنجا کار برعکس شده بود. جریان به دست دکتر مصدق بوده و آیت الله کاشانی که درواقع توان بسیج توده ها را داشته اند، در خدمت جریان ملی شدن نفت قرار می گیرند. و آنها در مقابل چه می کنند؟ به محض این که به هدف می رسند، نخستین کسی را که آماج حملات خود قرار می دهند، آیت الله کاشانی است. قبل از آن هم بازوی اجرایی آیت الله کاشانی را که فدائیان اسلام باشند، از میدان بیرون می کنند، چون اینها مانعی بر سر راه سیل ناسیونالیسم بودند و باید عقب رانده می شدند. سئوالی که در اینجا مطرح می شود این است که

آیت الله کاشانی هیچ وقت مجوزی برای ترورهایی که فدائیان اسلام انجام می دهند، صادر نمی کنند، ولی پیوسته از اقدام آنها طرفداری و در جهت استخلاص آنها از زندان تلاش می کنند. چطور است که بین این دو فاصله می افتد؟ دلیلش این است که فدائیان اسلام یک جاهائی بی حساب و کتاب کار کردند. نواب صفوی پرشور و پراحساس موقعی که در مصاحبه اش می گوید که مصدق و جبهه ملی را به محاکمه اخلاقی دعوت می کند، آیت الله کاشانی را هم باهمان چوب می راند. طرفین مرتکب اشتباه می شوند. مرحوم نواب موقعی که می خواهد مصدق را به محاکمه بکشاند، آیت الله کاشانی را که یک روحانی موجه است، نباید دخالت بدهد. نواب در اعصاب غذا به سر می برد. می بیند که سید محمد واحدی را گرفته اند و به او دستبند قبائی زده اند و آیت الله کاشانی سکوت کرده اند، لذا این طور تصویری کند که پشت پرده قضیه ای است و می گوید که بین آیت الله کاشانی و دربار بعد از رزم آرا توافق شده است و قربانی این توافق هم من و یارانم هستیم. الان که بعد از ۵۰ سال به قضیه نگاه می کنیم، می بینیم خود آیت الله کاشانی هم قربانی شده اند. این طرف نواب صفوی زندانی شده و کتک خورده، دکتر مصدق حکومت را به دست گرفته و با شاه تضاد قدرت دارد. آیت الله کاشانی دارد محاکمه می شود. شلاقش را هم فدائیان اسلام می خورند. این سناریویی است که نوشته شده. شاید هم ساخته شده و همه اینها باز یگر این سناریو هستند، بدون آن که خودشان بدانند. نواب صفوی تحریک می شود و علیه آیت الله کاشانی حرف می زند و آیت الله کاشانی تنها می ماند. البته فدائیان اسلام هیچگاه با جریان ترور شخصیت آیت الله کاشانی همراه نشدند، زیرا مرحوم نواب از زندان همه را از این کار منع کرد، او به تدریج دریافت بود که در این ماجرا، دست استعمار در کار است.

آیا تصور می کنید که این جریان انحرافی در فدائیان اسلام هم نفوذ کرد و آنها را به این سمت کشید؟

فدائیان اسلام بسته عمل می کردند. هنگامی که انسان در محیط بسته ای حرکت می کند و بیرون از آن را نمی بیند، هر قدر هم اخلاص داشته باشد، به بن بست می رسد. یک مقایسه ساده کنید با ابودر. اگر هنگامی که ابودر به تبعید می رفت، امام علی (ع) به بدرقه اش نمی آمد، ابودر در تاریخ مرده بود. چرا حضرت رسول (ص) به ابودر سفارش می کنند که در پی حکومت نباشد، ولی به سلمان این را نمی گویند؟ ابودر فقط روی عقیده اش شمشیر می کشد. نواب صفوی هم همین طور بود.

انسان معمولی و عادی نمی تواند مثل آیت الله کاشانی، نواب صفوی و دکتر مصدق، یک عده ای را دنبال خودش بکشد. حتما یک برجستگیهای درونی داشته اند. ایشان شاهزاده است. قاجارزاده است. از چهارده سالگی شغل سیاسی و دولتی داشته. از دیکتاتوری بدش نمی آمده، منتهی چون تحصیل کرده بوده، دنبال دیکتاتوری قانونی بوده و می خواسته از شرایط موجود، فی الفور به نفع خودش استفاده کند و نظرش این بوده که باین قوانین بتواند یک آرامش نسبی را به وجود بیاورد.

مگر مجلس با پیشنهادات او مخالفت می کرد؟

به هر صورت طی مراحل قانونی، زمان می برد. مضافا بر این که در دوره هفدهم، مجلس موافق او بود، ولی به تدریج صداها می مخالف علیه او داشتند بلند می شدند. او ابتدا به شاه مراجعه کرد که مجلس رامنحل کند و او زیر بار نرفت. بعد فراندوم کرد و مجلس را منحل کرد که اختیارات تام داشته باشد. شاه هم از این موقعیت استفاده و او را عزل کرد و زاهدی را گذاشت.

شاید دچار توهم حمایت مردمی شده بود.

قطعا تصور می کرد که همه مردم از او حمایت خواهند کرد. داخل مردم که نبود. چهار تا روزنامه برایش خلق افکار می کردند. فکر می کرد آیت الله کاشانی راهم که از صحنه بیرون کرده و حالا یک تاز شده است. ریشه دردهای ما این جور جاهاست.

یکی از موارد جالب در زندگی شما برخورد آیت الله کاشانی با توهین روزنامه باختر امروز با ابوی شماست. آن ماجرا را بیان کنید.

پس از آنکه من به دستور فدائیان اسلام به دکتر فاطمی تیراندازی کردم و مرا دستگیر کردند، با اینکه پدرم به هیچ وجه در جریان کارهای من نبودند و شاید به احتمال قوی موافقتی هم با این کار نداشتند، روزنامه باختر امروز در صفحه اول و با تیتر درشت زد، «پدر ضارب» و بعد هم به صورت مفصلی از این نوع لاطائلات که خانه پدر این فرد در تبریز، محل رفت و آمد کنسول انگلیس بوده و ایشان ارتباط نزدیکی با کنسولگری داشته و در موضوع متحد الشکل کردن لباسها توسط رضا شاه با این جریان، مخالفت کرده و در نتیجه تحت پیگرد قرار گرفته و بعد هم در اثر جریاناتی به مشهد مهاجرت کرده و... خلاصه بیست سطر کامل هر چه که در چنته داشت برای مرحوم ابوی خرج کرد. مرحوم ابوی بعدها برای من تعریف کردند که، «آن شب، نیمه های شب بلند شدم و دست به دعا برداشتم که پروردگار آیت الله بروجردی که سید جلیل القدر و مرجع بزرگی است، در قضیه حاج میرزا احمد کفائی، فرزند مرحوم آخوند خراسانی، حریف این روزنامه ها نشد، من شیخ غریب آذری چگونه حریف آنها می شوم؟» به هر حال قبل از اینکه نامه پدر من به دکتر فاطمی برسد، آذریهای تهران نزد آیت الله کاشانی می روند و از ایشان کمک می خواهند. آیت الله کاشانی هم بلافاصله یادداشتی برای روزنامه باختر امروز می فرستند که، «مقام ایشان اجل از این حرفهاست، لذا این توهین باید سریعا جبران شود.» روزنامه باختر امروز، عین یادداشت ایشان را بدون هیچ توضیحی چاپ می کند. روزنامه های مخالف باختر امروز، پس از چاپ این یادداشت، با چاپ اجازه اجتهادهای ابوی که به دست آوردن آنها توسط مطبوعات هم داستان مفصلی دارد، به اعتراض می پردازند که چرا باید شرایط به گونه ای باشد که مطبوعات جرئت توهین به یک مجتهد را پیدا کنند.

با تشکر از وقتی که در اختیار نشریه ما قرار دادید. ■

باتوجه به نگاه منصفانه شما نسبت به تاریخ، می خواهم این پرسش را مطرح کنم که آیا دکتر مصدق آن چنان که عده ای می گویند واجد تمامی صفات عالییه انسانی است و یا در مقابل آن چنان که عده دیگری می گویند، واجد هیچ ویژگی مثبتی نیست؟

دکتر مصدق نوه مظفرالدین شاه و متعلق به خانواده اشراف است. وقتی که وارد صحنه سیاست می شود، با توجه به این سابقه، طبیعتا محبوب مردم می شود. مردم نیاز دارند که در آن شرایط، چنین فردی بیاید و سکان امور را به دست بگیرد. به نظر من نکته مثبت شخصیت دکتر مصدق این است که یک ناسیونالیست معتقد بود.

این بد است یا خوب است؟

از نظر اعتقادی، نگاه ما با هم تفاوت دارد. او هم سیاستمداری بود شبیه به همه سیاستمداران ناسیونالیستی که بعد از جنگ جهانی دوم در همه کشورهای خاورمیانه پیدا شدند و لذا از نظر شخصیتی، اعتقادات مذهبی نداشت. او توجه نداشت که تفکر ناسیونالیسم از کجا آمده است. آن روزها دکتر شدن آسان بود. دو سال که می رفتند سوئیس، می شدند دکتر. دانش این قدر سخت و تخصصی نبود. دکتر مصدق اینجا دیپلم گرفت و رفت سوئیس و شیفته شرایط آنجا شد، بدون این که بداند آنجا با ایران فرق دارد. البته کسی که می تواند در رهبری یک نهضت قرار بگیرد، قطعا برجستگیهای شخصیتی خاصی دارد. شاید ما از آن ویژگیها خبر نداریم، لذا تصادفی و بیهوده، کسی در راس یک حرکت قرار نمی گیرد. هر



دکتر مصدق نوه مظفرالدین شاه و متعلق به خانواده اشراف است. وقتی که وارد صحنه سیاست می شود، با توجه به این سابقه، طبیعتا محبوب مردم می شود. مردم نیاز دارند که در آن شرایط، چنین فردی بیاید و سکان امور را به دست بگیرد. به نظر من نکته مثبت شخصیت دکتر مصدق این است که یک ناسیونالیست معتقد بود.

ما در جمعیت فدائیان اسلام به آن رسیده بودند. مرحوم نواب می گفت، «بخش از بساطی که در کشور ما به راه افتاده و زمینه را برای دخالت دولتهای استعمارگر فراهم ساخته، صحنه گردان آن شاه و دربار هستند، یعنی عملاً اهرم نفوذ اجانب در کشور، همین دستگاه سلطنت است و اگر ما بخواهیم اصلاحی در کشور انجام بدهیم، ابتدا باید سیطره نامیمون دستگاه سلطنت را بر کشور از بین ببریم.»

ظاهراً شما در راهپیمائی تاریخی روز ۲۷ خرداد که از منزل آیت الله کاشانی شروع شد، شرکت داشتید. خاطره آن روز را تعریف کنید.

یادم هست که آن روز هژیر برای انجام تشریفات مربوط به نخست وزیری و معرفی وزرا به مجلس آمده بود. مرحوم آیت الله کاشانی، ماهیت او را درست شناخته بودند. یک روز در منزل ایشان بودیم و در یک سخنرانی گفتند، «این هژیر درواقع اجیر انگلیسی‌هاست و شماها باید همگی غیرت کنید و جلوی مجلس بروید و جلوی این آدم را بگیرید.» در روز ۲۷ خرداد، طی تشریفات از منزل آیت الله کاشانی حرکت کردیم و آقائی به نام آقای مستجابی که خوشبختانه در قید حیات هستند، قرآنی را در دست گرفتند و راه افتادند و پشت سر ایشان، مردم به شکلی آرایشی داده شدند که معنای خاصی داشته باشد. دوستان زیادی هم بودند. آقای کرباسچیان، آقای ذوالفقاری، برادران امامی و دیگران. ما وقتی به مجلس نزدیک شدیم، در کنار بیمارستان طرفه آن زمان یک کلانتری بود که به آن کلانتری سوار می گفتند و همیشه در آن حدود بیست سی اسب بود. عمداً هم این تجهیزات را به آنها داده بودند که هر وقت جلوی مجلس مشکلی پیش آمد، اینها اسبها را سوار شوند و به مردم حمله کنند. موقعی که جلوی مجلس رسیدیم، افسران سوار، حمله کردند. یادم هست که مرحوم خاقانی چند تا از اینها را از اسب پائین کشید و له و لورده کرد. در همین اثنا، یک سرباز سرنیزه ای به ران او زد. البته سرنیزه ها هم آغشته به مواد سمی بودند. ایشان را به منزل آقای کاشانی آوردند و داماد آقای کاشانی که دکتر بود، او را مداوا کرد. آن روز عده زیادی کتک خوردند، مثلاً آقای کرباسچیان و دیگران.

از اصول مهم در فعالیتها فدائیان اسلام، تلاش آنها برای رفع تبعید از آیت الله کاشانی پس از تبعید ایشان به لبنان است. در این مورد چه خاطره ای دارید؟

بله، دستگاه دنبال فرصتی بود که به خاطر مبارزاتی که انجام داده بودند، تسویه حساب کند و یک نمایی از ترور شاه درست کردند و ایشان را بعد از مدتی که در خرم آباد بودند، به لبنان تبعید کردند. یادم هست شهید نواب صفوی حدود ۴۰ نفر از بچه ها را جمع کرد و سه تا اتوبوس شدیم. گفتند بروید قم و هر طور که می توانید در منزل آقای بروجردی متحصن شوید. ما رفتیم قم. اول ما را راه ندادند. حتی بعضی از ما را هم زدند، اما هر طوری بود فشار آوردیم و به حیاط منزل ایشان رفتیم. آیت الله بروجردی، بعدها که من رفتارهایشان را مرور کردم، دیدم پیر دیر و آدم بسیار اندیشمندی هستند. برخلاف آنهایی که می گویند ایشان در امور سیاسی به این دلیل دخالت نمی کرد که تصور می کرد توانایی اداره آن را ندارد، ایشان از قضایای مشروطه و آنچه که بر روحانیت و حوزه های کشور رفته بود، خوب درس گرفته بود. تنها یک حرف به ما زد و گفت، «عزیزان من! چشم! من پیگیری و اقدام می کنم که ایشان برگردد، اما من رایگذارید برای روز آخر.» ما که آن روز خیلی جوان و پر حرارت بودیم، گفتیم، «یعنی چه؟ این آقا چه می گویند؟ الان ما برای نجات این سید اولاد پیغمبر که تبعیدش کرده اند، اینجا آمده ایم. باید بنشینیم برای روز آخر؟» بعدها زمانی معنای حرف ایشان را فهمیدم که بعد از قضایای ۲۸ مرداد و دستگیری و محاکمه شهید نواب صفوی، آیت الله کاشانی را گرفتند و عمال رژیم گذشته، در قبال ایشان رفتارهای نادرستی را انجام دادند و با شیوه بدی درباره ایشان در مطبوعات حرف زدند. حتی شنیدم که آزموده



آیت الله کاشانی معتقد بود که شاه حق ندارد از حدی که در قانون مشروطیت برای او پیش بینی شده، پا را فراتر بگذارد. او یک مقام تشریفاتی است که فقط باید سلطنت کند، اما اداره کشور و دخالت تام در امور آن، حق مجلس است و عملاً نمایندگان مجلس هستند که باید کشور را اداره کنند و می توانند موجب خیر و صلاح کشور باشند.

گفته بود، «مادر دادستانی ارتش رسمی داریم که ریشه را خشک خشک می تراشیم.» آیت الله بروجردی این وضعیت را تحمل نکردند و خیلی جدی اعلام کردند که آیت الله کاشانی هر فتوایی هم که داده باشد، مجتهد است و حق داشته که فتوای خود را ابراز و عده ای هم بر مبنای آن عمل کنند و به دستگاه قضایی ارتش، اولتیماتوم جدی و سختی داد. از این جابه بعد، ارتش جازد و مجبور شدند با احترام، آیت الله کاشانی را آزاد کند. من تازه آن روز منظور ایشان را فهمیدم که اگر ایشان در آن روزی که ما در خانه شان متحصن شده بودیم، نیرویش را در آن قضیه صرف کرده بود و دیگر آن جایگاه لازم را نداشت، امروز نمی توانست دخالت کند و آیت الله کاشانی را نجات بدهد.

ترور هژیر توسط فدائیان اسلام تا چه حد مرهون احساس انزجار آنها از تبعید آیت الله کاشانی و برای بازگرداندن ایشان به کشور بود؟

مسلمانین مسئله خیلی نقش داشت. تمام هم و غم ما در انتخابات شانزدهم در کنار صندوقها این بود که به هر حال کاری بکنیم که آیت الله کاشانی به ایران برگردد و وقتی دیدیم که عامل اصلی تقلب، هژیر است، متوجه شدیم که عملاً تبعید آیت الله کاشانی، طولانی تر می شود. شهید حسین امامی هم که اساساً رابطه عاطفی بسیار خاصی با آیت الله کاشانی

داشت، داوطلب زدن هژیر شد. داستانش را هم که می دانید. شاه برای ایام محرم در مسجد سپهسالار ده روز روضه داشت. قبل از آمدن شاه، هژیر حدود چهل پنجاه تاقه شال، کنارش می گذاشت و هر کدام از مداحان و وعاظ که می رفتند و آنجا روضه می خواندند و دسته های عزاداری که عمدتاً آنها را از اراذل و اوباش تشکیل می دادند و به آنجا می آمدند که برای شاه دعا کنند، موقعی که از جلوی هژیر رد می شدند، به گردن هر کدام از روسای این هیئتها و وعاظشان، یکی از این تاقه شالها را می انداخت. شهید سید حسین امامی در آن جریان دو تا تیر به هژیر شلیک کرد. برخی از یاران و دوستان برای این که بتوانند او را فراری بدهند، اول گفتند لامپ ترکیده و کاری کردند که مردم تا حدی فرار کنند، اما مامورین محافظ هژیر، سید را دستگیر کردند، البته خود سید هم قاعدتاً تمایلی به فرار نداشت. آن زمان حکومت نظامی بود و رزم آرا مسئولیت آن را به عهده داشت. شهید امامی در زندان دژبان بود. داستان شهادتش هم جالب است. من در همان مغازه مکانیکی شاگردی داشتم که سربازی می رفت. بعدها که از سربازی برگشت، چون می دانست که من عضو فدائیان اسلام هستم، برایم نقل کرد که، «آن شب که می خواستند این سید را در میدان توپخانه دار بزنند، رزم آرا آمد و چهار طرف خیابان را بست. سید هم از داخل همان ماشین که داشتند او را می آوردند، داشت قرآن می خواند. بعد به مامورین گفت که من می خواهم دو رکعت نماز بخوانم. نمازش را خواند و وقتی داشتند او را آماده می کردند که طناب دار را گردنش ببندازند، چند بار خیلی بلند و محکم، شعار «مرگ بر شاه، زنده باد اسلام، الاسلام یعلی ولایعلی علیه» را داد و این سید را در حالی که شعار الله اکبر می داد، به دستور رزم آرا به دار کشیدند. وقتی این جریان را برای مرحوم نواب نقل کردم، فرمود، «تازنده هستم تقاص خون این سید بزرگوار را از رزم آرا می گیرم.»

بازدن هژیر، آیت الله کاشانی به کشور برگشتند. از آن روز و استقبالی که از ایشان شد چه خاطره ای دارید؟

بی سابقه بود. چیزی بود که من تا آن روز ندیده بودم. آن روز آن قدر جمعیت زیاد بود که شهربانی قدرت کنترل نداشت و من حتی در ایام عزاداری ندیده بودم که این همه گاو و گوسفند قربانی کنند. آقای امیرحسینی که در قید حیاتند و به امور حج



● ۲۷ خرداد ۱۳۲۷. آیت الله کاشانی در حال بدرقه راهپیمایان از منزل خود. در تصویر آیت الله مستجابی و شهیدان نواب صفوی و سید حسین امامی دیده می شود.



درآمد

حاج اسد الله صفا از اعضای قدیمی فدائیان اسلام است. از آغاز مبارزات نهضت نفت و از طریق فدائیان اسلام، به بیت آیت الله کاشانی راه یافت و شاهد بسیاری از رویدادهائی گردید که ریشه در آن کانون داشتند. نگاه نزدیک او به تعاملات فدائیان اسلام با آیت الله کاشانی موجب گردیده که خاطرات وی در بردارنده نکاتی بدیع و ناگفته باشد.

۲ «آیت الله کاشانی و فدائیان اسلام»
در گفت و شنود شاهد یاران با اسدالله صفا

برای آزادی آیت الله کاشانی متحصن شدیم...

حوزه، به خاطر تحقق منویات ایشان به زندان رفتند، ولی در زمان آیت الله کاشانی، حتی یک روحانی را به یاد نمی آورم که به خاطر دفاع از آیت الله کاشانی به زندان رفته باشد. البته از دوستان غیر معمم ایشان بودند کسانی که مورد آزار دستگاه بودند، اما حمایت در خور و درستی از سوی روحانیت آن زمان نمی دیدیم.

از مشکلات و تضییقاتی که دستگاه برای ایشان فراهم می کرد،
خاطره ای دارید؟

عرض شود که در این زمینه به موارد زیادی می توان اشاره کرد. می دانید که ایشان یکی از سنتهای حسنه شان این بود که نمازهای عید فطر و قربان را با شکوه می خواندند. یکی دو نماز عید بسیار با شکوه برگزار شد که قطعا عکسهایش را دیده اید. یادم هست عید فطر بود و ما رقتیم پشت سر ایشان نماز بخوانیم و من نزدیک به ایشان ایستاده بودم که دیدم دستگاه، یک مشت از داش مشدیها را فرستاده تا نماز را به هم بزنند. البته کسانی هم که آن زمان به آنها «کار آگاه» می گفتند، لباس شخصی پوشیده بودند و سعی می کردند یک جور دعوای مصنوعی راه بیندازند. یادم هست که ایشان داشتند قنوت نماز را می خواندند که بین نمازگزاران، زد و خورد شروع شد. اما انتظامات که از طرفداران آقا بودند، جریان را آرام کردند و جلسه به حالت عادی برگشت. زمانی که آیت الله کاشانی می خواستند خطبه نماز عید فطر را بخوانند، مجددا عده ای سعی کردند جلسه را به هم بزنند و باز هم موفق نشدند. کاملاً مشخص بود که به هر حال دستگاه مزاحم ایشان است. دلایلش هم معلوم بود. آیت الله کاشانی معتقد بود که شاه حق ندارد از حدی که در قانون مشروطیت برای او پیش بینی شده، پارافراتر بگذارد. او یک مقام تشریفاتی است که فقط باید سلطنت کند، اما اداره کشور و دخالت تام در امور آن، حق مجلس است و عملاً نمایندگان مجلس هستند که باید کشور را اداره کنند و می توانند موجب خیر و صلاح کشور باشند. ایشان بسیار نسبت به مجلس اهتمام داشت و معتقد بود که سعادت کشور ناشی از مجلس است. البته نگاه دیگری هم وجود داشت که دوستان

نواب گفتند، «من عقیده ام این است که این آقا نایب امام زمان (عج) است و من با کمال میل این کار را انجام می دهم.» یادم هست آن شب بعد از نماز مغرب و عشا، آیت الله کاشانی خواستند به حیاط منزل بیایند. یک درگاهی بود که ایشان دستشان را روی آن گذاشتند و سخنرانی جالبی کردند که من هنوز نکات مهمش در ذهنم هست. نمی دانم آن روز ظهر چه اتفاقی افتاده بود یا چه خبری برای ایشان آورده بودند که گفتند، «خدا یا! تو شاهد باش هر کس هر تهمت به من زده، او را بخیشیده ام، اما من تنها از گناه کسانی که به من نسبت انگلیسی بودن می دهند، نمی گذرم و تو هم از اینها نگذر.» آن شب ایشان سخنرانی بسیار داغی کرد. البته در ضمن آن سخنرانی، ایشان جسته و گریخته، انتقاداتی هم از مراجع علمای وقت داشت که ایشان را یاری نمی کردند. می دانید که یکی از فرقهایی که امام در جریان مبارزه داشتند، این بود که حداقل تا یک سطحی مورد حمایت مراجع و علما و فضلاء آن زمان بودند و بسیاری از علما و فضلاء شناخته شده آن روز



مرحوم نواب به قدری به آیت الله کاشانی علاقه داشت که وقتی رسیدیم، جارو را برداشت و شروع کرد به جارو کردن حیاط منزل آقای کاشانی. برادرها آمدند تا جارو را از دست او بگیرند و گفتند، «بگذارید ما این کار را انجام بدهیم.» مرحوم نواب گفتند، «من عقیده ام این است که این آقا نایب امام زمان (عج) است و من با کمال میل این کار را انجام می دهم.»

آشنایی شما با آیت الله کاشانی از چه مقطع زمانی آغاز شد؟ البته نام و آوازه مرحوم آیت الله کاشانی، رحمه الله علیه، طبعاً به دلیل مبارزاتشان در سراسر کشور، شنیده می شد و همه هم دورادور ایشان را می شناختم، ولی این که من از چه زمانی این توفیق را پیدا کردم که از نزدیک با ایشان آشنا شوم، باید عرض کنم در حدود ۵۵ سال پیش، یک روز من و اخویم در تعمیرگاهی که ما در میدان شهدای فعلی (تالاه آن روز) اول خیابان نیرو هوایی داشتیم، کار می کردیم که یک ماشین سواری آمد و آقای باقد دو متر و هیکل بسیار ورزشی، مجله مانندی را که عکس آیت الله کاشانی روی آن بود و شمه ای از حالات و مواضع ایشان را در آن نوشته بودند، به من داد و ما را دعوت کرد که به منزل آیت الله کاشانی برویم. بعدها فهمیدم که ایشان مرحوم خاقانی بود که ورزشکار بسیار ارزنده ای بود و عاشق آقای کاشانی بود. حدود یک ماهی گذشت و یک شب جلسه فدائیان اسلام، منزل آقای طباطبایی در اول پاچنار بود و دالان طولی هم داشت. همراه با شهید حاج مهدی عراقی در آنجا بودیم. ایشان در آن زمان از جوانان بسیار پرشوری بود که هم در جلسات منزل آیت الله کاشانی و هم در جلسات فدائیان اسلام شرکت می کرد و به من گفت، «فردا به اتفاق آقای نواب و عده ای از دوستان، به منزل آیت الله کاشانی می رویم. تو هم اگر دوست داشتی بیا.» من با توجه به سابقه و علاقه ای که نسبت به ایشان داشتیم، فردا شب به اتفاق مرحوم شهید نواب صفوی، شهید سید عبدالحسین واحدی، شهید خلیل طهماسبی، شهید مهدی عراقی و آقا سید هاشم حسینی به منزل ایشان رفتیم. وقتی رسیدیم، حیاط منزل آیت الله از جمعیت پر بود و عده ای از کسانی هم که بعدها آنها را شناختم و با آنها صمیمی شدم، متصدی انتظامات یا اداره جلسه بودند، مثل آقای کر باسچی، آقای ذوالفقاری، برادران اکبری. مرحوم نواب به قدری به آیت الله کاشانی علاقه داشت که وقتی رسیدیم، جارو را برداشت و شروع کرد به جارو کردن حیاط منزل آقای کاشانی. برادرها آمدند تا جارو را از دست او بگیرند و گفتند، «بگذارید ما این کار را انجام بدهیم.» مرحوم



علاقه و اعتقاد عمیق وی به آیت‌الله‌کاشانی، او را بر آن داشت تا تمام همت و دانش خود را معطوف به ثبت وقایع یکی از پر فرازونشیب‌ترین برهه‌های تاریخ ایران کند. بخش اعظم تصاویر آن دوران که در کتابهای تاریخی و نشریات چاپ می‌شوند، متعلق به او هستند که بسیار سخاوتمندانه در اختیار همگان قرار می‌دهد و حتی گاهی نگاتیو آنها را نیز می‌بخشد، لیکن هرگز یاد و نامی از او که مجدانه این بخش از تاریخ را ثبت کرده است، دیده نمی‌شود. وی که پس از فوت آیت‌الله‌کاشانی، دیگر عکاسی را ادامه نداد، اینک مقیم استراسبورگ فرانسه است و فقط ارادت ویژه‌ای که به آیت‌الله‌کاشانی دارد، به رغم کهنه‌ت و بیماری و ضعف، انگیزه نگارش خاطراتی شد که گزیده‌ای از آن پیشکش خوانندگان شاهد یاران می‌شود.

■ خاطرات مصطفی مترجم مدنی

می‌گفت، «سرانجام روزی حقیقت، آشکار خواهد شد.»

حضرت آیت‌الله را به بیروت تبعید کرده بودند و من در معیت عده‌ای، از جمله مرحوم مصطفی، فرزند آیت‌الله، از روی ادب و اخلاص به دیدار..... که با مرحوم پدرم اظهار دوستی می‌کرد، رفتیم. ضمن خداحافظی، ایشان به طوری که دیگران متوجه نشوند، این جمله را به من گفت، «برای من یک نامه از کاشانی بیاور» من این خواسته را به موقع اجرا گذاشتم و نامه را بردم. خلاصه نامه چنین است، «برای نجات کشور، این افراد را انتخاب کنید: دکتر مصدق، دکتر مظفر بقائی، حائری زاده، حسن مکی، الهیار صالح، عبدالقدیر آزاد، دکتر شایگان و نریمان.» وقتی این نظریه و مفاد نامه در تهران، شایع شد، عده‌ای از بازاریان متدین در مقام مخالفت برخاستند و یک نفر به نام محمد لباف، تلگرافاً از آیت‌الله‌کاشانی سئوالی را پرسید به این شرح که، «شما عده زیادی را معرفی فرموده اید که همه آنها نماز نمی‌خوانند و تظاهر به فسق می‌کنند.» ایشان در جواب فرمودند، «به طوری که اطلاع دارید، شمر نماز شبش ترک نمی‌شد، ولی خیانتی به اسلام و بشریت کرد که برای همیشه، آثارش باقی است. حال اگر فردی در انجام برخی از وظایف دینی کوتاهی کند، اما بتواند او را جذب کرد و در خدمت اسلام و کشور قرار داد، بهتر نیست؟» من بلافاصله عکس این چند نفر را به دست آوردم و در کارت تبریکی منتشر کردم و از آنجا که از نیت پاک مرحوم کاشانی در مورد ملی شدن نفت آگاهی کامل داشتم،

جمله، «نفت باید ملی شود» را در آن کارت، منعکس کردم. در ابتدای امر چون در راس کارت، عکس آیت‌الله‌کاشانی را کلیشه کرده بودم، عده‌ای را خوش نیامد و از طرف مرحوم نواب صفوی به وسیله مرحوم عبدالحسین واحدی برایم پیغام داده شد که، «حق نداری عکس پیشوای ما را با افراد بی‌ریش چاپ کنی.» من که با افکار آنها آشنائی داشتم، بلافاصله کلیشه را

مرحوم کاشانی در استقلال و قیام مردم عراق نقش عمده‌ای داشت، به طوری که از طرف دولت انگلیس، برای سرایشان جایزه تعیین شده بود و من در سفری که با چندین نفر دیگر برای دیدار از آیت‌الله‌کاشانی به عراق داشتم، در شهر کاظمین به این واقیعت پی بردم که مردم عراق به مجاهدتهای ایشان در راه نجات عراق احترام زیادی می‌گذارند، به طوری که وقتی خبر شدند که مصطفی کاشانی و چند نفر از اقوام ایشان در کاظمین هستند، دستجات مختلفی را به راه انداختند و شعارهایی را در مدح آیت‌الله‌کاشانی، سردادند.

ماجرای برای علاقمندان ایشان تعریف کردم و عکسهائی را که گرفته بودم، به آنها نشان دادم. این عکسها در کتابی به نام «مجموعه‌ای از مکتوبات و سخنرانیهای آیت‌الله‌کاشانی» چاپ شده‌اند.

□ □ □

در کاظمین عکسی از مرحوم کاشانی با لباس رزم دیدم که متأسفانه، دارنده عکس با درخواست من برای کپی برداری از آن مخالفت کرد و نتوانستم آن را به یادگار بردارم.

□ □ □

ناگفته نماند که مرحوم آیت‌الله‌کاشانی از ابتدای زندگی خود و بعد از فوت پدر که در کاظمین دفن هستند، با سیاست انگلیس مخالف بودند و به همین جهت زمانی که انگلیس بر عراق مسلط شد و ایشان از عراق خارج شدند و به ایران آمدند، این مبارزه را به نفع ایران ادامه دادند، به طوری که در سال ۱۳۲۳، نامبرده را دستگیر و در زندان ارتش انگلیس محبوس کردند. حضرت ایشان در زندان اراک به افسر انگلیسی، زندانبان خود چنین فرمودند، «اگر من در زندان شما بمیرم، ننگ ابدی بر شما خواهد بود و اگر زنده بیرون بیایم، کاری خواهم کرد که شیر نفت به روی انگلستان بسته شود.»

□ □ □

پدر من، مرحوم سید حسین مترجم مدنی، جزو اولین محصلین اعزامی به امریکا بود. ایشان حدود ۸۵ سال پیش، به هنگام مراجعت از امریکا، انجمنی را به نام «انجمن جوانان اسلامی» تشکیل داد. اعضای این انجمن با تمام مجامع اسلامی و پیشوایان نامی، معاشرت داشتند. پدرم چون علاقه مرا به مجامع اسلامی در یافتند، از سال ۲۲، مرا با «انجمن تبلیغات اسلامی» به مدیریت دکتر شهاب پور و «اتحادیه اسلام» به مدیریت شیخ عباسعلی آشنا ساختند و از این طریق بود که به محضر آیت‌الله‌کاشانی، هدایت شدم.

× × × × ×

در سال ۱۳۲۴، در محضر ایشان، در بیانات معظم له به نکاتی برخورد کردم که کاملاً مورد پسند من و برایم قابل فهم بود. از آن زمان، شیفته خصوصیات اخلاقی ایشان شدم و سعی کردم در زمره وفاداران به ایشان باقی بمانم. اینک که سالها از آن تاریخ گذشته، کوچک ترین خللی در ارادت و علاقمندی من به ایشان پدید نیامده است.

□ □ □

خاطراتی که من از آن مرحوم دارم، بسیار زیادند که هر یک به نوبه خود قابل توجه و مفید هستند، اما در حال حاضر ممکن است مورد قبول عده قلیلی نباشند، همان طور که در زمان حیات آن مرحوم هم، عده‌ای از افراد وابسته و احساساتی با فرمایشات ایشان مخالف بودند، اما در مجموع، نظرات و عقاید ایشان در مورد دین و سیاست، مورد قبول و احترام خاص و عام بود. در خصوص نظریات و اعلامیه‌های متعدد ایشان، بایستی جداگانه صحبت کرد.

□ □ □

مرحوم کاشانی در استقلال و قیام مردم عراق نقش عمده‌ای داشت، به طوری که از طرف دولت انگلیس، برای سرایشان جایزه تعیین شده بود و من در سفری که با چندین نفر دیگر برای دیدار از آیت‌الله‌کاشانی به عراق داشتم، در شهر کاظمین به این واقیعت پی بردم که مردم عراق به مجاهدتهای ایشان در راه نجات عراق احترام زیادی می‌گذارند، به طوری که وقتی خبر شدند که مصطفی کاشانی و چند نفر از اقوام ایشان در کاظمین هستند، دستجات مختلفی را به راه انداختند و شعارهایی را در مدح آیت‌الله‌کاشانی، سردادند. من به هنگام مراجعت، این



● ۱۳۳۱. در خواست مدنی از آیت‌الله کاشانی برای همراهی در سفر حج و پاسخ ایشان.



داشتیم و مایل نبودیم که این فرد در منزل آیت الله کاشانی باشد و این عاقبت را برایش می دیدیم، البته آیت الله کاشانی، این شخص را مطلقاً تأیید نمی کردند و من حتی شنیدم که چندین بار به او تذکر داده و حتی به او پر خاش کرده بودند، ولی در مجموع آقای کاشانی اهل دفع مطلق افراد نبود، چون در آن شرایط، مصلحت نمی دید که حتی یک نفر را هم طرد کند. وجود این آدم در منزل آیت الله کاشانی، طبیعتاً به برخی از اختلافات دامن می زد و سعایت هایی هم می کرد. بعد از دستگیری مرحوم نواب، عده ای هم شایع کرده بودند که این نظر آیت الله کاشانی بوده که البته بعدها من شنیدم که آیت الله، امیر علانی را خواسته بودند و او را سخت شماتت کرده بودند که چرا سید را گرفتید و این شایعه چیست که در جامعه رواج داده اید؟

از وضعیت بیت آیت الله کاشانی و رفت و آمدهایی که به آنجا می شد، چه خاطراتی دارید؟

از جمله سجایای بارز آیت الله کاشانی این بود که در منزل او به روی همه باز بود. شاید در تهران آن روز کمتر کسی را می شد پیدا کرد که به آن منزل نیامده باشد و حتی شنیدم که عده ای از آدمهای بی خانمان، شبهای آمدند و در حیاط بیرونی ایشان می خوابیدند و حتی از میان آنها عده ای درس خواندند و بعدها دکتر و مهندس شدند. بسیار گشاده دست و گشاده دل بود و سلوک بسیار جذابی داشت و همه به منزل او می آمدند. سیاسیون شاخص آن زمان از جمله دکتر بقایی، مکی، عبدالقدیر آزاد تا شعبان جعفری.

شعبان جعفری چقدر به آنجا می آمد؟

من او را زیاد آنجا نمی دیدم، ولی به هر حال در منزل ایشان باز بود و همه جور آدمی می آمد. البته در مورد شعبان شنیدم که یک روز امیرانگوری که یکی از داش مشدیهای پامنار بود، به خاطر آیت الله کاشانی، او را اکتک مفصلی زده بود، خیابان پامنار به خاطر زد و خورد اینها بسته شده بود. مثل این که بعد از این ماجرا، دیگر در اطراف خانه آیت الله کاشانی پیدا نشد و دیگر به آنجا نیامد.

از ساده زیستی آیت الله کاشانی چه خاطراتی دارید؟

این مسئله چیزی بود که خود شاه را هم به تعجب انداخته بود. ظاهراً آن روزهای آخر حیات ایشان، شاه یک بار بی خبر به عبادت ایشان آمده بود. آقای گازی از دوستان نزدیک و از علاقمندان دیرپا و قدیمی آیت الله کاشانی بود. او برای من نقل می کرد که من یک روز در کوچه بودم و دیدم ماشینی نگه داشت و شاه با ظاهری نسبتاً معمولی، همراه با آقای رفیعی و دو نفر محافظ به منزل آیت الله کاشانی رفتند. آقا آن روز حالشان خوب نبود و داشتند استراحت می کردند و به ایشان گفتند که شاه برای دیدن شما آمده. ظاهراً در آنجا شاه به ایشان گفته بود که آیا کاری از دست من بر می آید که برایتان انجام بدهم و به آقای رفیعی گفته بود که اگر پزشک یا معالجه خاصی نیاز دارند، می توانیم برایشان انجام بدهیم. ظاهراً یک ربع بیست دقیقه هم بیشتر نمانده بود. عمده قضیه این است که وقتی شاه قدم گذاشته بود در منزل آیت الله کاشانی، از رفیعی پرسیده بود که واقعا منزل آیت الله کاشانی که در طی این سالها این همه آوازه داشته و کانون فعالیتها و مبارزات سیاسی بوده، همین است؟ و از این همه ساده زیستی تعجب کرده بود. به هر حال احوال آخر عمرشان تأثیر برانگیز بود. مظلومیت خاصی داشتند. آقای گازی برای من نقل می کرد در دوروز آخر عمر، به رغم این که حال خوبی نداشتند و حتی گاهی اوقات به اغما هم می رفتند، یک بار برای ماشعری خواندند که من آن را یادداشت کردم، با وجود این که ایشان خیلی در این وادیه نبودند. می گفت ایشان یک بار که به هوش آمد، این شعر را خواند که:

من این اسم شراب از کتاب می شستم

زمانه کاتب دکان میفر وشم کرد

■

از جمله سجایای بارز آیت الله کاشانی این بود که در منزل او به روی همه باز بود. شاید در تهران آن روز کمتر کسی را می شد پیدا کرد که به آن منزل نیامده باشد. شنیدم که عده ای از آدمهای بی خانمان، شبهای آمدند و در حیاط بیرونی ایشان می خوابیدند و حتی از میان آنها عده ای درس خواندند و بعدها دکتر و مهندس شدند.

ایشان را می شناسید. او در برابر فدائیان اسلام، حزبی درست کرده بود و خوب هم پول خرج می کرد، در حالی که مرحوم شهید نواب در هفت آسمان یک ستاره هم نداشت و روزی که او را کشتند، اگر همه اسباب و اثاثیه ای را که از او مانده بود، امروز ببرند سر کوچه بفروشند، همه آنها را سه چهار هزار تومان نمی خرند. شمس ماشین آخرین سیستم سوار می شد و یک عده جوانهای دانشگاهی را هم دور و بر خودش جمع کرده بود. گذشته از این حرفها، این آدم دو تا ضعف اساسی داشت: نه تقوای سیاسی داشت، نه تقوای اخلاقی. تقوای سیاسی نداشت، چون به رغم تمام شعارهایی که به عنوان حمایت از آیت الله کاشانی می داد و دائماً در بیت ایشان حضور داشت، بعد از ۲۸ مرداد که دید آقای کاشانی منزوی شده و باد به پرچم دربار و حکومت زاهدی می وزد، ایشان را رها کرد و دنبال پست و مقام و نماینده مجلس شدن رفت. این آدم بعدها از نظر اخلاقی فضا حتهائی را هم به بار آورد. بعد از جریانات ۲۸ مرداد و دستگیری آیت الله کاشانی و دستگیری و اعدام فدائیان اسلام، در کرج جلوی مغازه یکی از دوستانم به نام آقای عزیزالله گنجی نشست. یک وقت دیدم یک ماشین آخرین سیستم وارد شد و جوانی که یقه اش را کاملاً باز گذاشته و یک گردنبند طلا هم به گردنش انداخته بود، پرید پائین و به آقای گنجی گفت این را بده و یک مقدار زیادی خرید کرد و گفت، «بعدا حساب می کنم.» و پرید داخل ماشین و رفت. آقای گنجی به من گفت، «رفیقت را تحویل گرفتی؟» گفتم، «رفیق من کیست؟» گفت، «این بابا با این هیئت، شمس قنات آبادی بود.» لباس روحانیتش را کنار گذاشته و ریخت و قیافه عجیبی برای خودش درست کرده بود. گفتم، «نه! من این را با عمامه و ریش دیده بودم و نشاختم.» گفت، «آن کسی هم که در ماشین دیدی، اشرف پهلوی بود که باغ بسیار بزرگی در کرج دارد و تعداد زیادی هم اسب از خارج وارد کرده و اینها شبهای جمعه به این باغ می آیند و بساط عیش و نوش به راه می اندازند.» چنین آدمی مسلم است که از همان ابتدا نه تقوای دینی درست و حسابی داشته و نه تقوای سیاسی. ما هم با این آدم اختلاف

و زیارت مشغول هستند، زیر بغل آیت الله کاشانی را گرفتند و از هواپیما پائین آوردند. واقعا صحنه های جالبی در فاصله فرودگاه مهرآباد تا پامنار اتفاق افتادند. من موقعی که صحنه های آن روز را با صحنه های مظلومیت ایشان در روزهای آخر عمرشان کنار هم می گذاشتم، اشک از چشمهایم سرازیر می شد و خیلی ناراحت می شدم. در اواخر، ایشان شبهای جمعه به حرم حضرت عبدالعظیم می رفتند. خدا شاهد است که من می دیدم ایشان با آقایی که در میدان مولوی دوغ می فروخت و به او می گفتند رضا دوغی و بعد از انقلاب هم ترورش کردند، تک و تنها کنار خیابان ایستاده است. این تنها کسی بود که دنبال ایشان راه می افتاد. ایشان می رفت حرم زیارت می کرد و برمی گشت سرقبر پسرش و قرآن و فاتحه ای می خواند و باز تنها برمی گشت و من فقط روی حساب علاقه می ایستادم که ایشان را ببینم و اشک می ریختم که یک زمانی در اوج عظمت بود و روزگار با او چه کرد.

چرا رابطه فدائیان اسلام با آیت الله کاشانی، به گرمی و صمیمیت سابق ادامه پیدا نکرد؟

البته یک اختلاف سلیقه ای در مورد تقدم یک امر بر دیگری از ابتدا وجود داشت. مرحوم آیت الله کاشانی اعتقاد داشتند که ملی کردن نفت و دفع سلطه انگلیس بر همه چیز مقدم است و اگر مشکلاتی در جامعه وجود دارند، با ملی شدن نفت حل می شوند. مرحوم شهید نواب صفوی می گفت اگر شعار اسلامی بدهیم و حکومت را اسلامی کنیم. نفت به خودی خود ملی می شود، چون حکومت اسلامی اساسی ترین اصلش «نه شرقی نه غربی» است و طبیعتاً یک حکومت اسلامی زیر بار استعمار به هیچ شکلی نخواهد رفت و از طرف دیگر عامل نفوذ انگلیس و بعدها آمریکا به کشور، خود دربار است، یعنی حمایت امریکائها از دربار به خاطر تثبیت و ادامه نفوذشان بود، ولی باتوجه به احترامی که شهید نواب برای آیت الله کاشانی قائل می شد، من فکر نمی کنم که این اختلاف فکر، اسباب بسط این اختلافات شده باشد. عواملی بودند که به این جریانات دامن می زدند. مثلاً در منزل آیت الله کاشانی سیدی به نام شمس قنات آبادی رفت و آمد می کرد که قاعدتاً شما



● ۱۳۳۱. از راست، آیت الله خجندی، آیت الله کاشانی و سید محمد تقی خوانساری.



هنوز بسیار خردسال بود که جان و دلش با مهر آن روحانی مهربان و شجاع آشنا شد. هنوز کلمات اذان و آیات قرآن را نمی توانست به درستی ادا کند که در برابر او و صف طویل نمازگزارانی که به وی اقتدا می کردند، نتخمه توحید سر می داد و هرگاه اشتباه می کرد، این لبخند آن یگانه رئوف بود که به او دل می داد و با صدائی راسا تر فریاد بر می آورد که بزرگ است خدائی که جوانمردی را آفرید و جوانمردان را تا هماره ، انسان به خود ببالد که پیش از او چه بسیار مجاهدانی که همه چیز را بر آستان دوست قربانی کردند.

■ «جلوه هائی از سلوک اخلاقی آیت الله کاشانی»
در گفت و شنود شاهد یاران با سید احمد اسلامبولچی

هر لحظه از زندگی او برای ما درس بود.....

اولین خاطره ای که از آیت الله کاشانی دارید؟

منزل ایشان در خیابان پامنار بود. درانتهای کوچه صدر اعظم، کوچه آقامیر بود که اولین خانه دست راست، منزل ما بود. من از روی پشت بام، می توانستم منزل ایشان را کاملاً ببینم. منزل ایشان دو قسمت داشت. یک دراز خیابان پامنار داشت، یک دراز کوچه صدر اعظم. یک جور بیرونی و اندرونی. یک ساختمان بسیار قدیمی بود.

حالا در چه وضعیتی است؟

به کلی خراب شده، ولی آقا زاده هایشان دارند آنجا را تبدیل به بنیادی می کنند که آثار ایشان را در آن نگه بدارند. از خاطرات اولیه خود در ارتباط با آیت الله کاشانی می گفتید. بله، عرض می کردم که از بالا پشت بام، رفت و آمدهایی را که به خانه ایشان می شد، نظاره می کردم. سیاستمداران، علما و افراد مختلف اجتماعی دائماً به آنجا می آمدند و من از خودم می پرسیدم، «این آقا کیست که این طور همه به دیدنش می آیند و به او علاقه دارند؟» یادم هست که یکی از این دستجات مذهبی به سرکردگی مداحی به اسم ذبیحی آمد آنجا. من از آن بالا تماشا می کردم. او رفت بالای منبر و شروع کرد توی سرخودش زدن و اشعاری را خواندن. آیت الله کاشانی گفتند، «سید! چه داری می خوانی؟ کم توی سرمان می زنی؟» حالا تو هم چیزی می خوانی که اینها توی سرو کله خودشان بزنند؟ به جای این حرفها جوری حرف بزن که اینها مشت هایشان را بلند کنند و توی سر اجانب بزنند. «دیدم کسی که در روضه امام حسین (ع) این شکلی موضع گیری و جهت عزاداری را به سمت مقابله با دشمنان هدایت می کند، همانی است که من دنبالش می کردم. از اینجا بود که توجه و علاقه من به آیت الله کاشانی جلب شد. مکبر آقا، فردی به نام احمد میرمداح بود. من همین طور که از بالای پشت بام تماشا می کردم، در دلم آرزو کردم که، «یعنی می شود روزی من بروم و جای او تکبیر بگویم؟» موقعی که هوا خوب بود، گاهی حدود دو هزار نفر پشت سر آقا نماز می خواندند. موقعی هم که هوا بد بود، اتاق کوچکی بود که حدود پنجاه شصت نفری جا می گرفت. یک مسجد هم کنار منزل آقا بود به نام مسجد آقا بهرام که یک نفر

لواسترهائی را وقف آنجا کرده و رویش نوشته بود، «وقف مسجد آیت الله کاشانی». وقتی آقا این را دیدند، گفتند این اسم را بیاورید پایین. اینجا وقف آقای بزرگوارى به اسم آقا بهرام بوده، پس اسم مسجد هم می شود مسجد آقا بهرام. در روزگاری که همه سعی می کردند هر جور که شده در همه جا اسمی از خودشان باقی بگذارند، آیت الله کاشانی این جور برخورد می کردند. مسجد خرابه ای بود و عده ای از بازاریهای پولدار می آمدند و می گفتند، «آقا! اجازه بدهید اینجا را فوری برایتان بسازیم.» ولی ایشان می گفتند، «اینجا باید با پولهای کوچک مردم و به تدریج ساخته شود.»

پیوسته به یاد مشارکت مردم در همه امور بودند.

واقعاً همین طور است. آقا دوست داشتند که هر کاری با کمک همه مردم انجام شود و اجازه ندادند کسی بیاید و آنجا را با پول خودش، یکمربته بسازد. مثلاً در آهنی مسجد را فردی به نام محمد لاجوردی، وقف مسجد کرد که اسمش هم روی در هست. سایر قسمتهای مسجد هم طی بیست سال به تدریج ساخته شدند و مسجد رونقی گرفت و مسجد آقا بهرام به شکل



یک بار یادم هست به کوچه صدر اعظم وارد شده بودم و آقا تازه از خانه شان بیرون آمده بودند. من به خودم گفتم، «آقا پیر شده اند و از این فاصله دور، مرا نمی بینند. جلوتر می روم و سلام می دهم.» هنوز توی این فکر بودم که صدای آقا راشنیدم که با صدای بلند گفتند، «سلام علیکم!» این ملاطفت و ادب آقا به قدری مرا تکان داد که تا آخر عمرم سعی خواهم کرده رکز نگذارم کسی در سلام دادن به من پیشدستی کند. من خیلی از نکات تربیتی را از ایشان یاد گرفتم. همیشه هم به من می گفتند، «آ سید احمد!» تکیه کلامشان بود.

آبرومندی در آمد.

بالاخره چه شد که شما مکبر آیت الله کاشانی شدید؟ این احمد مداح به مناسبتی که نمی دانم چه بود، نیامد و من به سرعت خودم را رساندم به آقا و شروع کردم به اذان گفتن و تکبیر گفتن. وقتی می دیدم با تکبیر من دهها سر از سجده بلند می شود، حال عجیبی پیدا می کردم. تمام حواس من متوجه ادای صحیح عبارات و کلمات نماز توسط آقا بود. آن موقع هشت سال داشتم و الان شصت و شش سال و در تمام طول این سالها، همچنان لحن آقا و عباراتی که می گفتند، به خصوص در قنوت، در گوشم هست و همه دعاها را که ایشان می خواندند، همچنان تکرار می کنم.

چه دعاها می می خواندند؟

ابتدا صلوات می فرستادند و بعد در دعاها می خواندند از پدر و مادر و مؤمنین و امور اجتماعی و سیاسی، می گفتند. خلاصه هیچ چیزی را جا نمی انداختند و متوجه جزئیات امور بودند و همه را دعا می کردند.

شما در چه دوره ای مکبر ایشان بودید؟

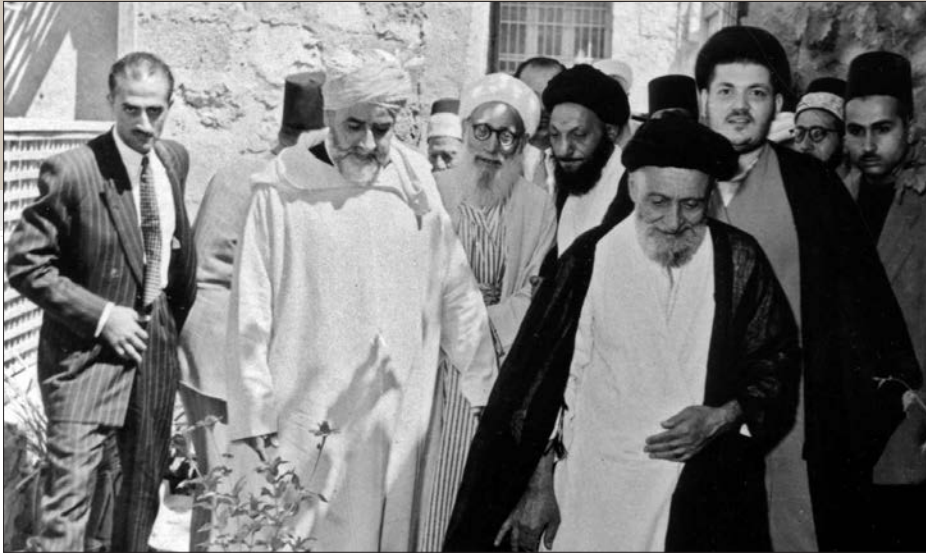
موقعی که از تبعید لبنان برگشته بودند. دوره ای بود که به تدریج سمتهایشان را از دست می دادند.

در واقع در دوره فترت در کنار ایشان بودید.

بله. در آن دوره ای که از روی پشت بام تماشا می کردم، می دیدم که افراد مختلف می آیند و آقا از پله هائی آهنی بالا می روند و صحبت می کنند. همه مسائل مملکتی در منزل آقا مطرح و ارائه راه حل می شدند. مثلاً قضیه نهضت نفت که پیش آمد، همه، مسائل را با آقا بررسی می کردند و در واقع، مسئله از خانه آقا هدایت می شد و به مجلس می رسید و بعد دولت اجرا می کرد. آقا انصافاً در تمام ابعاد از مصدق حمایت می کردند.

در این مورد خاطره ای را به یاد دارید؟

آن نماز عید فطر مشهور که میلیونها نفر از اهالی تهران در آن شرکت کردند، در امجدیه برگزار شد و بعد از نماز، آقا گفتند همگی به فرودگاه می رویم و از مصدق که دارد از لاهه بر می گردد، استقبال می کنیم. خیلی حمایتش کردند. به نظرمی رسد برخورد های متفاوت آیت الله کاشانی و ملی گراها



عوض کردم و به جای عکس مرحوم کاشانی، عکس سر در مجلس شورا را گذاشتم. همین عده قلیل توانستند در مقابل مخالفین ملی شدن صنعت نفت که از طرف انگلیس حمایت می‌شدند، مقاومت و نفت را ملی کنند.

□ □ □

در زمینه تلاش برای ملی شدن صنعت نفت و نحوه مبارزه، در اتاقی در بالای کتابفروشی حافظ در ضلع شمال غربی میدان سرچشمه، جلساتی با حضور بعضی از افراد جبهه ملی تشکیل می‌شدند و افراد، عقاید خود را بیان می‌کردند. در بعضی از جلسات که من حضور داشتم، این افراد را می‌دیدم: دکتر بقائی، حسین مکی، عبدالقدیر آزاد، مهندس حسینی، زیرک زاده و محمد نخشب به عنوان منشی.

□ □ □

در مورد تبعید مرحوم آیت الله کاشانی هم خاطرات بسیاری هست. هنگامی که فخرآرائی به سوی شاه تیراندازی کرد و بعد هم کشته شد، عده‌ای نظامی به منزل آیت الله کاشانی ریختند و ایشان را بازداشت و به طرز آزاردهنده‌ای به خرم آباد تبعید کردند. طرفداران ایشان، به خصوص «جمعیت مسلمانان مجاهد» که اینجانب عضویت آن را داشتم، برای نجات ایشان از بند اسارت شروع به فعالیت کردیم و همراه با چند تن از بازاریان متدین و معروف، به قم رفتیم و چند شبی در منزل آیت الله بروجرودی، بست نشستیم. به هر حال در ابتدای ورود، یکی از حاضرین علت قصد شرفیابی به حضور ایشان را ذکر کرد و من ضمن اظهار تأسف از این واقعه، عکس بزرگی را که از نماز عید قربان در جوادیه گرفته بودم و در آن، حدود سی هزار نفر نماز گزار که اکثراً از علما بودند، حضور داشتند، به ایشان نشان دادم. ایشان بلافاصله قرآن را برداشتند و استخاره کردند و به دست یکی از معتمنین به نام مرحوم آیت الله کبیر دادند که تلاوت و تفسیر کند. ایشان پس از قرائت فرمودند، «شما با این اقدامی که می‌فرمائید، چراغ اسلام را روشن خواهید کرد». حضرت آیت الله بروجرودی بلافاصله تلگرافی به شاه زدند و در آن، آزادی آیت الله کاشانی را خواستند. من برای پیگیری تلگراف به تهران رفتم و در مورد رسیدن تلگراف و اثرات آن تحقیق کردم و معلوم شد که تلگراف اصلاً مخابره نشده است. بلافاصله رفتم به قم و خبر را به دوستان دادم و وقایع بعدی را هم که می‌دانید.

□ □ □

با خبر شدم که حضرتشان قصد تشریف به مکه را دارند. خدمتشان یادداشتی را تقدیم کردم به این مضمون:

آقا همیشه می‌گفتند، «در دین ما رهبانیت وجود ندارد و دخالت در امور سیاسی از وظائف پیشوایان دین اسلام است. بالاخره روزی ابرهای تیره تهمت و افترا کنار می‌روند و حقیقت برای مردم، آشکار می‌شود.» به اعتقاد من، امروز، آن روز است.

و جلوی انسان پرت می‌کند، جایز است، ولی مصرف این غذایی که با کمال پاکیزگی و ادب آورده‌اند، مصرفش نیاز به سؤال دارد؟

□ □ □

به هر حال مسافرت به خوبی انجام شد. در بدو ورود و انجام تشریفات گمرکی، سفیر ایران خدمت آقا آمد و گفت که مکان مناسبی برای سکونت ایشان در اختیار نیست، ولی ولیعهد سعودی چند اتومبیل فرستاده و درخواست کرده که این مدت را مهمان ایشان باشید. مرحوم کاشانی این دعوت را قبول فرمودند و از جده حرکت کردیم و در مکه، در اتاقهای بالای درب باب السلام به ما جاداده شد. از این سفر فیلمهایی را تهیه کردم که از من گرفتند تا به آمریکا ببرند و پس ندادند، اما با دوربین معمولی عکسهایی گرفته‌ام که در اختیار دارم.

□ □ □

در پایان نقل این خاطره هم می‌تواند جالب باشد که روزی در معیت ایشان از منزلشان به طرف میدان سپه می‌رفتیم. روزهای اول محرم بود. در مقابل مسجد سراج الملک، دسته‌های سینه زنی را دیدیم که از مقابل می‌آمدند و جمعیت شعار، «یا حسین! یا حسین!» سر داده بودند و به سینه‌های عریان خود می‌زدند. یکی از آنها جوان نیرومندی بود که عکس یک زن را روی سینه خود خالکوبی کرده بود. از آیت الله کاشانی پرسیدم، «آقا! دستور حجاب و پوشاندن بدن فقط برای زنان است و بیرون انداختن بدن و نشان دادن عضلات به نحوی که این آقا انجام می‌دهد، جایز است؟» مرحوم کاشانی از آن به بعد به تمام دستجات سینه زنی که به منزل ایشان می‌آمدند، موکداً می‌فرمودند که ضربه زدن به بدن، جایز نیست و عریان کردن بدن در مقابل نامحرم، حرام است. اگر می‌خواهید عزاداری کنید، آرام به سینه و سر بزنید. پادم می‌آید دستجات عظیم سینه زنی از مقابل منزل ایشان و در معیتشان به راه می‌افتادند و جلوه کاملی از فروتنی و اخلاص آقا بود.

□ □ □

آقا همیشه می‌گفتند، «در دین ما رهبانیت وجود ندارد و دخالت در امور سیاسی از وظائف پیشوایان دین اسلام است. بالاخره روزی ابرهای تیره تهمت و افترا کنار می‌روند و حقیقت برای مردم، آشکار می‌شود.»

به اعتقاد من، امروز، آن روز است. ■

سرور بزرگوار تصدقت کردم آیت الله استحضار دارند که همواره افتخار عکاسی و خبرنگاری آن وجود مقدس را داشته‌ام. اجازه می‌خواهم که در این مسافرت میمون، افتخار خبرنگاری و عکاسی آن جناب را داشته باشم. چنانچه اجازه می‌فرمائید، وسائل مسافرت را فراهم نمایم.

با تقدیم احترامات فائقه

مترجم مدنی

ایشان با نهایت لطف و با همان لحن شیرینشان، پائین درخواست من مرقوم فرمودند:

مسافرت شما به عنوان فوق، به موقع است

سید ابوالقاسم کاشانی

شبی در منزل داماد ایشان، آقای خلیلی جلسه‌ای تشکیل شد که چند نفر از همراهان ایشان انتخاب و ترتیب تهیه گذرنامه و بلیط هواپیما داده شود و اینجانب نیز افتخار این همراهی را داشتم. پس از انجام مقدمات، در روز موعود به وسیله چند سواری به طرف فرودگاه حرکت کردیم. ناگفته نماند که قبل از حرکت، چون کشور سعودی از این ماجرا مطلع شده بود، سفیر خود در تهران را خدمت آیت الله فرستاد که رسماً از ایشان دعوت کند. مرحوم کاشانی در جواب فرمودند که از لطف ایشان متشکرم، ولی من و همراهان، مهمان برادران دینی هستیم و نمی‌توانم این دعوت را بپذیرم.

□ □ □

حرکت به طرف مکه به وسیله قطار ارفرانس انجام شد. موقع سرو غذا، خادم هواپیما که اکثراً بانوان بودند، سینی‌های غذا را به مسافران تحویل می‌دادند. در این موقع حجت الاسلام ابهری که در صندلی پشت سر آقا نشسته بودند، پرسیدند، «حضرت آیت الله! صرف این غذا که به ما داده‌اند، جایز است؟» آقا کمی سر خود را به طرف عقب متمایل کردند و با همان لحن مطایبه آمیز همیشگی فرمودند، «بی‌سواد! چطور مصرف غذایی که کبریا خانم با آن دست‌ها و بشقابهای کیفی از آشپزخانه می‌آورد



۱۳۳۲. مدنی در کنار شهید اول ب. ب. صفوی.



۱۳۳۱. مدنی پشت سر آیت الله کاشانی.



ایشان بسیار به آقا مصطفی علاقه داشتند و هر شب جمعه، بلا استثنا، سوار ماشین فولکس آبی آقا ابوالحسن می شدند و به شاه عبدالعظیم می رفتند. نماز که تمام می شد، می رفتیم سر مقبره آقا مصطفی و آقا بسیار متأثر می شدند و فاتحه ای می خواندند و قرآنی. درست حکم آقا مصطفی خمینی را برای پدرشان داشتند. مرحوم کاشانی خیلی به آقا مصطفی امیدوار بودند و درواقع، اونور چشم پدر بود. بسیار تیزهوش و منظم بود و همه امور را بسیار دقیق درک می کرد.

در مورد رابطه آیت الله کاشانی و فدائیان اسلام چیزی به یاد دارید؟

مرحوم نواب را یادم می آید، ولی این بندگان خدا یک جاهائی تندرفتند. مرحوم آقائی می خواستند آنها گرفتار و اذیت بشوند، ولی بعضی جاها به حرف آقا گوش نمی دادند و کار خودشان را می کردند. آقا برای نجات آنها هر کاری که از دستشان بر می آمد، می کردند، ولی یک هفتهائی یا اینجا نبودند و مثلاً در تبعید لبنان بودند که سید حسین امامی اعدام شد و یا در زندان بودند و یا دوره ای بود که به خاطر آن جوفشار و تهمت، دیگر مثل سابق نمی توانستند برای آنها کاری بکنند. از رویداد راهپیمائی از منزل آیت الله کاشانی به طرف مجلس و صحبتهای سید حسن امامی علیه هژیر خاطراتی را نقل کنید.

چیز زیادی یادم نمی آید. فقط یادم هست که آقائی به اسم خاقانی بود که جثه پهلوانی بسیار تنومندی داشت و چند تا از اسلحه های ماموران را گرفته و نصف کرده بود و بالاخره هم او را کشتند.

رویداد مهم دیگری که کاملاً در خاطرتان نقش بسته، کدام است؟

مسئله ایجاد سازمان امنیت به دست مصدق است. ما غالباً خیال می کنیم این سازمان را امریکائیها راه انداختند، در حالی که این طور نیست. مصدق به مرحوم کاشانی پیشنهاد تشکیل این سازمان را داد که آقا به شدت مخالفت کردند و استدلالشان هم این بود که، «ما در مجلس هستیم، تو هم که رئیس قوه مجریه هستی و مردم هم با هیچ کدام مخالفتی ندارند و با ما هم جهت هستند. سازمان اطلاعات را برای دستگیری چه کسانی می خواهی راه بیندازی و گیرم که در دوران حیات تو قابل کنترل باشی، بعد از تو چه کسی تضمین می کند که این سازمان به جان هر کسی که می خواهد حرف حقی بزند، نیفتد!» این مورد یکی از شدیدترین موارد اختلاف آقا با مصدق بود.

منطق مصدق برای راه اندازی این سازمان چه بود؟
در بحثهایی که با آقا داشت می گفت، «ما باید برای بقای خودمان، این سازمان را راه اندازی کنیم که به ما گزارش بدهند چه کسی با ما مخالف است که یک وقت رو دست نخوریم.» که آقا همان مطلبی را که عرض کردم، به او گفتند.
مرحوم کاشانی برای مقابله عملی با این کار مصدق چه کردند؟
آقا دیدند در هیچ جا نمی توانند حرفشان را به گوش مردم برسانند، ده شب در منزل خودشان روضه خوانی راه انداختند. شب اول صفائی سخنرانی کرد که از رادیو هم پخش شد.
چطور رادیو پخش کرد؟

شب اول هنوز مقدمات حرفها بود و خیلی متوجه موضوع نبودند. شب دوم همان حرف آقا را گفت که، «اگر سازمان امنیتی برقرار شد، اگر روزی نخست وزیر فوت کند، این سازمان

چه به روز ملت خواهد آورد؟» من روی پشت بام ایستاده بودم و اینها را می شنیدم، چون می دیدم شرایط خیلی نگران کننده است و می ترسیدم چاقوئی چیزی بخورم، همان جا ماندم و پائین نرفتم. ناگهان از آن میان یک آدم قد بلندی از جا بلند شد و سرو صدا راه انداخت.

اسمش چه بود؟

اسم نبرم بهتر است، چون بعدها به اسم یک انسان وطن دوست ملی گرا خیلی اسم و رسم در کرد. از فردا شب گذاشتند سخنرانیه را رادیو پخش شود، ولی مجلس ادامه داشت. شب سوم صفائی باز آمد و با لحن شدیدتری قضیه سازمان امنیت را مطرح کرد و آنها ریختند و چند نفری را چاقو زدند. در این شب، طرفداران آقا تعدادی چوب تهیه کرده بودند که دست کم به این شکل، مقابله کنند. مهاجمین یک کامیون آجر در کوچه، جلوی مغازه ای ریخته بودند. یک نفر از همان مهاجمها سوتی کشید و چراغهای خانه خاموش شدند و در تاریکی شروع کردند به انداختن آجرها. مرحوم کاشانی زیر چراغی که برکش از حیاط بغلی بود، ایستاده بودند. یکی از این آجرها خورد به شیشه بالای سر آقا و خرده شیشه ها ریخت روی سر ایشان. یکی از لوتیهای محل که خیلی هیکل درشتی داشت، فریاد زد، «آقا! شما بیائین برین.» آقا گفتند، «خیر! خون من رنگین تر از بقیه نیست.» خلاصه آن آقا که اسمش امیر انگوری و مردی لوتی مشرب بود، آقا را انداخت روی شانه اش و از داخل دالان جلوی خانه برد حیاط پشتی. در وسط این معرکه، آقای



یک روز به دکتر کاشانی گفتند که، «از قم چند نفر آمده اند ملاقات آقا.» دکتر گفتند، «من که گفته ام ایشان ممنوع الملاقات هستند.» آقا فهمیدند و پرسیدند، «کیست؟» گفتند، «حاج آقا خمینی.» آقا بلافاصله در تخت نشستند و گفتند، «بگوئید زود بیاید.» ناظران می گویند آقا، امام را در آغوش می گیرند و می گویند، «سید! مرا که خون به جگر کردند. مواظب باش تو را خون به جگر نکنند.»

حدادزاده به دفاع از آقا، مقاومت می کرد که او را با چاقو و خنجر زدند و در راه بیمارستان فوت کرد. از این لحظه، مقابله صریح حکومت مصدق با آقا شروع شد. از فردا هم ماموران، هر کسی را که در این سنگباران زخمی شده بود، می گرفتند و می بردند و این اولین خاصیت سازمان امنیت مصدق بود.

از دوره ترور شخصیت آیت اله کاشانی چه نکاتی را به یاد دارید؟
آقا می گفتند، «هر کسی هر چیزی که به من بگوید او را می بخشم، فقط آنها را که می گویند فلانی انگلیسی است، نمی بخشم.» واقعا سخت است که یک نفر در جوانی علیه انگلیس بجنگد و انگلیسیها به عراقها بگویند، «یکی از شروطی که دست از سر شما بر می داریم، تسلیم این فرد است.» و بعد هم وطنان خودش بگویند که او انگلیسی است! از دوران مبارزه در عراق چه خاطره ای را برای شما نقل کردند؟ آقا می گفتند، «موقع فرار از عراق، سوار کشتی شدیم که بیائیم

ایران، دیدم که توپهای انگلیسی، کشتی را نشانه رفته اند. اولش فکر کردم غرق می شویم و این حرفها، ولی بعد به خودم گفتم، «خب! حالا آمدیم و این گلوله توپ به کشتی خورد. مگر تو یک جان بیشتر داری؟ دست کم برای یک هدف درست از دنیا رفته ای.» آقا می گفتند این حرف را که به خودم زدم، ترس به کلی از دلم رفت.

چه خاطره ای هنوز هم خاطر شما را آزار می دهد؟

آخرین باری که آقا را در بیمارستان بستری کردند، موقعی که ایشان را به خانه برگرداندند، با این که خیلی ضعیف شده بودند، گفتند، «مرا ببرید بینم وضعیت ساختمان مسجد در چه مرحله ای است.» با آن وضعیت جسمی و بیماری سخت، دائماً به فکر این جور چیزها بودند. آقا را که آوردیم خانه، من فوراً رفتم یک عکاس را آوردم و گمان می کنم آخرین عکس آقا، همین باشد که او برایم گرفت. تاریخ عکس ۴۰/۱۱/۱۰ است، ده یازده روزی قبل از فوتشان. آن قدر تهمتهای عجیب و غریب به آقا زده بودند که خیلیها نمی دانستند چطور جبران کنند. آقائی بود به اسم عباس حیدری که پایش هم لنگی می زد. وقتی خبر فوت آقا را شنید، لنگان لنگان خودش را رساند به ما و گفت، «یکی از بستگان آقا را به من نشان بدهید.» جنازه آقا را داشتند کنار حوض غسل می دادند. گفتم، «قضیه چیست؟» گفت، «به من گفته بودند که این آقا اصلاً مسلمان نیست. من هم چند جائی نقل کرده ام. حالا آمده ام اظهار شرمندگی کنم و همه جا هم خواهم گفت که ایشان مسلمان بوده و مسلمان از دنیا رفته است.» و انصافاً هم از آن به بعد برای تکریم آقا، هر کاری از دستش بر آمد کرد و هر جا رسید فریاد زد که شان و مقام آقا چیست.

از تشییع جنازه مرحوم کاشانی بگوئید.

روزی که داشتیم جنازه را از مسجد سهپهسالار بیرون می آوردیم که دیدم همان عباس حیدری رفته جای بلندی ایستاده و درباره آقا حرف می زند و به مردم می گوید که چه دروغهایی را به آقا نسبت داده بودند و خلاصه با صدای بلند از بازماندگان آقا حلال بودی می طلبید. یادم هست که یک فولکس مرا سوار کرد و من شروع کردم به خواندن قرآن. در اینجا دلم می خواهد خاطره ای را نقل کنم. ما می خواستیم هیئتی درست کنیم برای خواندن قرآن و این مسائل. رفتم پیش آقا و پرسیدیم، «اسمش

را چه بگذاریم؟» آقا گفتند، «بگذارید مروجین قرآن.» من گفتم، «آقا یک اسم کوچک تری، مثل هیئت احمدی، محمدی یا امثال آن.» آقا فرمودند، «بی سواد! گفتم مروجین قرآن.» خلاصه رفتم و اسم آن را گذاشتیم مروجین قرآن. بعد هم معلمی از آموزش و پرورش را خدا نصیب ما کرد که هر جلسه یک آیه قرآن رami گفت و معنی می کرد و درباره اش حرف می زد. دفعه بعد می گفت که آیه قبلی را از حفظ بخوانید و آیه بعدی را درس می داد. بعدها دروس این جلسات را به سه زبان انگلیسی، آلمانی و فرانسه هم ترجمه کردیم. اسم این معلم شما چه بود؟ استاد بختیاری نژاد.

آیا این شکل کار به توصیه آیت اله کاشانی بود؟
بله، هر شب جمعه این برنامه را داشتیم و آقا گاهی می آمدند هف هشت ده دقیقه ای می نشستند و می رفتند و این آمدنشان



● مرحوم سید مصطفی کاشانی.



، بیشتر به ویژگیهای شخصیتی و طبقاتی آنها مربوط می شود نه لزوما ماموریت و برنامه خاصی. بالاترین عیب برای یک رهبر ترس است. چیزی که در جثه ریز و کوچک آیت الله کاشانی به هیچ وجه وجود نداشت، ولی در سران جبهه مخالف ایشان الی ماشاء الله. یادم هست آقا به حسین مکی گفته بودند، «می روی آبادان و شیر نفت را می بندی.» او وکیل اول تهران و همراه مرحوم کاشانی بود. آقای صفائی بود که نماینده قزوین بود. دکتر بقائی بود، دکتر شایگان بود، خلاصه همه اینها در جبهه ملی اول بودند و پیش آقا می آمدند و بعد چند دسته شدند. خلاصه حسین مکی از آبادان به آقا تلفن زد که دکتر مصدق گفته، «این کار را نکنی که خطر دارد.» آقا گفتند، «به تو گفتم شیرنفت را ببند و بیا!» جسارت و جرئت بی نظیری داشتند. نهضت ملی با پایداری و شجاعت آقا به نتیجه رسید. یادم هست که قیلا روی تانکهای نفت می نوشتند شرکت نفت ایران و انگلیس که انگلیسش را پاک کردند. در این گفت و گو، ما پلیم شما به ویژگیهای شخصیتی مرحوم آیت الله کاشانی اشارات مفصل تری داشته

باشید. موقعی که رفتید و مکبر ایشان شدید، برخورد ایشان با شما چگونه بود؟

یادم هست عید غدیر که می شد، آقا یک کیسه پول پر از یک ریالی داشتند. همه می رفتند پیش آقا و ایشان این یک ریالیهای نقره را می گذاشتند کف دست او و هر کس هم که سعی می کرد دست آقا را بپوسد، به هیچ وجه نمی گذاشتند. یادم می آید که در یکی از این مراسم که مدتی از مکبر شدن من می گذشت و ایشان توجه خاصی به من داشتند، رفتم جلو و آقا سه چهار تا یک ریالی به من دادند.

نگه داشته اید؟

نه متاسفانه. یک قدری دله بودیم و می رفتیم تنقلات می خریدیم. به هر حال من فکر می کردم که ایشان پیرمرد است و مرا یادش نمی ماند. می رفتم و چند دقیقه بعد، دوباره می آمدم و ایشان چهار پنج تا یک ریالی می گذاشتند کف دستم و اصلا به روی من نمی آوردند. من چهار بار از ایشان عیدی گرفتم. دفعه آخر گفتند، «برو پیش آقای گرامی.» ایشان در پل چوبی، تاجر چوب و از بستگان آقا بودند. رفتم و گفتم، «آقای گرامی! آقا فرموده اند که من بیایم پیش شما.» گفتند، «بله، ایشان گفته اند که من یک مبلغی را به شما بدهم.» گفتم، «خیلی خب! مرحمت کنید.» آقای گرامی پانزده تومان به من دادند.

پول زیادی بوده.

بله، خیلی پول بود. پانزده تومان را گرفتم و گذاشتم جیبم و دوباره رفتم پیش آقا. می خواستم مثلا زنگی هم بکنم که یک وقت آقای گرامی کمتر از آنچه که آقا گفته بودند به من نداده باشد و گفتم، «آقا! به فرمایش شما رفتم پیش آقای گرامی و ایشان پانزده تومان مرحمت کردند.» آقا فرمودند، «زود برو کتاب بخر.» بله، کتاب فوقش دانه ای پنج ریال بود. آقا واقعا به علم و مطالعه خیلی اهمیت می دادند.

نکته مهمی که برای من مطرح شده است، این است که می خواهم بدانم آیا آیت الله کاشانی با آن همه گرفتاریها و دغدغه های سیاسی و مبارزاتی، حواسشان به مشکلات خانوادگی و معیشتی افراد هم بود و در این مورد، هیچوقت از شما چیزی می پرسیدند؟

مادر بزرگ من، با خانم ایشان رفت و آمد داشتند و کاملا از وضع خانوادگی ما با خبر بودند. ما به حمد الله از لحاظ مالی نیازی نداشتیم.

دیگران چه؟

من ندیدم کسی نزد آقا بیاید و ناامید برگردد. مثلا من عمویی داشتم که پاسبان بود و به دلایلی کارش را رها کرده و بیرون

ایستادگی
تهمت‌های عجیب و غریب به آقا زده بودند. آقائی بود که پیش هم لنگی می زد. وقتی خبر فوت آقا را شنید، لنگان لنگان خودش را رساند به ما و گفت، «یکی از بستگان آقا را به من نشان بدهید. گفتیم، «قضیه چیست؟» گفت، «به من گفته بودند که این آقا اصلا مسلمان نیست. من هم چند جائی نقل کرده ام. حالا آمده ام اظهار شرمندگی کنم و همه جا هم خواهم گفتم که ایشان مسلمان بوده و مسلمان از دنیا رفته است.» و انصافا هم از آن به بعد برای تکریم آقا، هرکاری از دستش بر آمد کرد و هر جا رسید فریاد زد که شان و مقام آقا چیست.

آمده بود. زن عموی من که در رفت و آمد با همسر آقا بود، به ایشان گفته بود از آقا بخوانند دست شوهرش را یک جایی بند کند. آقا با شازده دیده ور که آن موقع وزیر راه بود، صحبت کردند و او عموی مرا در وزارت راه استخدام کرد که تا موقع بازنشستگی هم در آنجا، رئیس انبارهای وزارت راه بود. همین طور افراد دیگر اگر به آقا مراجعه می کردند، آقا حتما یک کاری برایش می کردند. حتی موقعی هم که توده ایها را گرفتند، خانواده های اینها آمدند در خانه آقا متحصن شدند و آقا آنها را نجات دادند.

شما تا چه سنی در خدمت ایشان بودید؟

من بیست ساله بودم که آقا فوت کردند.

پس فرصت زیادی برای درک محضر ایشان داشته اید. از ویژگیهای اخلاقی ایشان چه خاطراتی دارید؟

یک بار یادم هست به کوچه صدر اعظم وارد شده بودم و آقا تازه از خانه شان بیرون آمده بودند. من به خودم گفتم، «آقا پیر شده اند و از این فاصله دور، مرا نمی بینند. جلوتر می روم و سلام می دهم.» هنوز توی این فکر بودم که صدای آقا راشنیدم که با صدای بلند گفتند، «سلام علیکم!» این ملاطفت و ادب آقا به قدری مرا تکان داد که تا آخر عمرم سعی خواهم کرد هرگز نگذارم کسی در سلام دادن به من پیشدستی کند. من خیلی از نکات تربیتی را از ایشان یاد گرفتم. همیشه هم به من می گفتند، «آ سید احمد!» تکیه کلامشان بود.

پس شما در واقع تحت تاثیر ایشان تربیت شده و رشد کرده اید. مهم ترین ویژگی ایشان چه بود؟

اعتقاد صد در صد به مردم. تکیه گاهشان مردم بود. با بزرگان چندان ملاطفتی نداشتند. اگر هم با آنها حشر و نشر می کردند به خاطر مردم بود. بسیار به شخصیت افراد احترام می گذاشتند.

شما در دوره ای که ایشان زیر فشار ترور شخصیت بودند، در کنار ایشان بودید. آیا روحیه شاد ایشان تغییری کرده بود و کج خلق شده بودند؟ ایدا. ایشان همیشه مهربان و با ملاطفت بودند. یادم هست به قدری خوش روحیه بودند که وقتی افرادی از کاشان به دیدنشان می آمدند، با همان لهجه شیرین کاشی با آنها صحبت می کردند. با شما با چه لحنی حرف می زدند؟ مثل یک پدر؟ یک معلم؟

به من می گفتند آسید احمد! من احساس می کردم خیلی کوچک تر از آن همه لطف و محبت ایشان بودم.

دیگر از نکات تربیتی که گوشزد می کردند، چه به یاد دارید؟

می گفتند نیمی از مبارزه، فرار است و لذا هیچ وقت نعلین نمی پوشیدند و ایدا خوششان نمی آمد که کسی موقع راه رفتن، پایش را روی زمین بکشد. می گفتند پایتان را بردارید و بگذارید. آدم مبارز باید همیشه آماده باشد که اگر خطری او را تهدید کرد، سریع فرار کند و با نعلین نمی شود فرار کرد. یک روز داشتم به خانه می رفتم و ظاهرا کسی آقا را برای عقد فرزندش دعوت کرده بود. آقا چشمشان که به من افتاد گفتند، «آسید احمد! بیا تو هم سوار شو.» فردی که ایشان را دعوت کرده بود، پرسید، «ایشان آقا زاده هستند؟» یادم نمی رود که آقا فرمودند، «خب! آقا زاده من نیستند، ولی آقا زاده هستنند.» هر لحظه از زندگی او برای ما درس بود. چند ساله بودید؟

حدودا سیزده ساله بودم. چنان تحت تاثیر قرار گرفتم که نمی دانستم چه بگویم.

آقا زاده هاشان هم بودند یا فقط شما را بردند؟

خیر فقط من بودم. خلاصه رفتیم به آن مجلس و دیدم که آقا از طرف خانواده داماد و آیت الله بهبهانی از طرف خانواده عروس آمده اند که خطبه های عقد را بخوانند. در آن روزها، تازه جورابه های جنس نایلون مد شده بود و یک کسی یک جفت جوراب برای آقا آورده بود. آقا کفشهایشان را که بیرون آوردند، خیلیها به پاهای آقا چپ چپ نگاه کردند. آقا فرمودند، «بی سواد! برایم هدیه آورده اند.» آقا در آنجا هم درباره مسائل اجتماعی و سیاسی برای حضار صحبت کردند و دیگران دائما برای آن آخوند درباری پرتقال و سیب پوست می کنند و او می خورد و یک کلمه نمی توانست جواب آقا را بدهد و حرف بزند.

از آزادی خلیل طهماسبی و حضورش در منزل آیت الله کاشانی چیزی به یاد دارید؟

بله، آن موقع من هفت هشت سالم بود. خلیل طهماسبی رزم آرا را زد و او را زندانی کردند که با تلاش آقا آزاد شد. از زندان یکسره او را آوردند به منزل داماد آقا که عکس گرفتند و همان عکس اسباب دردرس شد. گفتند که در زندان دچار سر دردهائی شده و آقا دستشان را روی سرش گذاشتند و برایش دعاد کردند. از مرحوم مصطفی کاشانی و مرگ مشکوک ایشان چیزی به یاد دارید؟

مسئله پیمان بغداد که مطرح شد، آقا مصطفی در مجلس به طرفداری از نظریه آقا که با این مسئله مخالف بودند، برخاست و در آنجا نطق شدید اللحنی را ایراد کرد. آن شب، ایشان را به مجلسی دعوت و ظاهرا او را مسموم کردند. کید او را قرار شد بدهند ایتالیا که بررسی شود. بعد هم خبری نشد و به او تهمت های عجیب بستند و قضیه پیگیری نشد.

برخورد آیت الله کاشانی با این مسئله چگونه بود؟



عصبانیت گفتند، « این را بردار و از همان راهی که آمده ای برگرد. » هژیر می گوید، « من اگر این را به شما ندهم و برگردم ، تو بیخ می شوم. برای من خطردارد و مراسرزش می کنند. » آقا می گویند، « به درک که سرزنش می شوی. بلند شو برو. »

کمی هم از ساده زیستی آیت الله کاشانی بگوئید.

یک شب با آقا برگشتیم منزلشان. ایشان به خادم منزل گفتند، « شام را بردار بیاور. » سفره کوچکی را آوردند انداختند و چند تکه نان سنگک را گذاشتند. ما معطل که غذا بیاورند. آقا فرمودند، « پس چرا نمی خورید؟ » گفتیم، « هنوز غذا نیامده. » آقا فرمودند، « فکر می کنبد غذای اینجا چیست؟ » بعد یک پادیه آوردند که در آن مقداری آب گوشت و چند تا سیب زمینی بود.

خودشان هم آستین را بالا زدند و با ما شام خوردند. یکی دیگر از موارد ساده زیستی آقا این بود که ماهفت هشت ده نفر در محضر آقا بودیم که طلبه ای نزد ایشان آمد و گفت که برای برگشتن، پولی ندارد. آقا به خادم گفتند، « برو بگو حسین آقا رزاز بیاید. » او که آمد، آقا پرده را زدند کنار و پیت حلب روغنی را که برایشان هدیه آورده بودند به او نشان دادند و پرسیدند، « چند می خری؟ » گفت، « بیست تومان. » آقا فرمودند، « بیست تومان را بده به این بنده خدا و پیت روغن را بردارو ببر. » مورد دیگری بود که به آقا گفتند، « فلانی پشت سر شما خیلی بد و بیراه می گوید. » آقا فرمودند، « عجب! اینکه جلوی روی ما خیلی اظهار ارادت می کند، ولی به هر حال اشکالی ندارد. » گفتند، « آخر مشکل کار اینجااست که طرف برای انگلیسیها جاسوسی می کند. » آقا فرمودند، « حالا که این طور است، باید فکری کرد. » فرمودند که او را بگوئیم بیاید. وقتی آمد، آقا فرمودند، « شنیده ام برای انگلیسیها جاسوسی می کنی. » گفت، « بله. زندگی خرج دارد. آدم هر چقدر هم که در اطراف شما بپلکد، از پول خبری نیست. آنها پول می دهند. » آقا فرمودند، « حرف حساب! پس دست کم از آنها پول بگیر، اما اخبار اصلی را به آنها نده! »

در روز تشییع جنازه حال و روز شما چگونه بود؟

من در یک ماشین نشسته بودم که راننده اش از داش مشدیهای تهران بود و بعدها همراه مرحوم طیب اعدام شد و طرف دیگر هم از میدانراهای مشهور تهران بود که دم به ساعت به من شیر و پرتقال می داد که صدایم نگیرد. موقعی که می خواستیم راه بیفتیم، دیبچی آمد و گفت، « تونمی توانی تا شاه عبدالعظیم، پشت سر هم قرآن بخوانی. » گفتم، « خدا کمک می کند و می خوانم. » دوازده سال قرآن جلسات آقا را خوانده و مکبر ایشان بودم و ابدا نمی خواستم کس دیگری در تشییع ایشان قرآن بخواند. یادم می آید روزهای اولی که پیش آقا می رفتم، مرا بلند می کردند روی بلندی می گذاشتند و بعضی چیزها را هم غلط می خواندم. بعضیها اعتراض می کردند که، « بچه! بیا پایین. » آقا می رموندند، « کاریش نداشته باشید. یاد می گیرد. » در انتهای مصاحبه اگر خاطره ای از امام دارید نقل کنید.

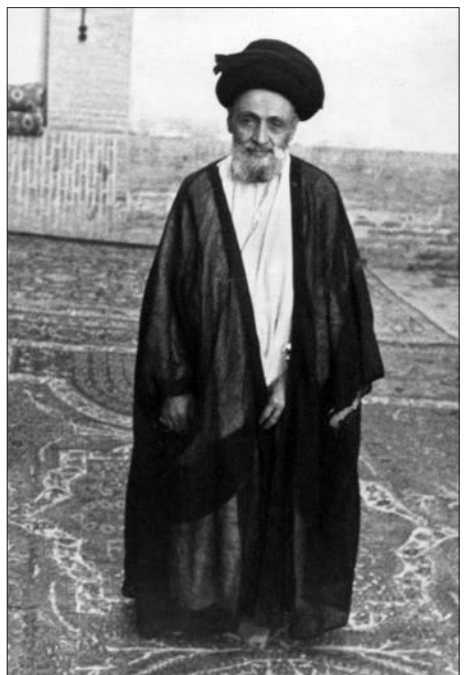
مجلس اعتراض امام به کاپیتولاسیون بود و من و سه نفر از دوستانی که در آن جلسه قرآن بودیم، رفتیم قم و جزوه هایمان را که به چهار زبان بود نشان آیات عظام: مرعشی، گلپایگانی و شریعتمداری دادیم و همه آنها تأیید کردند و تشویقمان کردند که به این کار ادامه بدهیم. من در آن جلسه تلاوت قرآن کردم و بعد هم حاج آقا مروارید صحبت کرد و خلاصه اوضاع شلوغ

تشویقی برای ما بود. البته ماها همگی مردد بودیم که نکند این آقا که روحانی نیست، یک وقت ما را گرفتار افکار انحرافی کند. چند نفری رفتیم پیش آقا و این مسئله را با ایشان مطرح کردیم. آقا فرمودند یک روزی قرار می گذاریم بیاید اینجا، من با او مفصل صحبت می کنم. خلاصه این جلسه پیش آمد و آقا از ایشان سئوالات متعددی را درباره قرآن و نهج البلاغه پرسیدند و ایشان بسیار مسلط بود. صحبتهایشان تمام شد و ما جلسه را ترک کردیم و فردا رفتیم خدمت آقا که، « آقا! چه شد؟ نظر شما چیست؟ » آقا حرفی زدند که من واقعا دلم سوخت و هرگز از یادم نمی رود. ایشان گفتند، « من اگر پنج جوان مثل این آدم در کنارم داشتم، انقلاب به راه می انداختم. » دیدم که اگر در اطراف آقا پنج تا جوان مثل ایشان وجود داشتند، آقا این قدر احساس غربت نمی کردند. به هر حال وقتی آقا ایشان را تأیید کردند، ما کاملاً فرمان را در اختیار آقای بختیاری نژاد گذاشتیم و من هنوز آن جزوه ها را دارم و به فرزندانم داده ام و گفته ام هر وقت خواستید درباره قرآن، فهم عمیق پیدا کنید این سی آیه را دقیق بخوانید و باقی را هم اگر نخواندید، به اندازه کافی مطلب دستگیرتان می شود که دنیا و آخرتان تأمین شود. باتوجه به بی مهریهائی که مردم نسبت به ایشان کردند و حتی کار را به جایی رساندند که به ایشان سلام هم نمی کردند، آن تشییع جنازه بسیار با شکوه را چگونه توجیه می کنید؟ ما از این چیزها زیاد دیده ایم. مادر انقلاب خودمان هم داشتیم که که اختلافاتی بود، ولی وقتی پای اسلام و دفاع از روحانیت در میان باشد، مردم این مسائل را به کلی کنار می گذارند. شما در روزهای آخر عمر آیت الله کاشانی در کنارشان بودید.

حالات جسمی و روحی ایشان چگونه بود؟

نماز که می خواندند یک قدری اشتباه می کردند. افکارشان خسته شده بود. نوعی فراموشی به ایشان دست داده بود. از روزی که شاه به دیدن آیت الله کاشانی آمد چه خاطره ای دارید؟

من خودم حضور نداشتم، ولی بعدها از قائم مقام رفیع شنیدم که به شاه گفته بود، « آیت الله کاشانی دارد از دنیا می رود و مشکل تو دارد حل می شود. » شاه بدون این که خبر بدهد، می آید و از دالان که وارد می شود، نگاهی به منزل می اندازد و می پرسد، « خانه آیت الله کاشانی این است؟ » لایذ به او گفته بودند که آقا در کاخ زندگی می کند. خاطره دیگری هم یادم هست که یک شب هژیر با یک چمدان پر از پول نزد آقا آمد و گفت، « این را اعلیحضرت برای شما فرستاده اند. » آقا با



ایشان بسیار به آقا مصطفی علاقه داشتند و هر شب جمعه، بلا استثنا، سوار ماشین فولکس آبی آقا ابوالحسن می شدند و به شاه عبدالعظیم می رفتند. نماز که تمام می شد، می رفتیم سر مقبره آقا مصطفی و آقا بسیار متأثر می شدند و فاتحه ای می خواندند و قرآنی. درست حکم آقا مصطفی خمینی را برای پدرشان داشتند. مرحوم کاشانی خیلی به آقا مصطفی امیدوار بودند

شد و ساواکیها مجلس را با صلوات به هم ریختند. امام در آنجا فرمودند، « صلوات فرستادن حرام است و هر کس صلوات فرستاد، نفرعل دستی گوش او را بکشد. » بعد رفتیم مدرسه فیضیه که آقای انصاری صحبت می کرد. ساواکیها همان بساط را راه انداختند و قرآن آتش زدند و ما از دستشان فرار کردیم. من در گنجه اتاقی پنهان شده بودم. یکی از ساواکیها آمدو گفت، « کی اینجا قایم شده؟ » من فکر کردم مرا دیده و جایم را لو دادم. او داد زد، « بگیریدش! بگیریدش! این رئیس بقیه است. » و عقب سرمان کردند.

با توجه به علاقه آیت الله کاشانی و امام به یکدیگر، هیچ وقت ملاقات و عیادت آنها را دیدید؟

من امام را اولین بار منزل پدر خانمشان دیدم. دیدم یک آقای قد بلندی آمدند که باهمه آقایان فرق داشتند. پرسیدم، « کیست؟ » گفتند، « داماد آقای ثقفی و از مدرسین حوزه علمیه هستند. » هر وقت هم که آقا می رفتند قم، می رفتند منزل امام. در اواخر عمر هم که آقا در بیمارستان بازرگانان بستری بودند، ممنوع الملاقات بودند. یک روز به دکتر کاشانی گفتند که، « از قم چند نفر آمده اند ملاقات آقا. » دکتر گفتند، « من که گفته ام ایشان ممنوع الملاقات هستند. » آقا فهمیدند و پرسیدند، « کیست؟ » گفتند، « حاج آقا خمینی. » آقا بلافاصله در تخت نشستند و گفتند، « بگوئید زود بیاید. » ناظران می گویند آقا، امام را در آغوش می گیرند و می گویند، « سید! مرا که خون به جگر کردند. مواظب باش تو را خون به جگر نکنند. » ■



محمد حسنین هیکل ، نویسنده معروف مصری ، در اوج بحران به تهران آمده و مدت یک ماه در ایران به سر برده است . او حوادث آن ایام را به روزنامه «اخبار الیوم» چاپ قاهره گزارش می کرده و سپس، مجموعه مقالات خود را در این باره، با عنوان : «ایران فوق برکان» - ایران بر روی آتشفشان - توسط «اخبار الیوم» و به عنوان مهم ترین کتاب سال ، منتشر ساخته است . نسخ این کتاب که در سال ۱۳۳۰ در قاهره چاپ شد و مطالب آن از قول یک شاهد، می تواند مورد توجه قرار گیرد، به سرعت نایاب گردید و اکنون نیز جزو آثار محمد حسنین هیکل، تجدید چاپ نمی شود. شاید «مصلحت گرایی» هیکل باعث شده که دیگر در فکر چاپ مجدد آن نباشد!

علاوه بر مطالب، در این کتاب عکسهای جالبی هم آمده که جنبه تاریخی دارد و توسط خبرنگار و عکاس روزنامه «اخبار الیوم» تهیه شده است و ما به مناسبت بزرگداشت خاطره آیت الله کاشانی، فصل چهارم این کتاب را از صفحه ۷۵ تا ۹۸ متن عربی، ترجمه کرده و در این ویژه نامه، همراه عکسی از هیکل در خدمت آیت الله ، می آوریم.

■ به قلم : محمد حسنین هیکل

ترجمه: سید هادی خسروشاهی

گزارشی از یک گفت و گو با آیت الله کاشانی

ایران بر روی کوه آتشفشان...!

۱- رهبر حرکت در تهران

صدای آیت الله ابوالقاسم کاشانی در تمام گوشه و کنار جهان می پیچد... و او همچنان می غرد، «سگهای انگلیس! از کشور ما خارج شوید و نفت ما را رها کنید ، «رم آرا که با چهار گلوله از میدان اخراج شد، موقعیت را کاملاً تحت سیطره و نفوذ آیت الله در آورده است . تهران افسانه های گوناگونی از آیت الله نقل می کند. اولین قسمت از سری عجایب ، قصه تظاهرات بزرگی بود که آیت الله به هنگام بررسی لایحه نفت در مجلس به آن امر کرده بود ، سیل جمعیت از طریق خیابانهایی که به میدان بهارستان منتهی می شدند ، در حال فریاد و شعار دادن پیش می رفتند .

در تهران شایع شده بود که پلیس در صورت نزدیک شدن جمعیت به پارلمان ، دستور دارد که به سوی آنها تیر اندازی کند! خبر به آیت الله نیز رسیده بود. ناگهان آیت الله خطاب به پسرش فریاد زد، «کفن مرا بیاور!» کفن برای ایشان آورده شد . آیت الله بعد از غسل و دورکعت نماز، کفن را پوشید و با استقبال از مرگ، در پیشاپیش جمعیت به راه افتاد.

توده های عظیم تظاهر کننده با مشاهده کفن پوشی آیت الله، به تل بزرگی از باروت تبدیل شدند و خود آیت الله، چون آتشی در میان باروت قرار گرفت . مردم در خیابانهای تهران با خروشی چون امواج دریا و مانند قضا و قدر الهی ، به سوی پارلمان پیش می رفتند، ولی هنگامی که مردم به محل پارلمان رسیدند، به ناگاه ، افراد پلیس که در بالای ساختمان مجلس بودند، مواضع خود را ترک کردند، زیرا طبق دستوری از کاخ «مرمر»، گفته شد که در مقابل آیت الله مقاومت نکنید.

داستان زندگی آیت الله کاشانی، ساده، ولی مانند طوفان تند و نیرومند است ...!

نام آیت الله ، سید ابوالقاسم کاشانی است و در خاندانی بزرگ در اطراف خراسان به دنیا آمده است و اینک از لحاظ نفوذ معنوی و قدرت، نیرومند ترین رهبر شیعه به حساب می آید. قدرت این مرد در عملکرد وی نهفته است. او پیوسته خواسته های خود را محقق می سازد. وقتی که آیت الله کاشانی به سیاست روی آورد،

صدایش در میان توده های مردم پیچید و از مرزهای ایران نیز گذشت ، یعنی از سمت شرق به افغانستان رسید و از غرب در عراق شنیده شد و طولی نکشید که آیت الله، مقام رهبری مطلق شیعه را به دست آورد.

دشمنی سرسختانه آیت الله کاشانی با انگلیس مشهود است . در سال ۱۹۴۱ که رشید عالی گیلانی در عراق، علیه استعمار انگلیس قیام کرد ، پشتوانه معنوی انقلاب وی ، آیت الله کاشانی بود. مثلی که در آن زمان بر بغداد حکومت می راند، عبارت بود از رشید عالی گیلانی: رهبر انقلاب ، حاج امین الحسینی: مفتی اعظم قدس و آیت الله کاشانی: رهبر نیرومند شیعه. انقلاب گیلانی در برابر انگلیس با شکست مواجه شد و آیت الله کاشانی در کنار همزمانش، گیلانی و حسینی، از مرز عراق به سلامت وارد ایران شدند، ولی زمانی که انگلیسیها وارد تهران شدند، اولین کارشان این بود که منزل آیت الله را به وسیله تانکها و زره پوشهای خود محاصره و سپس وی را به خارج از ایران تبعید کنند.

آیت الله، لبنان را برای تبعید پذیرفت تا زیاد از میهن خود دور



مردم در خیابانهای تهران با خروشی چون امواج دریا و مانند قضا و قدر الهی، به سوی پارلمان پیش می رفتند، ولی هنگامی که مردم به محل پارلمان رسیدند، به ناگاه ، افراد پلیس که در بالای ساختمان مجلس بودند، مواضع خود را ترک کردند، زیرا طبق دستوری از کاخ «مرمر»، گفته شد که در مقابل آیت الله مقاومت نکنید.

نباشد و بتواند مسائل ایران را پیگیری کند و همین نکته، راز پیروزی او در انتخابات است . آری! او در تبعید بود، ولی در تهران به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد! و اکنون دیگر مفهومی نداشت کسی که به نمایندگی مجلس انتخاب شده است، در تبعید بماند، لذا دولت، با عزت و احترام از ایشان دعوت کرد که به وطن خود بازگردد.

مراسم استقبال از رهبر تبعیدی چنان پرشکوه بود که تهران نظیر آن را قبلاً به خاطر نداشت . بیش از نیم میلیون زن و مرد و کودک و بزرگ، فرودگاه مهر آباد را در برگرفته بودند و در محوطه فرودگاه، رجال مملکت و وزرای کابینه، به صف ایستاده بودند! خروج آیت الله کاشانی با اتومبیل از فرودگاه، منظره بی نظیری بود . مردم اتومبیل او را با سرنشینانش بالای دستهای خود گرفتند و به شهر بردند. آیت الله بدون اتلاف وقت ، مشغول تنظیم صفوف یاران خود برای مبارزات ملی شد و چیزی نگذشت که به قله آمادگی رسید و نفوذ فراگیر خود را در همه زمینه ها توسعه داد. نفوذ معنوی آیت الله کاشانی در قلبهای مردم بود و نفوذ مادی وی ، اموال همه مردم شیعه بود که داوطلبانه، یک پنجم در آمد سالانه خود را به عنوان «خمس» به ایشان تقدیم می کردند و نیروی انسانی ایشان ، همه طلاب علوم دینی حوزه های علمیه نجف و قم و دیگر حوزه های شهرهای ایران بودند و البته خطبا و وعاظ و ائمه مساجد هم در همه جا، ثنا گوی آیت الله و مدافع وی بودند.

بدین ترتیب، آیت الله بر همه مردم کوچه و بازار سیطره کامل داشت ، ولی او می خواست که بر پارلمان و افکار آگاهان که در اختیار پارلمان بودند، نیز مسلط شود تا بتواند اهداف نهضت خود را بدون مقاومت موثری اجرا کند ، از این رو ، فراکسیون جبهه ملی در مجلس به وجود آمد که اکثر اعضای آن از فارغ التحصیلان دانشگاه «سوربن» بودند و همه آنها به ریاست دکتر محمد مصدق، زیر پرچم آیت الله کاشانی گرد آمدند و رهبری آیت الله را از جان و دل پذیرفتند.

وقتی که دیپلمات برجسته انگلیس، «لرد ونسینارت» در مجلس لردهای انگلیس در سخنانی به آیت الله حمله کرد، به دنبال او



ابوالقاسم کاشانی خدمتگزار اسلام و مسلمانها می گوید هیچ کار شما استوار نمی گردد ، مگر اینکه زندگی خود را بر پایه های قرآن استوار سازید . انگلیسیهای سگ ، قرآن ما را دزدیدند . « آنگاه آیت الله از من پرسید ، « تو گلاستون را می شناسی ؟ او یک سگ انگلیسی بود . نخست وزیر انگلیسیهای سگ هم بود . او می گفت : « تا روزی که قرآن در بین امتهای اسلامی وجود دارد ، راه برای انگلیس بسته است .

قبلا در منزل آیت الله کاشانی دیده ام . یکی از آنها به سوی من آمد و در حالی که در چشمه اش هیچ حالتی دیده نمی شد ، گفت ، « آیت الله می خواهند هم اکنون شما را ببینند . » بالحن عذر خواهانه گفتم ، « من خسته و کوفته هستم . بهتر است فردا صبح خدمت ایشان برسم . » این بار چشمان او حالت اصرار به خود گرفت و گفت ، « آیت الله می خواهند همین الان تو را ببینند و ما سه ساعت است که منتظر شما هستیم . »

ظاهرا چاره ای نبود ! همگی سوار اتومبیل شدیم و به طرف منزل آیت الله کاشانی به راه افتادیم . در بین راه ، همان مرد ، بالحن تندی به من گفت ، « چگونه فرد مسلمانی مثل شما کاری می کند که موجب رنجش آیت الله می شود ؟ » گفتم ، « آیا من کاری کرده ام که باعث رنجش آیت الله شده است ؟ » گفت ، « بعضی از مطالبی را که نوشته اید ، ایشان نپسندیده اند ! » با ناراحتی گفتم ، « نوشته های من کجا هستند ؟ » گفت ، « بعضی از مطالب را روزنامه های عصر به زبان فارسی ترجمه کرده اند و خود روزنامه « اخبار الیوم » هم به دست آیت الله رسیده است . » اتومبیل مقابل منزل آیت الله توقف کرد . همراه نگهبانان پیاده شدیم و در حالی که احساس سرگیجه می کردم ، وارد دالان منزل آیت الله شدیم . مطمئن بودم چیزی که موجب خشم آیت الله شود ، نوشته ام ، ولی آیا روزنامه « اخبار الیوم » مطلبی را از منبع دیگری نقل نکرده که باعث ناراحتی آیت الله شده باشد اگر این طور باشد ، چه باید بکنم ؟ بالاخره از میان صدها جفت کفش رنگارنگ عبور کردم و وارد اتاق شدم ، در حالی که قلبم به سختی می زد ، ولی چه کار می توانستم بکنم ؟

استقبال آیت الله از من دوستانه بود ، ولی احساس کردم که چیزی در درون دارد که او را ناراحت کرده است . تصمیم گرفتم من حمله آغاز کنم و گفتم ، « مثل اینکه حضرت عالی در مورد « اخبار الیوم » نظرانی دارید ؟ » آیت الله یک نسخه از روزنامه « اخبار الیوم » را از زیر گوشه تشکچه خود بیرون آورد و به سطر

قرار داشت و گفت ، « بنویس . از قول من این پیام را به دولتهای اسلامی برسان : ابوالقاسم کاشانی خدمتگزار اسلام و مسلمانها می گوید : هیچ کار شما استوار نمی گردد ، مگر اینکه زندگی خود را بر پایه های قرآن استوار سازید . انگلیسیهای سگ ، قرآن ما را دزدیدند . » آنگاه آیت الله از من پرسید ، « تو گلاستون را می شناسی ؟ او یک سگ انگلیسی بود . نخست وزیر انگلیسیهای سگ هم بود . او می گفت : « تا روزی که قرآن در بین امتهای اسلامی وجود دارد ، راه برای انگلیس بسته است ، برای سرکوب کامل آنها ، باید قرآن را از آنها گرفت و بالاخره گلاستون سگ و ایل و تبار سگش ، قرآن را از ما گرفتند »

چهره طوفانی آیت الله آرامش یافت و لیخندی صورت او را زینت بخشید و افزود ، « به زودی یاران خیانتکار انگلیس می میرند و دستشان کوتاه می شود . همین دور روز پیش دست یکی از آنها کوتاه شد و بقیه هم باید منتظر باشند . قتل رزم آرا به توفیق و الهام از خداوند صورت گرفت تا مرگ او پند و عبرتی باشد برای سست ایمانانی که قاطعیت ندارند »

سپس آیت الله با حالت تند تر و عزم و اراده بیشتری گفت ، « به زودی نفت ملی می شود ، به زودی نفت ملی می شود تا هر قطره نفتی که از خاک ایران استخراج می شود ، ملک خاص ایرانی باشد ، بدون هیچ شریکی ، »

ساعتی پیرامون مسائل ایران سخن گفتیم و بعد آیت الله ، از کشورهای اسلامی سخن به میان آورد و پرسید ، « حال مفتی بزرگ چطور است ؟ » بعد با اشتیاق و احساس گفت ، « چقدر آرزو دارم که حاج امین الحسینی به ایران بیاید . » بعد از دو ساعت ، اتاق آیت الله را ترک کردم و این نخستین دیدار من با آیت الله بود .

گله آیت الله از « اخبار الیوم »

دومین دیدار من با آیت الله قصه عجیبی دارد ! مصاحبه اول خودم را با آیت الله ، ضمیمه وضع و اخبار تهران برای درج در روزنامه « اخبار الیوم » فرستاده بودم . اتفاقا روزنامه در همان روز انتشار در قاهره ، به تهران رسیده بود و روزنامه های عصر تهران ، قسمتهایی از آن را درج کرده بودند . من در آن روز ، با هواپیما به قصد بازدید کوتاهی از استانهای گیلان و مازندران تهران را ترک نموده بودم ، ولی ساعت ۸ شب همان روز برگشتم . با خستگی زیاد وارد هتل می شدم که شش یا هفت نفر از افراد ریشدار را دیدم که به نظر رسید بعضی از آنها را قبلا در جای دیگری دیده بودم و با اندک تاملی دریافتم که بعضی از آنها را

مقابل منزل آیت الله تاکسی نگه داشت . در آنجا ، سه راهنما منتظر من بودند . همراه آنها به داخل منزل آیت الله رفتم . از دالان باریک و کوچکی عبور کردم تا به اتاق نماز آیت الله کاشانی رسیدم . در مسیر راه به اتاق آیت الله ، صدها جفت کفش از همه جور ، در قسمت بیرون دیده می شد . از وجود این همه کفش ، کثرت جمعیت در داخل اتاقها روشن می شد . وقتی داخل اتاق شدم ، پیر مردی ریش سفید با عمامه سیاه که در صدر مجلس نشسته بود ، نظرم را به خود جلب کرد . این پیرفروت که چهره اش بیش از هفتاد سال را نشان می داد ، همان آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی بود . در همان لحظه ورود به اتاق ، فشار دستی را بر شانه خود احساس کردم که مرا به نشستن دعوت می کرد . نخست دم در اتاق نشستم ، سپس آهسته آهسته روی زانو به آیت الله نزدیک و متوجه شدم طبق آداب و رسوم باید همین طور به آیت الله نزدیک شد . نفسهای گرم و مؤمنانه همراه با چشمان پر جاذبه مردان ریشدار و بخار استکانهای چایی که هر ده دقیقه به عنوان پذیرائی ، بین افراد دور می زد ، فضای اتاق را گرم و داغ کرده بود .

آثار هوش و ذکاوت در چشمان آیت الله می درخشید . او در حالی که تبسم شیرین و آرامی بر لبهایش نقش بسته بود ، نگاهی به من کرد و به زبان عربی ، ولی با لهجه فارسی سخن را آغاز کرد ، « مرا معذور بدارید که این طور با شما صحبت می کنم . من به زبان عربی تسلط کامل دارم ، ولی هنگام سخن می ترسم فهم آن برای شنوندگان مشکل باشد . » سپس از من پرسید ، « در ایران چه دیدی ؟ » گفتم ، « در واقع من چیزی ندیده ام و از وقتی که وارد ایران شده ام ، هر چه صبح شنیدم عکس آن را بعد از ظهر می شنوم و هر چیزی را که کسی با سوگند به من می گوید ، دیگری آن را با سوگندهای غلیظ تر تکذیب می کند و من نمی دانم وقتی که به مصر برگردم ، اگر از من پرسند حقیقت ایران چیست ، در پاسخ آنها چه بگویم ؟ » آیت الله خندید و در حالی که قیافه اش تغییر می کرد و نگاهش کم کم حالت تندی می گرفت ، در جواب من با قاطعیت تمام گفت ، « می خواهی حقیقت را در یک جمله بگویم ؟ ما می خواهیم انگلیسیهای سگ را از کشور خود بیرون کنیم . بله ، ما می خواهیم ، انگلیسی های سگ کشور ما و همه کشورهای اسلامی را ترک کنند . »

آیه الله افزود ، « انگلیسیهای سگ ، استقلال ما را از بین بردند ، همان طور که قرآن را از ما گرفتند . اکنون قرآن کجاست ؟ احکام قرآن کجاست ؟ » و اشاره کرد به قلمش که روی سجاده اش





دیگری به دست آید. کسروی بهبود یافت و زندگی عادی خود را از سرگرفت، ولی این بار او می‌دانست که شمشیرهای تیز فدائیان اسلام او را تهدید می‌کنند، لذا هفت تیری را همراه داشت و محافظ خاصی نیز برای او تعیین شد که مثل سایه و با اسلحه او را همراهی می‌کرد.

کسروی علاوه بر روزنامه نویسی، وکیل دادگستری هم بود. یک روز صبح، در کاخ دادگستری تهران،^۸ در حالی که در مقابل دادستان به عنوان وکیل دعاوی ادعانامه ای را قرائت می‌نمود، ناگهان چهار مرد مسلح که نواب صفوی آنها را رهبری می‌کرد، وارد سالن دادگاه شد و شروع به تیراندازی کردند، در حالی که صدای شلیک در کاخ دادگستری طنین افکنده بود، همه آنها می‌دانستند که در سالن بودند اعم از شهود، نگهبان، قضات، وکلا و تماشاگران، همگی فرار کردند و دادستان غش کرد و در پشت میز افتاد. البته این بار کسروی نتوانست جان به سلامت ببرد. او با دوازده تیر در لحظات نخستین جان سپرد. نگهبان او هم در حالی که سلاح خود را آماده شلیک می‌کرد، به کسروی پیوست. هر چهار مرد مسلح از کاخ دادگستری خارج شدند و در حالی که اسلحه خود را در دست داشتند، در میان انبوه مردم در داخل یکی از مساجد گم شدند.

روزنامه‌ها آن روز بیانیه ای را از فدائیان اسلام منتشر کردند که در آن اعلام کرده بودند، «دنیا از شرارت‌های کسروی راحت شد و او به سزای جنایات خود رسید.»

حادثه بزرگ بعدی این بود که آیت‌الله کاشانی وارد میدان شد و در حالی که از فدائیان پشتیبانی می‌کرد، قتل کسروی را تبریک گفت. مقامات امنیتی تهران، خطر را احساس و به سرعت نواب صفوی و گروهی از یاران وی را به اتهام قتل کسروی دستگیر کردند. محاکمه متهمین در یک فضای داغ و تند که فضای زور آزمایی و روش‌های شگفت فدائیان بود، آغاز شد، در حالی که



نواب صفوی، روزی در مسجد هندی نجف نشسته بود که ناگهان نشریه ای از ایران به دستش رسید که در آن مقاله‌ای از «کسروی» نوشته بود. نواب صفوی دید که نوشته‌های کسروی پر از اهانت‌های زشت نسبت به دین اسلام است. نواب با خشم و غضب از جای برخاست و نزدیکی از مجتهدین حوزه رفت تا رای آن رهبر شیعی را درباره نویسنده مقاله بداند. مجتهد شیعه در پاسخ او گفت، «او مرتد است و قتلش مجاز!»

وزیر خارجه انگلیس درباره آیت‌الله گفت، «این تحریک کننده تروریست، عامل اصلی حوادث فاجعه آمیز ایران است!» به دنبال این اظهارات، نمایندگان مجلس شورای ملی، آیت‌الله را به ریاست مجلس انتخاب کردند تا این رفتار شکستی برای انگلیس و یک پیروزی برای آیت‌الله باشد. یکی از نمایندگان مجلس به نام دکتر بقایی، در نطق خود علیه انگلیس گفت، «خاک نعلین آیت‌الله، یک میلیون بار از کله‌های همه سیاستمداران بیشتر شرافت دارد.»

یکی دیگر از عوامل نفوذ آیت‌الله کاشانی، جمعیت فدائیان اسلام است. اگر آیت‌الله نتواند از نفوذ معنوی بهره‌مند شود، از نفوذ ملی خود، یعنی زبان خطبا و ائمه جماعت استفاده می‌کند و اگر از آن نیز ناامید گردد، به نفوذ سیاسی خود در مجلس ملی تکیه می‌کند و اگر از آن هم نتیجه‌ای نگیرد، از قدرت مادی خود که ریشه در اموال ایشان دارد، استفاده می‌کند و اگر آن نیز مؤثر نباشد، همه آن قدرت‌ها را به کناری می‌نهد و آخرین سخن را به فدائیان اسلام می‌سپارد. فدائیان اسلام چگونه سخن می‌گویند؟ سخن آنان، از گلوله‌های سربی است! و جمله‌های آنان را رگبار مسلسل‌های می‌نگارند!

فدائیان اسلام

رهبر معنوی عالیه‌رتبه جمعیت فدائیان اسلام، آیت‌الله کاشانی است، ولی رئیس اجرایی و مسئول مستقیم شخص دیگری است. داستان تشکیل فدائیان اسلام از شهر «نجف»، مرکز بزرگ تشیع در عراق آغاز شد. نواب صفوی، رهبر جمعیت، روزی در مسجد هندی نجف نشست و بود که ناگهان نشریه ای از ایران به دستش رسید که مقاله‌ای از آن را نویسنده معروف ایرانی، «کسروی» نوشته بود. نواب صفوی پس از مطالعه آن مقاله دید که نوشته‌های کسروی پر از اهانت‌های زشت نسبت به دین اسلام است. نواب با خشم و غضب از جای برخاست و نزدیکی از مجتهدین حوزه رفت تا رای آن رهبر شیعی را درباره نویسنده مقاله بداند. مجتهد شیعه در پاسخ او گفت، «او مرتد است و قتلش مجاز!» مجتهد شیعه، این سخن را بسیار ساده بیان کرد، در حالی که خبر نداشت این فتوای او به منزله دستوری است برای پیدایش جمعیت فدائیان اسلام که از لحاظ عملیات در «شرق» بزرگ‌ترین است.

نواب صفوی این فتوا را در سینه خود پنهان کرد و در جستجوی کسروی، مرتدی که قتلش جایز است، رهسپار تهران شد. نواب صفوی در مدرسه سپهسالار، بزرگ‌ترین مدرسه دینی تهران، اتاقی گرفت. یکی از برادران فدائی او به من گفت، «در آن ایام، نواب از صبح تا شب در کنار حوض مدرسه می‌نشست و به ماهیهای قرمز کوچکی که در میان آبهای حوض شناور بودند، خیره می‌شد و درباره چگونگی قتل کسروی می‌اندیشید.» مدرسه سپهسالار، مرکز دیدارهای جوانان متدینی بود که آتش دیانت و تعصب در قلب‌های آنها زبانه می‌کشید. نواب صفوی لب به سخن گشود و گوشه‌ای از اندیشه‌های خود را بیان کرد. ناگهان هسته‌های «فدائیان اسلام» به وجود آمدند و رفقای جدید، دور او را گرفتند. موجودیت فدائیان اسلام وقتی اعلام گردید که سه تن از اعضای جمعیت به کسروی حمله کردند و او را آن چنان با چوب زدند که نقش زمین شد. آنها به تصور اینکه کسروی مرده است، او را رها کردند و رفتند، ولی کسروی هنوز زنده بود و تقدیر چنین بود که چند صباحی دیگر به زندگی ادامه دهد. او را به بیمارستان بردند و بعد از یک عمل کوچک، آثار حیات در او مشاهده گردید در حالی که فدائیان اسلام فکر می‌کردند زمین از وجود خیانتکاری پاک شده است، ولی چند ساعت بعد معلوم شد به بهبود کسروی امید زیادی می‌رود. فدائیان اسلام در حالی که دندان‌های خود را از خشم روی هم می‌فشردند که چرا شکار را از دست خود داده‌اند، شب را به صبح رساندند، ولی کینه دشمن در سینه آنها می‌جوشید تا فرصت

اعلامیه‌های پی در پی فدائیان در روزنامه‌ها، مانند طبل صدا می‌کرد و در پشت سر آن اعلامیه‌ها، پشتیبانی آیت‌الله کاشانی بود که افکار عمومی را در اختیار داشت.

مسئولین دادگستری وقتی که از دهها شاهد ماجرا که در سالن دادگستری بودند، سؤال کردند، کسی جرئت نداشت جلو بیاید و شهادت بدهد. از دادستان که در آن هنگام، پشت میز خود بود، سؤال کردند و او پاسخ داد که، «من صدای شلیک را شنیدم و آتش را که از دهانه هفت تیرها بیرون می‌آمد، دیدم و غش کردم و چند ساعت بعد به هوش آمدم.» بالاخره روز صدور حکم درباره چهار متهم فرا رسید، ولی قضات دادگستری که باید حکم را صادر می‌کردند، هنگام ورود به ساختمان دادگستری، آذین بندی پرشکوهی را در محوطه کاخ دادگستری دیدند و وقتی از علت امر جویا شدند، جواب شنیدند که این جشن به خاطر حکم تبرئه نواب صفوی و یاران او ترتیب داده شده است! قضات گفتند، «ولی ما هنوز حکمی صادر نکرده ایم.» در جواب گفته شد، «فدائیان اسلام به عدالت شما رای اعتماد داده‌اند.» قضات فهمیدند که این چراغانی از دادگاه تا منزل آیت‌الله کاشانی ادامه دارد و آیت‌الله، متهمین را برای صرف غذا به منزل خود دعوت کرده است، زیرا این آیت‌الله کاشانی است که به عنوان حاکم شرع باید حکم را صادر می‌کرد و پرونده اتهامی بسته می‌شد.

قضات سپس چند راس گوسفند را دیدند که در مقابل درب خروجی دادگاه قرار داشتند و قرار بود که به دستور آیت‌الله کاشانی این قربانی‌ها در زیر پای نواب صفوی و یارانش ذبح شوند. وقتی که قضات خواستند وارد محکمه شوند، دیدند که نیمکتهای تماشاگران را افراد ریشدار پرکرده‌اند و چاره‌ای ندیدند جز اینکه به مقتضای حسن ظن آیت‌الله عمل کنند و حکم به برائت متهمین دهند. نواب صفوی و رفقای از ساختمان دادگستری خارج شدند و تا منزل آیت‌الله با استقبال و شادمانی مردم روبرو شدند. «هژیر»، وزیر دربار، در چنین شرایطی وارد ماجرا شد و با نقشه‌هایی توانست آیت‌الله کاشانی را به خارج از ایران تبعید کند. آیت‌الله کاشانی به بیروت رسید. روزنامه‌های دنیا اخبار پیچیده ای را از ترور نخست‌وزیر ایران یعنی «هژیر» منتشر کردند. روزنامه‌های تهران هم بیانیه ای را از فدائیان چاپ کردند که شک مردم را به یقین تبدیل کرد. در همان ایام بود که قاتل هژیر در برابر باز پرس ایستاد و با رشادت گفت، «نام من حسین امامی است. من به دستور فدائیان اسلام هژیر را کشتم.»

آیت‌الله کاشانی دوباره به تهران بازگشت تا در میان طوفانی از شور و شوق مردم مورد استقبال قرار گیرد.

کارها بدین شکل جریان داشت. آیت‌الله کاشانی الهامبخش مردم بود و نواب صفوی دستور می‌داد و طوفانهای فدائیان اسلام هر روز به دنبال طوفان دیگری بر می‌خاست تا این که این بار، خلیل طهماسبی در دادگاه ایستاد و گفت، «من رزم آرا را، به دستور فدائیان اسلام کشتم.»

انگلیسیهای سگ، بیرون بروند

من در مدت اقامت چند هفته ای در تهران، چهار مرتبه با آیت‌الله کاشانی ملاقات داشتم. اولین ملاقات من با آیت‌الله به وسیله دکتر حسین فاطمی، سردبیر روزنامه «باختر امروز» که ملی شدن صنعت نفت برای اولین بار از سوی او مطرح شد، انجام گرفت. وقتی که در خیابان شاه، سوار تاکسی شدم، آدرس منزل آیت‌الله را به راننده دادم. راننده تاکسی، نخست نگاه تندمی به من انداخت و گفت، «تومی خواهی بروی منزل آیت‌الله؟ پس چرا نمی‌گویی برو منزل آیت‌الله؟ منزل آیت‌الله که دیگر آدرس نمی‌خواهد!» بعد راننده تاکسی با صدای آهسته گفت، «آقا! ببخشید من با شما تند صحبت کردم. سزاوار نبود کسی که می‌خواهد نزد آیت‌الله برود با صدای بلند سخن بگویم.»

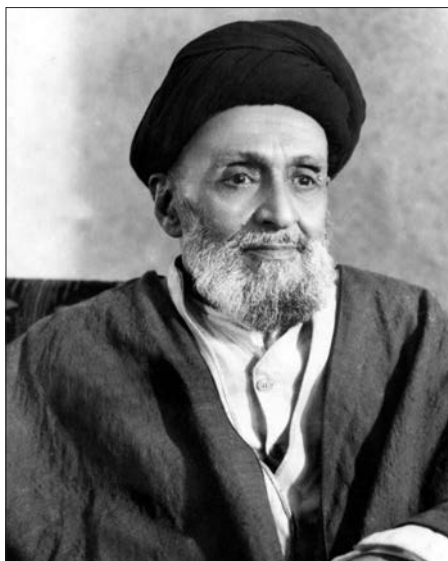
سیری در مناسبات سیاسی آیت الله کاشانی ودکتر مصدق...

محمد حسن رحمانی

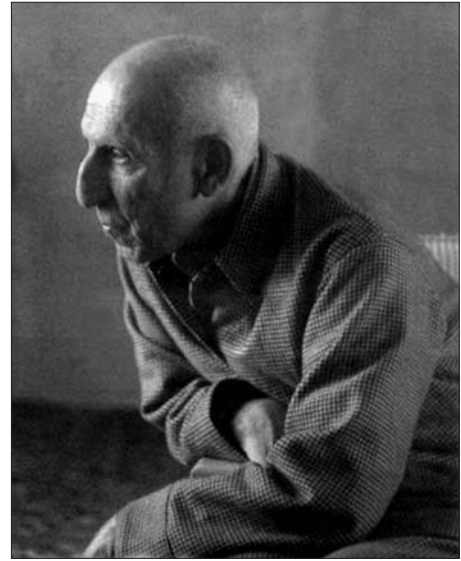
خلاص کند. ۴۰

به مجرد طرح ملی شدن صنعت نفت، آیت الله کاشانی طی اعلامیه مبسوطی، کوشش برای ملی شدن صنعت نفت را «تفکیک دینی و وطنی ملت مسلمان ایران» دانست (۵) و به دنبال آن مراجع و علمای دیگر با صدور فتاوی جداگانه، ضمن تجلیل از آیت الله کاشانی، نظرایشان را قویا مورد تایید قرار دادند. ۶ همین حمایت‌های علما بود که به قول خانم لمبتون، «باعث گسترش نهضت و مردمی شدن آن شد». ۷ همزمان با طرح ملی شدن نفت در مجلس، سپهبد رزم آرا نخست وزیر شد. او نظامی مستبدی بود که پیش از آن ریاست ستاد ارتش را بر عهده داشت. وی مصمم بود تا ضمن ایستادگی و ممانعت از تصویب ملی شدن نفت، نمایندگان طرفدار خود را در مجلس به تصویب «قرارداد الحاقی گس-گلشائیان» متقاعد کند، اما آیت الله کاشانی در اعلامیه‌ای که علیه او صادر کرد، مخالفت شدید و قطعی خود را با انتصاب او اعلام داشت و وی را منتسب به بیگانگان دانست. ۸ با ترور رزم آرا در ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ توسط فدائیان اسلام، بن بست موجود بر سر تصویب ملی شدن صنعت نفت شکسته شد. اکثریت نمایندگان مخالف مجلس که به شدت هراسان شده بودند، گزارش کمیسیون را در ۲۴ اسفند و نمایندگان مجلس سنا در ۲۹ اسفند همان سال تصویب کردند. بدین ترتیب صنعت نفت در کشور ملی اعلام شد و پیروزی سیاسی مهمی برای مردم به دست آمد.

کابینه ناتوان علاء پس از یک ماه و نیم سقوط کرد و دکتر مصدق با رای اکثریت نمایندگان مجلس، در ۷ اردیبهشت ۱۳۳۰ به نخست وزیری رسید. در خرداد ماه آن سال، دولت ایران از شرکت نفت خلع ید کرد و مدیران انگلیسی آن از کشور اخراج شدند. دولت انگلستان نیز در مقابل، خرید نفت از ایران را قطع کرد و ناوگان چنگی خود را به آبادان گسیل داشت. در طول دوران نخست وزیری دکتر مصدق، یعنی کمتر از دو سال و نیم، حوادث سیاسی مهم و سرنوشت سازی در کشور به وقوع پیوستند که پرداختن به جزئیات آنها در حوصله این نوشته نیست و خوانندگان می توانند به کتابهای مربوط در این زمینه مراجعه کنند. ۹ در طول این مدت مذاکرات متعدد با هیئتهای انگلیسی، امریکایی و بانک جهانی برای حل مسئله نفت با شکست مواجه شد. مشکلات اقتصادی و به تبع آن بی ثباتی سیاسی و چنددستگی در کشور پدیدار شد. همه چیز به حل مسئله نفت بستگی داشت و شکست در این مهم، دلیل اصلی سرخوردگی، چنددستگی و شکست نهایی بود. بین فروردین ۱۳۳۰ و مرداد ۱۳۳۲ به جز چند روز، مصدق نخست وزیر بود؛ اما با تمامی دستگاه دولتی یا همه نقاط کشور را در کنترل خود نداشت. او فقط رهبر یک جنبش سیاسی دموکراتیک و رئیس یک هیئت دولت مستقل بود، یعنی حتی در مساعدترین اوضاع نیز، تنها یکی از ارگانهای دولت را در اختیار داشت. سایر بخشهای دستگاه دولتی هنوز در دست



مجلس، ممنوع می شد. ۲ به نظر وی «شرکت نفت انگلیس و ایران»، مظهر امپریالیسم بود، ۳ بنابراین تازمانی که یک شرکت خصوصی یا دولتی خارجی، در ایران امتیاز نفت داشت، استقلال ایران مورد تهدید بود و سیاستهای داخلی، تحت تاثیر نیروهای خارجی قرار می گرفت. شرکت نفت انگلیس و ایران، برای انگلیس منافع ریشه داری را در اقتصاد سیاسی ایران فراهم آورده و روابط سیاسی داخلی و خارجی ایران را تحت تاثیر و در معرض مداخله آن کشور قرار داده بود. اگر ایران می خواست به استقلال و خودمختاری واقعی دست یابد، می بایست خود را از شر این بخش محصور و دستاویز خارجی



در مجلس دوره شانزدهم که انتخابات آن در فضایی نسبتا آزاد انجام شد، چندتن از نمایندگان واقعی مردم توانستند به مجلس راه یابند که در راس آنان آیت الله کاشانی ودکتر محمد مصدق قرار داشتند. آیت الله کاشانی از روحانیون مبارزی بود که در انقلاب اسلامی عراق، نقش بارزی داشت و پس از شکست انقلاب و تعقیب رهبران، از چنگ نیروهای انگلیسی گریخت و مخفیانه وارد ایران شد. پس از سقوط رضاخان در شهریور ۱۳۲۰ تا بهمن ماه ۱۳۲۸ که به عنوان نماینده مردم وارد مجلس گردید، چند بار دستگیر شد و سالها در حبس و تبعید به سر برد. هنگامی که از سوی مردم تهران به عنوان نماینده مجلس انتخاب شد، در لبنان تبعید بود و دولت ناچار شد وی را به ایران بازگرداند. آیت الله کاشانی در میان استقبال بی نظیر مردم، وارد تهران شد و مبارزه خود را آغاز کرد. ۱۰ دکتر مصدق نیز سیاستمدار توانایی بود که هر چند در آغاز به قدرت رسیدن رضاخان، جزو مشاورانش قرار داشت، لکن پس از مدتی از او دوری جست و همصدا با مدرس، با سلطنت وی به مخالفت برخاست که همان سبب مغضوب شدن او شد. وی گرچه تحصیلکرده اروپا به شمار می رفت، اما به سنن و فرهنگ ملی پایبند بود. همین ویژگیها موجب شد تا نزد مردم و جاهت و احترام فراوانی را به دست آورد.

چند ماه پس از گشایش مجلس شانزدهم، دکتر مصدق که ریاست کمیسیون مخصوص نفت را بر عهده داشت، طرح «ملی شدن صنعت نفت» کشور را مطرح کرد. او پیش از این در مجلس دوره چهاردهم (اسفند ۱۳۲۲-اسفند ۱۳۲۴) توانست قانونی را از مجلس بگذراند که بر اساس آن، دادن هر گونه امتیاز نفتی به خارجیان از سوی دولت، بدون تصویب

به مجرد طرح ملی شدن صنعت نفت، آیت الله کاشانی طی اعلامیه مبسوطی، کوشش برای ملی شدن صنعت نفت را «تفکیک دینی و وطنی ملت مسلمان ایران» دانست و به دنبال آن مراجع و علمای دیگر با صدور فتاوی جداگانه، ضمن تجلیل از آیت الله کاشانی، نظرایشان را قویا مورد تایید قرار دادند.



می‌خواهد او را دچار مشکلی سازد، ولی او با آرامش جواب داد: «مردم هر کسی را که برای آنها بکوشد و به خاطر آنها مجاهده نمایند دوست دارند»... پرسشها و پاسخها با حرارت تمام یک ساعت ادامه داشت و در پایان دیلمرنامه ای به «دیلی اکسپرس» نوشت که چنین آغاز می‌شد:

«خدایان به دادم برس!... مردم کمک کنید... یک ساعت گفتگو کرده ام در میان حرارت و التهاب... مصاحبه، با سیاستمداری که بی تردید در بیست سال گذشته ماندش را ندیده‌ام یعنی بعد از آنکه بیست سال پیش درواغه آتش سوزی «رایشتاک» با هیتلر مصاحبه کردم، چنین مصاحبه ای برای من پیش نیامده بود!»

قبل از ترک تهران و برگشت به قاهره، برای چهارمین بار به منزل آیت الله رفتم تا با ایشان خداحافظی کنم و این بار سوالات از جانب ایشان مطرح می‌شد و بر من بود که جواب دهم... ایشان از وضع مصر سؤال نمود و من گفتم: آموزش و صنعت در مصر، به شدت رو به پیشرفت است. ولی او سخن مرا قطع کرد و گفت: آموزش چه و صنعت چی؟ اینها سد راه جهاد و مبارزه است و اگر مردم سرگرم اینها باشند پس چه کسی باید با استعمار مبارزه کند؟

آیت الله سپس گفت: در روزنامه «اخبار البوم» خواندم که گویا در مصر برای ملی کردن کانال سوئز گرایشی پیدا شده است؟ و سپس با خنده رو به حضار در جلسه نموده و گفت: من خوشحالم که هر کاری ما، در اینجا انجام می‌دهیم، در کشورهای اسلامی انعکاس مثبت دارد و سپس آهسته از من پرسید: آیا «نحاس پاشا» مرا نمی‌شناسد؟

گفتم: چه طور مگر؟ آیت الله گفت: من به هنگام انتصابش به مقام نخست وزیری، تلگرافی برای او فرستاده‌ام، ولی جواب نداد و سپس دو هفته پیش تلگراف دیگری در رابطه به ملی کردن کانال سوئز فرستادم که هنوز بلاجواب است.

در این گفتگو یک نفر از یاران آیت الله وارد اطاق شد و نامه مهمی به دست آیت الله داد که بلافاصله مشغول مطالعه آن شد و بعد از مطالعه نامه گفت: «بعضی از ناوگان انگلیس در خلیج فارس با آمادگی کامل به طرف جنوب غربی ایران برای پیاده کردن نیرو در خوزستان حرکت کرده‌اند و اگر انگلیسهای چنین اقدامی بکنند، خوزستان را برای آنها به جهنم تبدیل می‌کنم و بی تردید دستور می‌دهم که اگر ضرورت ایجاب کرد همه چاههای نفت را به آتش بکشند.

سپس آیت الله انگشت خود را به علامت تهدید بلند کرد و گفت: اگر انگلیسها دوست دارند پیش از دوزخ الهی، جهنم دنیا را ببینید فقط یک سگ از سگهای خود را در خوزستان پیاده کند...!

و این آخرین سخنی بود که من از آیه الله کاشانی شنیدم.

۱- ظاهراً هیكل «قم» را با شهر «مشهد» اشتباهی گرفته و «کاشان» را از شهرای خراسان شمرده است.
۲- مراد مرحوم دکتر حسین فاطمی است.

من در مدت اقامت چند هفته ای در تهران، چهار مرتبه با آیت الله کاشانی ملاقات داشتم. اولین ملاقات من با آیت الله به وسیله دکتر محمد فاطمی، سردبیر روزنامه «باختر امروز» که ملی شدن صنعت نفت برای اولین بار از سوی او مطرح شد، انجام گرفت.

ارتش ایران بود. آیت الله با لحنی آرام که با اندکی تهدید همراه بود به رئیس ستاد می‌گفت: به من خبر رسیده که بعضی از افسران وابسته به رزم آرای خائن سوء قصدی را بر ضد من طرح ریزی کرده‌اند و من به تو به عنوان رئیس ستاد ارتش، هشدار می‌دهند تا تصمیمات لازم را درباره این دیوانه‌ها بگیری و من شخصاً نمی‌خواهم دخالت کنم - با آنکه قادر به چنین کاری هستم - و موقعیت را به تو واگذار می‌کنم و از تو می‌خواهم که مرا از نتیجه اقدامات خود را خبر سازی...». سپس آیت الله گوشی تلفن را گذاشت و متوجه «دیلمر» شد و خطاب به مترجم خود گفت: هر چه که من می‌گویم باید کلمه به کلمه او ترجمه کنی!... متوجه شدی؟ سپس متوجه دیلمر شد و گفت: من مصاحبه با تو را نمی‌پذیرفتم به این دلیل که ابل و تبار تورادوست نمی‌دارم. آیت الله سپس افزود: من اعتقاد دارم، همه انگلیسی‌ها سگ هستند! ولی آنهايي که برای تو پیش من وساطت کردند، گفتند: تو مثل دیگر انگلیسی‌ها سگ نیستی! و تو مثل کودک پاکیزه ای هستی در دامن کنیزی پست! مترجم همه مطالب آیت الله را به دقت و کلمه به کلمه، برای «دیلمر» بیان کرد و دیلمر با سکوت و شکیبایی و بردباری لبخندی زده و سپس پرسشها و پاسخها که هر کدام به مشابه گلوله‌های آتشین بود، آغاز گردید.

دیلمر پرسید: نظر آیت الله درباره رزم آرا و موضع کشته شدن وی و قاتل او چیست؟ آیت الله با لبخندی پاسخ داد: «رزم آرا خائن بود و قتل او امر نیکی به شمار می‌رود و قاتلش یک قهرمان است.»

دیلمر: چرا مردم تو را بیشتر از شاه دوست دارند؟ آیت الله خندید و احساس کرد که دیلمر

اول آن

اشاره کرد و آهسته در گوش من گفت، «تومی گوئی که من حاکم بر موقعیت تهران هستم! آیا نفوذ من از تهران تجاوز نمی‌کند؟ چرا کلمه «ایران» را به جای «تهران» به کار نبرده‌ای؟» در اینجا احساس کردم که به تدریج آرامش به قلب من باز می‌گردد. با لبخند گفتم، «آیا همه مشکل، همین است؟ من قصدم از تهران به عنوان پایتخت، همه ایران است و این به عقیده من درست است. آیت الله اندکی سکوت کرد و سپس با لبخند گفت، «مطلب دیگری هم هست. بعد صفحه سوم «اخبار البوم» را باز کرد و گفت، «اینجا نوشته ای که کلمات از دهان من سست و بریده و جویده خارج می‌شوند؟» گفتم، «من هرگز چنین چیزی نگفته و این جور نوشته‌ام.» و سپس روزنامه را از دست آیت الله گرفتم و سطرهای آن را مرور کردم تا به مطالبی که آیت الله را برانگیخته بود، رسیدم و به آیت الله گفتم، «من نوشته‌ام کلمات به آرامی از دهان آیت الله بیرون می‌آیند و مقصود من این بود که اعتماد به نفس و راستی و امید را در سخنان شما ترسیم کنم.

این متن نوشته من در روزنامه است.»

آیت الله گفت، «اگر این طور باشد، پس در ترجمه‌های فارسی آن اشتباهی رخ داده است.» و سپس با تبسم شیرین خود به نشانه مهریانی دستش را بر شانه من گذاشت. سپس مردی که مرا از هتل نزد آیت الله آورده بود، با صدای بلند گفت، «برادر مسلمان ما تقصیری ندارد.» من گفتم، «مگر برادر مسلمان شما متهم بود؟» در این اثناء یک نفر از سر خیر خواهی با آرنج خود به پهلوی من زد و آهسته گفت، «چیزی نگوی! خدا را شکر کن که به خیر و خوشی تمام شد.» آیت الله برای بار دوم و به عنوان دلجوئی با دست خود، بازوی مرا نوازش داد و گفت، «الحمد لله» و به دنبال آن صدها حنجره با هم گفتند، «الحمد لله» وقتی به دقت نگاه کردم، دیدم که چشمان همه آنها، با محبت و دوستی، به من می‌نگرد.

مهم ترین شخصیت پس از هیتلر

سومین دیدار من با آیت الله، روزی بود که «سفتون دیلمر» خبرنگار معروف روزنامه «دیلی اکسپرس» انگلیسی خود را برای مصاحبه با آیت الله آماده می‌کرد.

آیت الله قبلاً، از پذیرفتن «دیلمر» برای مصاحبه خودداری می‌ورزید، زیرا «دیلمر» یک انگلیسی و طبعاً یک سگ بود، ولی «دیلمر» با بردباری و پافشاری توانست تا با آیت الله مصاحبه ای به عمل آورد.

منظره این مرد انگلیسی چاق و خوشحال که در مقابل آیت الله کاشانی دو زانو نشسته بود، منظره جالب و هیجان انگیزی بود. در آغاز مصاحبه آیت الله سرگرم گفتگوی تلفنی با رئیس ستاد



● ۱۳۳۱. هندرسن سفیر آمریکا در دیدار با آیت‌الله کاشانی.

سازمانهای جاسوسی امریکا و انگلستان با کمکهای مالی و اطلاعاتی به عوامل داخلی خود، طرح مشترک محرمانه‌ای را برای براندازی دولت دکتر مصدق در دو مرحله اجرا کردند. گرچه کودتا در روز ۲۵ مرداد و در مرحله اول با شکست روبرو شد، اما سه روز بعد واحدهایی از ارتش و شهربانی به همراه جمع کثیری از اراذل و اوباش، با یورش به منزل دکتر مصدق و غارت اموال و اسناد موجود در آن، دولت وی را در عصر روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ساقط کردند و بار دیگر شاه به قدرت رسید.

از مراجع مذهبی به طور اعم و مرجع تقلید عام که در قم ساکن بود به طور اخص در مورد اوضاع سیاسی کشور اظهار نظری نکردند. پیشین، ص ۴۹.

۷. وی می نویسد، «مادام که نهضت از سوی روحانیون با اصطلاح اسلامی توجیه نشد، از پشتیبانی گسترده مردم برخوردار نبود.» به نقل از: رونالد فری، «اختلاف ایران و انگلیس بر سر مسئله نفت: رابطه سه جانبه»، مصدق، نفت و ناسیونالیسم ایرانی، ص ۲۹۶ (پانویس): ریچارد کاتم، «ناسیونالیسم در ایرن قرن بیستم»، همان، ص ۵۲.

۸. روحانیت و ملی شدن صنعت نفت، ص ۱۱.

۹. تاکنون کتابهای زیادی راجع به جریان ملی شدن نفت و نهضت ملی نوشته شده است. به ویژه پس از پیروزی انقلاب اسلامی کتابهای قابل توجهی در این زمینه تالیف و ترجمه شده اند که غالباً متأثر از اغراض شخصی و گروهی و انگیزه ها و وابستگیهای سیاسی و ایدئولوژیک هستند. کتابهای زیر به نظر نگارنده بیش از سایر کتابهای مربوطه قابل توجهند: محمد علی کاتوزیان پیشین؛ سپهر ذبیح، ایران در دوران دکتر



محاصره اقتصادی، ورشکستگی دولت، هرج و مرج و آشوب و توطئه های گروههای سیاسی، به ویژه حزب توده، سبب شد تا گروه زیادی از افشار مختلف مردم، امید خود را نسبت به دولت مصدق برای کنترل اوضاع سیاسی - اقتصادی کشور از دست بدهند و در عوض توجه خود را به شاه و دربار معطوف نمایند. دربار نیز، کانون توطئه و کارشکنی علیه دولت شده بود. در چنان اوضاعی که دولت روز به روز حاکمیت سیاسی خود را بر امور از دست می داد، دکتر مصدق تصمیم گرفت تا با برگزاری یک رفراندوم، مجلس دوره هفدهم را منحل و انتخابات جدیدی را برگزار کند. آیت الله کاشانی در اعلامیه ای که به همین مناسبت صادر نمود، شدیداً از دکتر مصدق انتقاد کرد و او را قدرت طلب نامید. وی ضمن انتقاد از دکتر مصدق (که مخالفانش را عامل اجنبی می خواند) هشدار داد که نخست وزیر «راه را برای تحکیم دیکتاتوری و حکومت فردی و خودسری هموار می سازد و قصد دارد به زور سرنیزه رفراندوم ترتیب دهد.» او همچنین انحلال مجلس را «خیانت و عین استبداد» دانست و حکومت دکتر مصدق را «برخلاف شرع اسلام» اعلام کرد. ۲۲ این اعلامیه، امید هر گونه تفاهم مجدد را میان آن دو از بین برد. به دنبال آن، آیت الله کاشانی از ریاست مجلس استعفا داد و رفراندوم را تحریم کرد. با این وصف، رفراندوم برگزار و مجلس منحل شد. انحلال مجلس در آن شرایط بحرانی و حساس که تنها ارگان رسمی طرفدار دولت بود، از اشتباهات بزرگ دکتر مصدق به شمار می رفت. شاید اگر مجلس منحل نمی شد، در روزهای بحرانی پس از فرار شاه و به ویژه در روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، می توانست در بسیج مردم و خنثی نمودن کودتا تلاش کند.

به هر صورت زمینه های داخلی و خارجی انجام کودتا علیه دولت دکتر مصدق از هر جهت فراهم بود. ۲۳ سازمانهای جاسوسی امریکا و انگلستان با کمکهای مالی و اطلاعاتی به عوامل داخلی خود، طرح مشترک محرمانه ای را برای براندازی دولت دکتر مصدق در دو مرحله اجرا کردند. ۲۴ گرچه کودتا در روز ۲۵ مرداد و در مرحله اول با شکست روبرو شد، اما سه روز بعد واحدهایی از ارتش و شهربانی به همراه جمع کثیری از اراذل و اوباش، با یورش به منزل دکتر مصدق و غارت اموال و اسناد موجود در آن، دولت وی را در عصر روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ساقط کردند و بار دیگر شاه به قدرت رسید. ۲۵

۱. برای اطلاع از شرح حال و مبارزات آیت الله کاشانی رجوع کنید به: روحانیت و ملی شدن صنعت نفت و نیز تاریخ فرهنگ معاصر، شماره ۶۰.

۲. محمدعلی کاتوزیان، اقتصاد سیاسی ایران، ج ۲: سلطنت محمدرضا شاه، تهران: پایپروس، ۱۳۶۸، ص ۲۷؛ و نیز مقاله ای از همین نویسنده با این مشخصات: «تحریم صدور نفت و اقتصاد سیاسی: مصدق و استراتژی اقتصاد بدون نفت» در مصدق، نفت و ناسیونالیسم ایرانی، گرد آورده جیمزبیل و ویلیام راجر لوئیس، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی و کاوه بیات، تهران، نشر نور، چاپ دوم، ۱۳۵۸، ص ۳۲۵.

۳. رونالد فری، «اختلاف ایران و انگلیس بر سر مسئله نفت: رابطه سه جانبه»، در مصدق، نفت و ناسیونالیسم ایرانی، ص ۲۹۷.

۴. محمدعلی کاتوزیان، پیشین، ص ۳۲.

۵. روحانیت و نهضت ملی شدن صنعت نفت، ص ۵۴ و ۵۵.

۶. از جمله این کسان می توان از آیات عظام خوانساری، کلباسی، محلاتی، شاهرودی... نام برد. همان، ص ۵۶-۵۹.

۷. و نیز نگاه کنید به: شاهرخ اخوی، «نقش روحانیت در صحنه سیاسی ایران» در مصدق، نفت و ناسیونالیسم ایرانی، ص ۱۵۳.

۸. با توجه به این اسناد گویا، جای تعجب است که چرا دکتر کاتوزیان بر این عقیده است که «در طول نهضت ملی هیچیک

مصدق، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران، عطایی، ۱۳۶۳؛ جیمزبیل و ویلیام راجر لوئیس، مصدق، نفت، ناسیونالیسم ایرانی.

۱۰. محمدعلی کاتوزیان، پیشین، ص ۴۱.

۱۱. جامی، گذشته چراغ راه آینده است ابی جا، انتشارات سمندر، ۱۳۵۱، ص ۱۳۴ به بعد.

۱۲. احسان طبری، کژراهه: خاطراتی از تاریخ حزب توده، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۶، ص ۲۷.

۱۳. از جمله اعتراضات آیت الله کاشانی، انتصاب سرلشکر وثوق به معاونت وزارت جنگ بود. وی همان کسی است که چند روز پیش از آن و در زمان سه روزه قوام، ریاست ژاندارمری را بر عهده داشت. به دستور او بود که تظاهرات طرفداران دکتر مصدق در کاروانسراسنگی به خاک و خون کشیده شد. برای اطلاع بیشتر از دلایل و ریشه های اختلاف نظر آیت الله کاشانی و دکتر مصدق رجوع کنید به: شاهرخ، اخوی، پیشین؛ سپهر

ذبیح، پیشین؛ حسن آیت، فصلی از تاریخ سیاسی ایران: نگرشی کوتاه بر نهضت ملی ایران، قم، چاپ دوم ۱۳۶۲.

۱۴. مجاهد، آیت الله کاشان و نامه مهندس حسینی، تهران، بی تا، ص ۱۲-۱۵؛ به نقل از: شاهرخ اخوی، پیشین، ص ۱۶۳.

۱۵. همان، ص ۱۶۴.

۱۶. اطلاعات، ۱۴ آبان ۱۳۳۱ به نقل از: شاهرخ اخوی، پیشین، ص ۱۶۷.

۱۷. شاهرخ اخوی، پیشین ص ۱۷۱. لازم به یادآوری است که تولیت آستانه حضرت معصومه (س)، برخلاف آستان حضرت عبدالعظیم (ع) و مشهد مقدس، از زمان صفویه تا آن زمان موروثی بود و از طرف حکام شرع تأیید می شد و جز مرجع اعلم عصر، کسی حق تعویض آن را نداشت، بنابراین مصدق، اجازه عزل تولیت قم را نداشت. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به: علی دوانی، شرح زندگانی... آیت الله بروجردی، چاپ سوم، نشر مطهر، ۱۳۷۲، ص ۴۳۶-۴۲۸.

۱۸. اطلاعات، ۲۸ دی ۱۳۳۱، به نقل از: شاهرخ اخوی، پیشین، ص ۱۷۳.

۱۹. شاهرخ اخوی، پیشین، ص ۱۷۵.

۲۰. حمید عنایت، اندیشه سیاسی در اسلام معاصر، ترجمه بهاءالدین خرمشاهی، تهران: خوارزمی، ۱۳۶۲، ص ۲۱۵ و ۲۱۶.

۲۱. روحانیت و نهضت ملی شدن صنعت نفت، ص ۱۱۰ و ۱۱۱.

۲۲. کیهان، ۷ مرداد ۱۳۳۲، به نق از شاهرخ اخوی پیشین ص ۱۸۲.

۲۳. رجوع کنید به: مصدق، نفت، ناسیونالیسم ایرانی، «پیشگفتار»، ص ۱۷ و ۱۸، محمدعلی کاتوزیان، پیشین، ص ۷۲-۷۴.

۲۴. محمدرضا شاه، خود به دخالت امریکا و انگلیس در براندازی دولت مصدق اعتراف می کند و می نویسد، «بعضیها، انگلیسیها و مخصوصاً امریکاییان را متهم کرده اند که در جریان قیام علیه مصدق، به مخالفین وی کمکهای مالی کرده اند. مدارک انکار ناپذیر نشان می دهند که در این جریان، سازمان مرکزی اطلاعات امریکا (سیا)، شصت هزار دلار خرج کرده است.» پاسخ به تاریخ، ابی جابی نا، ۱۳۵۸، ص ۷۷.

۲۵. شاه در این باره می نویسد، «در مرداد ۳۲، پس از حصول اطمینان از پشتیبانی ایالات متحده امریکا و انگلیس که سرانجام سیاست مشترکی را آغاز کرده بودند و پس از بررسی اوضاع با کرومیت روزولت، نماینده سازمان مرکزی اطلاعات ایالات متحده، برآن شدم که برای یافتن راه حلی، وارد عمل شوم.» همان، ص ۷۷؛ برای اطلاع از تشکیل و سازماندهی کودتاگران و جریان کودتا رجوع کنید به: حسین فردوست، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی ج ۱: خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۹، ص ۱۷۶-۱۸۵.



این حمایت‌های مکرر و آشکار تادی ماه آن سال ادامه داشت. در آن ماه دکتر مصدق تصمیم گرفت تا اختیارات فوق العاده خود را برای یک سال دیگر تمدید کند، اما آیت الله کاشانی که پیش از آن نیز مخالفت خود را با اختیارات فوق العاده شش ماهه، طی نامه‌ای خصوصی به دکتر مصدق اعلام داشته بود، این بار طی نامه سرگشاده‌ای به مجلس شورای ملی، آن را نقض اصول قانون اساسی دانست. به عقیده وی تصویب این لایحه، کشور را به وضع دیکتاتوری بر می گرداند و خلاف مصلحت بود.

«چنین اختیاراتی مابین مصالح مملکت و دولت است و لذا فاقد ارزش قانونی است. در گذشته نیز اشتباهی را که نمایندگان محترم با تفویض چنین اختیاراتی آ نموده اند، دلیل و مجوز تکرار آن نیست.» ۱۸

در این میان روزنامه‌های طرفدار دولت، همصدا با روزنامه حزب توده که از چند ماه پیش از آن، مخالفت خود را کم و بیش با آیت الله کاشانی ابراز می داشت، از این پس به طور آشکار، با تهمت و افترا، به مخالفت با او برخاستند. دکتر مصدق که برای پیشبرد اهداف خود به حمایت‌های آیت الله کاشانی نیازمند بود، در اوایل بهمن ماه با وی ملاقات کرد و هر دو کوشیدند تا اختلافات خود را برطرف سازند و در اعلامیه مشترکی به «تعبیرات ناروای جراید از نامه ای که درباره اعتراض به لایحه اختیارات به مجلس نوشته شده بود» اشاره کردند. آنان اعلام داشتند که کماکان «همقدم» با یکدیگر گام بر خواهند داشت و از هیچگونه همکاری خودداری نخواهند کرد. ۱۹ به رغم این تفاهم، آیت الله کاشانی همچنان با لایحه تمدید اختیارات توسط دکتر مصدق مخالف بود.

این اختلاف نظرها موجب شد تا انگلستان توسط طیفی از عوامل مزدور خود و در پوشش طرفداری از آن دو، در صدد جدایی آنها و برهم زدن ائتلاف سیاسی گروه‌های ملی مذهبی برآید. «ملی گرایان که عمیقاً از آنچه که در جریان بود و به نظر آنان، همدستی ناشی از سرخوردگی بین رقبای مذهبی آنها و عناصر درباری یا هوادار انگلیسی می آمد، جریحه دار بودند، در آخرین ماه‌های حکومت مصدق، مبارزه ای را با مذهبیه‌ها به راه انداختند و حداکثر استفاده را از کلیشه های معمول میان نخبان سیاسی غربی مآب کشورهای اسلامی به عمل آوردند و مذهبیه‌ها را متحدان طبیعی امپریالیسم قلمداد کردند.» ۲۰

تهمت‌ها، افتراها و وصله چسبانی‌های جبهه ملی و طرفداران دکتر مصدق به آیت الله کاشانی به حدی بود که مورد اعتراض علما و روحانیون حوزه های علمیه قم و نجف واقع شد. ۲۱

در این میان روزنامه های طرفدار دولت، همصدا با روزنامه حزب توده که از چند ماه پیش از آن، مخالفت خود را کم و بیش با آیت الله کاشانی ابراز می داشت، از این پس به طور آشکار، با تهمت و افترا، به مخالفت با او برخاستند. دکتر مصدق که برای پیشبرد اهداف خود به حمایت های آیت الله کاشانی نیازمند بود، در اوایل بهمن ماه با وی ملاقات کرد و هر دو کوشیدند تا اختلافات خود را برطرف سازند.

تقاضای اختیارات فوق العاده شش ماهه دکتر مصدق از مجلس بود. گرچه آیت الله کاشانی از این اقدام مصدق ناخشنود بود، اما علناً با این تقاضا مخالفت نکرد. ۱۵ پس از این اعتراضات و انتقادات غیر علنی، به تدریج مطبوعات و گروه‌های سیاسی طرفدار دکتر مصدق به مخالفت با آیت الله کاشانی پرداختند و بر دامنه این مخالفت‌ها و اتهامات افزوده شد. اما آیت الله کاشانی، به رغم ناخشنودی از برخی اقدامات دکتر مصدق، تا چند ماه پس از آن به حمایت از وی ادامه داد که شاید مهم تر از همه تأیید غیر مستقیم دولت مصدق به عنوان دولت اسلامی بود. وی در آبان ماه همان سال اظهار داشت:

«صحیح است که اسلام اصول مالکیت را پذیرفته است، ولی در عین حال برای حفظ وطن و رعایت منافع عمومی ملت اسلام، دولت می تواند اموال مردم را مصادره کند. همچنین مردم را از جمع کردن اموال و املاکی که بر خلاف اصول عدالت اجتماعی گرد آمده باشد، بر حذر دارد و اینگونه اموال را حرام بداند.» ۱۶

این رهنمود، تلویحاً به مفهوم آن بود که دولت می تواند با تفویض اختیار از سوی وی (ولی فقیه)، گام‌های اساسی در راه تأمین عدالت اجتماعی و اقتصادی جامعه اسلامی بر دارد (در این باره بعداً بیشتر خواهیم گفت). چند روز پس از آن نیز، شایعه هر گونه «اختلاف تازه یا کهنه» بین خود و دکتر مصدق را تکذیب و بر «تفاهم تام و تمام موجود» تأکید کرد. مدتی بعد وقتی دولت در صدد برآمد تا متولی آستانه حضرت معصومه (س) را عزل کند، با مخالفت آیت الله بروجرودی روبرو شد، اما آیت الله کاشانی اقدام دکتر مصدق را تأیید کرد و خواستار عزل وی شد. ۱۷

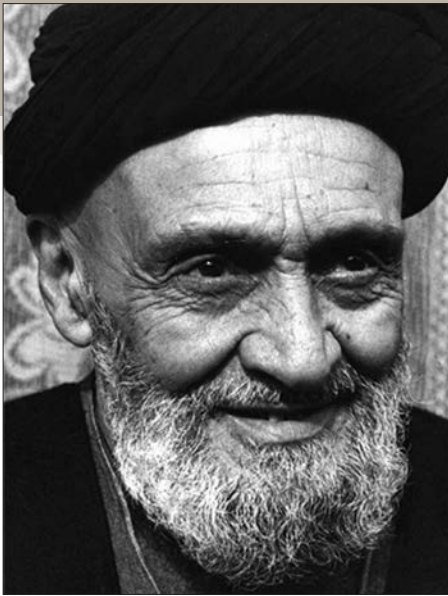
عمال و نهادهای استبداد بود که برای حفظ منافع خود یا قدرتهای دیگر، علیه نهضت ملی توطئه می کردند. ایران آن دوران، نمونه ای بارز از حاکمیتی دوگانه بود که ارکان آن را نیروهای ملی تحت رهبری مصدق و قدرتهای محافظه کار و استبدادی (و خارجی) تحت رهبری شاه، تشکیل می دادند و برنده نهایی گروه دوم بود.» ۱۰

در طی دوره اول نخست وزیری مصدق (اردیبهشت ۱۳۳۰ الی تیر ۱۳۳۱)، احزاب و گروه‌های راست وابسته و حزب چپگرای توده، دولت او را آماج حملات سخت خود قرار دادند. حزب توده که در نخستین روزهای پس از سقوط رضاخان اعلام موجودیت کرد، در آغاز، جبهه ای دموکراتیک و متشکل از اشخاص و جریانهای فکری گوناگون بود تا حزبی سیاسی - ایدئولوژیک. اهداف کلی آن، مطابق مرامنامه، عبارت بودند از: استقرار دموکراسی پارلمانی، بازسازی اقتصاد سیاسی و گسترش رفاه عمومی و عدالت اجتماعی. ۱۱ حزب در دوران ابتدایی حیات خود پا به پای دیپلماسی شوروی پیش می رفت، اما پس از تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان، آشکارا در جهت اهداف ضد ملی و در مسیر سیاست خارجی شوروی گام برداشت. این حزب، مانند بسیاری دیگر از احزاب کمونیستی جهان در آن دوران، منافع استراتژیک جهانی شوروی را مقدم بر استراتژی و مصالح ملی کشور قرار داده بود. از این روزمانی که مردم ایران و دولت مصدق بر سر ملی کردن صنعت نفت با انگلستان درگیر یک نبرد سخت سیاسی - اقتصادی بودند، حزب توده، امریکا، دشمن اصلی شوروی را آماج حملات خود قرار می داد در سیاست داخلی نیز، مصدق را طرفدار امپریالیسم می دانست، زیرا بر اساس استراتژی سیاست خارجی شوروی، هر جنبش ضد استعماری غیر کمونیستی، مرتجعانه و در راستای اهداف امپریالیستی بود.

اصطلاح «توده نفتی» که در آن سالها به اعضا و هواداران حزب توده اطلاق می شد، حکایت از تناقض آشکار میان نظر و عمل این حزب داشت؛ یعنی در شعار و تبلیغات چپگرا و در عمل راستگرا بودند.

از بدو نخست وزیری مصدق تا ۳۰ تیر ۱۳۳۱، آیت الله کاشانی با صدور اعلامیه و ایراد سخنرانی و تشکیل مصاحبه های گوناگون با خبرنگاران داخلی و خارجی، حمایت آشکار و کامل خود را از دولت مصدق اعلام داشت. اعلامیه تاریخی وی علیه قوام و به طرفداری از دکتر مصدق، نقش عمده و چشمگیری در بازگشت دوباره مصدق به قدرت ایفا کرد. واقعه ۳۰ تیر نقطه اوج تفاهم و همکاری آیت الله کاشانی و دکتر مصدق و آغاز اختلافات و درگیریهایی شد که منجر به جدایی آن دو از یکدیگر گردید. اندک مدتی پس از این واقعه بود که آیت الله کاشانی در نامه ای به دکتر مصدق به برخی از انتصابات او اعتراض کرد. ۱۳ دکتر مصدق نیز از او خواست تا «مدتی از مداخله در امور خودداری فرمایند. خلاصه اینکه هیچگونه اصلاحاتی ممکن نیست مگر اینکه متصدی، مطلقاً در کار خود آزاد باشد...» ۱۴. اعتراض دیگر آیت الله کاشانی، به





است.

دومین تظاهرات به نفع مردم فلسطین

آیت الله کاشانی در سی ام اردیبهشت ماه سال ۱۳۲۷، مجدداً مردم را علیه تشکیل دولت اسرائیل، دعوت به تظاهرات کرد. روزنامه «داد» در شماره ۱۳۴۰-۳۰ اردیبهشت ۱۳۲۷ می نویسد، «روز جمعه در مسجد شاه میتینگ بزرگی داده خواهد شد. مقدمات تظاهرات بزرگی علیه صهیونیستها ی فلسطین فراهم شده و قرار است در ساعت ۳/۵ بعدازظهر فردا دستجات مختلفی، با صفوف منظم، وارد مسجد شاه شده، در این تظاهرات شرکت کنند. از طرف آقای آیت الله سیدابوالقاسم کاشانی اعلامیه ای منتشر شده که طی آن از کلیه مسلمین برای شرکت در این تظاهرات دعوت کرده اند».

این میتینگ باشکوه بسیار زیاد برگزار گردید و جمعیت انبوهی در آن شرکت کردند. آیت الله کاشانی در ساعت ۴/۵ بعدازظهر روز جمعه در این تظاهرات سخنانی را ایراد کرد که در روزنامه اطلاعات دوشنبه سوم خرداد ۱۳۲۷ به شرح زیر درج شده است:

« بسم الله الرحمن الرحيم والصلوة والسلام علی خیر خلقه و اشرف انبیائه محمد و آله الطاهرين . السلام علیکم و رحمت الله و برکاته . اعوذ بالله من الشیطان الرجیم . یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله وللرسول اذا دعاکم لما یحییکم . به مضمون آیه شریفه و به جهت اداء وظیفه حتمیه از جانب حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه، شمه ای از آنچه راجع به حیات و عظمت و سعادت و کامیابی دنیا و آخرت است، به عرض برادران ایمانی خود می رساند. دین مقدس اسلام که ضامن سعادت دنیا و آخرت بشر است به ما تکلیف فرموده که با یکدیگر به رافت و مهربانی سلوک و رفتار نموده و برای حفظ شئون اجتماعی و سیاسی کشورهای اسلامی، برادرانه پشتیبانی از هم بنماییم و به مبانی دین و آئین از خدای یگانه وقرآن و پیغمبر عظیم الشان و پیشوایان دین، سلام الله علیهم اجمعین و معاد ایمان کامل داشته باشیم. چنانچه در این آیه شریفه می فرماید، «یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته و لا تموتوا الا و انتم مسلمون واعتصموا بحبل الله جمیعاً و لاتفرقوا» همین ایمان به خدا وقرآن، همین ایمان به رسول و مبانی دین و تعالیم عالییه و دستورات اخلاقی و اجتماعی اسلام بود که در صدر اسلام، روح یگانگی و برادری و برابری و شهادت را در مسلمین به حدی دیدیم و تقویت نمود که از صحرای خشک عربستان، ببرزق لاله الاالله، محمد رسول الله را بر دوش بی آرایش خویش و بر قلب ملل عالم کوبیدند. از یک طرف تمام آسیا را در مدت کمی تسخیر نموده و از عراق عرب و ایران و هندوستان گذشته، به چین و به جزائر پراکنده اقیانوسیه و به اروپا و روم و اسپانیا نفوذ نموده و از طرفی شام و مصر و مراکش و الجزایر و سراسر افریقای شمالی را مسخر نموده تا نزدیک پاریس، یعنی قلب کشور فرانسه تاختند و همه را تحت سیطره خود درآورده و مطیع خود ساختند و در نتیجه همین ایمان به خدا و رسول و در سایه همان برادری و اتحاد و یگانگی و اتفاق بود که پشت بزرگ ترین امپراطوریهای جهان را به لرزه در آورده و بر سراسر دنیای متمدن آن زمان تسلط یافته و تاج از سر آنها برداشته و باج گرفتند. متأسفانه در نتیجه تحولات و پیدایش

کنند . در هر صورت، تشکیل دولت صهیونیستی آ، در آتیه، کانون مفساد بزرگ برای مسلمین خاورمیانه و بلکه تمام دنیا خواهد بود و زیان آن تنها متوجه اعراب فلسطین نمی گردد و علی ای حال بر تمام مسلمین عالم است از هر طریقی که می شود از این ظلم فاحش جلوگیری نموده و رفع این مزاحمت را از مسلمین فلسطین بنمایند .

خادم الاسلام و المسلمین: سید ابوالقاسم کاشانی

۱۱/۱۰/۱۳۲۶ هجری شمسی

اولین تظاهرات به نفع ملت فلسطین

آیت الله کاشانی به صدور این اعلامیه اکتفا نکرد و به رغم محیط خفقان، مردم مسلمان را دعوت به تظاهرات به نفع مردم فلسطین کرد. در روز یکشنبه ۲۰ دی ماه ۱۳۲۶، بیش از سی هزار نفر از مردم تهران، به دعوت آیت الله کاشانی، در مسجد امام خمینی (مسجد شاه سابق) اجتماع کردند، ولی دولت وقت که از فعالیت سیاسی و مذهبی آیت الله کاشانی بیمناک بود با توسل به زور و قوای انتظامی از سخنرانی آیت الله کاشانی در این میتینگ باشکوه ممانعت کرد و در نتیجه، خطیب معروف، آقای فلسفی به منبر رفت و اظهار داشت، «ما برای آن در اینجا جمع شده ایم که با مسلمین ایران همدردی کنیم و قصد آزار احدی را نداریم و یهودیان ایران نیز تحت حمایت ما هستند و کمترین گزندی نباید به آنان برسد.» و سپس اعلام نمود که به منظور جمع آوری اعانه برای کمک به مسلمین پاکستان و فلسطین، حسابی در بانک ملی افتتاح شده است.

ابوالقاسم یمینی، یکی از کسبه بازار، که از قبل از شهریور ۲۰ در جریان مبارزات درمعیّت آیت الله کاشانی بوده است می گوید، «رئیس شهربانی وقت، سرلشکر ضرابی، در جلوی مسجد شاه، از آیت الله خواش و به او التماس می کرد که از سخنرانی خودداری کند و بالاخره با اوضاع و احوالی که به وجود آوردند، مانع از ایراد سخنرانی ایشان شدند. در همین اثنا، عده ای از عمال دولت می خواستند با ایجاد اغتشاشاتی علیه یهودیان ایران، مبارزات آیت الله کاشانی را مخدوش سازند و به همین جهت آیت الله کاشانی اعلامیه ای صادر کردند که اقلیتهای کلیمی و مسیحی و غیره تحت حمایت دولت و مردم مسلمان هستند و هیچ کس حق ندارد به آنها آسیب و زبانی وارد کند. متن این اعلامیه به دست من رسیده است، ولی عبدالرحمن فرامرزى هم در مقاله ای که در مهر ماه سال ۱۳۴۸ در مجله یغما منتشر کرد، به این قضیه اشاره کرده



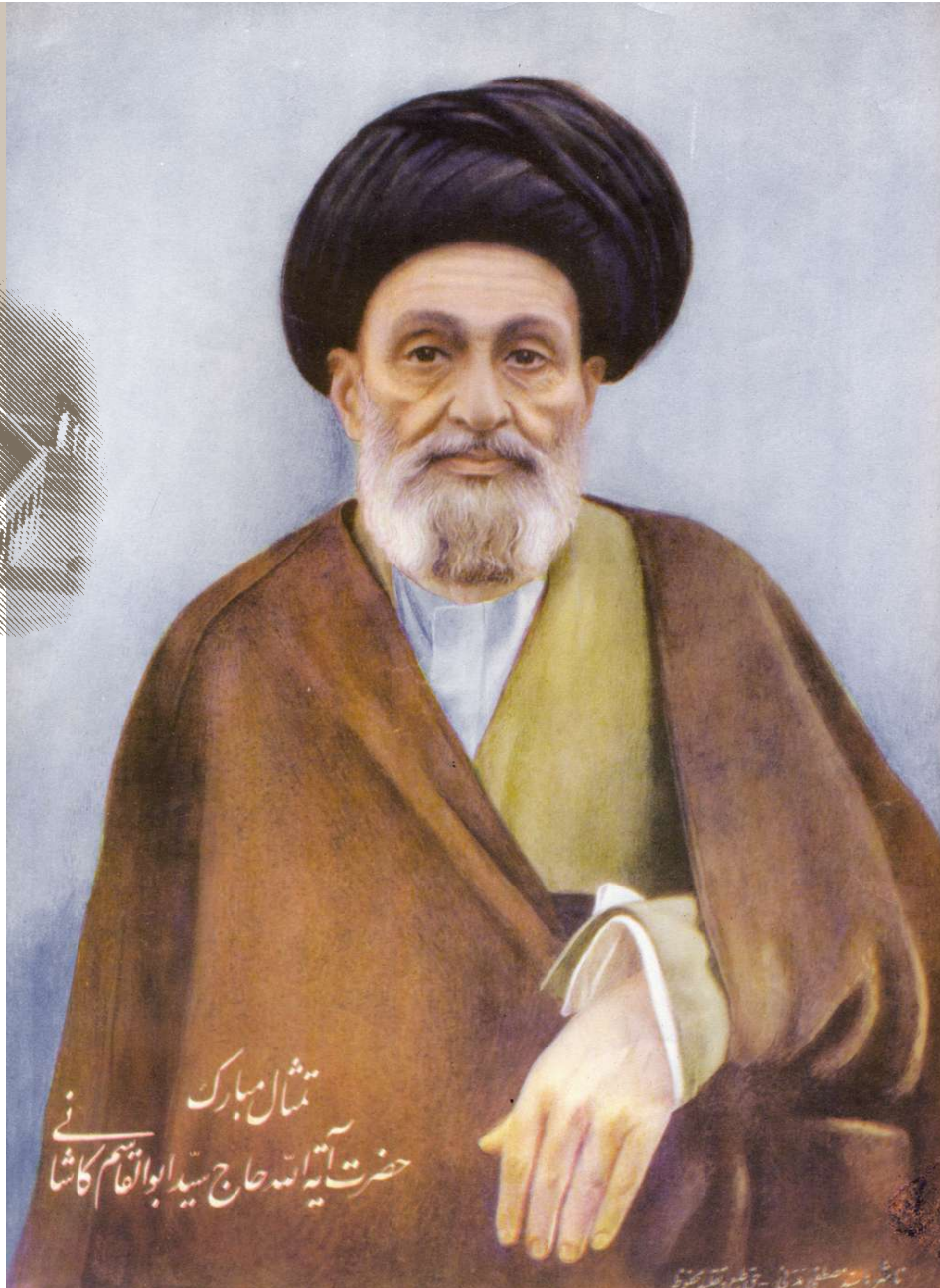
در سال ۱۳۲۷ وقتی که آیت الله کاشانی با همراه گروههایی چون فدائیان اسلام، مبارزات را تشدید می نمود و در جبهه داخلی هم با نیروی عظیم ملت مسلمان می رفت که قدرت دولتهای مطیع سیاست انگلستان را در هم بکوبد و به نفت خواری این استعمارگر کهن، پایان بخشد، ناگهان حادثه تیراندازی به شاه را در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ به وجود آوردند و عامل اصلی را آیت الله کاشانی شناختند و شبانه این شخصیت بزرگ روحانی را به قلعه فلک الافلاک و از آنجا به لبنان تبعید نمودند.

کرده بود، سکوت مرگباری را که بر فضای میهن ما سایه افکنده بود، شکست و با صدور اعلامیه ای، به تمام مسلمین جهان، در مورد تشکیل دولت غاصب اسرائیل اعلام خطر کرد. مرور این اعلامیه، امروز پس از گذشت ۳۴ سال پیش بینیهای آن رهبر مجاهد را ثابت می کند. در این اعلامیه چنین آمده است:

بسم الله الرحمن الرحيم

پس از جنگ جهانسوز دوم، گمان می رفت دول بزرگ عالم از آن همه فجایع و آن همه اتلاف نفوس و اموال و خرابیها و بیچارگیهای بشری که سالهای دراز جبران پذیر نیست، پند و عبرت بگیرند و به جبران وقایع گذشته، برای ایجاد عدل و داد و کندن ریشه ظلم و فساد و جلوگیری از جنگ جهانی دیگر، تشکیل سازمان ملل متفق داده که از حقوق و آزادی ملل و دول ضعیف حمایت و پشتیبانی نماید چنانچه در اثنای جنگ با انواع و اقسام مختلف به این تبلیغات عموم ملل را امیدوار می نمودند. ولی متأسفانه از رفتار بر خلاف انصاف و مروت سازمان ملل درباره اندونزی، مصر و فلسطین، خلاف آن ظاهر شده و امید ملل ضعیف مبدل به یاس گردیده است. معلوم نیست وطن بودن فلسطین برای مهاجرین یهودی آلمانی و روسی و آمریکائی و غیره مطابق کدام منطق و قانون است؟ که رای به تقسیم آنها می دهند؟ اگر می خواهند صهیونیستها آرا از خود راضی کنند و استفاده هائی که منظور است از آنها بنمایند، در مملکت خود به آنها جا بدهند و آنها را مستقل





■ دکتر سید جلال الدین مدنی

آیت الله کاشانی و مسئله فلسطین...

به سزایی دارد و هرگز نمی تواند دخالت های مستقیم و غیر مستقیم خود را در سازمان ملل متحد و سوء استفاده از این سازمان جهانی را در راه ایجاد حکومت تجاوز کار اسرائیل پنهان کند. دولت شوروی نیز به هنگام تأسیس اسرائیل، از اولین دولتهایی بود که برای پایگاه امپریالیستی صحنه گذارد و بلافاصله آن را به رسمیت شناخت. بدین ترتیب دولت غاصب اسرائیل را باید محصول توافق بی شرمانه شرق و غرب دانست. به هنگامی که نطفه این دولت در فلسطین بسته می شد، متأسفانه اغلب کشورهای اسلامی در خواب غفلت و زیر سلطه سیاه استعمار اروپائی بودند و امکان یک حرکت جدی در جهت حمایت از حقوق ملت مظلوم فلسطین و حمایت از کیان امت اسلامی وجود نداشت. با وجود این، عرق اسلامیت و رابطه برادری اسلامی مانع از آن بود که مسلمین جهان در برابر این نقشه استعماری سکوت کنند. از جمله اولین حرکت های انقلابی که در کشورهای اسلامی به نفع ملت مظلوم فلسطین صورت گرفت، بدون شک حرکت آیت الله کاشانی در ایران است که فریاد خشم ملت مسلمان ایران را علیه تجاوزات آمریکا و انگلیس و صهیونیست های ضد بشر بلند کرد. او در شرایطی این حرکت را آغاز نمود که حکومت های استبدادی، قدرت سیاسی را در میهنمان در دست داشتند و با تأییداتی که اربابان انگلیسی از این حکومت های کردند، هر گونه صدای آزادی خواهی را در سینه ها خفه کرده بودند. در سال ۱۳۲۶ هجری برابر با ۱۹۴۷ میلادی، صهیونیست ها حملات وحشیانه خود را به ساکنین عرب فلسطین شدت بخشیدند و سازمان ملل به دستگیری انگلیس و آمریکا، در ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ با تقسیم فلسطین، رسماً تأسیس دولت غاصب اسرائیل را اعلام کرد.

اولین اعلامیه در مورد فلسطین

در یازدهم دی ماه ۱۳۲۶، در آن ایام تاریک خفقان و استبداد، آیت الله کاشانی که اخیراً از تبعیدگاه خود به تهران مراجعت

مجلس و وزیر و نخست وزیر، قدرت سیاسی را قبضه کردند و چگونه توانستند انقلاب مشروطیت و نهضت ملی ایران را از مسیر خود منحرف سازند و ساقط کنند. مسلمانی توطئه های شوم بدون بهره برداری از پایگاه ها و شبکه های جاسوسی فراماسونری، امکان پذیر نبوده است. استعمارگران برای ادامه تسلط و نفوذ سیاسی خویش به این شیوه ها اکتفا نکردند، بلکه حکومت غاصب اسرائیل را به صورت یک غده سرطانی در قلب سرزمین های اسلامی، مستقر ساختند تا از این پایگاه بتوانند دائماً آزادی و استقلال و تمامیت ارضی کشورهای اسلامی را تهدید کنند. این حکومت غاصب و اشغالگر، از بدو تأسیس تاکنون، سه بار تهاجم توسعه طلبانه خود را متوجه سرزمین های مسلمین کرده و با تجاوزات همه روزه به لبنان، در صدد گسترش سلطه غاصبانه خویش است. دولت آمریکا که پیوسته دم از آزادی و حقوق بشر می زند، در این جنایت هولناک، یعنی اخراج مسلمانان از سرزمین آباء و اجدادی خویش، مسئولیت



بدون شک حرکت آیت الله کاشانی در ایران است که فریاد خشم ملت مسلمان ایران را علیه تجاوزات آمریکا و انگلیس و صهیونیست های ضد بشر بلند کرد. او در شرایطی این حرکت را آغاز نمود که حکومت های استبدادی، قدرت سیاسی را در میهنمان در دست داشتند و با تأییداتی که اربابان انگلیسی از این حکومت ها می کردند، هر گونه صدای آزادی خواهی را در سینه ها خفه کرده بودند.

تشکیل دولت غاصب اسرائیل را باید یکی از توطئه های شرق و غرب در مقابل اسلام دانست. اگر امروز ما شاهد تجاوزات پی در پی اسرائیل به مردم مظلوم فلسطین و مردم مسلمان لبنان هستیم و اگر امروز ابرقدرت ها در مقابل اسرائیل موضع گیری های مختلفی دارند، نباید فراموش کرد که تمامی ابرقدرت های شرق و غرب در ایجاد این پایگاه امپریالیستی در منطقه سهیم هستند. پس از جنگ دوم جهانی، در پناه تبلیغات فراوانی که از جنايات آلمان هیتلری در مورد ملت یهود به راه افتاد، صهیونیست های ضد بشر، موقعیت را مغتنم شمردند و با همراهی و پشتیبانی انگلیس و آمریکا، مقدمات تجاوز صهیونیست های اروپایی و آمریکایی را به سرزمین فلسطین فراهم آوردند.

تشکیل دولت اسرائیل نه تنها موجب رضایت خاطر صهیونیست ها که از عوامل دیرینه امپریالیسم جهانی بودند، می گردید که برای حفظ سلطه استعمار انگلیس در منطقه، پایگاهی نیز محسوب می شد. استعمار انگلیس در مقابل امواج خروشان نهضت های استقلال طلبی امت مسلمان در سراسر سرزمین های تحت تصرف خود قرار گرفت و با احساس اینکه دیر یا زود باید در مقابل اراده خلل ناپذیر مردم مسلمان تسلیم شود، دست به ایجاد پایگاه های علنی و مخفی در سرزمین های اسلامی زد تا بدین وسیله بتواند نفوذ و سلطه دیرینه خود را حفظ کند و به غارتگری های ادامه دهد. با ایجاد شبکه های جاسوسی و فراماسونری در سرزمین های مستعمره، از یک سو، سلطه نظامی استعمار به سلطه سیاسی تغییر شکل داد و از آن پس، کشورها یکی پس از دیگری، استقلال ظاهری خود را به دست آوردند و ارتش های اشغالگر از مستعمرات خارج شدند، ولی قدرت سیاسی همچنان در دست استعمارگران و عمال سرسپرده آنان باقی ماند. نگاهی به تاریخ سیاسی کشورمان در یک قرن گذشته نشان می دهد که چگونه عوامل سرسپرده انگلیس، در لباس وکیل

فرزند عزیزم

امشب خط مورخ سوم فوریه واصل، در جریان ملاقات جناب آقای شیخ محمد جواد شری و سلامت شما مستحضر
و مسرور شدم. کارت شما هم قبل رسید، یعنی هشت روز بعد از حرکت شما. فرزندم همان قسم که حضوراً تذکر
دادم، خدا را فراموش نکنید. مواظب نماز و آداب شرعی باشید. این حرفها خرافات نیست. به حق خدا، عدم التزام
به شرع اقدس باعث ندامت است. بی دینی بی دینها که دارای... هستند، شما را فریب ندهد. من خیلی دلوایس
این جهت هستم. حکمت خلقت پسر، بندگی و طاعت و رسیدن به درجات عالیه است که آن عمده است. چهار روز
دنیا می گذرد. امیدوارم در این خصوص جدیت کنید و عمر خود را بر خلاف رضای خدا صرف نکنید. مبدا در نماز
کوتاهی کنید. همان قسم که گفتم، دیگر معلوم نیست من را ملاقات کنید. رضای خدا و اینجانب، لازم الرعایه
است. پدرجان! آنچه می نویسم برای خیر شما و به جهت علاقه ای است که به شما دارم. اذکاری که نوشتم بخوانید.
خیلی خوب است معراج السعاده و توضیح المسائل را هم هر روزه مقداری بخوانید. ایرانیان دیگر را هم هدایت
کنید. همه اهل خانه فرد فرد از حال شما استفسار می نمایند. سعی کنید پذیرش آقای سید ابوالحسن زودتر
برسد. در نوشتن خط مسامحه نکنید. زود بزود بنویسی. همه اشخاص آنجا را با عملیات خوب فریفته کنید.
عجالتاً مطلبی نیست

نامه آیت الله به فرزندش دکتر سید محمد رضا کاشانی

فرزند عزیزم

امشب خط مورخ سوم فوریه واصل، در جریان ملاقات جناب آقای شیخ محمد جواد شری و سلامت شما مستحضر
و مسرور شدم. کارت شما هم قبل رسید، یعنی هشت روز بعد از حرکت شما. فرزندم همان قسم که حضوراً تذکر
دادم، خدا را فراموش نکنید. مواظب نماز و آداب شرعی باشید. این حرفها خرافات نیست. به حق خدا، عدم التزام
به شرع اقدس باعث ندامت است. بی دینی بی دینها که دارای... هستند، شما را فریب ندهد. من خیلی دلوایس
این جهت هستم. حکمت خلقت پسر، بندگی و طاعت و رسیدن به درجات عالیه است که آن عمده است. چهار روز
دنیا می گذرد. امیدوارم در این خصوص جدیت کنید و عمر خود را بر خلاف رضای خدا صرف نکنید. مبدا در نماز
کوتاهی کنید. همان قسم که گفتم، دیگر معلوم نیست من را ملاقات کنید. رضای خدا و اینجانب، لازم الرعایه
است. پدرجان! آنچه می نویسم برای خیر شما و به جهت علاقه ای است که به شما دارم. اذکاری که نوشتم بخوانید.
خیلی خوب است معراج السعاده و توضیح المسائل را هم هر روزه مقداری بخوانید. ایرانیان دیگر را هم هدایت
کنید. همه اهل خانه فرد فرد از حال شما استفسار می نمایند. سعی کنید پذیرش آقای سید ابوالحسن زودتر
برسد. در نوشتن خط مسامحه نکنید. زود بزود بنویسی. همه اشخاص آنجا را با عملیات خوب فریفته کنید.
عجالتاً مطلبی نیست

والسلام
۳۷/۱۱/۲۰ - ۹ فوریه
سید ابوالقاسم کاشانی



سیاستهای بوقلمونی جهان و به خصوص بر روی کار آمدن حکومت‌های جبار و تبهکار و نفوذ سیاست و مداخلات خائنانه استقلال شکنانه شوم استعماری، زنجیر اتحاد و یگانگی و آن معنویت و برادری و برابری را که اسلام به دور خود کشیده و بانیروی ایمان، دانه‌های محکم آن را به هم متصل و پیوست نموده بود، از یکدیگر گسیخته و خاک ذلت بر سر مسلمین عموماً ریختند.

برادران عزیز مسلمان! امروز بیش از همه چیز به اتحاد و برابری و یکرنگی و صمیمیت احتیاج داریم، چنانچه خداوند می‌فرماید، «یا ایها الذین آمنوا ادخلو فی السلم کافه و لاتتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین» باید با ایمان به مبدء حق و حقیقت و در سایه تعلیم اسلامی، سعی کنیم ریشه‌های فساد و بدبینی را از بیخ و بن برکنیم و خود را مشمول آیه «ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مروض» بداریم. خداوند تبارک تعالی کسانی را که در راه او فداکاری می‌کنند و دسیسه‌های کفر در آنها رخنه ندارد، دوست دارد، به طوری که پیغمبر اکرم فرموده، «المومنون کبنیان واحد یشد بعضا بعضا» یعنی مسلمانان مانند اجزاء یک ساختمانند که یکدیگر را نگاهداری می‌نمایند. اسلام حدود و ثغوری برای مسلمین تعیین نکرده و نقطه یا سرزمین معینی را برای آنها وطن قرار نداده است و همه مناطق و ممالک اسلامی، وطن مسلمین است و بر مسلمانان لازم نموده است که اگر چنان که برای برادران مسلمان زحمت و مشقتی پیش آید، بکوشند و به کمک یکدیگر رفع نگرانی از خود بنمایند. اسلام با تمام قوا برآن بوده است که مسلمین اختلافات را کنار گذارند و متفقا در یاری و استعانت یکدیگر جدیت نمایند. و به مضمون آیه، «واعصموا بحیل الله» کمرهمت بر میان بندند. این مصیبتی که اخیراً برای برادران مسلمان فلسطین پیش آمده و ایرانیان را برای همدردی و اظهار تأثر در این مکان گرد هم جمع آورده، منشاء آن حس برادری و عواطف دینی و اسلامی است که همه متحداً تأثر و تالم خود را با قلبی آزرده و خاطری پریشان به سمع عموم مسلمین دنیا می‌رسانیم. چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

اکنون که باعث تهییج احساسات مردم ایران و اجتماع عمومی شده است، به سمع آقایان محترم می‌رساند، چنانچه در اخبار روزانه مشاهده کرده اید، بعضی دول، بدون مجوز قانونی، فلسطین را که مراکز مقدسه اسلام و محل مسجد اقصی که قبله مسلمین می‌باشد و سالیان دراز وطن و مسکن مسلمانان به شمار می‌رفت و بر آن حکومت می‌کردند و در طی صدها سال جنگ‌های خونین صلیبی و دادن میلیون‌ها کشته، نتوانسته اند این سرزمین مقدس را از دست مسلمین به در آورند، وطن صهیونیست‌هایی که از نقاط مختلفه عالم به آنجا مهاجرت کرده، شناخته‌اند، در صورتی که حکومت اسلام از قدیم الایام بر فلسطین حقی ثابت است و مسلمین دنیا، به خصوص ملت مسلمان ایران چنین اجازه‌ای را نمی‌دهند که صهیونیست‌ها، به این حق ثابت دست تعدی دراز نموده و با چنگال‌های آلوده

به فساد و ظالمانه، برادران مسلمان ما را در هم ریخته و خون آنان را بی‌رحمانه بریزند. دراین مورد است که پیغمبر اکرم می‌فرماید، «من اصبح ولم یهتّم بامور المسلمین فلیس بمسلم» یعنی کسانی که صبح کنند و در اهتمام برادران مسلمان خود نباشند، از اسلام بهره ندارند. برادران مسلمان ایران باید بکوشند دراین هنگام که سخت‌ترین مصائب بر برادران مسلمان شما رخ داده، از آنها حمایت نمایند و با تمام موارد، به کمک و استعانت آنها قیام کنند. تمام مردم ممالک اسلامی، هر یک به نوبه خود، از کمک مالی و جانی به مردم بی‌پناه فلسطین و از همدردی دریغ ننموده و فداکاری کرده‌اند. تمام ممالک اسلامی دنیا وطن ماست و ما نیز با تمام قوا جانا و ما لا نسبست به سهم خود باید از آنها حمایت کنیم و در حفظ منافع و مصالح عالیه مسلمین کوتاهی ننمائیم. ما به شهدای مسلمین فلسطین، به خصوص سیدعبدالقادر الحسینی، شهید راه اسلام، درود فرستاده و به احترام ارواح پاک آنان یک فاتحه می‌خوانیم. البته خاطر محترم آقایان مستحضر است صهیونیست‌هایی که در فلسطین باعث این همه ظلم و جنایت شده‌اند، کسانی هستند که از نقاط مختلف عالم به آنجا مهاجرت کرده‌اند و یهودیانی که در ذمه اسلام، یعنی تحت حمایت دولتهای اسلامی زندگی می‌کنند، از حیث جان و مال در امان می‌باشند.

در خاتمه از مسلمانان ایران تقاضای همه گونه کمک مادی و معنوی برای برادران ستمدیده فلسطین می‌شود و برای این منظور حسابی در بانک ملی ایران مرکز و شعبه بازار به نام «اعانه فلسطین» باز شده است. انتظار می‌رود برادران دینی از هر گونه مساعدت و بذل همراهی مالی درباره مسلمانان کوتاهی و مضایقه نمایند.

در پایان سخنرانی، آیت الله کاشانی، قطعنامه‌ای در شش ماده صادر گردید که مورد تأیید عموم قرار گرفت. اعلام آمادگی مردم مسلمان ایران برای رفتن به فلسطین پس از برگزاری این تظاهرات و بیانات آیت الله کاشانی که از

وقتی که آیت الله کاشانی با همراه گروه‌هایی چون فدائیان اسلام، مبارزات را تشدید می‌نمود و در جبهه داخلی هم با نیروی عظیم ملت مسلمان می‌رفت که قدرت دولتهای مطیع سیاست انگلستان را در هم بکوبد و به نفت خوری این استعمارگر کهن، پایان بخشد، ناگهان حادثه تیراندازی به شاه را در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ به وجود آوردند و عامل اصلی را آیت الله کاشانی شناختند و شبانه این شخصیت بزرگ روحانی را به قلعه فلک الافلاک و از آنجا به لبنان تبعید نمودند.

مردم خواسته بود جانا و مالا به مرد فلسطین کمک نمایند، از طرف فدائیان اسلام، اعلامیه‌ای به شرح زیر صادر شد: **هوالعزیز**
نصر من الله و فتح قریب
خونهای پاک فدائیان رشید اسلام در حمایت از برادران مسلمان فلسطن می‌جوشد. پنج هزار نفر از فدائیان اسلام عازم کمک به برادران مسلمان فلسطین هستند و باکمال

شتاب از دولت ایران اجازه حرکت سریع به سوی فلسطین را دارند و منتظر پاسخ سریع دولت می‌باشند.

از طرف فدائیان اسلام

سیدمجتبی نواب صفوی

روز یکشنبه دوم خرداد ۱۳۲۷، این جوانان پرشور در منزل آیت الله کاشانی اجتماع کردند و با کمال بی‌تابی، آماده حرکت به فلسطین بودند، ولی دولت از این اقدام جلوگیری کرد. نامه آیت الله کاشانی به مجمع عمومی سازمان ملل متحد برای افشای جنایات صهیونیست‌ها و ابرقدرتهای حمایت کننده آنان، از طرف آیت الله کاشانی، نامه‌ای به سازمان ملل متحد نوشته شد که بخشی از آن به شرح زیر است:

«یک عده مهاجر، با کمک و اسلحه دول موفق شدند اعراب را از یک قسمت از سرزمین فلسطین که خانه آنها بود و قرن‌ها در آنجا ماوی داشتند، بیرون رانند و اگر دول معظمه اطمینان به اغماض و چشمپوشی سازمان از این تجاوز و حقیقتی نداشتند، مرتکب چنین جنایتی نمی‌شدند. اینک میلیون‌ها مردم مسلمان جهان چشم به راه تصمیمات سازمانند که از این تعدیات جلوگیری نمایند و اجازه ندهند اسلحه و پول بعضی از اعضای آن سازمان به نفع اقلیتی کوچک و به ضرر ساکنین یک قسمت از خاک شرق به کار برده شود».

ملاحظه می‌شود در سالیهای ۱۳۲۶ و ۲۷، ملت ایران در حالی به حمایت از ملت مسلمان فلسطین به پا خاسته که بسیاری از کشورهای جهان سوم در زیر سیطره مستقیم استعمار دست و پامی زدند و هنوز به استقلال ظاهری نائل نیامده بودند. مردم مادر زمانی فعالیت ضد صهیونیستی را آغاز نمودند که هنوز غالب کشورهای عربی توانائی ابراز وجود نداشتند و این مسئله به خوبی خط مستقیم اسلام را در این منطقه نشان می‌دهد. در سال ۱۳۲۷ وقتی که آیت الله کاشانی با همراه گروه‌هایی چون فدائیان اسلام، مبارزات را تشدید می‌نمود و در جبهه داخلی هم با نیروی عظیم ملت مسلمان می‌رفت که قدرت دولتهای مطیع سیاست انگلستان را در هم بکوبد و به نفت خوری این استعمارگر کهن، پایان بخشد، ناگهان حادثه تیراندازی به شاه را در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ به وجود آوردند و عامل اصلی را آیت الله کاشانی شناختند و شبانه این شخصیت بزرگ روحانی را به قلعه فلک الافلاک و از آنجا به لبنان تبعید نمودند. بعد از مراجعت از این تبعید و اوجگیری نهضت ملی شدن صنعت نفت، آیت الله کاشانی دریافت که مقابله با استعمارگران، بایستی با وحدت ملل مسمان انجام گیرد تا تجاوزاتی مثل اشغال فلسطین اسلامی به وجود نیاید و بنابراین در زمانی که در جهان اسلام و در کشورهای عربی از اعتبار و قدرت بسیار برخوردار بود، طرح وحدت کشورهای اسلامی را ریخت و با سرعت، مقدمات تشکیل کنگره اسلامی را در تهران فراهم می‌کرد که همه چیز عوض شد و چهره کریم استعمار در شکل دیگری ظاهر گردید.

برادران مسلمان عرب مادر کشورهای اسلامی باید آگاه و بیدار باشند و بدانند ایران اسلامی با نیروی ایمان و در زیر پرچم پرتوان و همیشه پایدار اسلام، همواره پیوند عمیق خود را با مسلمانان جهان در هر گوشه‌ای که می‌زیستند، حفظ نموده است. تقویت اسلام و وحدت مسلمانان، بدون در نظر گرفتن زبان و نژاد و قومیت، جهت تفکر بزرگان و پیشوایان روحانی این سرزمین بوده است. ما انتظار داریم دسائس و فریبکاریهای عاملین استعمار که برای پراکندگی و جدایی مسلمانان به طور مستمر کوشش می‌کنند بلاثر بماند و اکنون که نیروی اسلامی حاکمیت ایران را به دست گرفته و یکی از پرهیجان‌ترین لحظات تاریخ در جریان است، با بیداری همه مسلمانان، این سنگر به دست آمده حفظ شود و اجازه ندهند قدرتهای بزرگ، ضربات تبلیغاتی و عملیات تخریبی خود را از طریق کشورهای با عنوان اسلامی به ایران وارد سازند.

بسم الله الرحمن الرحیم
 ۱۳۲۸/۱/۱۶
 آقای عزیزم
 نامه آیت الله کاشانی از لبنان به یکی از بستگان
 ۱۳۲۸/۱/۱۶
 انشاء الله تعالی همگی قرین سلامت هستید. خط شما رسید. خیلی مسرور و از مطالب مستحضر
 شدم. حالم بهتر است، ولی به کلی رفع ضعف نشده. فکر نمی‌گذارد. غصه و اندوه غرقم نموده است. به
 آقای سید العراقین خط نوشته‌ام. البته رسیده. مطلب تازه نیست، غیر از کودتای سوریه و شام آن هم
 از آقای بزرگ است (۱). مصر هم کذالک، عجالتا ترتیب همه جا مثل ایران است. خداوند عاقبت را به خیر
 فرماید. روز خوشی در پیش نداریم. همه اهل خانه‌ها را سلام می‌رسانم. همه پست از حال همه مرقوم
 دارید. خطی است امروز به آقای طباطبائی نوشته‌ام. به همه رفقای خصوصی که با ایشان مربوط هستند
 و اقدام نموده‌اند، سلام رسانید، تشکر نموده آقا جان عزیزم آقای امیر اشرفی را سلام مخلصانه
 می‌رسانم. عجالتا مطلبی ندارم. در غربت خیلی سخت می‌گذرد. خداوند عاقبت را به خیر فرماید. از حال
 خانم بزرگ مرقوم دارید. عجالتا مطلبی نیست.

ایام به کام باد
 والسلام
 کاشانی

نامه آیت الله کاشانی از لبنان به یکی از بستگان
 ۱۳۲۸/۱/۱۶

آقای عزیزم

انشاء الله تعالی همگی قرین سلامت هستید. خط شما رسید. خیلی مسرور و از مطالب مستحضر
 شدم. حالم بهتر است، ولی به کلی رفع ضعف نشده. فکر نمی‌گذارد. غصه و اندوه غرقم نموده است. به
 آقای سید العراقین خط نوشته‌ام. البته رسیده. مطلب تازه نیست، غیر از کودتای سوریه و شام آن هم
 از آقای بزرگ است (۱). مصر هم کذالک، عجالتا ترتیب همه جا مثل ایران است. خداوند عاقبت را به خیر
 فرماید. روز خوشی در پیش نداریم. همه اهل خانه‌ها را سلام می‌رسانم. همه پست از حال همه مرقوم
 دارید. خطی است امروز به آقای طباطبائی نوشته‌ام. به همه رفقای خصوصی که با ایشان مربوط هستند
 و اقدام نموده‌اند، سلام رسانید، تشکر نموده آقا جان عزیزم آقای امیر اشرفی را سلام مخلصانه
 می‌رسانم. عجالتا مطلبی ندارم. در غربت خیلی سخت می‌گذرد. خداوند عاقبت را به خیر فرماید. از حال
 خانم بزرگ مرقوم دارید. عجالتا مطلبی نیست.

ایام به کام باد
 والسلام
 کاشانی

۱. منظور دولت انگلستان است.

● نامه‌های منتشر نشده‌ای از آیت الله کاشانی (۲)

پاسخ آیت الله کاشانی به نامه آقای محمد باقر ترقی
 ۱۲ محرم الحرام ۶۹ برابر ۱۳۲۸/۸/۱۳
 خیابان ناصر خسرو، کفاشی رضا صادقی
 دوست عزیزم عمده الاطیاب
 آقای محمد باقر ترقی دام عزه
 هو
 آقای عزیزم

نامه مورخه پنجم محرم الحرام که حاکی از سلامت وجود عزیز و احساسات پاک بی شائبه بود، باعث مسرتم گردید. بیانات خداپسندانه شما که کاشف از حسن ظن دوست عزیزم بود، متاثرم نمود. به تمام مقدسات خداوندی تا پای جانم حاضر به فداکاری برای دین و دنیای این ملت هستم، ولی تصدیق می‌نمایم هیچ کاری بدون یار و معین میسر نیست. جدم امیرالمومنین چون یار و معین نداشت، بیست و پنج سال خانه نشین بود. برادرم! با ملتی که حاضر نیست برای آبرو و دین و حیثیت خودش یک روز تعطیل عمومی نماید، چه می‌توانم بکنم. تا بخواهم اقدامی نموده، جلوگیری از مفاسد بکنم، تبعید می‌شوم و ملت هم نفس نمی‌کشد. آن وقت که قانون اساسی را تغییر نداده بودند، آن طور کردند، حال که تمام اختیارات را در دست گرفته، فوراً روز روشن تبعیدم می‌کنند. برادرم! جمعی به دربار رفتند یک روز ملت تعطیل ننمود. اگر همه یا نصف یا ثلث مردم، احساسات شما را داشتند، می‌توانستم امیدوار باشم، ولی با این ترتیب نزد خدا و اولیاء، خدا و وجدانم معذور هستم، هر چند از وضعیت دین و دنیای ملت، راحت ندارم. همیشه در غم و غصه هستم. جناب آقای حاج میرزا عباس رفیعی را ملاقات نموده ببینید ممکن است یک روز برای حیثیت خود ملت، تعطیل و اعلامیه داده شود یا نه؟ چون وقت می‌گذرد، زیاد زحمت نمی‌دهد. به همه دوستان سلام می‌رسانم.

ایام به کام باد
 سید ابوالقاسم کاشانی

۲۹ جمادی الثانی
 فی این شهر خرد و در شهر خرد
 دست عزیز محمد باقر ترقی
 آیت الله کاشانی
 نامه مورخه پنجم محرم الحرام که حاکی از سلامت وجود عزیز و احساسات پاک بی شائبه بود، باعث مسرتم گردید. بیانات خداپسندانه شما که کاشف از حسن ظن دوست عزیزم بود، متاثرم نمود. به تمام مقدسات خداوندی تا پای جانم حاضر به فداکاری برای دین و دنیای این ملت هستم، ولی تصدیق می‌نمایم هیچ کاری بدون یار و معین میسر نیست. جدم امیرالمومنین چون یار و معین نداشت، بیست و پنج سال خانه نشین بود. برادرم! با ملتی که حاضر نیست برای آبرو و دین و حیثیت خودش یک روز تعطیل عمومی نماید، چه می‌توانم بکنم. تا بخواهم اقدامی نموده، جلوگیری از مفاسد بکنم، تبعید می‌شوم و ملت هم نفس نمی‌کشد. آن وقت که قانون اساسی را تغییر نداده بودند، آن طور کردند، حال که تمام اختیارات را در دست گرفته، فوراً روز روشن تبعیدم می‌کنند. برادرم! جمعی به دربار رفتند یک روز ملت تعطیل ننمود. اگر همه یا نصف یا ثلث مردم، احساسات شما را داشتند، می‌توانستم امیدوار باشم، ولی با این ترتیب نزد خدا و اولیاء، خدا و وجدانم معذور هستم، هر چند از وضعیت دین و دنیای ملت، راحت ندارم. همیشه در غم و غصه هستم. جناب آقای حاج میرزا عباس رفیعی را ملاقات نموده ببینید ممکن است یک روز برای حیثیت خود ملت، تعطیل و اعلامیه داده شود یا نه؟ چون وقت می‌گذرد، زیاد زحمت نمی‌دهد. به همه دوستان سلام می‌رسانم.



رائد الاستقلال...

في العراق، وبعد عودته الى ايران و ملاحظته بعض حالات الاحباط الناجمة عن الوقائع المرة للثورة الدستورية بين العلماء و رجال الدين و عدم رغبتهم بالحضور في الميادين السياسية و الكفاح، و قد دعاهم الى العودة الى ميدان المجاهدة في سبيل استقلال البلاد و حريتها و ذلك من خلال ايجاده تياراً فكرياً و اعلامياً مثمراً، و قد اثبت بشكل منطقي بأن العلماء و زعماء القوم في حالة بقائهم غير مباينين حيال الشؤون السياسية ستبقى الساحة حينذاك مفتوحة لصولات و جولات المستعمرين و عملائهم في الداخل. و قد بذل آية الله كاشاني جهوده في حقبة كان الكثير من العلماء و المتدينين ينظرون الى الظواهر السياسية و حتى العلمية للعالم الجديد نظرة يشوبها الشك و حتى نظرة انكارية و لم يتوفر فيهم اقبالاً على مواضيع جديدة عليهم كالانتخابات و المجالس البرلمانية و قد بذل جهوده الجادة نحو تبیین و تفسير هذه الظواهر و لم يخش لوم اللائمين.

□ □ □

اننا نأمل أن تتيح هذه المناسبة في ذكرى آية الله كاشاني امكانية الدراسة و التعمق حول الحقائق الخفية و الكلام و الذي لم يقال حتى الان و طرح هذا السؤال ليتوضح مدى وصول الاصابع الاستعمارية لتحريف التحليلات التاريخية و ابعاد الباحثين عن طريق الصواب و المسار الحقيقي لمسافات بعيدة. ان تناولنا في هذه المناسبة في ذكرى آية الله كاشاني ما هو موجز عن تاريخ كفاح آية الله كاشاني وسيرته العملية و الاخلاقية. فكان الكثير ممن تكلموا لم يجدوا من المصلحة الافصح عن الحقائق التاريخية. و لم يتيسر بهذه المناسبة اجراء الحوار مع البعض. رغم الجهود التي بذلناها من اجل الافادة مع البعض ممن يعيشون منذ اعوام طويلة في الخارج و يكون بوسعهم تزويدنا بمعلومات قيمة في هذا الجانب. و من حسن الحظ قد حالفنا الخط بذلك في بعض المجالات. كما و ان بعض الاعتبارات المرتبطة باطار هذه النشرة قد حالت دون نشر كافة الحقائق، و بالرغم من ذلك اننا نؤمن بأن القارى البصير سيتمكن التوصل الى قراءة الحديث المفصل من هذا الكلام الاجمالى الوجيز و ادراك الامور فيما يتعلق بالمقولات التي اشير اليها في هذه المناسبة.

□ □ □

و يهدى العاملون في اعداد هذا الموضوع حصيلة جهدهم الوجيز الى الروح الطاهرة لذلك العالم المجاهد الذى وقف في الطليعة في النضال نحو استقلال هذه البلاد و حريتها على امل أن تشكل هذه المجموعة الموجزة نافذة نحو اجراء دراسات اكثر وسعاً و شمولية حول فكر و اداء ذلك الرجل الطموح و المجاهد الذى لم يألف التعب و الملل.

● رئيس التحرير

لقد بقي البعض من ابرز الوجوه المتميزة لدعاة الاستقلال و الحرية في هذا البلد تحت غبار النسيان من الذاكرة و ان عدداً معدوداً منهم الذين يتم البحث في سيرة حياتهم و سيرتهم العملية في الاجهزة الاعلامية في كل عام مرة واحدة بمناسبة من المناسبات يشملهم هذا النقص بما يكفي من الرؤية الرائجة و الكلاشية و من اداء الواجب حيال فكرهم و عملهم الأمر الذى أتاح امكانية الدراسة العكسية لسيرتهم العملية و افكارهم بشكل جيد.

□ □ □

و في هذا المنحى يمكن أن نشير الى رجال عظام الذين بقوا في حرمان من دائرة مثل هذه التحليلات و الصانعة للثقافة! و كان لهم الحظ في تمتعهم بنعمة النسيان التاريخي بدل التحريف لشخصيتهم و فكرهم. اما آية الله الكاشاني كان قد بقي محروماً من هذه النعمة كذلك و ان كافة الاشخاص الذين عملوا ابان حياتهم بالمساس بوجهه المناضل و المؤمن المثالي قد أناطوا اداء هذا الواجب الفاعل التاريخي باخلافتهم. و هؤلاء كذلك في غياب و تغافل المتولين للشؤون الثقافية استخدموا بحق كافة امكاناتهم لحرمان الذين يحملون افكاراً كفاحية ضد الظلم و الاستعمار و الاستبداد من ابرز النماذج و المصاديق البارزة لمعاداة الظلم و الوعى للاساليب العملية للنضال. و لو لا اشادة الامام الفاخرة بهذا المجاهد المنقطع النظير، لكانت تتواصل معاناته من التحريفات و الافتراءات الشديدة رغم مرور نصف قرن على وفاته. و قد بقي بعيداً عن متناول الاجيال الثورية. و في ظل محاولات الاعداء الدائمين للدين و للشعب لكان مازال يواصل عرض ماء وجهه في المزايدة في سوق التزوير.

□ □ □

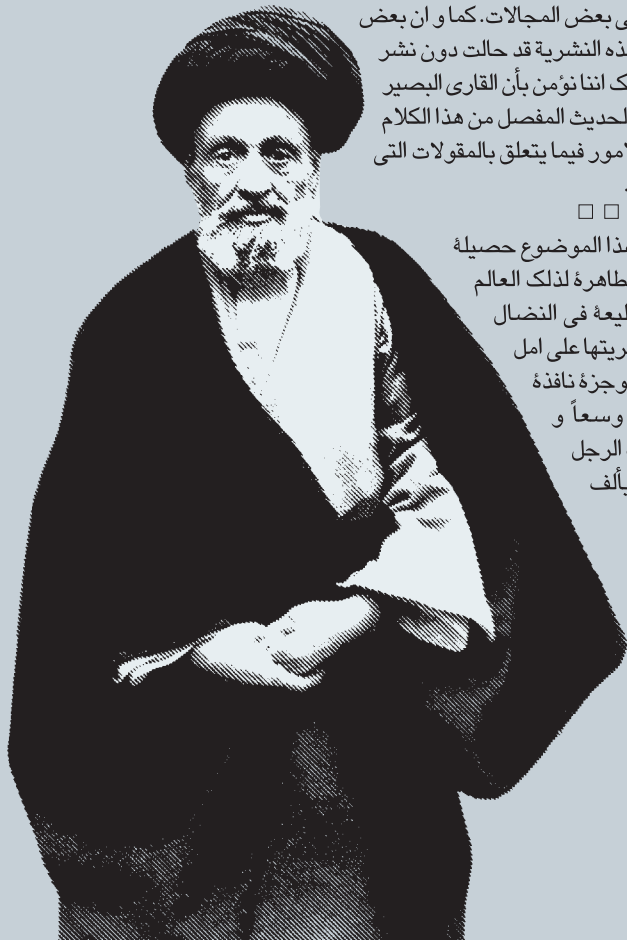
من السداجه يمكن اعتباره هذا المقدار من الجفوة شيئاً عفوياً في حين انه كان ممكناً «و مازال ممكناً» باعتبار أن القادة المتميزين للثورة قد اكدوا على الدور الطليعى و التمهيدى لهذا المناضل المنقطع النظير في بلورة الحدث العظيم للثورة الاسلامية و ان الهجمة الشاملة و المستمرة على شخصية آية الله كاشاني سواء في حياته و مابعداها تعكس مكانته و تأثيره الفاعل في محاربة الاستعمار. و لو لا هذا الشيفان صرف هذا الكم الهائل من الرساميل المالية و الثقافية لامحائه و الاكثر من ذلك لتحريف الحقائق المحيطة بحياته و ذلك من جانب الذين لا تكون خطاوتهم و لا كلامهم شيئاً معقولاً بشكل مرة اخرى دلائل قوية على أن اعداء هذا الدين و هذا الشعب يعرفون اكثر مناً و اسبق مناً رجالنا المناضلين و الصامدين و يأخذوهم من قبل أن يتمكن من معرفتهم و نستفيد من حضورهم القيم. و كانت التجربة المرة لفقدان الكثير منهم في بداية اعوام الثورة من هذا القبيل.

□ □ □

اننا نؤمن بأن القاء نظرة عابرة على الوثيقة العملية للمرحوم آية الله كاشاني في الجانب السياسى و الجهادى يشكل شمساً تدل على وجود الشمس و تدفع كل ذى فكر و مروءة الى التبجيل به حيث كان يستطيع أن يتمتع بالمناصب و النعمات الدنيوية لكنه غص النظر عنها جميعاً في سبيل اعتلاء ثقافة شعبه و حياة هذا الشعب و ذلك من منطلق ايثاره و ايمانه. و دون أن يكون له توقعاً سياسياً كان حاله في حقبة الجفوات و الاتهامات الموجهة اليه، كحاله في فترة الرئاسة التي كان يستلذ بها الاطفال فقط و لاشأن لرجال الله بها و كل ما يقدمون به هو من اجل رضى الله الواحد الأحد الذى لا سبيل للنسيان فيه و لا يترك المجاهدين و حدهم في سبيلهم. لذلك تعدد اعادة الدراسة و الاستعراض العالم و المترث لحياة «الكاشانيين» و امثال «المدرسين» و امثال «الشيخ فضل الله» و من كان على هذه الشاكلة من الضرورات الثقافية لهذا العهد.

□ □ □

فالمرحوم آية الله كاشاني و بعد اعوام طويلة من نضالة ضد الاستعمار البريطانى



زنده عشق

ای شمع، ما به یاد تو بودیم دائما
پروانگان شمع تو هرگز ز یاد تو
فارغ نبوده اند به هر صبح و هر مسا
گر صورتی تا برفتی و مدفون شدی به ری
معنا قلوب خلق بود جایگه، تو را
«هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق»
نیکو سرود حافظ شیرین کلام ما
نام تو نقش بسته به پاکی و عدل و دین
جاوید بر صحیفه تاریخ اتقیا
چون او مجاهد ره حق بود «عینکا»
لاشک بود قرین شهنشاه کر بلا

● شادروان عبدالعلی کریمی کرمانشاهی

ای بی مثال آیت خلاق کبریا
ای پیشوای ملت و بر خلق مقتدا
ای شیرمرد زاده شیر خدا علی
ای وارث شجاعت سالار لافتی
وصفت به شعر شیخ اجل می کنم که گفت
سردفتر خدای پرستان بی ریا
ای قدس تو چو بوذر و سلمان پارسی
ای زهد تو سرآمد پیران پارسا
ای گنج علم، حضرت کاشانی عزیز
ای نقش جانفزای تو هر دیده را ضیا
بر تو سلام سید ابوالقاسم بزرگ
بر تو درود آیت حق پور مصطفی
بر مصحف شمائل تو هر که دیده دوخت
بس آیه ها که خواند در آن دفتر وفا
ای نقش رو چروور تو معطی شرف
تمثال بی مثال تو آئینه صفا
یک سال اگر چه رفت که خامش شدی ولیک

● ز عیم راد خردمند

چند کنی آسمان ز جور، دلم خون
کاش شوی سرنگون، تو گنبد وارون
جور تو معدوم کرد حشمت جمشید
ظلم تو نابود کرد فر فریدون
کین تو در خاک کرد، صد چو ارسطو
قهر تو بر باد داد خاک فلاطون
لشکر غم تا به کی به رای تو ای چرخ
ملک دلم را زند به قهر شبیخون
موسم نوروز و فصل گل ز جفایت
کاس غم شد نصیب و ژاله گلگون
عید که کردی عزا به عاشق ایمان
وا اسفا شد به کفر فرخ و میمون
گوهری ز چنگ مسلمین تو ربودی
که از عظمت در جهان نه ثانی
در عوض آن یگانه گوهر رخشان
گر که بباری فلک لیالی مکنون
ور که بپاشی ز گوهر و الماس
تا که شود پر گهر صحاری و هامون
هست قلیل آن متاع و ملت اسلام
هست بلا شک در این معاوضه مغیون
گوهری ای چرخ برده ای تو گرانقدر
ز آن سبیش همچو گنج کردی مدفون
زبید اگر دجله دجله اشک ببارم
شاید اگر از دو چشم سازم جیحون
آیت حق آن ز عیم راد خردمند
کان وفا، گنج علم، گوهر مخزون
سید ابوالقاسم، آن مجاهد مشهور
حضرت کاشانی، آن یگانه بی چون
ملهم آزادی، آن ذخیره ملی
حامی شرع نبی، مدافع قانون
آنکه ز طبع بلند بود به گیتی
در نظرش همچو خاک، ثروت قارون

الغرض ای چرخ، آن ز عیم خردمند
آنکه نه مثلش بود به عرصه مسکون
آنکه ز طبع منبع داشت همواره
خلعت عز و قنعه به پیکر موزون
قدر وی از بس عظیم، ملک بدو تنگ
بود بدین خاکدان چو یوسف مسجون
رخت خود آن پیشوای ملت اسلام
برد ز گیتی ز جور و کین تو بیرون
اف به تو ای چرخ و صد فغان ز تو ای چرخ
که اهل وفا گشته از جفای تو محزون
حضرت کاشانی ای سرآمد نبکان
ای تو یگانه به زیر طارم گردون
مهر و وفا بود در نهاد تو مضمهر
علم و عمل بود در وجود تو مقرون
نام جهاد و دفاع شد ز تو مشهور
دفتر تاریخ دهر شد ز تو مشحون
داغ تو در سینه های خلق مسلمان
باشد همچون شرار آتش کانون
روز من از ماتمت چو طره لیلی
چشم ترم از غمت چو دیده مجنون
بعد تو سوزم چنانکه هیمة بر آتش
بعد تو سازم ز گریه دجله و سیحون
بعد تو ریزم به فرق، خاک مصیبت
بعد تو بارم ز چشم اشک پر از خون
طاعن تو شرمسار نزد پیمبر
دشمن تو روز حشر رانده و ملعون
هست به جا از تو نام زنده ابطال
هست ز موسی چو هست نام ز هارون
چامه «عینک» که هست رشک طبرزد
چاشنیش بوده اشک رنگ طبرخون

● شادروان عبدالعلی کریمی کرمانشاهی

Prologue

Pioneer of independence

The faces of the most important proclaimed characters of independence and freedom of this frontier and region have been lost in the cloud of forgetfulness. The few, whose lives are researched in the process of media advertising once a year, have profited from this deficiency. The current clichéd look at their actions has kindly provided to a possible extend for their literal reflections.

In this wayfarer, some befitting great men can be seen deprived from the circles of tradition and culture but have had the luck of being forgotten in history rather than character and mental distortion. But Ayatollah Kashani did not even have this luck and all those who during his life depended on wiping out his combative and faithful image, thus continued this historic duty as their violations and in all fairness in the absence of the cultural administrators, used all their assets to deprive those who had combative and colonizing thoughts, if not, the Imams rich glorification of this crusader would still continue, although it was a half a century after his departure. Therefore staying away from the revolutionary generations and in the protection of the enemy efforts, religion and nation would put their commodities on sale in the market of deceit.

Than lack of all this affection that its accidental knowledge would determine simplicity, is only possible when the main leaders of revolution have endorsed the fore marching and foundation making of this rare soldier in the event of the great Islamic Revolution. The multilateral assault to the character of Ayatollah Kashani, weather during his life or after is the indicator of his righteous and effective fight against colonization, which if it was not so, all the cultural and financial investment for his annihilation and even higher than that, exposure of the events of his life by the hands of those whose every step has a meaning, does not seem reasonable and again it is a solid reason in that the enemies of this way and nation are getting to know our undefeatable combative great men and before we get to realize their value and use them in our advantage, they take them from us, there are countless bitter experiences as such during the beginning years of the revolution.

We believe that a slight revision of Ayatollah Kashani's holy war resume is a shining light and it will make glorifiers from all critics and give them all a reason to have faith, the political expectations during the time of accusations and lack of affection was the same as leadership periods that only kept children happy but men of God would not be affected by it, what they did is what would neither let them forget nor let the crusader alone in his way. A patient revision of the lives of "Kashanis" and "Modaress" and "Sheikh Fazlollah Nooris" and others such as them is a cultural necessity in our times.

The blessed Ayatollah Kashani after years of fighting English colonization in Iraq, after entering Iran and noticing the damage that has been caused to the spirituals by the bitter experiences of constitution and the lack of care in participating in the political arena, with the spark of an effective thought brought them back into the arena to fight for the freedom of the country. In general he put the logic in their minds that if they stay careless towards politics, they will be leaving the opportunity to the English colonizers

در شهریور ماه سال جاری پاسخنامه‌ای از سوی دکتر ناصر میناچی که معطوف به پاره‌ای از مطالب مندرج در شماره اردیبهشت‌ماه سال جاری و بطور مشخص گفت‌وگو با آقایان حجت‌الاسلام سید هادی خسروشاهی، دکتر حسین غفاری و حسین مهدیان بود، به دفتر نشریه رسید. تحریریه شاهد یاران با عنایت به مبنایت انتشار این جوابیه با بندهای متعددی از قانون مطبوعات، درج آن را فاقد محمل قانونی تشخیص داد، در عین حال نظر به انتشار بخش زیادی از این جوابیه در سایت بازتاب، خوانندگان پژوهنده نشریه را به مطالعه آن ارجاع می‌دهیم.

and internal groups to take over. In a sectional where scholars and the religious were in doubt, even denial, such as elections or parliaments, he showed no fear yet put lots of effort into this phenomenon.

Ayatollah Kashani handled the colonizing and unjust manner of oil which is the God given right of the Iranian nation in such a way that not many could even think of. He mobilized this movement through such crucial passes in history that was very rare, he extracted from what the colonizers had thought of as a sure way of defeat, he and his companions withstood years of fighting the colonizers with powerful waves of character terror.

There is hope that the present generation, with the chance of research and meditation of hidden facts and the untold and design of this question that how colonization can deviate historic analysis and throw researchers from reality. What we are doing in this memorial is a summary of Ayatollah Kashani's fights and his character along with his literal and moral habits. There were many who for certain reasons stayed silent and did not find talking about historic realities appropriate. Conversations with some determined no rout, although we tried to even talk to those who have lived overseas for many years and could provide us with valuable information, conversations that in cases would be graceful, but publishing laws limited us from telling all the facts, but we hope that the well informed reader can read between the lines and understand the true meaning we are trying to point out.

The compilers of this memorial are hoping that the results of this rare effort which took place in one of the most momentous historic periods of this country will open new doors to more expanded researches to the mind and actions of this great tireless crusader.

● Editor-in-chief.

